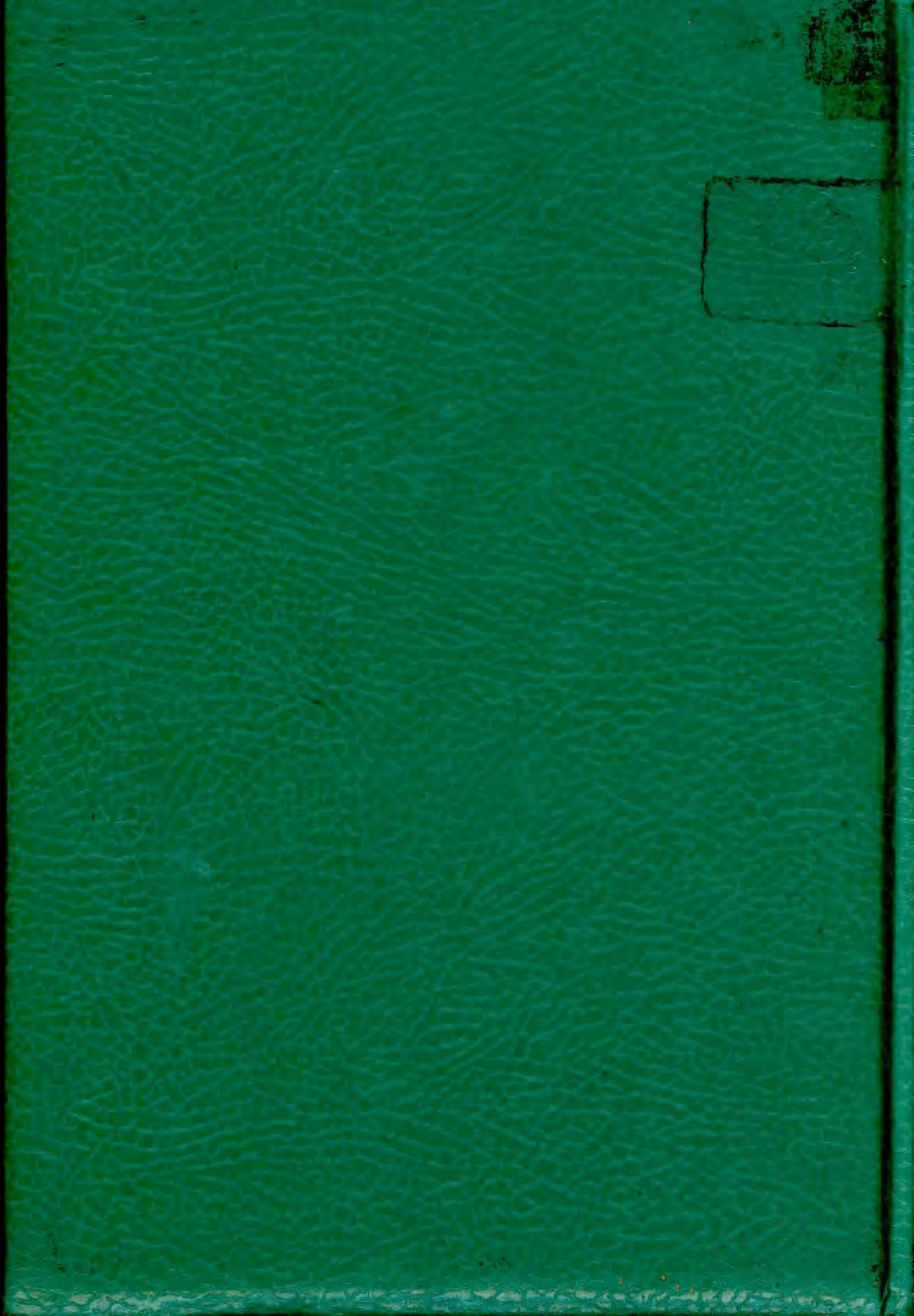
محمد حسین رکن زاده - آدمیت

دانشمندان
و
سخن سرایان فارس

از انتشارات : کتابفروشی خیام



دانشمندان و سخن سرایان فارس

جلد دوم

تألیف :

محمد حسین رکن زاده - آدمیت

عضو پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران

از تائب اوزی تا زین العطار شیرازی

با ۵۵ تصویر

چاپ اول

طهران آبان ماه ۱۳۳۸ شمسی

ناشر : کتابفروشیهای اسلامیه و خیام

چاپ اسلامیه

دیباچه

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر
عزیزی که هرك از درش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
ادیم زمین سفره عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
مر او را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیمست و ذاتش غنی

سعدی

پس از نشر اولین مجلد از دوره این کتاب ، چندتن از نویسندگان فاضل معاصر بر آن تقاریظ و انتقاداتی مرقوم داشتند ، که چون مطالب سودمندی را متضمن است ، آوردن آنها در دیباچهٔ این مجلد و سپاسگزاری از آنان و پاسخ پاره‌ای از انتقادات مذکوره بسیار مناسب مینماید.

دوست دیرین دانشمندم استاد عبدالرحمن فرامرزی دامت برکاته در صفحه هفتم شماره ۴۸۰۳ مورخ پنج شنبه دهم تیرماه ۱۳۳۸ شمسی نامه نامی «کیهان» منطبعه طهران چنین مرقوم داشته است:

« دانشمندان و سخن سرایان فارس.

این نام کتابیست که اخیراً بقلم دانشمند محترم آقای رکن‌زاده آدمیت انتشار یافته و در ۶۱۷ صفحه بزرك باکاغذ اعلی و چاپ بسیار خوب بزیور طبع آراسته شده است.

دوست دیرین و همشهری عزیز. دانشمند ما همیشه همتی داشته است که کاری که دیگران نکرده اند و یا توانائی آنرا در خود نمیدیده اند شروع کند و باطاقت خستگی ناپذیر خود آنرا بپایان رساند. از آن جمله کتاب دلیران تنگستان بود که

دلیریهای مردم فارس‌را در جنك بین‌المللی اول جمع آوری کرد ودر دسترس‌مردم میهن دوست مملکت گذاشت.

معظم‌له همیشه از وقت خود بنفع مملکت و علم و ادب استفاده میکند - واکنون که در کتابخانه مجلس است بجای اینکه وقت خود را ببطالت و خوردن چای و قهوه و خمیازه و صحبتهای متفرقه تلف کند یك چنین کار بزرگی را شروع کرده و جلد اول آنرا ببازار علم وادب فرستاده است.

دانشمندان و سخن سرایان فارس محتوی شرح حال کلیه دانشمندان و گویندگان و نویسندگان فارس است از صدر اسلام تاکنون و مؤلف محترم آن بطوری استقصاء کرده است که بقول علمای قدیم جائی برای استدراك باقی نگذاشته است.

من معتقدم که در قرون بعد یعنی در آنروزهائی که بغض وکینه و حسد و رقابت مرد وفقط حقیقت باقی ماند این کتاب از امهات کتب رجال و از مراجع معتبر و معتمد تاریخ خواهد بود.

در این قرنهای اخیر کتابیکه اینطور بی‌غرضانه و متتبعانه و خالی از تعصب و بغض و حسد نوشته شده باشد من سراغ ندارم و باین جهت معتقدم که مثل‌چند کتاب معدودی که همیشه مرجع اهل تحقق و تتبع است برای همیشه مرجع قرار خواهد گرفت.

ولی از آنجائیکه کمال مطلق در دنیا ممکن نیست این کتاب برای دفع چشم زخم از صاحب خود غلط چاپی زیادی دارد ، مخصوصاً در عبارات و کلمات عربی.

این اغلاط پیداست که از حروفچین مطبعه بوده و مصحح بعللی که بر من معلوم نیست، نتوانسته آنها را بگیرد زیرا فلان شعر عربی‌را خود مؤلف محترم در حاشیه درست معنی کرده ولی حروفچین آنرا غلط چیده است.

برای نمونه بعضی از آنها را نام میبریم -

صفحه ٤ از آخوند فدشکوئي :

فضلي و مجدی و اتقاني و معرفتي   باتوا باجمعهم اسباب حرماني

که باید باتت باجمعها باشد. و این غلط بنظر من ازخود مرحوم آخونداست

لوقلب الدهر اوراقي لصادفها   آيات لقمان في اشعار سبحان

که بجای سبحان(۱) سبحان وحتماً غلط مطبعه است. ولي غلط تاریخی ازخود آخوندو است زیرا سحبان خطیب بوده نه شاعر.

دنیای قدتلکتنی فهي باکیة   تحومها الدمع والعنيان عيناني

بجای تکلتني بوده است ثکلتني و مصراع دوم کار هر کس است خراب بي معنی است.

شعر بعد اصلااز جهت وزن و معنی خراب است و کاش آخوند فد شکوئی اصلا شعر عربي نمیگفت تانه خود در غلط میافتاد و نه حروفچین عربی نفهم ایرانی رادرزحمت میانداخت.

صفحه ۱۲ شعر آقای آزاد معدلی :

شعر من شهره به آزادگیم کرد بدهر

هیچم از نیست همین طبع خداداد بس است

صحیح هیچم ار نیست

ص ۲۵ سطر ماقبل آخر قازورات باز غلط و قاذورات باذال صحیح است و این تبدیل قاذورات بقازورات تکرار شده است.

صفحه ۲٦ شعر آسوده:

خورشید چرخ دانشم و دوران ☆ ازذره کم شمار مقدارم

که بوده است کم شمارد والاهم وزن وهم معني مختل میشود

مطلع قصیده : ـ ای دون که بخت خواست درآزارم ـ نیز باید اینطور نوشته شود: ایدون که بخت خاست درآزارم.

صفحه ۳۲ شعر آشفته:

(۱) کذا

آب و آتش مزاج و آتش رنگ ببرد سردی زمستانت

واو بعداز آب زائداست

صفحه ۳۳ شعر آشفته :

خليلي صرمت جبال العهودی و احرقت قلبی بنار كعودی

بجای جبال حبال درست است و عهود و عود هر دو را باید بدون یاء نوشت زیرا در عربی کسره در آخر شعر تبدیل بیاء میشود و نوشتن یاء غلط است یاء را میخوانند و نمینویسند.

ولولم حیرت دمقه من عیونی(۱) فما اطفاء النار ذات الوقودی

باز وقود را باید بدون یاء نوشت ولی خودشعر صد بار از غلط مطبعه غلط‌تر است زیرا اصلا لم بر فعل ماضی داخل نمیشود و مصراع دوم که خواسته معنی مصراع اول را تمام کند از بیخ و بن غلطست.

بدبختانه این شعر که فارسیهایش سوزي و حالی دارد عربیهایش طوری غلط است که بکلي لطف فارسیش را از بین برده است. از قرارمعلوم مرحوم کدخدا سفری بحجاز کرده و در نجد زیبا پسری دیده و طبع بخشنده‌اش گل کرده و به شعر آمده و چون در عربستان بوده خواسته شعرعربی بگوید. من‌اولی که این‌شعر را شنیدم آن پسر را باتطبیق‌تاریخ وزمان‌تطبیق بر محمدبن‌سعود کردم زیرا او آیتي‌بوده است درزیبائي وجمال، حالا من‌درست فهمیده‌باشم یانه خدا داناست این‌بیت چقدر گیرنده است مخصوصاً کسی را که از اصل قضیه مطلع باشد.

بیعقوب برگو که در نجد دیدم همان یوسفی را که گم کرده‌بودی

صفحه ۳٤ اول صفحه از همان شعر :

چو آتش بجانم بر افروخت عشقت که میسوزم اما نه پیداست دودی

صحیح چه آتش بجانم برافروخت ـ این‌شعر را : چرا خال هندو برخ جای دادی اما حرم جنتة المهنودی ـ

من اینطور از حفظم : بکنج لبت خالکی خوش خزیده

(۱) كذا

اما حرم‌جنته للهنود. که‌بنظرم بهتر است ولی مصراع عربي آن بهرحال‌صحیح‌نیست دلیل من‌که این شعر راجع به محمدبن سعود است این‌بیت است:

تهی‌دست وارد شدم برجنابت   فیالیتنی مت قبل الورود

صفحه ۳٦ شعر آصف‌الدوله:

امر تو چومهمیز وفلك همچویکی خنگ   حکم تو چوگان وزمین همچو یکی‌گو

که بوده است : حکم تو چوچوگان. وبنظرم حروفچین‌چون دیده دوتا چو پهلوی هم ثقیل میشود یکی را انداخته است.

در این شعر بیتی است که موجب تعجب‌من شد. زیرا آصف‌الدوله که خود از رجال دانشمندان عصر بوده در خطاب بمیرزا آقاخان صدراعظم نوری میگوید:

روزیکه ز تدبیر تو در خطه خوارزم   شه خیمه زند بر طرف رود قراسو

و معلومست که رود قراسو در کرمانشاه است نه‌در خوارزم‌مگر اینکه‌درخوارزم رود دیگری بدین نام باشد. من چون نه وقت تتبع داشتم و نه وسیله آنرا بدین اشارت اکتفا کردم.

صفحه ٦٤راجع باین مقفع :

یا بیت عاتکه الذي تعزل   حذري العدي و به الفؤاد موکل

اتعزل وحذرالعدی با افزودن الف برتعزل‌وحذف یاء ازحذری صحیح است.

صفحه ٦٥ مرثیه ابن مقفع برای ابن أبي العوجاء ـ لقد جرلقعا ـ لقد جرنفعا صحیح است بدلیل ترجمه‌ئی که خود مؤلف محترم در حاشیه کرده است.

اینها را برای نمونه ذکر کردم که مؤلف محترم در مجلدات بعد دقت فرمایند بلکه(اگرچه درایران‌ممکن‌نیست) بهترو بی‌غلط‌ترچاپ‌شد زیراحیف‌است که یك‌چنین اثر گرانبهای نادر الوجودی دارای اینگونه اغلاط چاپي باشد. اگرچه‌این اغلاط از اهمیت کتاب نمیکاهد ـ



این بود اظهار لطف ومحبت استاد ارجمند ، ومن نمیدانم‌باچه زبان وکدام بنان از اینهمه حسن ظن سپاسگزاری کنم ، ناچار ازقول شیخ اجل (که استاد ما

هردو است) باصیغهٔ خطاب عرض میکنم :

بلند پایهٔ قدرت چه جای فهم وقیاس — فراخ مایهٔ فضلت چه جای حصر و بیان
چو بر صحیفه املا روان شود قلمت — زبان طعن نهد بر فصاحت سحبان
سر خجالتم از پیش بر نمیآید — که دُرچگونه بدریابرند ولعل بکان
وگرنه بنده نوازی از آنطرف بودی — من این شکر نفرستادمی بخوزستان

استاد درمقام انتقاد ، مرقوم داشته است :

« صفحه ٤ از آخوند فدشکوئی : فضای ومجدی واتقانی ومعرفتی ـ باتوا باجمعهم اسباب حرمانی ـ که باید باتت باجمعها باشد ، واین غلط بنظر من ازخود مرحوم آخوند است »

همچنین : لوقلت الدهر اوراقی لصادفها ـ آیات لقمان فی اشعار سبحان « که بجای سبحان ـ سبحان بوده ، وحتماً غلط مطبعه‌است ، وغلط تاریخی ازخود آخونداست زیرا سحبان خطیب بوده نه شاعر »

در مورد بیت اول گفته استاد صحیح « و باتوا باجمعهم » غلط است ، امّا من بنده این اشعار را عیناً از کتاب « فارسنامه ناصری » نقل و عدم صحت آنرا درك کرده‌ام ، ولی‌دخل وتصرف در آن را خلاف امانت ووظیفه تاریخ نویسی دانسته‌ام ، وهرچه درآنجابوده عیناً نوشته‌ام ، معذلك تصدیق میکنم بهتر آن بود که درحاشیه کتاب باینمطلب اشارتی کرده باشم ، وغفلت شده است ـ

در اینکه این اشتباه از خود آخوند باشد هم جای تأمل است ، چون در تحقیقاتی که پس ازچاپ ترجمه او درجلد اول کتاب دراحوال او کرده‌ام برمن ثابت شده که مردی ادیب و فاضل و استاد محمد علی حزین صاحب تذکره حزین بوده و بفارسی نیز شعر گفته است ، و من ناچار شده‌ام بار دیگر ترجمه و اشعار فارسی اورا ذیل تخلصش « معنی‌فدشکوئی » درکتاب بیاورم ـ بنابراین ممکن‌است کاتب فارسنامه ناصری ابیات اورا غلط نوشته باشد ، وهیچ استبعاد ندارد که کاتب فارسنامه (مانند بیشتر حروف چینان عصرما) ازخود اجتهاد ناروائی کرده باشد ـ

در باره بیت دوم و کلمهٔ « سحبان » که حروف چینان « سبحان » چیده‌اند و این بنده قاصر هم ملتفت نشده‌ام البته حق با استاد است - امّا باکمال تأسف حروفچینهای مطبعهٔ کیهان هم برای مرافقت ومساعدت بهمکاران « چاپخانه اسلامیه» باز کلمهٔ سحبان‌را سبحان چیده‌اند! علت‌هم اینستکه حروف‌چینان‌مطابع باکلمه سبحان (که درقرآن‌مجیدو نماز خوانده‌اند) آشناهستند، وهرجا(سحبان) ببینندتصورمیکنند که نویسنده غلط نوشته‌است ، خلاصه من این‌نکته را بوسیله تلفن بااستاد فرامرزی در میان گذاشتم ، و هردو خندیدیم -

اما اینکه فدشکوئی سحبان را بشاعری ستوده است - و فرموده اند که: سحبان خطیب بوده‌است نه شاعر- باید عرض کنم شك نیست که سحبان ازخطباء بزرك عرب است ، و سعدی و دیگر گویندگان هم‌اورا باین‌صفت ستوده‌اند اما وی شاعرهم بوده ، ومن‌پاره‌ای از اشعار اورا در کتب رجال دیده‌ام ، اما چون بشاعری سمر نیست و شهرتش بعلت خطیب بودن اوست بنابر این حق بجانب استاد است و ایراد برفدشکوئی وارد

بیت ولولم جرت دمعة من عیونی - الخ چون حرف (لم) برفعل ماضی نمیآید البته شعر غلط است و نقد استاد صحیح - اما نمیدانم استاد ملتفت شده است که مطبعه کیهـان چه بر سر مصراع اول آورده و چگونه آنرا غلط اندر غلط کرده است یانه ؟ جرت را «حیرت» ودمعةرا «دمقه» کرده‌اند وبقول‌اهالی فارس خیلی « آنتیك » شده!

کلمهٔ « قاذورات» بغلط « قازورات » چیده شده امّااینکه مرقوم است «این تبدیل قاذورات‌بقازورات‌تکرارشده-چنین‌نیست »واصلاً بیشتر ازیکبار به «قاذورات» احتیاج نبوده است که تکرار شود -

ایرادی راکه استادبرسم الخط ملمّع آشفته گرفته است بجاست‌وعهود وکعود احتیاج بیای آخـر نـدارد ، و با آنکـه در دیوان خطی آنمـرحوم بهمین شکل آمده است من نباید عیناً تقلید ونقل کنم (درغلطنامه تصحیح شد)

شعر آصف الدوله (صفحه ۳٦) چنانکه درمقدمهٔ آن تصریح شده عیناً ازفارسنامه ناصری نقل گردیده ـ و اینکه مرقوم است آصف الدوله رود قراسو را که در کرمانشاهست درخوارزم تصور کرده و گفته است :

روزیکه ز تدبیرتو درخطه خوارزم   شه خیمه زند بر طرف رود قراسو

همانطور که استاد حدس زده است ، دو رودخانه باین نام یکی درخوارزم ودیگری در کرمانشاه وجود دارد چنانکه در جلد چهارم فرهنگ نفیسی ذیل کلمه قراسو آمده است :

« قراسو : مأخوذ از ترکی نام رودخانه‌ای نزدیك خوارزم ـ ونیز رودخانه‌ای نزدیك کرمانشاه »

صاحب فرهنگ‌انندراج نیز درجلدچهارم‌صفحه ۳۲۲٦چاپ طهران مینویسد :

« قراسو : بروزن‌جفاجو ـ ف ـ نام رودخانه ایست درحوالی‌خوارزم‌وبتر کی آب سیاه را گویند » بنابراین آصف الدوله اشتباه نکرده است ـ

اما بقیه اغلاط چاپی که رویداده واستاد بآنها اشاره کرده است مانند : چو بجای چه و تغرل بجای اتغرل وحذری بجای حذر وجرلقعا بجای جرنفعا و امثال اینها ـ درغلطنامه‌ای که دراین مجلد چاپ شده تصحیح کرده‌ام و بار دیگراز این یاد آوری‌های استاد تشکرمیکنم ـ



دانشمند جوان معاصر آقای محمد جعفرمحجوب درشماره چهارم مورخ تیرماه ۱۳۳۸ شمسی مجله ادبی « سخن » چاپ طهران چنین مرقوم داشته است :

« دانشمندان وسخن‌سرایان فارس ـ تألیف محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت از انتشارات کتابفروشی خیام ـ جلد اول ـ قطع وزیری ـ کج × ۵۹۲ صفحه چاپخانهٔ اسلامیه ـ بها ؟

سالیان دراز است که محقق فاضل آقای محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت به جمع آوری تذکره‌یی که شامل ترجمهٔ حال دانشوران وسخنگویان فارسی باشد

اشتغال دارند و با جهدی بلیغ و کوشش شایسته تحسین بدین کار ادامه میدهند ومطالب مورد نظر را از کتابهای گوناگون التقاط میکنند و در نتیجهٔ این فحص و جستجوی دیرپای کتابی قطور فراهم آورده اند که بانهایت خوشوقتی نخستین قسمت از آن ازطبع بیرون آمده ودردسترس اهل فضل‌قرار گرفته است.

مؤلف محترم نام دانشمندان وسخن‌گویان را به ترتیب حروف تهجّی مرتّب ساخته‌اند وعظمت کارایشان از آنجا پیداست که باوجود رعایت اختصار و کوتاه نوشتن مطلب درین مجلد ششصد صفحه‌یی تا حرف (پ) درج شده‌است.

اصول کار ایشان در مقدمهٔ کتاب بدین نحو آمده است: « . . . بنارابر آن گذاشتم که شرح حال حکما ـ عرفا ـ فقها ـ ادبا ـ شعرا ـ اطبا ـ نویسندگان نقاشان و خوشنویسان سر زمین هنرخیز فارس را ـ از بدو اسلام تا یومنا هذا . . با ذکر اسناد ومدارك لازمه به رشتهٔ تحریر درآورم (مقدمه ـ ص ج)

و پیداست که اگر در زمینه‌یی بدین وسعت و میدانی بدین پهناوری تحقیق واستقصای تام بعمل آید، ومطلبی تا حد مقدر ـ فوت نگردد، تالیفی مفید وممتع پدید خواهد آمد که جوینده را ازمراجعه بسیاری منابع بی‌نیازخواهدکرد.

مؤلف محترم هرجا که درمتن کتاب نام شهر یا دهی از فارس آمده است، برای تتمیم فایده خصوصیات جغرافیایی آن را از « جلد هفتم فرهنگ جغرافیائی ایران» که‌اختصاص به فارس دارد و آخرین و دقیق‌ترین مدرك رسمی دولتی است باجزئی تصرف درعبارات وهمچنین مراعات اختصار » (مقدمه ص و) نقل کرده‌است ونیز ازآنگونه‌کسان نیست‌که هرچه ازهرجای‌اقتباس کرده‌اند، به نام خود تحویل خواننده دهند واورا به هیچ مرجع ومأخذی راهنمائی‌نکنند چنانکه گویی‌جبرئیل امین آنان را به این مطالب مبهم واقف ساخته است.

جای خوشوقتی‌است‌که این شیوهٔ ناستوده که گریبانگیرگروهی ازمتأخران شده بود رفته رفته متروك میگردد ومؤلفان بهاهمیت نشان دادن مأخذی‌که ازآن سود جسته‌اند توجه میکنند چنانکه مؤلف فاضل نیز اسامی مآخذ و مدارك مورد

مراجعه را درحواشی کتاب آورده‌اند ـ

اما این نشان دادن مأخذ بطور کامل صورت نگرفته و به ذکر نام کتابی که مورد استفاده قرارگرفته اکتفا شده است واین امر مایه گمراهی وناراحتی کسانیست که بخواهند به مأخذ اصلی کتاب رجوع کنند ـ چنانکه مؤلف خود نیز یکبار بر اثر نقصی که در راهنمائی مولفی دیگر بوده بدین مشکل برخورده است ـ

آقاي آدمیت درحاشیهٔ صفحه ۷۸ مینویسد :

« دانشمند معاصر مرحوم مدرّس تبریزی در کتاب ریحانة الادب مینویسد : به نوشته آثار عجم وفات ابواسحق درسال ۴۷۹ هجرت واقع و در شیراز مدفونست وظاهراً در مدفن اشتباه شده ... » نگارنده به آثار عجم مراجعه کرد و ندانست مرحوم مدرّس این جمله را که فرصت نوشته باشد ابواسحق در شیراز مدفونست ازکجا نقل کرده است ؟ »

اما خود بسیاری ازمنابع خویش را نام‌نبرده وذکرمراجع ومآخذ را به‌پایان کتاب حوالت کرده‌اند و در بسیاری موارد نیز تنها به ذکر نام کتاب اکتفا کرده ودرباز نمودن محل وتاریخ وصفحه مأخذ مسامحه کرده اند واین امر مایه آنست که خواننده نتواند برای تحقیق بیشتر واستقصا در مطلبی که مؤلف محترم از آن به اختصار گذشته‌اند ، به مراجع متعددی که دراختیار ایشان بوده است راه یابد ـ

نشان دادن مرجع و مأخذ ، وراهنمائی خوانندگان یکی از مهمترین نکاتی است که باید مورد نظرهرمؤلفی باشد چه این کار علاوه برآنکه به استحکام مطالب کتاب می‌افزاید ، خوانندگان علاقمند ودانش‌پژوهان را راهنمائی مفید است وآنان را به‌بسیاری کتابها که از وجود یا محتوی آن خبری نداشته اند دلالت میکند ـ

امیدکه آقای آدمیت نیزاین نکته را درطبع مجلدهای بعدی کتاب به‌رعایت رسانند وفایدهٔ کتاب خویش را مضاعف کنند ـ

درطبع کتاب ، چنان‌که باید انتظار داشت ، باهمه کوششهای مؤلف محترم غلطهایی راه یافته است وبگمان بنده تا خط فارسی بدین منوال و دستگاه چاپ

بدین صورت است ، چاپ کردن کتابی بی غلط در ایران از کارهای بسیار مشکل بلکه محال است وازین روی برایشان حرجی نیست - اما در مقدمه کتاب وجود غلطها وتنظیم نکردن غلطنامه برای آنها را بدین ترتیب عذرخواه آمده‌اند :

« برای آنها (غلطها)خواستم‌مثل‌سایرمؤلفین غلطنامه بنویسم ولی دیدم دراین کار پرزحمت اندك فائده‌ای متصور نیست وبه‌تجربه ثابت شده‌است که خوانندگان قبل از مطالعه در صدد تصحیح اغلاط برنمی‌آیند - بنابراین‌ازاین‌کاربیهوده‌سرباززدم و امیدوارم که خوانندگان محترم خود ملتفت این اغلاط بشوند واگر وقت داشتند تصحیح فرمایند » (مقدمه - ص ز)

این منطق صحیح به‌نظر نمیرسد ، زیرا وظیفه مؤلف آنست‌که کتاب خودرا صحیح وپیراسته ازغلط به دست خواننده برساند واگر دشواریهای فنی انجام دادن این وظیفه را مانع آمد ، باری باید غلطهای آن را تصحیح وخواننده را راهنمائی کند واگر خواننده‌یی نخواست کتاب خودرا ازخطا بپیراید وبه مطالعه آن باوجود غلطها راضی بود مؤلف مسؤول آن نیست -

در میان تمام خوانندگان این کتاب اگرفقط یکنفربخواهد کتابی عاری از غلط داشته باشد ، این‌وظیفه‌برعهدهٔ مؤلف ثابت میشودوازین‌گذشته اگرخوانندگان عادی درتصحیح غلطهای آن اهمالی ورزند بی‌هیچ شبهه اهل‌تحقیق درین‌امرتسامح روا نمیدارند ، خاصه آنکه غلط فاحش و مخل معنی باشد و از ینگونه غلطها نیز به‌ندرت درکتاب اتفاق افتاده است - مثلا درین شعر ابن مقله که برای بریده شدن دست خویش سروده است :

بعت دینی لهم بدنیای حتی   حر مونی دنیاهم بعد دینی

کلمه اول (بغت) چاپ شده است ، ونیز درین بیت دیگر

لیس بعد الیمین لذة عیش   یا حیوتي بانت یمیني فبیني

کلمه بانت « بابت » به‌بای موحّده طبع شده است (ص ٦٩) وشعردیگراو:

ولکن الوزیر ابا علی   من اللائي یفسن من المحیض(ص ٧٠)

کلمه یئسن را (یئس) نوشته‌اند واین خلاف آیهٔ کریمه‌یی است که در این بیت بدان اشاره شده‌است واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر (قرآن کریم ٦٥ ـ ٤) (ونیز مخفی نماند که اللائی به مناسبت آماده نبودن حروف چاپخانه بدین صورت نوشته شده‌است ورسم الخط قرآن چنین نیست وباید بالام اولی که مدوالفی روی آن است وهمزهٔ وسط ویای آخر نوشته شود)

ودرین بیت عربی :

فذاب الثلج وانهدم البنا وقدعزم الغریب علی الخروج (ص٨٦س١)

کلمهٔ انهدم « انهدام » چاپ شده است و مخل معنی است وچنانکه ملاحظه میشود همین غلطهای بسیار کوچك گاه بکلی مطلب را نامفهوم میکند و احتراز ازآن بهرنحو که درامکان آید واجب است ـ

در صفحه ٧٢ (و گویا در سراسر کتاب) به جای استامبول ـ اسلامبول نوشته شده است که صحیح نیست و شعری که از متن شیرازنامه در ص١٠٣ نقل شده و مؤلف محترم حدس زده‌اند که از مؤلف شیرازنامه باشد متعلق بدو نیست مطلع شعرا نیست :

شهر شیراز تو گوئی که سپهریست برین یا بهشتی است مشکل شده برروی زمین

این شعر تا آنجا که در حافظه دارم متعلق با ادیب عبدالله بن فضل‌الله شیرازی ملقب به وصاف الحضره است و درتاریخ وی آمده ووصاف آن را دروصف سلطانیه سروده بوده است بدین ترتیب:

شهر سلطانیه گوئی که سپهریست برین یا بهشتی است مشکل شده برروی زمین

و مؤلف شیرازنامه آنرا تحریف کرده و بدون ذکر نام سراینده در کتاب خویش آورده است ـ

این خطایا در برابر ارزش کتاب دانشمندان و سخن سرایان بسیار ناچیزاست و به هیچ روی از قدر و مقدار زحمت مؤلف محترم نمي کاهد ـ امیدواریم که مجلد هاي دیگر این کتاب نفیس بزودي با پیراستگي بیشتر از طبع بیرون آید و سعي

بی‌پایان مؤلف محترم مشکور و جهدش مأجور و منظور گردد»۔

این بود نقد مغز و پرمغزی که نویسنده جوان محقق آقای محمدجعفر محجوب بر مجلد اول تألیف ناچیز بنده مرقوم فرموده‌اند و من هیچگونه اعتراض یاردّی بر آن ندارم ، و برای جلد اول و دوم «غلطنامه» ترتیب داده ام که دراین مجلد طبع شده است ۔

فقط در مورد کلمه «استانبول» با تصدیق باینکه نام این بندر بزرك فعلاً «استامبول» یا «استانبول» است ، میخواهم عرض کنم که کلمه «اسلامبول» هم غلط نیست۔چنانکه سامی در جلددوم‌قاموس الاعلام ذیل کلمه اسلامبول مینویسد«بکلمه استامبول مراجعه کنید»۔

بستانی نیز در جلد سوم صفحه ۶۰۶ دایرة المعارف چاپ ۱۸۷۸ بیروت ذیل کلمه «اسلامبول»مینویسد:

اسلامبول‌اسم‌قسطنطنیه‌است و مسلمین پس از فتح آنرا اسلامبول نامیده اند و معنی آن «شهراسلام» است. مرحوم ناظم‌الاطباء نیز در جلد اول فرهنك نفیسی‌صفحه ۲۵۰ چاپ‌طهران شرحی نسبةً مفصل تحت کلمه «اسلامبول» نوشته است که‌قسمتی از آن نقل میشود:

«اسلامبول اخ‌پ ـ شهر قسطنطنیه که واقعست در روی بغاز قسطنطنیه.... و این شهر قبل ازقسطنطین که یکی از قیاصرهٔ روم باشد بیزانس مینامیدند و این پادشاه چون آنجا پایتخت کرد باسم خود موسوم ساخته قسطنطنیه نام نهاد .... و در ۸۵۷ هجری و ۱۴۵۳ میلادی سلطان محمد فاتح از سلاطین آل عثمان اینشهر را متصرف شده ودر جزء ممالك اسلامیه‌داخل‌نمود و آنراپایتخت‌دولت قوی‌شوکت عثمانی قرار داد۔ و باسلامبول موسوم کرد.... و از چند سال پیش نام اسلامبول رسماً باستانبول تبدیل پیدا کرده است۔

باز مینویسد : اسلامبولی : منسوب به اسلامبول۔

صاحب فرهنك‌آنندراج هم مینویسد « اسلامبول»: بترکی‌قسطنطنیه‌راگویند۔

علاوه بر مدارك فوق شخصاً در بعضی از کتابهای چاپ استامبول این کلمه را دیده‌ام که فعلا نام آنها را در نظر ندارم.

بنابراین عرض میکنم این اسم بااین املااگر غلط هم باشد غلط مشهور است و ایرانیان‌همه‌آنرابااین‌نام‌میخوانند ، و در طهران‌هم خیابانی باین اسم وجوددارد. معذلك بنده در این خصوص‌اصراری‌ندارم و من‌بعد اگر در جائی ازکتاب‌اسلامبول نوشته باشم در موقع چاپ استانبول خواهم کرد.

در مورد ارائه مآخذ کتاب با قید صفحه ، چنانکه منتقد محترم خود تذکر داده‌اند بنده در متن و حاشیه کتاب مآخذ ومنابع مطالب اقتباسی را نشان داده‌ام، منتهی چون کتب مخطوطه اغلب فاقد صفحه میباشد ناچار ذکر صفحات آنهامیسر نیست . درموردکتب چاپی هم چون از بدوتحریر کتاب غالباً بذکر نام مأخذاکتفا شده است و دورهٔ کتاب هم پاکنویس و کنار گذاشته‌ام دیگر امکان مراجعه بمنابع و قیدصفحه بسیارمشکل‌و متضمن‌صرف‌وقت زیاد است ، وبسیارمتاسفم که‌عمل باین پیشنهاد صحیح دوست‌دانشمندم عجالةً ممکن نیست .



دوست قدیم و نویسنده فاضل آقای فضل‌الله شرقی‌مدیر نامه ملی پارس در کتاب بنظر استحسان نگریسته ودرصفحه پنجم شماره۲۲۲۳مورخ‌سی‌ام‌اردی‌بهشت ۱۳۳۸ نامه پارس منطبعه شیراز شرحی مرقوم داشته است که با عرض تشکر بنقل آن مبادرت میورزد :

«شاید خوانندگان عزیز ، کم و بیش اطلاع داشته باشند که از چندسال‌پیش تاکنون دانشمند فرزانه و محقق ارجمند آقای محمدحسین رکن‌زاده آدمیت،درصدد بودند که کتاب جامع و نفیسی ، حاوی شرح حال دانشمندان و سخن سرایان انتشار دهند ، و از این راه خدمت بزرگی بمنظور شناساندن چهره‌های درخشان ادبی گذشته و حال بنمایند خوشبختانه در اثر همت و پشت کار فراوان ، مؤلف محترم توفیق یافته‌اند که جلد اول کتاب «دانشمندان و سخن سرایان فارس» را به چاپ رسانیده و هدیه ارباب دانش و بینش سازند.

مطالعه اجمالی این کتاب نشان میدهد که آقای محمدحسین رکن زاده - آدمیت تا چه اندازه در جمع آوری شرح حال شعرای معاصر و گذشته رنج برده‌اند و زحمت کشیده اند.

تنظیم شرح حال دانشمندان و شعرای معاصر بوجهی خاص است، توضیح اینکه مؤلف محترم نام و شرح حال شعراء را اعم از قدیم و جدید، بترتیب الفباء ذکر کرده‌اند و این شیوه، مراجعه بکتاب و آگاهی از شرح احوال دانشمندان و شعراء را آسان‌تر میسازد.

در جلد اول کتاب مزبور، از «آتشی» تا «پیامی» سخن بمیان آمده و در حدود دویست و شصت تن از دانشمندان و شعرای فارس معرفی شده‌اند.

علاوه‌براین هر جانام شهرستانهاوقصبات‌فارس‌ذکرشده‌مؤلف گرامی(درحاشیه)شمه‌ای ازاوضاع‌واحوال آنشهروقصبات‌نیزذکر کرده‌اندواینخودنیز برلطف کتاب میافزاید.

داشتن این کتاب برعموم کسانی که علاقمند بشناسائی بزرگان علم و ادب‌سر زمین پارس هستند ضروریست و مجلدات آن در حکم تاریخ ادبیات نفیسی خواهد بود که مطالعه اش بر همگان واجب است.

ما توفیق دانشمند گرامی‌ومحقق ارجمند آقای‌رکن‌زاده‌را آرزومندیم وامیدواریم که‌هرچه‌زودتر سایرمجلدات کتاب‌انتشار یابدو دردسترس‌دانش‌پژوهان‌واقع‌شود.

ضمناً از ارباب تحقیق و تتبع درخواست میکنیم که شرح حال شعرا و نویسندگانی را که در مجلد نیامده برای مؤلف محترم ارسال دارند تا این مجموعه ها از هر حیث جامع و کامل شود و نام کسی از قلم نیفتد».

☆ ☆ ☆

مقاله ذیل را نویسنده و شاعر فاضل معاصر آقای علینقی بهروزی در شماره ۱۲۷۶ مورخ سی‌ام ارد یبهشت ۱۳۳۸ روزنامه «بهار ایران» نگاشته است که با عرض تشکر نقل میکنیم:

«سالها بود که جای کتابی که حاوی اسامی دانشمندان و سخن سرایان عرفاء و حکماء و بزرگان‌فارس باشددر میان کتب خالی بودهرگاه‌کسی‌میخواست

از شرح حال یکی ازبزرگان آگاه گردد دچارزحمت میگردیدزیراکه‌منابع آنهارا نمیدانست، و اگرهم میدانست غالباً آن منابع دردسترس نبود ـ

خوشبختانه اخیراً یکی‌ازفرزندان دانشمندسعدی‌وحافظ‌دامن این خدمت را بکمرزده وبا تحمل زحمات‌طاقت فرسا این‌کار بزرك ومشکل‌را انجام داده‌است ـ

آقای محمدحسین آدمیت (رکن زاده) که مردی است فاضل و دانشمند و همیشه اهل مطالعه و تتبع بوده‌اند و در تهران از جمله فرزندان با شخصیت فارس هستند که وجودشان باعث افتخار این سرزمین است مبتکر این فکر بکر هستند و این خدمت بزرك را عهده‌دار شده‌اند و خوشبختانه توفیق رفیقشان گردیده ، زیرا که جلد اول کتاب مزبور با قریب ۶۰۰ صفحه چاپ و منتشر گردیده است ـ

کسانیکه اهل تتبع و تالیف باشند و یا کتابی را نوشته و چاپ کرده‌باشند بخوبی میدانند که نوشتن اینگونه کتب که مستلزم تحقیق و تتبع است تاچه‌اندازه دشوار و مشکلست، و نویسنده «تذکرةالرجال» باید چقدر کتاب مطالعه کند،اوراق را زیرورو نماید تابشرح‌حال‌یك شاعری‌ـ دانشمندی‌ـ عارفی‌ـ حکیمی‌دسترسی‌پیدا کند ـ

آقای رکن زاده آدمیت با حوصله بسیار و تحمل زحمات زیاد یك تنه‌این کار را انجام داده است و امیدواری حاصل است که با تمام آن توفیق یابد، امّا اشخاص منفی بافی هستند که همیشه مانند کسانی که کنار گود نشسته و باعمال کشتی‌گیران وسط گودخرده میگیرند ،از هراقدامی انتقاد میکنند ـ اینهاچون‌خود اهل‌کار نیستندبمشکلات‌کارهاواقف‌نیستندوهمیشه‌هم‌کاهی‌راکوهی جلوه‌میدهند ـ

یکنفر مولف و نویسنده و مخصوصاً آنهائیکه بکار بزرگی دست میزنند نباید باینگونه خرده گیریها و انتقادها ترتیب اثر دهند و دلسرد گردند ـ

ذکر اینمطلب برای این بود که مولف دانشمند اگر با خرده‌گیری اینگونه اشخاص یا غرض ورزی برخی کوته نظران تصادف کرد ، دلسردنشود،وازوسط کار بازنایستد، تا انشاءالله اینکار بزرگی که شروع کرده‌اند بخوبی خاتمه یابد ـ

من‌از طرف خود وکسانیکه برای هر قدمی که‌در راه اعتلاء فارس‌وآبرومندی

فارسی برداشته‌شود ارج و بهائی قائلند این خدمت بزرك و دشوار فاضل ارجمند آقای آدمیت را تقدیر و تحسین و تمجید میکنم واز ایزد متعال درخواست دارم‌که که ایشان را در ادامه اینگونه خدمات موفق و مؤیدبدارد، و از عموم فرزندان فارس که برای هر اثرادبی و علمی ارزشی قائلند تقاضادارم که این کتاب‌رابگیرند و مطالعه کنند و در ترویج آن بکوشند، زیرا که اینگونه کتب سند افتخارودلیل بزرگی فرزندان سعدی و حافظ است، وهرچه در تکثیراینگونه کتب کوشیده‌شود باعث آبرومندی فارس و فارسی خواهد بود ـ باردیگر این اقدام ارزنده آقای رکن‌زاده‌آدمیت‌راستوده،توفیقات‌ایشان را از خداوند خواهانم.

☆☆☆

دانشمند مشهور آقای مرتضی مدرسی چهاردهی رئیس اداره کل مطبوعات وزارت کشور و استاد دانشگاه مقاله ذیل‌رادر شماره ۹۲۵ مورخ هجدهم مرداد ماه ۱۳۳۸ شمسی‌روزنامه « مهر ایران» مرقوم و نسبت برهی اظهارلطف‌فرموده‌اند که با عرض تشکر عیناً نقل میشود.

ضمناً چون غلط چاپی زیاد دارد صحیح‌کلمات را فضولاً در پرانتز میآورم

«سایه و روشن» ـ دانشمندان و سخن سرایان فارسی (فارس) تألیف محمدحسین رکنی‌زاده (رکن زاده) آدمیت ازانتشارات کتابفروشی‌خیام،جلد اول، قطع وزی (وزیری) ۵۹۲

کسانیکه با مطبوعات سروکار دارند رکن زاده آدمیت را میشناسند، آثار قلمی او را خوانده و پسندیده‌اند.

آدمیت سالیان درازی از مدیران جرائد شیراز و تهران بود ، روز نامه «آدمیت» را بسبك دلکش منتشر میساخت، و در عام (عالم) روزنامه نگاری مقام ارجمندی داشت.

سالها روزنامه آدمیت با چاپ سنگی بسیار زیبا در شیراز منتشر میگردید. کتاب فارسی و جنك بین المللی (فارس و جنك بین المللی) و کتاب « دلیران تنگستانی » از تألیفات خواندنی آدمیت میباشد. شور میهن‌پرستی و احساسات بشر دوستی و جوانی مؤلف دراین دو کتاب موج میزند.

آدمیت سالیان درازی در این اندیشه بود که کتابی راجع بدانشمندان و سخن سرایان فارسی تألیف نماید.

چون مدتیست که از عالم روزنامه نگاری دست بر داشته و در کتابخانه مجلس سرگرم مطالعه و تحقیق شده ، دریغش آمد که میراث فارس رازنده‌نسازد و بنونهالان و دانشجویان و پژوهندگان تاریخ بزرگان شیراز را هدیه ای نرساند، همه میدانیم که گوشه‌ای از تمدن و فرهنگ ایران و اسلام با کوشش و قریحه تابناك فارسیان پی ریزی شده و آنان سهمی در بنیاد فرهنك و ادبیات‌اسلام‌دارند، هرچه بیشتر سیمای بزرگان را بجهان نشان دهیم بهتر میتوانیم تاریخ ایران را جلوه‌گر سازیم.

آدمیت که شوق و ذوق مطالعة و نویسندگی از خمیره اواست در تهیه مواد و اسناد و مدارك تاریخی ، جغرافیائی بسیار کوشید و کتاب بسیار نفیسی در این زمینه فراهم ساخت که ارزش بسزائی دارد.

این کتاب در شش جلد یا ده جلد (چهار جلد) چاپ خواهد شد،وبسیاری از حقائق تاریخی و ادبی و جغرافیای فارس را روشن میسازد، ایکاش دانشمندان و مورخان و ادیبان شهرستانها هم از امثال تربیت مولف «دانشمندان آذربایجان» و رکن‌زاده آدمیت مولف « دانشمندان فارس » پیروی میکردند ، و کتابهائی در تاریخ بزرگان شهرستان خود تألیف میکردند و بیادگار میگذاشتند ، و باین ترتیب خدمت شایسته و نفیسی بتاریخ و فرهنك کشور مینمودند ، در مطالعه کتاب دانشمندان فارس ، نکته ای بنظر رسید که یاد آوری آن بی فائده نیست.

مولف دانشمند کتاب را بترتیب حروف تألیف نموده ، ترتیب الفبائی بسیار خوب و پسندیده است کار مراجعه را آسان میکند ، ومیتوان بسهولت بهر یك از نام بزرگان مراجعه کرد ، ولی اشکالی که بنظر میرسد اینست که‌ذکر نام بزرگان و سخن سرایان تاریخی فارس که ستاره درخشنده تاریخ اسلام و ایران محسوب

میشوند در جوار اسماء خوانین و ملاکین معقول نیست.

آیا شایسته است نام فلان آقا و خان هر چند که بشیراز و شیرازیان خدمت کرده است در جرگه دانشمندان بزرك ثبت نمود؟ نام اینها باید در کتاب دیگری برده شود، چه نام این شاگردان ادب و فرهنك در کتابی که بزرگان اسلام و ایران نوشته شده است ارزش کتاب را میکاهد، و زحمات مولف را از بین میبرد.

امیدوارم آقای آدمیت در چاپ سایر مجلدات کتاب موفق شوند و خدمت خود را تکمیل نمایند.



اینکه نویسنده فاضل مرقوم داشته است « ذکر نام بزرگان و سخن سرایان تاریخی فارس که ستاره درخشنده تاریخ اسلام و ایران محسوب میشوند در جوار اسماء خوانین و ملاکین معقول نیست الخ»

جواب عرض میکنم که استاد در اینجا یك نکته مهم را درنظر نگرفته‌اند، و آن اینست که بتصریح خودشان کتاب از روی حروف تهجی تنظیم‌شده، وهر کتاب که‌چنین باشد مولف ناگزیر است که‌مثلاً: سعدی‌را باسعیدی وحافظ را باحامد نزدیك هم گذارد، اما علاوه براینکه گفته‌اند «شرف المکان بالمکین» وظیفه‌مولف اینست که بجبران این‌قرب‌جوار فاضل وافضل سعی کند مدارج علم ودانش‌صاحبان ترجمه را در ترازوی دقیق معلومات و مسلّمات تاریخی و فهم و دانش خودبگذارد و با دقت بسنجد وازهر کس بهمان حدواندازه که شایسته اوست قدردانی کند که خوانندگان بدانندفرق بین‌سعدی وسعیدی وحافظ‌وحامدچیست‌وهر کدام‌باصطلاح چه در چنته داشته‌اند. حال اگر بفرمائید «ترازوی‌مولف این کتاب دقیق نبوده‌است» بعید نیست که حق بجانب استاد باشد.

«لایکلف الله نفساً الاوسعها - لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت - ربّنا لاتواخذنا ان نسینا او اخطانا»

اما راجع به « فلان آقا و خان وملاّك » که عقیده ایشان اینست که نبایددر

جوار دانشمندان بیاید. اولا بنده هرگز ترجمه خان یا ملاکی را که خالی ازفضل باشد یا شاعر نباشد در کتاب نیاورده‌ام و نخواهم آورد ، ثانیاً چنانکه در مقدمه جلد اول گفته‌ام من بنده ملزم شده‌ام که ترجمه : حکماء عرفاء ـ فقهاء شعراء ـ اطباء ـ و باصطلاح امروز «هنرمندان» یعنی خوشنویسان و نقاشان‌را دراین کتاب بیاورم ، بنابراین اگر شاهی ـ وزیری ـ خانی ـ ملاکی ـ تاجری ـ کاسبی ـ حمالی ـ اتفاقاً شاعر یا خوشنویس یا حکیم یا عارف باشد چه مانع و رادعی برای ذکر نامش در در این کتاب خواهد بود؟

مورخ باید بیطرف باشد ، وخان و مالك که سهل است اگر دشمن‌دانشمندی هم داشته باشد بصرف اینکه با مورخ دشمن است از ذکر فضائل او غمض عین نفرماید ـ و من در این کتاب بسا نام کسانی‌را برده و از آنها تجلیل کرده‌ام که با من اختلاف مسلکی و فکری فاحش‌داشته‌اند، اما این تفاوت مسلك و فکر مرا از انجام وظیفه و ذکر حقیقت امر مانع نیامده است.

خلاصه ـ امید است که ایضاحات فوق مقبول استاد مدرسی ومنتقدین‌دیگر واقع شود و بنده را بتکرار مطلب نیازمند نسازد.

تفریظ ذیل را نویسنده معاصر آقای بوستانی صاحب امتیاز و مدیر مسؤول روزنامه « اجتماع ملی » در شماره دهم موزخ دوم تیرماه ۱۳۳۸ جریده « اجتماع ملی »نگاشته است که باعرض امتنان عیناً نقل میشود :

«دانشمندان و سخن سرایان فارس ـ از مدتها پیش که آگهی انتشار کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارس در جرائد تهران و شیراز انتشار میبافت، عموم دانش پژوهان و علاقمندان بادبیات و گنجینه‌های غنی آن ، بخوبی میدانستند که دانشمند و محقق عالیقدر آقای رکن زاده آدمیت ، کتابی نفیس و جامع هدیه ارباب ذوق خواهندکرد ، و با سوابقی که در ادبیات دارند وزحماتی‌که دراین‌باره کشیده‌اند ، در انجام این مهم توفیق خواهند یافت.

خوشبختانه کتاب مزبور چندی پیش از چاپ خارج شد، و جلد اول آن در

در دسترس عموم قرار گرفت. صرف نظر از خوبی چاپ و نفاست تجلید ، آقای آدمیت در تهیه مطالب و مندرجات این تاریخ ادبیات که در نوع خود بی نظیر است ، متحمل زحمات زیادی شده‌اند ، و الحق بخوبی توانسته‌اند که از عهدهٔ کار بر آیند.

لطف کار در اینست که مولف محترم ، تاریخ شعرا و نویسندگان و دانشمندان را چنانچه تا بحال رسم بود ، بترتیب قرون و اعصار ، نیاورده‌اند، بلکه شرح حال شعراء و نویسندگان ، اعم از قدیم و جدید طبق حروف تهجی ذکر کرده‌اند ، و بدیهی است که این عمل بسیار نیکو ، در پیدا کردن شرح حال رجال علم و ادب فارس خواننده رادچاراشکال نخواهد کرد.

ما ضمن اینکه توفیق دانشمند و محقق عالیقدر آقای محمد حسین رکن‌زاده آدمیت را آرزومندیم ، امیدواریم که‌سایر مجلدات این کتاب که همگان بخصوص اهل تحقیق و پژوهش را بکار تواند آمد، هرچه زودتر انتشار یابد ـ ضمناً لازم میدانیم که خوانندگان عزیز بخریدن و مطالعهٔ این کتاب و سایر جلد های آن دعوت نمائیم، زیرا داشتن این گنجینه برهمه واجب است.



چون دیباچه مفصل شد لهذا از درج نامه‌های نویسندگان و خوانندگان کتاب که با پست رسیده است ومنحصراً اظهار لطف نسبت بمولف وتمجیداز کتاب است خودداری میکنم و اکنون که از نقل تقاریظ و انتقادات اهل فضل و دانش فراغت یافتم بخاطر آمد که برای روشنی ذهن قارئین و منتقدین دورهٔ کتاب در بارهٔ کلمهٔ «دانشمندان» توضیح داده شود ، چون از خلال نامه‌هائی که از اطراف و اکناف ایران (بویژه فارس) رسیده است و هم از گفته‌های همشهریان مولف که بطهران آمده‌اند ، چنان مفهوم میشود که بعضی از خوانندگان جلد اول کتاب تصور کرده‌اند که مقصود مولف از کلمه دانشمندان که برای نام کتاب برگزیده است ، همانا معنی «اخص» این کلمه بوده ، و چون دیده‌اند که این معنی (که آنها تصور

کرده‌اند) در مندرجات کتاب ملحوظ نشده است ، و شرح حال بسیاری اشخاص که دانشمند بتمام معنی کلمه نبوده‌اند ،در کتاب آمده است ، لهذا باخودودیگران گفته و بعضاً نوشته‌اند که « آدمیت ترجمه کسانی راکه دانشمند نبوده اند درکتاب آورده‌است »

برای رفع این شبهه متمنی است بنکات ذیل توجه فرمایند:

۱. ممکن است معترضین محترم دیباچه جلد اول کتاب رانخوانده باشندیا اگر خوانده‌اند سرسری و غیر دقیق بوده است زیرا که من درمقدمه باکمال‌وضوح نوشته‌ام که می‌خواهم شرح‌حال : حکماء ـ‌عرفاء ـ اطباء ـ فقهاء شعراـ‌نویسندگان مؤلفین و هنرمندان‌را بنویسم، و هرگزنگفته‌ام که تمام آنها از حیث فضل و دانش در ردیف ابوعلی سینا و مولی صدرا و شیخ کبیر یا انشتن و دکارت و افلاطون و سقراط هستند ـ و چه بسا در میان آنها اشخاصی مانند مضطرب قصاب بوده‌اندکه حتی سواد فارسی کامل هم نداشته‌اند ، اما چون خوب شعر گفته‌اند و دارای طبع روان خدادادی بوده‌اند ترجمه و اشعار آنها را در کتاب آورده‌ام ـ

۲ ـ سابقاً رجال متفکر دانائی را که بتمام علوم عصر خود احاطه پیدا میکردند و در یکی از علوم مهمه زمان خود (بویژه در فلسفه و حکمت نظری‌و عملی) کتابی مینوشتند ، و طریق جدیدی ارائه میدادند و باصطلاح اروپائیان «تئوری» تازه‌ای برای کشف معضلات علم و فلسفه و بهبودی اوضاع اجتماعی بنی نوع بشر میآوردند ـ در اروپا آنها را «فیلسوف» که کلمه یونانیست و در ایران و سایر ممالك اسلامی «حکیم» که عربیست میخواندند مانند : سقراط ـ ارسطو ـ افلاطون ـ دکارت ـ کنت تولستوئی و مانند اینها (در اروپا) و ابن سیناـ فارابی ناصر خسرو ـ مولی صدرا (و بعقیده بنده سعدی) و امثالهم (در ایران) و این قاعده تا زمان ناصرالدین شاه قاجار در ایران معمول بوده است ، چنانکه حاج مولی‌هادی سبزاوری و قاآنی شیرازی و جلوه اصفهانی را حکیم خوانده‌اندـ ودر هندوستان از بدو سلطنت مغولان ، تذکره نویسان و مؤلفین دیگر بغلط اطباء را حکیم و طبابت را حکمت نوشته‌اند ، و تا چندی پیش در ایران هم عامه طبیب را

حکیم میگفتند ، و هنوز هم کم و بیش متداول است ـ و شاید علت این بوده‌است که اطباء قبل از قرن چهاردهم هجری ناگزیر بخواندن حکمت طبیعی و الهی بوده‌اند و نیمه فیلسوف محسوب میشده اند.

اما از اول قرن چهاردهم هجری ابواب علوم متداوله فرنگستان بر روی ایرانیان گشوده شد ، و این علوم متنوع و دارای رشته‌های فراوان بود ، و احاطه بتمام آنها برای یکنفر امکان نداشت ، لهذا دیگر «حکیم» بمفهوم قدماء در ایران پیدا نشد و امروز : دکتر ـ شیمیست ـ مهندس ـ فزیسین ـ میکانیسین ـ لیسانسیه ـ و حقوق‌دان و از این قبیل در ایران و سایر کشورهای اسلامی فراوانست و جای حکیم خالیست.

اما کلمه «دانشمند» این کلمه در ادبیات فارسی و در کتب تواریخ و سیر تا قرن ششم هجری مانند : قابوس نامه ـ تاریخ بیهقی ـ و سیاست نامه منحصراً به فقهاء اطلاق میشده است ـ و امروز اگر آنرا بمعنی اخص بگیریم میتوان مترادف «حکیم» بدانیم ـ و اگر معنی لغوی و عام آنرا در نظر بگیریم (که مقصود مؤلف هم همین بوده) بکسی اطلاق میشود که در رشته‌ای از علوم و صنایع وادبیات‌عصر خود دست داشته باشد ، بعبارت دیگر هر فرد عاقلی که سواد خواندن و نوشتن‌و کم و بیش معلوماتی داشته باشد و باصطلاح «سرش بتنش بارزد» میتوان او را دانشمند (بمعنی لغوی واعم آن) نامید.

چنانکه مرحوم ناظم الاطباء در « فرهنگ نفیسی » ذیل کلمه « دانش » آورده است:

«علم و معرفت و هنر و تربیت و خرد و عقل و ادب»

و محمد باد شاه در «فرهنگ آنندراج» مینویسد:

«دانش : بکسر نون و سکون شین معجمه ـ مصدر دانستن و دانائی آنرا بترکیب : دانش و دانش پسند و دانشجوی ـ و دانش ور و دانشمند یعنی صاحب دانش و دانشگر و دانشکه و دانشگاه یعنی محل دانش گفته‌اند و مشهوراند ـ

دانشی نیز بهمان معنی است ، یعنی دانا ، چنانکه فردوسی گفته:

سزد گر بر این بوم زابلستان نهد دانشی نام غلغلستان

و دانشمند و دانشومند (باضافه واو) نیز گفته‌اند۔ فردوسی گفته:

بشد دانشومند از پیش شاه سخن گفت با پهلوانان سپاه

و محمدحسین برهان در «برهان قاطع» مینویسد:

« دانش : بر وزن بالش ـ به معنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد»

پس معلوم شد که «دانشمند» بمعنی اعم آن با کلمات « حکیم»و«فیلسوف» و «پروفسور» و«علاّمه دهر » و « استاد البشر » و « استاد الاساتید» و از این قبیل مترادف نیست ـ

اما علت اینکه من بنده این کلمه را برای نام کتاب خود بر گزیده‌ام اینست که فکر کردم برای نام کتاب کلمه ای را انتخاب کنم که مختصر و مفید معنی باشد ، و اگر جمله «مشاهیر فارس» یا «بزرگان فارس »برمیگزیدم ، ناچار شامل: ترکتازان وزورمندان ستمکار وبیهنران مردم آزار نیز میشد، و این مطلب از منظور و مقصود من بهزاران فرسنك دور بود ، و آنچه چاپلوسان بی انصاف نسبت به آنان گفته و نوشته‌اند کافی مینمود ، و مرا طبع ازاین نوع خواهان نبود۔ که درراه دیگر گام بر میداشتم ، و مقصدی جدا از دیگران داشتم ـ

اینست که پس ازاندیشه فراوان ،این نام راانتخاب کردم،و بر کلمه «دانشمندان» جمله «سخن‌سرایان» راافزودم ،که هر دانشمندی سخن سرا و هر سخن سرائی دانشمند نیست ـ و هم اکنون در شیراز خیاطی بنام « یوسفی » میزید که سواد درستی ندارد و بگفته خودش دو کلاس ابتدائی را بیش ندیده است ، معذلك (باز بقول خودش) اگر دفتر اشعارش را بمیزان گذارند شش کیلو میشود ، و شاید تا پایان عمر «شصت کیلو » شعرخوب و بد بگوید۔ و بعکس مولی صدرا که در عمر خود ده بیت نگفته است و بیتی چند هم که باو منسوب میدارند در آنجای تامل و شك است۔

۳ـ اگر بنده میخواستم کلمه دانشمند را بمعنی اخص آن که گفتیم باحکیم و فیلسوف مترادف است بگیرم ، هر آینه عدهٔ آنگونه دانشمندان درفارس (بلکه در تمام ایران) از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمیکرد ، و این مخالف نیت من بود که میخواستم بطور کلی ترجمه نویسندگان و شاعران و مؤلفین مشهور و گمنام فارس را از اول اسلام تا این زمان در کتاب خود بیاورم و بجهانیان معرفی کنم ـ وانّ الفضل بیدالله یوتیه من یشآء و ماالنصر الاّ من عندالله.

طهران ششم آبان ماه ۱۳۳۸ شمسی

محمد حسین رکن زاده ـ آدمیت

فهرست

جلد دوم

تصیحح اغلاط جلد دوم کتاب

دانشمندان و سخن سرایان فارس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
یج	۲	نقد مغز	نقد نغز
۱	۹	رانج	رابغ
۸	۱۵	تازك	تارك
۱۷	بالای صفحه	ترجمات	ترجمان
۲۲	۲٤	مجلات	مجلدات
»	»	جبران قصور	جبران این قصور
۳٤	۱٦	ئحو	نحو
۳۸	۱٤	فی الثوره	فی الثوره
»	۲۱	الصائب	الصائب
۳۹	۱٦	رجل	رجال
۵۵	۱۱	مقولد	متولد
۷٤	۱٦	گت	گشت
۸٦	۲	تذکره روشن	تذکره روز روشن
۱۰۸	۱	غراك	عزاك
»	٦	فحسّد	فتحسد
۱۱۸	۸	علی الاعلی	علیّ الاعلی
۱۱۹	۱۲	روف	ردف
»	۲۳	او	ار
۱۲۵	۱	کازونی	کازرونی
۱۲۹	۱۵	ابیانی	ابیاتی
۱۳۱	۵	مهمان	میهمان
»	۱۳	تتگ	تنگ
۱۳۵	٤	خفتم	خفتیم
۱۷۱	۲	کانب	کاتب
۱۹۰	۲۰	جرم	جهرم
۱۹۸	۱٤	حفیقة	حقیقة
۲۰۲	۱۲	ایین	این
»	۲٤	بنماند	بماند
۲۰٦	۱٦	ندار	ندارد
۲۱۷	۱۰	قد کفت	قد کنت
»	۱٤	باالخلاف	بالخلاف
۲۲۲	۲۰	ماند	مانده
۲۳۰	۲۳	خلاصة الاثرفی نی	خلاصه الاثرفی
۲۳۱	۱۷	وام	دام
۲۳۳	۲۰	خورشد	خورشید
۲۳٦	۱٦	حدید	جدید
۲٤۹	۲۰	جمعت داد	جمعیت دارد
۲٦۳	۱٤	مرحع	مرجع
۲۷۳	۲٤	ارتیاط	ارتباط
۲۸۳	٤	بامس	بامش
»	۱۸	ننگ و ننگش	ننگ است و ننگش
۲۸۵	٤	خویشتند	خویشتنند
»	۱٦	سیهم	سیهتم
۲۸۷	۲۱	حقبقی	حقیقی
۲۹۱	۱۷	حیکم	حکیم
۲۹۳	۱۵		(۲)
۲۹٦	۱۷	بوذوی	بوذری
۲۹۷	۱۰	شکوتیا	شکونتالا
۲۹۹	۲۱	هنرهاست	هنرماست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۲	۱۳	یکوش به‌ار	بکوش به‌از
۳۰۹	۱۳	مدج	مدح
۳۱۸	٤	دعلهای	دغلهای
»	۲۲	حوش	خوش
۳۳۷	۱۳	کاذی	کانیّ
»	١٤	صرامها	حرامها
۳۳۸	٥	لما حثوا	لماحنثوا
۳٥٤	١٦	عانیه	عاینه
۳٥٦	٦	بدأ	بدا
»	۱۲	فمملکوها	فملکوها
»	١٥	الاکائر	الاکابر
۳٥۷	۲	فائنتت	فانثنت
۳٦۳	۱۲	وبدا	بدا
»	۱۳	یرجه	برجه
»	۱۹	من تحیة	من ناحیه
۳٦۸	۱۰	نکتاء	نکتهاء
»	۱۷	الجواهر	الجوهر
»	٢٤	واالعالم	والعالم
۳۷۰	٤	الدراجات	الدرجات
»	٥	جحور	حجور
»	۷	عجباتی	عجبات
»	۸	فبتاتی	فبناتی
»	۱۰	جبوم	جسوم
۳۷٥	٥	الاکل	الآکل
۳۷٥	۱۷	من المالك طراق	من المسالك طرق
۳۷٦	۲۲	توحید مالك	توحید عامه
۳۸٤	بالای صفحه	۲۸٤	۳۸٤
۳۹٦	٦	بو	بود
٤۰۰	۳	بدوسان	بدوستان
٤۰۷	۱۳	تسلم	تسلیم
٤۱۰	۱۲	نأور	نامور
٤۱٦	۱۹	اشبهی	اشهبی
٤۲۰	٦	۱۲۰٥	۱۳۰٥
٤۲٦	۹	مطبعه	منطبعه
٤۳۹	ذیل صفحه	چاپ نشده	اشعه شعاعیه
٤٦٤	۱	چنان‌م‌شد	چنان شدم
٤۸۳	۱	بمانیدری	بمایندری
»	۹	تو	نو
»	۱۸	کسری	کس‌را
»	۲۱	»	»
»	»	چو	چون
٤۸٤	٤	بتازم	نبازم
»	۱۰	بدین	به‌پیش
٥٥۲	۱۷	دوره	دوده
٥٥٦	۱	متولد	متولده
٥٥۷	۱۱	یاگذشت	باگذشت
»	١٤	تنك	تنگ
٥٥۸	١٦	میکارم	میکاوم
»	۲۰	باش	یأس
٥٥۹	۱۳	مکانیب	مکاتیب
٥٦۰	٥	درمسند	برمسند
٥۸۰	۱۳	فتیم	رفتیم
٥۸۲	۷	ندر	اندو
٥۸٦	۱۲	جان انان	جانان
٦٤۳	۲۲	را »	راه
٦٥٤	٤	میآوردم	میآورم
٦٦۷	۱	۸۷۱	۷۷۱

پایان دیباچه

بسمه تعالی

تائب اوزی - متوفی بین سالهای ۱۲۹۵ و ۱۳۰۰

شیخ محمد صالح شافعی اوزی متخلص بتائب فرزند شیخ عبدالرحمن - در خلال سالهای ۱۲۳۵ و ۱۲۴۵ درقصبه اوز از بخش لارستان فارس متولد شد - مقدمات عربی وفقه و تفسیر و حدیث را در محضر حاج شیخ احمد کوهجی آموخت و آنگاه بخیال اقامت در مکهٔ معظمه عازم حجاز گشت و در آنجا نزد استاد شیخ عبدالحمید داغستانی و اساتید دیگر علوم معانی وبیان و منطق وکلام وهیأت را تحصیل کرد - وچند سال در مکه مجاور خانه خدا بود و درعرض سالهای ۱۲۹۵ و ۱۳۰۰ که از مکه بمدینه میرفت در عرض راه در بندر رانج از بنادر حجاز دنیای فانی را بدرود گفت- طبعش غرّ او اشعارش بسیار نیکوست وتاکنون مدون وچاپ نشده است - از او ست :

نه یك گل با چنین رخسار خیزد نه یك بلبل بدین گفتار خیزد
بمجلس آی کز چشمان مستت فغان از مردم هشیار خیزد
مرا نادیده عشقش کشت - آری نه تنها عشق از دیدار خیزد
نکو فرمود پیر عشق - جامی بسا کاین دولت از گفتار خیزد
تو در خوابی چه میدانی غم عشق که عشق از دیده بیدار خیزد
برو در میکده جو باده عشق که عشق از خانهٔ خمّار خیزد
همی ترسم ز بس کز عشق مستم که از تسبیح من زنّار خیزد
بکردار آی از گفتار کاین عشق نه از گفتار کز کردار خیزد

هزاران قرن باید تا چو تائب
چنین طوطی خوش گفتار خیزد

ره عشق است و نی راه سلامت نیندیشم درین راه از ملامت
بتقلید امام هوشیاران نخوردم می ـ خورم اکنون ندامت !
رخ ساقی ز جام باده پیداست بیا صوفی ببین کشف و کرامت
زمغرب آمد آن خورشید و گردید از آن قامت قیامت را علامت
چو قد و قامتش بر خاست از جای بر آمد بانگ، قد قامت قیامت
مؤذن کرد قدقامت مکرر چو دید آن قد و قامت در اقامت
کند تائب برای صف عشّاق
در آن محراب ابرویش امامت

ابیات ذیل که بسبک جدید وعجیبی گفته شده هم از اوست:

هر چه تو گفتی بدل ای بیمثال	امتثلُ	یمتثلُ	امتثال
آتش عشقت ز دل و سینه‌ام	اشتعلُ	یشتعلُ	اشتعال
رخ بنمودی و دل و جان بتو	اشتغلُ	یشتغلُ	اشتغال
چون تو برفتی ز برم جان ز تن	انتقلُ	ینتقل	انتقال
تائب از این شهربرون شو که یار	ارتحلُ	یرتحلُ	ارتحال (۱)

تابع کوه گیلوئی = متوفی ....

نامش غلامرضا و از اهالی کوه‌گیلویه فارس بود (۲) ـ وباشیخ محمد علی‌حزین

(۱) داغدار لاری نیز اشعاری بهمین سبك و وزن گفته است

(۲) کوهگیلویه Kohg،luye ـ نام یکی از بخشهای شهرستان بهبهان‌است ـ این بخش در قسمت‌شمالی شهرستان واقع شده و منطقه‌ایست کوهستانی ـ هوای سة دهستان بهمئی گرمسیر ـ طیبی گرمسیر ـ بویراحمد گرمسیر ـ و قسمتی از دهستان چرام گرمسیر است ـ و هوای بقیه دهستانها سرد سیر میباشد ـ
آب قراء بخش عموماً ازرود خانه وچشمه تأمین شده‌است ـ محصول عمده آن غله دیمی ـ برنج ـ حبوب ـ لبنیات پشم و پوست است ـ صنایع دستی زنان : قالی ـ قالیچه وگلیم بافی است ـ (بقیه درصفحه بعد)

معاصر بود و بکیمیاگری شهرت داشت ـ سیر و سیاحت زیاد کرد و در آخر مقیم اصفهان شد و هم در آنجا وفات یافت ـ از شعراء قرن دوازدهم هجریست ـ سال فوتش معلوم نشد ـ از او ست :

پیغام بوسه از تو تقاضی نکرده‌ام — مکتوب سر بمهر ترا وا نکردم
دارم هنوز دست بمژگان اشکبار — غمنامهٔ فراق تو انشا نکرده‌ام

بقیه حاشیه‌صفحه قبل : این بخش ازده دهستان بشرح زیر تشکیل یافته است: ـ بهمئی گرمسیر ـ طیبی گرمسیر ـ بویراحمد گرمسیر ـ بهمئی سرحدی ـ بویر احمد سردسیر ـ طیبی سرحدی ـ بویراحمد سرحدی ـ چرام بهمئی سرد سیر ـ دشمن زیاری ـ جمع قراء بخش ۳۹۵ آبادی است ودر حدود هشتاد و پنج‌هزار نفر جمعیت دارد ـ

زبان مادری سکنه اش فارسی بلهجه لری ومذهب آنها شیعه اثنی‌عشری است ـ

راه شوسته بهبهان به آرو که توسط لشکر ده خوزستان ساخته شده اتومبیل‌رو وراه بهبهان به‌آغاجاری نیز شوسه است بقیه راههای این‌بخش چهارپارو و صعب‌العبور است ـ کوههای مرتفعی در شمال بخش وجود دارد که ارتفاع قلعه کوه سر دوك واقع‌در دهستان بهمئی سرحدی در حدود سه هزار و دویست وکوه پس شانه سه‌هزارو سیصد متر است ـ

ساکنین بخش در فصول سال ییلاق وقشلاق میروند وباین جهت این بخش مرکز معین و بخشداری ثابت ندارد وبوسیله اداره انتظامات و پادگانهای نظامی اداره میشود ورئیس انتظامات بخش دائما درحرکت است ! !

عشائر این بخش اغلب از طوائف و تیره‌های مختلف بویر احمدی ـ دشمن‌زیاری چرام ـ بهمئی و طیبی هستندو سکنه آن (باستثناء دهستان‌چرام ـ وبویراحمدی گرمسیری) همگی برای آتش احترام‌خاص قائل هستند ـ نقل ازفرهنك جغرافیائی‌ایران جلدششم ـ

نگارنده گوید : اهالی کوهگیلویه و بویر احمدی ها ایرانی پاك نژادند وزبانشان پارسی دری است و بسیار شجاع و درتیراندازی ماهرند ضمناً تا کنون بوئی ازتمدن‌جدید اروپائی بمشامشان نرسیده‌است ومانند سه‌هزارسال پیش زندگی میکنند! ـ

تابعی شیرازی - متوفی ...

میرمحمد شیرازی متخلص بتابعی -

نامش را در « نگارستان سخن » دیده‌ام ، ظاهراً از شیرازیان مهاجر است که بهندوستان رفته‌است ودر آنجا اقامت داشته ، ازوست :

دی کسی گفت یارت اینجا بود　　گفتم ایوای ، من کجا بودم ؟

سال فوتش معلوم نشد

تابناك اصطهباناتی متولد ...

آقای حبیب‌الله ذوالقدر اصطهباناتی متخلص به تابناك

از شعراء و نویسندگان معاصر است، سابقاً با نگارنده آشنائی ومکاتبه و معامله کتاب داشت ، اما از احوالش اطلاع ندارم ، ابیات ذیل را که از اوست در شماره ۲۱٦۹ مورخ ۳ اردی‌بهشت ۱۳۲۱ شمسی روزنـامه عصر آزادی شیراز دیده‌ام :

خطاب بمرحوم محمد تقی ملك‌الشعراء بهار در زمان حیات او :

خرم آندم‌که ملك بار سفر سازکند　　بـاز آهنك طربخـانه شیراز کند
ویژه امروز که لبخند عروسان چمن　　زاهد صومعه را رند نظر بـاز کند
زین چه‌خوشترکه بهاز آید و ازآمدنش　　خطه فارس بفردوس برین نـازکند
چه شود گر ملکا ، باز بشیراز آئی　　تـا طنین سخنت فارس پر آوازکند
کیست غیر از توکه با کلك‌توانا امروز　　« گره ازکار فروبسته مـا باز کند ؟»
برسر تربت حافظ گذری کن، که زخاك　　سر برآورده ز نو ، زندگی آغازکند
بوستان زآنسبب آراسته سعدی‌که‌بهار　　اندرآن آید و باوی سخنی ساز کند
سر پیغمبری و معجزه‌ات هرگـز نیست　　کی خداوند سخن دعوی اعجاز کند ؟

تابناك است بجان بنده درگاه بهار
مقبل آن‌بنده که باخواجه‌خود رازکند

تاج‌الدین زیرراهی(۱) متوفی...

از افاضل‌حکماء فارس وساکن دهلی بود- ودبیر سلطان‌شمس‌الدین‌دهلوی- سال فوتش بدست نیامد - از اوست :

چه زلف است آن ببین بررویِ جانان | کزو گردد پریشانی پریشان
بمهر و ماه میخواهد همی جنك | رخش پوشیده زان از زلف خفتان
چو شمشیرش بخندد خصم گرید | بلی از خنده برق است باران
کند مهرش بنات‌النعش را جمع | چنان قهرش ثریا را پریشان
هرآنکو بر خلافش دم بر آرد | نفس گردد بمغز اندرش پیکان



افزود باز رونق هر مرغزار گل | خون‌ریز یافت ناله هرمرغزار گل
شدموسمی که مست‌طرب‌شدجهان‌چنانك | جز بخت شه ندید دگر هوشیار گل
نو باوه حیات شمر باده کهن | کافشاند بر جهان کهن نوبهار گل
پژمرده چون بنفشه چه‌باشی؟ بنوش‌می | کامسال تازه کرد جهان‌راچویار گل
ز آن‌لاله گون‌مئی که‌دماغش‌چوبشکفد | نشکفت اگر بجان طلبد زینهار گل
باغیست رزمگه که ز خار سنان شاه | دریك نفس شکفته زنصرت هزار گل
دشمن ز حملهٔ تو شود بیقرار از آنك | با صرصر خزان نپذیردقرار گل(۲)

---

(۱) زیر راه - Zir rah دهی است از دهستانهای بخش برازجان شهرستان بوشهر که در بیست و یك کیلومتری شمال برازجان در ساحل خاوری رودخانه شاپور واقع شده‌است - هوایش گرمسیر و مالاریائی‌است وسکنه‌اش ۱۹۴ نفر شیعی مذهب و فارسی زبان -

(۲) مجمع‌الفصحاء - جلد اول چاپ تهران .

تاج‌الدین شیرازی = متوفی ۷۸۱ ..

تاج‌الدین شیخ بهرام‌بن یعقوب معروف بقزلچه (۱) شیرازی

از مشایخ طریقت و پی سپران کوی حقیقت است که تمام عمر شریف را با نفس بهیمی در جدال بود، و آنی از تزکیه نفس فراغت نداشت ، تا بمقام حق الیقین رسید ، و اورا خانقاهی بود که محل آمد و شد ابدال و مهبط اخیار و ابرار بود- ودر ضمن ریاضت و سیر و سلوك بتالیف کتبی چند موفق گشت که اسامی آنها بقرار ذیل است:

۱ ـ تلخیص القواعد ۲ ـ توضیح منهاج‌الاصول (۲) ۳ـ قواعدالحقائق ٤ ـ ٤ـ مفتاح‌الحقائق و غیر اینها

درماه ذیقعده سال هفتصد وهشتاد ویك بسرای دیگر شتافت ودرشمال‌شرقی شیراز مدفون شد (۳)

تاج الدین شیرازی متوفی ۷۵۰

سید تاج‌الدین جعفربن احمد شیرازی

مردی دانشمند و خلیق وکریم و پرهیزگار و با معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی مولف کتاب نفیس «شدالازار» معاصر ودوست بود ـ و اورا تالیفاتی است بشرح ذیل :

۱ـ جوامع‌اللطائف من مختارات‌الطوائف ۲ـ نزهة القلوب

درسال‌هفتصد وپنجاه درشیرازوفات یافت

---

(۱) قزلچه : کلمه ترکی است بمعنی سرخ رنگ

(۲) متن این کتاب موسوم بمنهاج الوصول الی‌علم الاصول و تالیف قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی مفسر مشهور است که وفاتش بنا باختلاف صاحبان رجال و تواریخ بین سالهای ٦۸٥ تا ٦۹٦ بوده ودر تبریز وفات یافته ودر گورستان چرنداب مدفون شده است ـ

(۳) رجوع شود بکتاب شدالازار چاپ طهران

تاراج شیرازی متوفی ۰۰۰

ازاحوالش جزاین‌معلوم نشدکه محمدعلی اصفهانی متخلص به«بهار»در کتاب «مدائح‌المعتمدیه» مینویسد: اصلش از خاك دارالعلم شیراز و ازگلشن خاطرش نسیم فرح وطرب در اهتزاز ـ اکرچه از احوالش چیزی معلوم نیست ـ لیکن‌ازاین دو غزل‌که گریزش بنام سرکار عظمت مدار است (مقصودش معتمدالدوله‌است!) میتوان یافت‌که شاعریست شیرین زبان ـ و نکته سنجیست طلیق‌اللسان‌بطرزعشاق غزل های عشق آمیز شورانگیز دارد ـ و آن دوغزل اینست:

ای که گفتی که مرا عشق رخ یاری هست
مر بجز یار درین ناحیه دیّاری هست؟
سر مشك ختن و نافه تاتارم نیست
بکف از طره طرار تو، تاتاری هست
سر کارش نکشد چون بپریشان کاری (۱)
هر که را با سر زلف تو، سر کاری هست
سبحه بگسست گر ازکف چه غم ازدولت عشق
هر طرف مینگرم رشته زنّاری هست
ترك مستش پی خونریزی هشیارانست
خفته را کی خبر از حالت بیداری هست
باغبان گر ندهد ره بگلستان تاراج
چشم حسرت نگرد رخنه دیواری هست
تو و امروز جفـا و بتظـلم فردا
من و فریاد در میر جهانداری هست

(۱) درمتن نسخه چنین است: «سرو کارش بکشد چون بپریشانی کاری» ومعلوم است که کاتب غلط نوشته است ـ

دادگر معتمدالدوله که در معرض جود
با وجودش نتوان گفت که دیاری هست

☆ ☆ ☆

دل عذرخواه ما و محبت گناه ما — هست از گناه ماه بتر این عذرخواه ما!
تو نشنوی وگرنه کند زلف مو بمو — در گوش تو حکایت روز سیاه ما
پیراهن صبوری عالم شود قبا — آید اگر بجلوه بت کج کلاه ما
فرمانروای دشت جنون توئیم و هست — دل نای و سینه کوس وملامت سپاه ما
ما کشته نگاه تو هستیم روز حشر — هستند زلف و خال و خط تو گواه ما
تاراج آن نگار جفاپیشه را چه غم — از سیل اشك و کوه غم و برق آه ما

ما در امان معتمدالدوله‌ایم و هست
ایمن ز فتنه هر که بود در پناه ما

تاراج در قرن سیزدهم هجری میزیسته و ظاهراً در اواخر قرن مزبور وفات یافته است .

تارك شیرازی - متوفی ...

فاضل معاصر آقای ابن یوسف حدائق در جلد سوم فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس صفحه ۲۴۲ ذیل عنوان دیوان تارك شیرازی (۱) مینویسد :

درکتب تذکره وتاریخ که در دست نگارنده میباشد تارك تخلصی نام‌برده نشده‌ـ از مندرجات نسخه این دیوان - شیرازی بودن او آشکار و دم از محبت اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله میزده و در این باب ابیاتی چند دارد و از آنها این‌بیت است :

ز فارسم من و سلمان بر اهل فارس ممد است
وسیله اوست مرا در سلام خواجهٔ سلمان

---

(۱) یك نسخه خطی دیوان تارك که فاقد تاریخ کتابت است و از سبك خط و نوع کاغذ بنظر میرسد که در حیات شاعر یا اندکی بعد از او نوشته شده باشد وناقص است و در اواسط آن افتادگی زیاد دارد ذیل شماره ۹۵۸ کتابخانه مجلس شورای‌ملی موجود است واحتمال دارد که نسخه منحصر بفرد باشد .

وگذشته از این بیت درچند جای دیگر (صفحه ۳۷و۴۱) شیرازی بودن‌خود را تصریح کرده‌است ـ در جای دیگر از دیوان خودرا حافظ قرآن معرفی نموده :

تارك آن روز ترا حافظ قرآن خوانم طرق نهصدو شصت ازبر اگر بر خوانی

وطریقه خود را میان سعدی و حافظ تصور نموده :

با عتدال طرق رفت و عاقبت منزل میان سعدی وحافظ گرفت‌تارك‌ما

و در یکی از رباعیات اینگونه از اشعار خود را برتر از خیام و افضل‌الدین کاشی دانسته :

چون‌ساقی‌طبع من مفرّح انگیخت پیوسته شراب ناب در ساغر ریخت

تا صیت چهار مصرعم گشت رفیع خیام زخیمه افضل ازفضل‌گریخت!

در تصوف از مریدان شیخ محمد نوربخش (بسال ۹۱۲ مرده) بوده و او را ستوده و از وی استمداد همت‌کرده و در تاریخ وفات او قطعه‌ای انشاء نموده و نیز از چند ماده تاریخی که در این دیوانست معلوم میشود که در اوائل سلطنت شاه اسمعیل صفوی زندگانی می‌نموده و تاریخ ورود او را بشیراز در آخر قصیده‌ای (۴۲ ـ ۵۱) چنین آورده :

نامه‌ام کز بهر حظ هوشمندان نام یافت

سال‌تاریخش‌زحظ(۹۰۸)آردبرون‌هرهوشیار

نگارنده گوید: منهم هرقدر تفحص کردم نام صاحب ترجمه را درجائی‌ندیدم وسال فوتش را ندانستم ـ همینقدر معلوم است که در اواخر قرن نهم و اوائل قرن دهم میزیسته‌است و شاید در نیمه اول قرن دهم فوت شده باشد ـ از او ست :

نهان زیر خط مشکین رخ آن سیم غبغب شد

بده ساقی می باقی که روز عشرتم شب شد

تب هجران نبودم بس، که سوز شوق هم افزود !

رود کار اجل اکنون که اسبابش مرتّب شد

خریدار شکر نبود که بیند آن لب شیرین
بسی بشکست بازار شکر را تا شکر لب شد
گرفت اندر زمین طوبی خرامیدن چو بخرامید
مه از گردون فرود آمد چو بر بالای مرکب‌شد
بیمن عاشقی تارك شد از اهل هنر آری
ادیب عشق هر کس را که پهلو زد مؤدّب شد

جانا دلم بر آتش هجران کباب شد بازا که بی تو خانه زاشکم پر آب شد
معمور شد چنـان‌که شه عشق را سزد ملك دلم که از سپه غم خراب شد
بیداری شب و فزعم نیست کارگر آیا مگر که دیده بختم بخواب شد؟
شد عمر صرف تقوی و آخر بیمن عشق تحصیل زهد در سر بانگ رباب شد!
منعم‌مکن‌به بیهشی ای محتسب‌از آنك
تارك‌ببوی‌دوست، نه مست‌ازشراب‌شد

رباعیات او

آن به که بدست جام گلگون باشد تا کی دل از اندوه جهان خون باشد
خوش باش ومیندیش ز نیك وبد دهر کس‌را چه خبر که عاقبت چون‌باشد؟

☆ ☆ ☆

چندی بهوای وقت آسوده گذشت چندی بغم بوده و نابوده گذشت
اندیشه شام رحلتم آخر گفت افسوس که روز عمر بیهوده گذشت

☆ ☆ ☆

عقلی که بحیله راه بسته است ترا بر هم شکنش کز او شکستست ترا
دریاب منه ز دست جام می عشق سررشته عمر تا بدستست ترا

☆ ☆ ☆

قسمت ز بهشتم اندرین بوم افکند باد قدرم بورطهٔ شوم افکند

آیا چه غرض داشت درین او که مرا بر ساغر سلسبیل زقوم افکند؟

☆ ☆ ☆

خوش او که ز خانقه بکاشانه بساخت وز شیخ و تبع بجان و جانانه بساخت
فعلی که ز اهل صومعه من دیدم صدرحمت حق براو که میخانه بساخت!

تأنی شیرازی - مقتول ...

صاحب هفت اقلیم مینویسد: در سلك ناظمان مناظم سخندانی انتظام داشته- مستجمع بسیاری از صفات نیکو بوده و در آخر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را ملازم گرفته، نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگان گشت و بموجب «القاص لایحبّ القاص» میر نجم زرگر که در آنولایت سهم سعادتش بکمان خانهٔ اقبال رسیده بود وی را هدف تیر غضب ساخته بقتل آورده - در آن روز غزلی گفته که مطلعش اینست:

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود؟ ز پادشاهی حسن توام مراد این بود؟

و این چند بیت نیز اورا ست:

حدیث درد من گر کس نگفت افسانه‌ای کمتر
و گر من هم نباشم در جهان دیوانه‌ای کمتر
چه خوش بزمیست عالم لیك ساقی جام غم دارد
خوشا رندی که خورد ازدست او پیمانه‌ای کمتر
کسی عاشق شود از آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بود از پروانه‌ای کمتر
بکی ماند عمارت در سرای دهر؟ بیرون شو
برای این دو روزه عمر محنت خانه‌ای کمتر

سال فوتش معلوم نشد-

تجلی اردکانی - متوفی بین سالهای ۱۰۹۰ و ۱۰۹۵

ملاعلیرضا اردکانی متخلص بتجلی فرزند کمال‌الدین حسین -

از فضلاء و شعراء قرن‌یازدهم هجری است، صاحب «روز روشن» مینویسد: از زمرهٔ علماء کرام وفضلاء عظام بود، ودر زمان سلطنت عالمگیر پادشاه هندوستان بهندوستان رسیده تمتع وافی برداشت، پس عود بوطن احمد انگاشت و آنجا از حضور شاه‌عباس ثانی محال اردکان را بسیورغال یافت، و بفراغت مصروف تدریس و تالیف گشت -

دیگر نمینویسد چه تدریس و چه تالیف کرد ! ولی در جلد نهم «الدزیعه» بنقل از «ریاض العلماء» وکتب رجال دیگر آمده است که در اصفهان در محضر آقا حسین خوانساری تحصیل علم و دانش کرده است و سپس بهندوستان رفته و پسران علیمردان‌خان را درس داده و بایران بر گشته کتاب «سفینه النجاة» را در امامت تالیف کرده است ، ومنظومه‌ای بنام «معراج‌الخیال» دارد که در سال۱۳۱۳ در بمبئی چاپ شده است - از او ست :

بسکه در مشت غبارم آرزویش نقش بست
گردهٔ تصویر او شد هر کجا کردم نشست !

☆☆☆

نمی آید بکار اسباب ، استعداد میباید
پریدن کار بالش نیست، گر چه با پرو بالست

☆☆☆

ناامیدی ها در اینجا خضر راه مدّعاست
میشوم خاموش تا فریادرس پیدا شود

☆☆☆

از اضطراب کار مهیا نمیشود — سیل از دویدنست که دریا نمیشود
باز آکه بی جمال تو آغوش عشرتم — همچون کمان حلقه ز هم وانمیشود

☆☆☆

ز بس در دیده‌ام یاقوت اشك آتشین باشد
نگه در چشم من همچون خط زیر نگین باشد

☆☆☆

حسرت پیری نگردد کم ز اسباب جهان
صد گهر کی میتواند کار یك دندان کند

☆☆☆

نقابش از صفای چهره صبح اندود میگردد
گل رخسارش از مهتاب گرد آلود میگردد
فلك را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد
چو فانوس خیال این آرزو از دور میگردد

☆☆☆

دل کجا در زیر تیغش چین بر ابرو میزند
پیش فتراك تو رم خنجر بر آهو میزند
سیر هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز
کز نگاه گرم شرمش آب بر رو میزند

☆☆☆

هرجا دودل چو شیشه ساعت شوند رام   از یکدیگر غبار کدورت کنند وام !

☆☆☆

خواهم چو بهله با تو می همرهی کنم   دستی بر آن کمر زده قالب تهی کنم

☆☆☆

از من نظر بربسته تو ، چشم از جهان پوشیده من
با دیگران گردیده تو ، بر گرد تو گردیده من

☆☆☆

بزیر خاك هم در جستجوی دیدنت باشم
مرا چون دام میروید زهر تار کفن چشمی

☆☆☆

در راه دلم ضعف تن انداخته سنگی عمری گذرد تا روم ازرنگ‌برنگی !

رباعیات :

آنرا که منزه نبود ذات و صفات از درس‌کلام حکمتش نیست نجات
در طبع بدان بجهل بر گردد علم در طینت ما رسّم شود آب حیات

☆☆☆

پرآبله شد چو خوشه هرچند کفم یکدانه نشد حاصل از این نه صدفم
باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام لب تشنه و سیراب چو دُر نجفم

☆☆☆

درحسن و حیا آب‌روان درگشت است دردل‌اثری‌اثرش‌چوشعله درانگشت‌است
مشمار نکو حسن خراباتی را چون معنی بیت همچوخوبش زشت‌است

نصرآبادی در تذکره خود مینویسد : ملاعلیرضای تجلی از کدخدازادگان اردکان من اعمال فارس است ـ بزیور فضائل نفسانی و حلیه کمالات روحـانی آراسته، تجلی‌شمع‌شعورش بزم قدسیان را منوّر ساخته وچراغ کمالاتش درمحفل روحانیان پرتو انداخته در مجلسی که ایشان بافاده مشغول باشند فحول علماء را قدرت دم زدن نیست ـ در کمال پاکی طینت و پرهیزگاریست ـ بطریق بعضی از طلبه هرگز متوجه منهیات نشده ـ روزی بفقیر میگفت که « اگر خوردن شراب مباح بود بازهم ارتکاب آن از امثال ما جماعت نامناسب بودی » الحق « الظاهر عنوان الباطن » درباره او صادق است در اوائل سن جهت تحصیل باصفهان آمده مدتی از تلامذه بحرمعرفت آقا حسین بود ، بعد از آن اراده هندوستان نموده در

آنجا بتعلیم ابراهیم خان ولد علی‌مراد خان مشغول بوده مشارالیه و سایر امراء کمال مهربانی باو داشتند باز شوق ایران و مؤانست دوستان باعث شده باصفهان مراجعت کرد - در شهور سنه ۱۰۷۲ پادشاه قدردان شاه عباس ثانی محلی ازمحال اردکان را بسیورغال او عنایت فرمودند - ونواب اشرف اقدس هم در اینسال ایشان را بمجلس طلبداشته در سفرییلاق در رکاب ظفر انتساب بودند - والحال دراصفهان بمباحثه و تالیف مشغولند - گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی میشود - انتهی کلامه

بنابگفته نصرآبادی تجلی با او معاصر بوده وهنگام تالیف تذکره او حیات داشته است وچون تاریخ تالیف تذکره نصرآبادی در اواخر قرن یازدهم هجری بوده ونصرآبادی تحقیقاً درسال ۱۰۸۹ که سال ملاقاتش بامیرزا محمد تقی‌شیرازی‌است(۱) حیات داشته لهذا میتوان حدس زد که تجلی هم در اواخر قرن یازدهم هجری و احیاناً بین سالهای ۱۰۹۰ و۱۰۹۵ وفات یافته باشد (۲)

مؤلف قصص‌الخاقان در خاتمه آن کتاب - او را از علماء وشعرای معاصر خویش شمرده (تالیف قصص الخاقان بسال ۱۰۷۳ - ۱۰۷۷ بوده) و از مندرجات دیوان وی بدست می‌آید که بهند رفته و باستقبال عرفی وصائب که در هند بسیار مطلوب ومعروف گردیده‌اند شعر ساخته واین چند بیت را از دیوان وی دراین‌باب اینجا می‌آوریم :

از تجلی جوی - مثل آنکه عرفی گفته است

روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است

☆☆☆

---

(۱) رجوع شود بترجمه میرزا محمد تقی شاعر شیرازی ذیل « تقی‌شیرازی »

(۲) سامی در جلد سوم قاموس‌الاعلام سال‌فوتش را ۱۰۸۸ دانسته است ومدرک را معلوم نکرده - صاحب ریحانة‌الادب نیز درجلد اول کتاب خود بنقل‌از قاموس‌الاعلام سال وفاتش را ۱۰۸۵ یا ۱۰۸۸ نوشته است -

شکر، شعر تجلی یافت در ایران رواج
طوطیان از بال خود در هند دفتر ساختند

☆ ☆ ☆

در خراب آباد ایران هستیم بر باد رفت
تا تجلی بخش تجریدم سوی بنگاله شا

☆ ☆ ☆

ای تجلی شعر از تجرید ما بشنو که گفت
مستی از ما بود و می درجام دریا ریختند

☆ ☆ ☆

چه شدگر همچو عرفی بلبلی گم شد زهندوستان
که اینك چون تجلی باز از شیراز می‌آید

☆ ☆ ☆

تجلی این جواب آن غزل باشد که صائب گفت
نگین را در فلاخن میکند بیتابی نامم

تجلی گذشته از دیوان شعر و منظومه « معراج الخیال » حاشیه‌ای بر حاشیه مولی‌عبدالله‌یزدی که در منطق است نوشته‌که معروف‌است ودرطهران چاپ شده است ـ

صاحب مترادفات‌فارسی دو رباعی ذیل را بنام‌علیرضا تجلی ضبط‌کرده است:

ای فتنه بدور چشم مستت شده فوج حسن توچو خورشید گرفت‌اختراوج
پیداست ز چین آستین ساعد تو چون سینهٔ ماهی که نماید از موج

☆ ☆ ☆

ای مهر سپهر خوبی و ای ماه زمین بر خاتم حسن گشته لعل تو نگین
هی هی چه لطافت و صفائی دارد خرمن شده ماهتاب و گردید سزین

ترجمان برازجانی متولد...

آقای کرم مرزبانی برازجانی متخلص بترجمان

از شعراء و ادباء معاصر است، درکتاب تاریخ و جغرافیای برازجان آمده است: آقای مرزبانی گوینده‌ای است که در سراسر اشعارش اعم از قصیده و غزل و رباعی با زبان‌دل و احساس سخن گفته و بهمین‌جهت آثارش که از سوز دل‌برخاسته و از سوختگی دل و آشفتگی حال و پریشانی خیالش حکایتها میکند ـ و حزن‌و اندوه بی‌پایان اورا میرساند ـ بیش از آثار دیگر گویندگان آن نواحی دردلهای حساس مردم آنحدود جای دارد ـ

مرزبانی در سرودن اشعار خود هیچگاه (بویژه ترانه های شورانگیزش) پیرامون‌صنایع شعری نگشته و کلمات سنگین و قلنبه بکار نبرده ودر فکر مضمون سازی و عبارت پردازی نبوده . . . . جز آنچه دل شیدا و پرشورش میخواسته‌است بزبان نیاورده » ـ

نگارنده‌گوید : ظاهراً بیشتر اشعار آقای ترجمان دوبیتی است‌که بسبك باباطاهر عریان و فائز دشتی سروده و سعی‌کرده است‌که ساده ونزدیك‌بفهم اهالی دشتستان باشد ـ از اوست :

نسازد سالها تـا خون دلی را / نخواهدکرد آسان مشکلی را
دو صد عاقل بیازارد زمـانه / که‌تا خرسند سازد جاهلی را !

☆☆☆

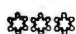
چشیدم شهد لذات جهان را / شرنگی یـافتم پایان آنرا
همه‌مستی بدوخواب‌وخیالی / که‌عارض گشت‌بردل‌ترجمان‌را

☆☆☆

دلی‌کو از دل زارم خبر نیست / یقین آه مرا در وی اثر نیست
مرا خوشدل شمارند وندانند / که‌درعالم‌چومن‌خونین‌جگر نیست!

☆☆☆

اگرامروز- روزمن سیاه‌است همیدانم که پاداش گناه‌است
تبه کاری پنهـان ترجمانـا سیه روزی پیدایش گواه‌است



همان یار بدت کو همنشین‌است یکی‌مار است کاندر آستین‌است
گزد مارت تن‌ویارت گزددل کی آزارتن‌ودل‌همقرین‌است



نمیدانم دلم کی غم نبودت ؟ ندانم دیده‌ام کی نم نبودت ؟
ندانم در سرای زندگـانی چه‌روزی‌ترجمان‌ـماتم‌نبودت؟!



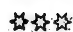
چو از عمر گذشته آورم یاد دلم بی اختیار آید بفریاد
همه بدکردم و دیدم همه بد کس آنچه کردم‌ودیدم‌مبیناد



نه آن‌میگو که‌پاسخ‌خفت آرد نه آن‌میکن که‌پایان خجلت آرد
نه بنشان آندرختی ترجمانا که‌بارآورچوگردد‌زحمت آرد



هزارم سال بر عمر ار فزاید ز دستم جز تبه‌کاری نیاید!
کدامین از گناهانم‌سبب شد؟ که عمر من ببدبختی سر آید



ز بس نازل بلا روی بلا شد میانش استخوانم طوطیـا شد
زبس چرخ‌بلازد برسرم دور تنم بگداخته قطب‌الرحـا شد



مرا گرمرگ میـآمد فرا پیش روا میداشتم زین زندگی‌بیش
چوعمر است‌ـاینکه‌باخواری‌وخفت سر آیدنزدهر بیگانه‌وخویش؟

بت بد عهد کردی راز من فاش! مرا هشتی شدی هم بزم او باش!
بلندی داد مت- پستم نمودی ! عطا کردم- خطا کردی بپاداش!

☆☆☆

ز بدبختی و یار ناموافق چنان گشتم گرفتار علائق
که نه راحت دمی دیدم نه آرام نه خلق از من رضا گشته نه خالق!

☆☆☆

کشیدم بار خفت را مفصل چشیدم زهر ذلت را مسلسل
بلای جان من عمر درازست که لعنت برچنین عمر مطول!

☆☆☆

مرا زین عمر طولانی چه حاصل؟ بغیراز رنج برتن داغ بردل!
پی راحت بسی زحمت کشیدم دریغ از رنج ضایع- سعی باطل

☆☆☆

ز بس بر سر بلا گردید نازل مرا سیر آمد از این زندگی دل
بباید ترجمان بار سفر بست که دیگر زیستن امریست مشکل

☆☆☆

دو یار مهربانم - نکبت و غم زمن منفك نمیگردند باهم
همانا تاکنون هفتاد سال است که هم عهدند و هم سوگند باهم!

☆☆☆

الهی کس دراین دهر بد ایام نبیند آنچه من دیدم درایام
بلا سیرم نمود از زندگانی دریغا عمر من آمد بفرجام

☆☆☆

گذشتی عمر، لیکن بد گذشتی بهر سالی بمن- چون صد گذشتی
ز عمر و زندگی سیرم نمودی زبس دردو بلا ازحد گذشتی !

تحسین شیرازی = متوفی . . .

تذکره روز روشن مینویسد : میرزا تقی شیرازی کلامش قابل تحسین و آفرینست ـ از اوست :

از بسکه درقناعت افشرده‌ام گلو را ترسم که ریزم آخر بر خاك آبرو را

☆ ☆ ☆

کس بمقصود زهمراهی دشمن نرسد آنقدر باش که دنیا ز تو افتد درپیش

سال فوتش بدست نیامد ـ

تراب جهرمی = متوفی ...

خواجه علی متخلص بتراب ـ از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ در کوی مصلی جهرم میزیسته و قرب هزار بیت شعر سروده است و درقبرستان شاه حاجات مدفون شده ـ از اوست :

این زلف بر عارضت نقابست یا حوری دست در خضاب است ؟
گلبرگ رخت عرق نموده یا آنکه میان آتش آبست؟
ابروست بر عارضت نمایان یا تیغ بدست آفتابست ؟
مژگان زده صف بدور رویت یا لشکر ترك نیم خوابست
هر گل که ز بوستان زند سر خون دل و دیدهٔ ترابست

☆☆☆

دلبر که در طرف چمن خوابیده یکتا پیرهن
ترسم که بوی نسترن از خواب بیدارش کند
از نکهت گل دوختم پیراهنی بهر تنش
ازبس لطیف است آن بدن ترسم که آزارش کند
ای ماهتاب آهسته رو اندر حریم یار من
ترسم صدای پای تو از خواب بیدارش کند

گفتم ای‌شوخ‌بمن ازچه نگاهی نکنی ؟ رحم با عاشق‌بی تاب و قراری نکنی
گفت آنروز که دل در خم زلفم بستی تو چرافکر چنین روز سیاهی‌نکنی(۱)

✫✫✫

ترکمان شیرازی = متوفی اواخر قرن یازدهم

میرزا عجم قلی شیرازی متخلص بترکمان ـ

صاحب تذکره شمع انجمن‌مینویسد : شیرازی الاصل است و در هندوستان متولد شده ـ جوانی خوشرو وخوشخو ودر نظم و نثر مهارتی‌داشته است. در اواخرقرن یازدهم وفات‌یافته است‌ـاز اوست :

دل غم گرفته ما ز نشاط کی گشاید نه هوای‌باغ سازد نه فضای‌کشت ما را

✫✫✫

گفته‌ای بنویس نام من بدل اینسخن‌در دل بجان خواهم نوشت
گوهرلعلی که چشمم بیتوریخت حاصل دریا و کان خواهم نوشت

✫✫✫

باده نوش از جام وصل یار میباید شدن
مست از کیفیت دیدار میباید شدن
هر چه هست از خویش میباید بجام باده داد
چند در بند سر و دستار میباید شدن؟
گر دلت نگشوده است از خانقاه و مدرسه
بعد از ین خـاك در خمـار میباید شدن
ترکمان گفتی جواب آنکه صائب گفته است
«صبح چون روشن شود بیدار میبایدشدن»

(۱) نقل‌از کتاب «شهرستان‌جهر م» تالیف آقای‌جلال‌طوفان چاپ‌شیراز ۱۳۳٦ شمسي

کشته‌ام صید نگاه دلربائی تازه‌ای
فتنه انگیزی - خردسوزی - بلائی تازه‌ای
کرده با عشق آشنا و از خرد بیگانه‌ام
شوخ الفت دشمنی - رم آشنائی - تازه‌ای
بسته‌ام دل را بزلف سنگدل عاشق کشی
دیرصلحی - زود رنجی - بیوفائی - تازه‌ای

ترکی شیرازی - متوفی ۱۳۳۰

نامش محمدحسین و شغلش نقاشی بود - از شیراز بهندوستان رفت و در بندر بمبئی رحل اقامت افکند - و اشعاری را که در مراثی ائمه اطهار گفته بود بنام « حدیقة البکاء » در بمبئی چاپ کرد و نیز منظومه‌ای در مذمت ریاکاران و ظاهر سازان پرداخت و سفره‌اش نامیده بطبع رسانیدو بسیار مطلوب واقع شد - بیتی چند از آن نقل میشود :

کنون داستانی بیادم رسید — کز آن داستان هوشم از سر پرید
که از گوشهٔ نیلگون آسمان — هلال محرم چو گردد عیان
بهر گوشه بزمی مهیا کنند ! — یکی مجلس نغز بر پا کنند
گروهی ز مردان اشکم پرست — زجام طمع جمله بیخویش ومست!
بپیشانی خویش بنهاده داغ ! — نمایند از اینگونه مجلس سراغ
یکی ز آنمیان گوید ای همرهان — پسندیده یاران کار آگهان
من و حاج عباس رفتیم دوش — سوی بزم آن شخص سبزی فروش
نبود اندر آن مجلس مختصر — بجز چای و قهوه چیزی دگر
خداوند از آن بنده خرسند نیست — که درمجلسش شربت قند نیست !

تا اینکه میگوید :

بمنبر رود زان سپس روضه خوان — بحمد الهی گشاید زبان

پس آنکه بآواز ترك و حجاز مراثی بخواند بسوز و گداز
پس از خواندن روضه با صد نوا گشاید زبان را بذکر دعا
بگوید خدایا بحق رسول ز بانی کن این تعزیت را قبول
بیامرز مرحوم مغفور را جنان آشیان حاج مبرور را
بحق حسین ؏ آن شهید ستم که شد پشتش ازمرك عباس خم
عزیزیست ما را بمدّ نظر گرامی بدارش تو ای دادگر
خصوصاً جناب سیادت مآب فضائل مآب کمال اکتساب
بآقای حاضر که دارد حضور که ازسجده گاهش هویداست نور
بحق سمیّش امام کبار بده طول عمرش تو ای کردگار
بسرکار خان معلی مکان که صاحب جلالست وخان بن خان
کرم کن خدایا تو مالی عظیم که شخصی بزرگست ومردی کریم
کسانی که زینت ده مجلسند درین مجلس بیریا جالسند
ببخشا گناهانشان را تمام بشاهنشه تشنه لب و السلام
مریضی به بیمار کرب و بلا عطا کن باین زودی او را شفا
کند روضه را ختم و آید بزیر نشیند به پهلوی شیخ کبیر
بیارند پس آفتابه لگن غلامان چالاك در انجمن



بشویند دست معادیم را بزرگان با عز وتکریم را
بمجلس بیارند آنکه چلو شبت لوبیا و مزعفر پلو
زتیهو ودراج و مرغ وبره ز خاگینه و تخم مرغ وتره
ز بورانی وآش وهم خربزه زکوکو وآن دلمه خوشمزه
پراز افشره کاسه‌ها لب بلب ببالایشان قاشقی از خشب
فسنجان وکوبیده وآش ماست بمجلس بچینند بی کم وکاست

سپس صاحب خانه باصد ادب ببسم‌الله آنکه گشاید دولب

حریفان نمایند سرها بزیر پی خوردن طعمه مانند شیر !

رسد دست حاجی فلان چون بقاب بقاب افکند نقب تاحد آب !

دلیران مجلس چو شیران مست بتاراج سفره گشایند دست !

خورند آنچه در سفره باشد تمام! بنام خدای جهان و السلام

چو از خوردن شام فارغ شوند بشویند پس دست و بیرون روند

چو گردند دور از برمیزبان بگویند باهم که آن قلبتان !

پدر سوخته قیمه‌اش شور بود! یقین شربتش آب انگور بود !

فسنجان او مغز گرد و نداشت! زادویه‌ها قیمه‌اش بو نداشت !

خدایا - تودانی که این سفره‌ها که باشد در او جمله روی و ریا

نخواهد قبول تو هرگز شدن تودانائی ای قادر ذوالمنن

قطعه

ترکیاتازرو سیمت بکف است جاذب خلق چو مغناطیسی !

در نظر با همه نادانیها چون فلاطون وارسطالیسی !

ور زرت نیست همانا بنظر خلق را شومتر از ابلیسی !

گرزرت هست توئی رستم زال! ورنه پیره زن چرخک ریسی !

وهم از اوست بیاد یارودیار :

ای صبا نکهتی از جانب شیراز بیار عرض حالی ببر و راز دلی باز بیار

از من زار پیامی سوی دلدار ببر نامه‌ای ز آن بت عاشق کش طناز بیار

یارمن سخت عزیزاست توخوارش مشمار پیش من نامه او را تو باعزاز بیار

تا بترکی نبرد ظن کسی ای باد صبا

از بر دوست پیامی غلط انداز بیار

غزل

ازمن ایدوست ترا مهر بریدن عجبست
درحق من سخن غیر شنیدن عجبست

جان من آمده از حسرت لعل تو بلب
لب چون لعل ترا غیر مکیدن عجبست

برسر کوی تو یك عمر نشستن سهلست
نمك وصل تو روزی نچشیدن عجبست

آهوی چشم تو نخجیر کند شیران را
آهو اندر عقب شیر دویدن عجبست

جان فدا کردن ترکی بتو نبود عجبی
جان فدا کردن و روی تو ندیدن عجبست

قصیده ذیل را در منقبت حضرت رسول اکرم ﷺ عرض کرده است :

دوشینه شاه زنگ برافراخت چون علم
در وادی فرار شه روم زد قدم

در پرده حجاب نهان شد عروس روز
داماد شب نهاد برون پای از حرم

در آن شبی که بود سیه‌تر ز زلف یار
من برده سر بجیب تفکر فرو ز غم

کز در نگارم آمد باروی همچو ماه
برگرد ماه ریخته زلفین خم بخم

جستم زجا و تنگ گرفتمش در کنار
که بوسه بررخش زدم و گاه برقدم

گفتم خوش آمدی بکجا بودی ای نگار؟
کز دوری تو بود مرا خاطری دژم

گفتا که چاپلوسی ازین بیشتر مکن
برخیز و می بیار و بپیمان تو دمبدم

دانی ز باده چیست مرا مقصود و مراد
مقصود من بود می وحدت ز جام جم

ز آن باده‌ای که عیسی مریم چو خورد ازاو
احیا نمود مرده صد ساله را ز دم

چون در کشید یکدو سه ساغر می از نشاط
گردید غنچه لبش از شوق مبتسم

گفتا بهوش باش که درعرصه وجود
امروز پا نهاده ز سر منزل عدم

احمد که هست علت ایجاد ممکنات
هر ممکنی که هست ز وی گشته منتظم

شاهنشهی که پشت سلاطین روزگار
بردرگه وی از سر تعظیم گشته خم

شاها توئی که مدح و ثنا گوی تو خداست
من کیستم زنم ز ثنا گوئی تو دم؟

باشد زبان من بثنا گوئی تو لال
ای همعنان حدوث وجود تو با قدم

کلك من ار بغیر ثنای تو دم زند
با گزلك خیال زبانش کنم قلم

بادرد از آن خوشم که توئی داروی علل — بافقر از آن خوشم که توئی دافع النقم
یکذره‌ای ز خاك در آستان تو — خوشتر بود بنزد من از روضهٔ ارم
بپیچید هر که سر ز خط بندگی تو — روزی شود بهوش که لاینفع الندم
مهرو محبت تو بقلبم گرفته جا — مانند روح درتن وچون سکه بردرم

کاووس کی بخدمت تو بی نشان غلام
جمشید جم بدرگه تو کمترین خدم

رباعیات:

دلا تا چند در غفلت بخوابی — دمی بیدار شو بر رخ زن آبی
سوی خمخانهٔ توحید بشتاب — بنوشا از خم وحدت شرابی

☆ ☆ ☆

اگر ملك جهان را پادشاهی — وگر دارنده تخت و کلاهی
کندجانت چو ازتن عزم رفتن — نخواهی برد همره پرکاهی

☆ ☆ ☆

من آن رند قدح پیمای مستم — که سرخوش از می جام الستم
بزعم خلق گر نیکم و گر بد — خدا بهتر شناسد هر چه هستم

☆ ☆ ☆

چه خوش باشد بتا فصل بهاری — کنار سبزه طرف جویباری
تو بامن باشی و من باتو باشم — تومی‌خواهی- ومن‌بوس‌وکناری

☆☆☆

بت سنگین دل ظالم خدا را — مکش از خنجر هجران تومارا
نباشد نیم جو در دل ترا رحم — مگر باشد دلت‌از سنك خارا؟

☆ ☆ ☆

بقربان دو چشمان سیاهت خرابم ساختی از یك نگاهت
بامیدی کزین کوچه بیائی دوچشمم منتظر مانده براهت

بیا ای دلبر جانان ترکی بلا گردان جانت جان ترکی
براهت منتظر چون حلقه بردر بمانده دیدهٔ گریان ترکی

نگار شوخ و شنك مه جبینم بیا تا قد رعنایت ببینم
ببوسم آن لب شکر فشانت گلی از گلبن وصلت بچینم

توتا از رخ نقاب افکندی ای‌دوست بگیتی انقلاب افکندی ای دوست
ز تاب طره پر پیچ و تابت مرا درپیچ وتاب افکندی ایدوست

فلك آزار من کردی، تو کردی مرا دور از وطن کردی، توکردی
کبوتر وار در پرواز بودم بپای من رسن کردی ، تو کردی

فلك باشم جدا از یار تا کی ؟ بشهر هند باشم خوار تا کی ؟
ندارم همدمی جز گبر و ترسا شوم همسایه با کفار تا کی ؟

الهی از تو خواهم دین و ایمان رهائی ده مرا از چنك شیطان
گناهانم ز لطف خود ببخشای مرا در آتش قهرت مسوزان

ترکی در سال هزار وسیصد و سی در بمبئی جهان فانی را وداع گفت ودر آن بندر دفن شد ـ

تسلی شیرازی = متوفی ....

رجبعلی شیرازی متخلص بتسلی ـ

از احوالش جز این معلوم نشد که صاحب « بیان محمود » مینویسد «نامش رجبعلی و از اهل شیراز است ـ و سه بیت ذیل رابنام‌اوثبت کرده‌است ـ و همینقدر معلوم است که بامحمودمیرزامعاصربوده و درقرن سیزدهم هجری میزیسته‌است ـ

تسلی گردمی خواهی بکام خویش دوران
ترا افلاك دیگر باید و سیّاره دیگر !

☆☆☆

ترك‌جان گفتم وفارغ شدم‌ازراری دل نشد آسانتر از این چارهٔ بیماری دل

☆☆☆

فارغ آن‌صید، کش توئی صیاد زنده آن کشته،کش توئی قاتل

سال فوتش بدست نیامد ـ

تسلی شیرازی = متوفی ....

میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی متخلص بتسلی فرزند میرزا جعفر ازسادات‌دستغیب شیراز وازمعاصرین‌نصرآبادی‌صاحب‌تذکره‌مشهوربوده‌است از شیراز باصفهان رفت و چندی در آنشهر بسر برد سپس بعراق عرب مسافرت کرد وبشیراز بر گشت و در آنجا وفات یافت از اوست :

بر مراد دل نرفتم نیم گام از دست دل همچونابیناکه عمری‌دست‌نابیناگرفت(۱)

---

(۱) مرحوم عبرت در تذکره مدینة‌الادب این بیت را چنین نوشته است :

بر مراد خودنرفتم نیم‌گام از دست دل همچو آن بینا که عمری دست نابینا کشید

وبه ابراهیم تسلی شیرازی منسوب داشته است ولي تذکره روز روشن مینویسد از ابوالحسن تسلی است ـ

باوجود آنکه‌چشم‌بزمش‌ازمن‌روشنست   قدر من چون شمع‌هرساعت تنزل‌میکند!

☆ ☆ ☆

کجا ثابت محبت از دلائل میتواند شد   دلیل عالم دل صاحب دل میتواند شد

زبس‌پیمانه‌درخون‌طپیدن‌سرخوشم‌دارد   هلال عید من شمشیر قاتل میتواند شد

سال فوتش معلوم نشد ـ

تسلي شيرازي = متوفی ....

ابراهیم شیرازی متخلص بتسلی ـ

نصرآبادی مینویسد : در اول حال در شیراز قمچی بافی میکرد ، تازیانه همتی بر مرکب توفیق زده خود را در صف شعرا رسانیده پایه سخن را بلند مرتبه کرد ، آخر بجانب هند رفته در خدمت مسیح‌الزمانی مربوط شده اعتباری داشت، چنانچه باتفاق مشارالیه در سنهٔ ۱۰۳٤ بمکه معظمه آمده ، بازگویا مراجعت بهند کرده ودر آنجا فوت شد ـ

سال فوتش بدست نیامد ـ

از او ست :

ازاسیران تودست کینه‌خواهان کوته است   در قفس دارند مرغان حرم صیاد را

☆ ☆ ☆

جز آه کسم گرد غم از دل نفشاند   جاروب سرا باد بود خاك نشین را

☆ ☆ ☆

شاید که گفتگوی تو باشد در آنمیان   هر قصه‌ای که هست بعالم شنیدنیست

☆☆☆

غرض ازگریه اگر شستن نقش هوسست   درنظر گرهمه‌یك قطره آبست بسست

میکند مرغ دلم بسکه بقید است حریص   جای در بوتهٔ خاری که بشکل قفسست

☆ ☆ ☆

در پریشانی اگر حالم چنین خواهد گذشت
آهم ازافلاک‌واشکم از زمین خواهد گذشت

☆ ☆ ☆

لاله باز از غم رویت بچمن میسوزد   تازه داغی بسرداغ کهن میسوزد
هیچکس‌داغ‌تو باخویش‌نبرده‌است بخاک   این‌چراغی‌است که‌درخلوت‌من‌میسوزد

☆ ☆ ☆

بسررسید چو زخم تودیده روشن شد   چراغ خشك مرا آب تیغ روغن شد

☆ ☆ ☆

خویش را برسر مژگان توگم کرده دلم   همچو آن آب که جا در دم‌خنجردارد

☆ ☆ ☆

بسکه شد سوراخ ازتیر توجسم لاغرم   استخوانم دام در راه هما خواهد نهاد

☆ ☆ ☆

دلها چوحال‌خویش بزلفش بیان‌کنند   زنجیروش بهمرهی هم فغان کنند
اکسیرخاك کوی تو بهتر زکیمیاست   کآنجا دل‌گداخته آرند و جان‌کنند

☆ ☆ ☆

دراین محیط پرآشوب‌نیست قطره آبی   که ذوق ذکر تو در خلوت‌حیات‌ندارد

• • •

با آنکه ز مهر او بخویشم کین است   بشکست دل مرا که آئین اینست! ا‌لی
میخوانمش ارچه یار بیدردانست   عمر ار چه بتلخی گذرد شیرین‌است

• • •

چشمانش که بذر تخم ناکشته کشند   صد خط خطا بر خط ننوشته کشند
دلهای بخون غرقه درآورده بزلف   چون غنچه‌که دربهار در رشته کشند

تسلیم شیرازی - متوفی ...

محمد طاهر شیرازی متخلص بتسلیم -

شغلش صحافی بود - از اوست :

شکستن هر کجا رو آورد مشکل‌گشا گردد
نماند عقده‌ای در کار نی، چون بوریا گردد

. . .

از بس ز آشنائی مردم رمیده‌ام دائم تلاش معنی بیگانه میکنم

سال فوتش معلوم نشد -

تسلیم شیرازی - متوفی ۱۱۰۹

محمد هاشم شیرازی متخلص بتسلیم -

از شیراز بهندوستان رفت و باعالمگیر پادشاه هند معاصر بود - ازاوست :

غریب کوی توام با وطن چکار مرا ؟ سپرده‌ام بتو خود را بمن چکار مرا ؟

. . .

خواهی بدوز سینهٔ ما خواه چاك کن وقف جمال تست دل بیقرار ما

. . .

آهی ز غم‌تو در جگر نیست آه از دل ما ترا خبر نیست

در سال هزار و صدو نه در هندوستان وفات یافت -

تقوی شیرازی - متولد ...

آقای سیدهدایةالله تقوی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سیدمحمد شریف مجتهد ونکی‌فرزند سید حسن مجتهد از فقهاء و مجتهدین معاصراست - که سالهای دراز

در طهران اقامت کرده و در این شهر ملجاء ملهوفین و مرجع متدینین است (۱)

تقوی شیرازی متولد ۱۲۸۲ شمسی

آقای سید جلال‌الدین تقوی شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف تقوی مجتهد و نکی ترجمه و شعرش را در سالنامه حوزه فرهنگی شهرستان شهرضا سال ۱۳۳۶ دیده‌ام و عیناً نقل میکنم :

آقای سید جلال‌الدین تقوی نماینده فرهنك حومه فرزند مرحوم آیة‌الله تقوی شیرازی از ادباء و فضلاء معروف شهرضا میباشند

آقای تقوی در سال ۱۲۸۲ (شمسی) در شهرستان شهرضا تولد یافته وپس از تحصیلات ابتدائی ـ صرف ـ نحو و منطق را در خدمت حضرت حکیم فرزانه فرا گرفته بعداً چند سال دراصفهان درمدرسه «جده بزرك» و در تهران در مدرسه سپهسالار علوم ادبی و عربی و پاره‌ای از علوم جدیده را تکمیل کرده‌اند

آقای تقوی دارای طبع و قریحه‌ای سرشار میباشند ـ واشعار ایشان مکرر در جرائد و مجلات بطبع رسیده است ـ مدت سه سال هم روزنامه «شهرضا» رامنتشر ساخته که بعداً بعلل قانونی تعطیل گردیده است

اینك نمونه‌ای از اشعار ایشان بنظر خوانندگان میرسد :

گلاب از روی وناز ازخشم ومشك از موت میریزد
ببستان آبروی گل ز رنك و بوت میریزد
جهانی شد معطر از گـل رخسار زیبایت
ز بس نسرین و سنبل ـ سوسن از هرسوت میریزد

---

(۱) از صاحب ترجمه شرح حال خودشان و والد مرحومشان را خواستم، اظهار لطف فرموده وترجمه والدشان رحمة‌الله‌علیه‌را مرقوم و ارسال فرمودند، وبعلت کثرت مشاغل دینی که دارند موفق بنگاشتن ترجمه خودشان نشدند و چون کتاب تحت طبع وآوردن نام نامی ایشان واجب بود ناچار بترقیم این چندکلمه مبادرت جست و امید استکه درمجلات بعد بامساعدت خودشان جبران قصور بشود.

بلا از چشم وکین از مژه جور از ابرویت جانا
هزاران فتنه بینم از سر هر موت میریزد
وفا از لب ـ صفا از رو ـ جفا از چشم وکین از مو
گه قهر و آشتی هردم ز موی و روت میریزد
گه از خال سیاهت بر فریبم دانه ها ریزد
گهی بر صید دل دام از سر گیسوت میریزد
نه جویست این بپای سرو ـ این اشك است کز دیده
مرا هر دم بیاد قامت دلجوت میریزد
رود افسانه کشتار چنگیزی ز خاطر ها
ز بس چشم تو خون عاشقان کوت میریزد
نیازت نیست بر شمشیر چون خواهی‌کشی ما را
که نازت خون ما چون خنجر ابروت میریزد
آتش آها از آن ترسم تنم زین آه سوزد
آنچنان سوزد که بر حالم دل بد خواه سوزد
آخر ای آه سحرگاهی روان شو سوی کیوان
تا که بنمائی بیزدان عاشقی از آه سوزد
سوی کیوان هم مرو ای آتشین آها که ترسم
از شرارت کوکب رخشنده سوزد ـ ماه سوزد
خرمن هستی دهد بر باد آه آتشینم
آنچنان کز شعلهٔ آتش پری از کاه سوزد
با چنین آه شرر باری که دارد ایندل من
گر بپوید راه وصلش دامنش در راه سوزد
ایندل سوزان و آه آتشین را عاقبت من
سوی درگاهی فرستم کاندر آن درگاه سوزد

تقوی شیرازی متولد...

آقای سید عبدالحمید تقوی شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف مجتهد ونکی -مدیر روزنامه آرین

از نویسندگان معاصر است و آقای ملك المحققین گلستان را برادر کهتر- و با نگارنده این اوراق دوست قدیم-

آقای تقوی روزنامه آرین را در سال ۱۳۰۴ شمسی تأسیس کرد ومدتی نشر میبافت

اکنون ندانم که در کجاست و مشغول چکار ، هر کجا هست خدایا بسلامت دارش .

تقوی ونکی - متولد ۱۲۷۰ - متوفی ۱۳۵۳

مرحوم سید محمد شریف بن سید محمد حسن بن سید حسین بن سیدعلی بن سید محسن بن سید شاه حسین بن سید زبیر مجتهد و نکی (۱) شیرازی

نسبش بابیست وچهار واسطه بحضرت امام محمد تقی علیه‌السلام میرسد -

در سال ۱۲۷۰ درونك متولد شد ودر پنجسالگی بمکتب رفت ودر ۹ سالگی در محضر پدرش بتحصیل مقدمات عربی مشغول شد ، کذلك در خدمت اساتید دیگر صرف ونحو ومنطق ومعانی بیان را بیاموخت ودر دوازده سالگی برای تکمیل تحصیلات

---

(۱) ونك Vanak قصبه ایست از بخش سمیرم بالا شهرستان شهرضا که سابقاً جزء استان فارس بوده و چندیست که جزء استان دهم (اصفهان) شده است - در چهل وشش کیلو متری شمال باختری سمیرم متصل براه سولکان واقع شده- کوهستانی وسردسیر وعده سکنه اش سه هزار نفر است - مذهب اهالیش شیعه امامی اثنی عشری وزبانشان فارسی بلهجه لری است آبش ازچشمه ورود ونك است - محصولش غله - حبوب شغل اهالیش زراعت وگله داری است -

صنایع دستی محلی قالیچه وگلیم بافی است - در حدود بیست باب دکان یك باب دبستان و زیارتگاهی دارد - نقل از جلد دهم فرهنك جغرافیائی ایران -

باصفهان رفت و بامرحوم سید محمد کاظم مجتهد یزدی که باصفهان آمده بود دوستی پیدا کرد و متحداً در محضر درس اساتید اصفهان مشغول خواندن فقه واصول وسایر علوم متداوله عصر شدند تا اینکه سطوح را تمام کردند و سپس صاحب ترجمه‌درس‌خارج را در خدمت حاج شیخ محمد باقر اصفهانی آموخت - در هفده سالگی بعراق عرب رفت ودر محضر درس مرحومان‌حاج شیخ‌لطف الله مازندرانی و حاج شیخ زین العابدین مازندرانی و فاضل ایروانی و حاج میرزاحبیب رشتی‌وحاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی مدت‌دوازده‌سال مشغول تکمیل علوم معقول و منقول‌شد، وباصرار وابرام طلاب‌علوم دینیه درنجف‌بکارتدریس پرداخت و مدتی عده کثیر از طلاب و فضلا از محضرش استفاده میکردند تا اینکه بمرض قلبی مبتلی و بنابتجویز اطباء ناچار بمراجعت ایران شد وبشیراز بر گشت وبا احترام و تجلیل شایان علماء واهالی شیراز ازاو استقبال کردند وپس از انجام پذیرائی دید وبازید علماء او را بمسجد بردند و خاص و عام از او در خواست مجلس بحث وفحص و تدریس کردند، وحوزه علمی تشکیل شد و قریب چهل سال برتق وفتق‌امور شرعیه وامر بمعروف و نهی از منکر اشتغال داشت ودرضمن بتالیف وتصنیف کتب متعدده مشغول بود که‌اسامی آنها راذکر خواهیم کرد -

چون ندای مشروطه در ایران بلند شد وصاحب ترجمه بآنگونه مشروطه مخالف بود ودر شیراز مورد فشار قرارگرفت باصفهان وطهران رفت وپس ازصلب مرحوم شیخ فضل الله مجتهد نوری که بدست مشروطه طلبان صورت وقوع یافت بار دیگر بعراق عرب رفت و در نجف ازمرحوم آخوند مولی محمد کاظم مجتهد خراسانی که‌از پیشوایان آزادی‌میبوددیدن کردوبازی‌راجع بمشروطه‌واستبداد مباحثه کرد - وچندی درعتبات‌عالیات‌بود وباز بشیراز برگشت وبار دیگر مجلس درس ترتیب داد - تاسال ۱۳۴۲ که بقصد زیارت مشهد مقدس حرکت کرد در اصفهان مریض و بعسرالبول مبتلی گشت و معالجه‌کرد و چون شفا یافت چندی در مدرسه صدر محضر درس و بحث تشکیل داد و پس از دوسال اقامت در اصفهان چون‌قصد

مشهد داشت بطهران رفت ولی در طهران مرضش شدت یافت و برای معالجه ناگزیر از اقامت شد . اما هرچند بمعالجه پرداخت چون زمان وصال حق نزدیک شده و هنگام رحلت رسیده بود از دارو و پزشك سودی نبرد وعاقبت در بیست و هشتم رمضان سال هزار و سیصد و پنجاه و دو دار فانی را وداع گفته و برحمت ایزدی پیوست.

جنازه اش را باتجلیل تمام بقم بردند ومرحوم حاج شیخ عبدالکریم مجتهد حائری یزدی دستور تعطیل عمومی داد و اهالی آنشهر تشییع مفصلی بعمل آوردند و مرحوم حاج شیخ مذکور بر او نماز خواند و برحسب وصیت خودش در رواق حضرت موسی مبرقع دفنش کردند

تألیفاتش : ۱ـ تبصره الناظرین (در رد داعی مسیحی) ۲ـ کشف المرام فی قانون الاسلام(راجع بمشروطه ومعایب آن) ۳ـ کشف البیان فی تربیة الانسان ٤ـ تذکره المسلمین فی تهیج العامه (در امر بمعروف و نهی از منکر) ٥ ـ رسالهٔ نفلیه (در نوافل) ٦ ـ رساله در رد طائفه وهابیه ۷ـ مرآةالاصول (در اصول دین اسلام) ۷ـ رساله عملیه محشی بحاشیه خود آنمرحوم ۹ـ یکدوره فقه فارسی از عبادات تادیات (قسمتی از آن در شیراز و قسمتی در اصفهان وحدود ودیات آن در طهران چاپ شده است) ۱۰ـ قانون الهی (در شیراز بسرمایه آقای دکتر محمد مصدق که در آنوقت والی فارس بوده چاپ شده) (۱)

---

(۱) نقل بمعنی از ترجمه حالی که آقای سیدهدایة الله تقوی مجتهد شیرازی مقیم طهران فرزند ارجمند آنمرحوم مرقوم فرموده و برای مؤلف فرستاده اند -

تقی خشتی = متوفی درحدود ۱۲۷۵

سید محمد تقی بن سید عبدالرضا موسوی خشتی (۱)

از متکلمین و فقهاء وخطباء قرن سیزدهم هجری است، کتاب «طوالع اللوامع» درشرح « المختصر النافع » از تالیفات او است و تا کتاب وصیت در یکجلد مفصل نوشته است ، صاحب اعلام الشیعه مینویسد : کتاب مزبور را بخط مؤلف نزد نوادهٔ او سید اسمعیل بن سید عبدالرضا بن سید محمدتقی دیده‌ام و تاریخ کتابتش ربیع الثانی ۱۲۷۰ بوده و نواده‌اش گفت که وفات جدم در حدود سال ۱۲۷۵ بوده است ـ و خشتی را تالیفات دیگر نیز بوده که ازمیان رفته منجمله جلد دوم «طوالع اللوامع» که تلف شده است ـ

تقی شیرازی = متوفی ۱۳۳۸

مرحوم میرزا محمدتقی بن میرزا محبعلی بن ابی‌الحسن میرزا محمدعلی متخلص بگلشن شیرازی ـ

عالم وفقیه و مجتهد اعلم عصر خود بود ـ در شیراز متولد شد و مقدمات را درآنشهرآموخت پس روانه عراق عرب گشت وچندی درکربلا نزد علامه محمدحسین فاضل اردکانی تحصیل کرد ـ و از آن پس بسامره رفت و در مجلس درس

---

(۱) خشت Khesht ـ نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان کازرونست که مرکز آنهم بنام خشت و در هفت کیلومتری شمال باختری ده کنار تخته و خاور کوه تکاب واقع شده است ـ هوایش گرم و مالاریائی‌است‌وجمعیتش ۱۵۰۸ نفرفارسی زبان (لهجه لری و بختیاری) و شیعی مذهب اند ـ آبش از رودخانهٔ شاپور و چشمهٔ تنگ عمو است ـ

محصولاتش : غله ـ خرما ـ برنج ـ پنبه ـ شغل اهالی زراعت و کسب میباشد ـ وخرمای آن درنهایت خوبی است، دبستان و راه فرعی دارد ـ

حاج میرزا حسن مجدد شیرازی حضور یافت و استفاده کـرد تا از اجلّه شاگردان و ارکان بحث آنمرحوم شد و از او اجازه تدریس گرفت و مرحوم میرزا بهنگام ارتحال اورا بجانشینی خود بر قرار کرد و عموم طلاب و فضلاء قوم پروانه وار گرد شمع وجودش جمع شدند.

دانشمند معـاصر سید آقا بزرك طهرانی مؤلف دوره‌های « الذریعه» و « اعـلام الشیعه » در جزء اول کتاب أعلام الشیعه شرحی در مراتب فضل و دانش و مخالفت این رادمرد بزرك با دولت استعمارطلب انگلیس مرقوم داشته است که ما بهتر آن دیدیم که عین عبارت عربی آنرا در اینجا بنویسیم : میفرماید:

« وقدتلمذتّ‌عليه وحضرت بحثه ثمان سنين في سامراء فتاكدت لدى صحة»
« كلام سيدنا الصدر وبانت لي‌حقيقة و صدق الخبرالخبر وتحقيقاً ذلك من طريقي»
« السمع و البصر ولم تشغله مرجعيته العظمى و اشغاله الكثيرة عن النظر في‌امور»
« الناس خاصهم و عامهم فقدكان ينتهزمن وقته المستغرق باشغاله فرصة يخلو فيها»
« للتفكير في مصالح الناس و امورالعامة وحسبك من اعماله الجبارة موقفه الجليل»
« في‌الثوره العراقيه و مطالبته بالحقوق المغدوره و الامر بالدفاع و اصداره‌تلك »
« الفتوى الخطيره‌التي‌اقامت‌العراق‌واقعدته‌لما كان‌لهامن‌الوقع‌العظيم‌في‌النفوس۔ وحقاً»
« انّه بذل كلما لديه و بوسعه من حول وطول وضحى بكل غال و نفيس حتى‌اولاده»
« و ماله و قضية القاء القبض على ولده الميرزا محمّد رضا معروفة فقد فدى استقلال»
« العراق بنفسه واولاده وكان أفتي قبلها بحرمة انتخاب غيرالمسلم و ذلك لماحمل»
« الانكليزالشعب العراقي‌على انتخاب‌معتمد الحكومةالبريطانيه«السرپرسی کوکس »
«رئيساً للحكومة العراقية فانه ـ اعلى‌الله مقامه ـ شعربالحيلة المدبرةمن المستعمر»»
« وعرف المغزى وانكشف له المخبأ فعند ذلك اصدر فتواه و ابدى رأيه الصائب »
« فلم يكن من امر العراقيين‌الاّ امتثال امره فقد كانوا طوع ارادته لايصدرون‌الاّ عن»
« رأيه وقدعقدت‌اجتماعاتهم في‌داره بكربلا عدة مرات كان احدها ـ ولعله أخرها۔»

« اجتماعهم ليلة نصف شعبان عام وفاته فقد عرضوا عليه بتلك الجلسه منوياتهم و»
« تعهدوا له بأن فيهم القوة الكاملة فلم يزد في اول مرة علي قوله : »
« اذا كانت هذه نواياكم وهذه تعهداتكم فالله فی عونكم » ـ « و لما بدت»
« اعمال الحكومة الشنيعة استنكرهااستنكاراً عظيما واجتمع عليه العلماء والزعماء»
« و الرؤساء يستفتونه في القيام ضدالسلطه راغبين بأن تكون فتواه بدوالشروع في»
« الثورة فعند ذلك أصدر فتواه المشهورة و هذا نصها :
« مطالبة الحقوق واجبة علي العراقيين ويجب عليهم في ضمن مطالباتهم رعاية»
« السلم و الامن و يجوز لهم التوسل بالقوة الدفاعية اذا امتنع الانكليز عن قبول »
« مطالبهم ـ الخ »
« فاصبح لهذه الفتوى مقامها الخطير باعتبارها من ذلك الزعيم العظيم اذ لم»
« يستطيعوا الاقدام على امر قبل حصول الاذن منه ـ وبعد الرخصة و تعيين التكليف»
« اتجه العراقيون الي العمل بواجب المدافعة وجرت امور ليس هذا موضع ذكرهاـ»
« فصادف مرض المترجم و وفاته بعدايام ـ وذلك في ليلة الاربعاء الثالث عشر من »
« ذي الحجة ۱۳۳۸ فثلم الاسلام بوفاته في امس اوقات الحاجة اليه ـ الخ »

خوانندگان محترم از این عبارات دانستند که مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی علاوه بر مقام منیع علم و اجتهاد و تقوی که داشته است یکی از رجل سیاسی و از مخالفین سیادت دولت انگلیس در عراق عرب و از طرفداران استقلال تام و تمام کشور اسلامی عراق بوده، و برای کسب استقلال آن کشور مجاهدت بسیار مبذول داشته است و انگلیسها فرزندش میرزا محمد رضا را بزندان ستم افکنده‌اند ـ و مرحوم میرزا تا آخرین ساعت عمر خود دست از مبارزه با آنها نکشیده است ـ منتهی قبل از حصول نتیجه لبیك حق را اجابت گفته و بسرای جاوید شتافته است ـ

نگارنده این افتخار را دارد که در ماه رمضان سال ۱۳۳۸ در کربلای معلی بدست بوسی آنمرحوم نائل شده و ساعتی در خدمتش بوده است ـ و چنانکه نوشته شد در شب چهارشنبه سیزدهم ذیحجه‌الحرام سال ۱۳۳۸ در کربلا وفات یافته

است ـ و در صحن مطهر سیدالشهداء مدفون شده ـ و آنمرحوم برادرزاده میرزا حبیب‌الله قاآنی شاعر معروف قرن سیزدهم هجری بود و پدر و جدش نیز از علماء مشهور شیراز بوده‌اند ـ و خود نیز شاعر بود و اشعارش در مدح ومرثیه ائمه‌اطهار است که چاپ شده وبفارسی است ـ

تالیفاتش : ۱ ـ حاشیه برمکاسب ۲ ـ رساله صلوةالجمعه ۳ ـ رسالة الحلل ـ ٤ ـ شرح منظومه الرضاعیه ـ و غیر اینها

تقی شیرازی ـ متوفی ...

میرزا محمدتقی شیرازی متخلص بتقی فرزند میرزا شفیع ـ

نصرآبادی مینویسد : میرزا محمدتقی خلف حضرت میرزا شفیع شیرازی جوان آدمی دلنشین است ـ نهایت فهمیدگی و مردمی دارد ـ اوراجه نویس‌وزیر جهرمند دراین سال‌که سنه ۱۰۸۹ است در مسجد لنبان فیض صحبت‌ایشان دریافته محظوظ شدیم‌کمال آشنائی و تتبع بسخن دارند شعرش اینست :

کی چشم‌رهنمائی دارد زکورطبعان   ازراستی‌هرآنکس‌برکف‌عصا گرفته



بسکه ما را منکر اوضاع دنیا دیده‌است   پشت بر دنیا مصور صورت ما میکشد

تقی شیرازی متوفی قبل از سال ۱۲۹۰

شیخ محمدتقی مشهور به آقابابا و ملقب به « ملك‌الاطباء » شیرازی از دانشمندان و اطباء قرن سیزدهم هجریست ـ که در تمام علوم‌عصر دست داشته‌است‌مخصوصاً در علم‌طب ـ از شیراز بطهران رفت و سالی‌چند درآنشهراقامت کرده و معززاً میزیسته است ـ

در اواخر عمر بکربلا رفت و در آنجا خانه‌ای خریده مجاور حرم شد وهم درآن مکان شریف جان بجانان تسلیم کرد

تألیفاتش : ١ـ الكليات المنظومه فی الطب ٢ـ الكوثريه ٣ـ الكافوريه ٤ - الجوهريه ٥ـ الوبائية الكبيره ٦ـ الوائية الصغيره ٧ـ تسهيل العلاج ٨ـ شرح لغزالقانون ٩ ـ مسكّن الفؤاد . بعضی از این کتابها چاپ شده‌است

تقی شیرازی متوفی ...

مولی محمدتقی مشهور به « لله »

دارای کمالات صوری و معنوی و انیس و جلیس اکابر شیراز خصوصاً امامقلی خان بود و پس‌از فوت او از مخصوصان میرزا معین‌الدین محمد خان شد و سفری باصفهان رفت و با نصرآبادی ملاقات کرد . رباعی ذیل از اوست

با خلق بخلق باش و دشمن کن‌دوست خلق نیکو دلیل خلق نیکوست
فیض واهب در خور استعداد است باریکی این آب زکم‌ظرفی‌جوست

ترجمه حالش در تذکره نصرآبادی و مدینة‌الادب عبرت آمده ولی هیچکدام سال فوتش را ننوشته‌اند ودر جای دیگرهم ندیدم

تقی شیرازی متوفی ...

حکیم محمدتقی طبیب شیرازی

از اطباء و شعراء قرن دوازدهم هجری است ، حزین با او معاصر بوده و در ترجمه‌اش آورده است : از حذاق اطباء و همدم مسیحا بود ، از مستفیدان خدمت علامی مسیح الانام فسائی علیه‌الرحمه ودر ایام اقامت این نیازمند درشیرازهمواره یار دلنواز بود ، در شاعری و سخن فهمی رسائی و با عرایس معنی آشنائی داشت ، در شیراز برحمت الهی پیوست ـ از اوست :

دوش در بزم تو ذوق گریه‌ام بیتاب کرد آنچه آتش‌میکند باشمع بامن آب کرد
خون دل‌از پرده‌های دیده‌ام گردیدصاف آتش‌حل کرده‌راچشمم‌شراب‌ناب کرد

• • •

در باغ دهر گر ز مکافات آگهی منشان نهال ظلم که افغان شود بلند

من از داغ محبت در کف دریاکشی مستم که جز ساغر گرفتن بر نیاید کاری از دستم

سال فوتش معلوم نشد

تقی‌الدین شیرازی متوفی سال ...

تقی‌الدین محمد بن ابی‌محمد شیرازی

از فضلاء و دانشمندان قرن نهم هجری ساکن هندوستانست ـ و در دربار فیروز شاه بهمنی تقرب داشت و شاه او را در سال ۸۰٤ برسالت نزد امیر تیمور گورکانی فرستاد و لطف‌الله سبزواری با او بود بسمرقند نزد امیرتیمور رفت و به گلبرگه برگشت و بیش از پیش مورد توجه و محبت فیروز شاه واقع شد (۱)

تقی‌الدین شیرازی متوفی...

میر تقی‌الدین بن فارغی حسینی شیرازی

از فضلاء قرن یازدهم هجری است ـ وی برادر زاده علامه فتح‌الله شیرازی بود و درمحضر او حکمت تحصیل کرده بود و مذهب سنت و جماعت را داشت و میگفت: «درخانواده من هیچکس سنی نبوده غیر از من و برادرم» مولانا عبدالقادر بدایونی «درتاریخش مینویسد « تقی‌الدین مردی بلند همت بود و من مقداری از بیست باب را که در اسطرلاب است از او آموخته‌ام (۲)

سال فوتش معلوم نشد

---

(۱) نزهة الخواطر جلد سوم

(۲) عبدالقادر بن ملوك شاه حنفی بدایونی از علماء بزرك هندوستان است که یازده جلد تالیف دارد و در تاریخ و انشاء و نقدالشعر و حکمت دست داشته و در سال ۹٤۷ متولد و در سن پنجاه و هفت در ۱۰۰٤ وفات یافته است ـ نزهة الخواطر جلد پنجم

تقی‌الدین شیرازی متوفی درحدود ۹۹۰

امیر سید تقی‌الدین محمد حسینی نسابه شیرازی
صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : در علوم عقلیه و نقلیه سر آمد فضلای عهد خود بود در زمان سلطان محمد صفوی احترامی تمام داشت و درسال نهصدو نود و اند وفات یافت

تمدن جهرمی = متولده...

بانورباب تمدن شاعره‌جهرمی فرزند آقای محمد عطار۔
از شاعره‌های معاصر است ، ولی از احوالش خبر ندارم فقط ابیات ذیل را که دررثاء عموی‌خودمرحوم خلیل تمدن قاضی پاکدامن دادگستری (متوفی ۱۳۳۶ شمسی) سروده است در شماره ۲۰۸۲ مورخ ۲۷ اسفند ۱۳۳۶ روزنـامه پارس دیده‌ام و دریغ آمدم که آنرا نقل نکنم و نامی از این بانوی دلسوخته که شعررا نیکو میسراید در این کتاب نیاورم ۔

بهار ما ۔ زچه امسال چون خزان شده است
میان عید ۔ عجب ماتمی عیان شده است !
بزیر خاك سیه ، گل چرا نهان شده است ؟
چرا ۔ قد پدرم ۔ اینچنین کمان شده است
مگر خلیل تمدن بخاك مدفونست ؟
که قلب و دیدهٔ اینخانواده پرخونست

بهار آمد و نسرین و سبزه پیدا نیست
نسیم آمد و بوی خوشی بصحرا نیست !

بروی شاخهٔ گل ـ بلبل خوش آوا نیست
نشاط و عشق و امید و طرب هویدا نیست
مگر گلی ز گلستان فضل پژمرده ؟
که غنچه ـ سر بگریبان غم فرو برده!
خزان میان بهار آمد و عجب دارم
دمید ـ مهر ولی من هنوز شب دارم
شب است و ازغم جانکاه خویش تب دارم
تب است بر تن مهجور ـ و جان بلب دارم !
مگر عموی عزیزم زما جدا شده است
که عید وشادی امسال‌ما عزاشده است
وطن‌هنوز ـ ز بیداد و جهل ویران بود　نیـاز ملك بمردان پـاکدامان بود
نیاز خلق ـ بتقوی و عدل و ایمان بود　شعار و کار « تمدن » خدا ووجدان‌بود
کنون چه شد ؟ که گریبان‌گل چنین چاك است
مگر گلی ز گلستان عدل ـ در خاك است
ببلبلان دل افسرده ـ گو که باز آیند　بنغمه برسر گل ـ بال خویش بگشایند
بگو بلاله وگل ـ تا زمین بیارایند　دوباره طرف چمن را صفا ببخشایند
که روح پاك تمدن همیشه شادانست
یقین که‌زنده بنام نکو ـ در ایرانست
عفاف و سیرت «سیروس» زیب و فر گردد　فروغ دانش « پروین » ز حد بدر گردد
جهان بکام « فریدون » دادگر گردد　ز هر سه اختر « بیژن » بلند تر گردد
کنون‌که سبزه بیاراسته است مدفن او
بدست خالق« آراسته»است‌گلشن او
تو خود ـ عموی من ـ آسوده از ملال بخواب
ز روی فخر و سرافرازی و جلال بخواب

بنیکنامی خود - دور از زوال بخواب
بشوق پاکی خود فارغ از خیال بخواب
نهال سعی و امیدت چو بارور گردد
بهار و عید حقیقی دوباره برگردد

در مسافرت اخیرم بشیراز از حسن اتفاق نویسنده معاصر آقای جلال طوفان جهرمی بدیدنم آمد و یکجلد کتاب مؤلفه خود موسوم به « شهرستان جهرم » را بمن هدیه کرد ، و مختصر ترجمه بانو رباب تمدن را در آن یافتم که عیناً در اینجا نقل میکنم :

«بانو رباب تمدن فرزند آقای محمد عطار تمدن شاعره ایست توانا که اشعار دلنشین وی با نامهای مستعار زیب مجلات تهران است

رباب گرچه در نتیجه محیط نامساعد جهرم و نبودن وسائل تحصیلی در این شهر موفق بادامه تحصیلات نشده ولی کانون خانوادگی برای وی محیطی بوده که همیشه از سرمایهٔ علمی برادران و بستگان خود مستفیض میشده است ، رباب آلام و دردهای اجتماع منحط ما را با اشعاری روان و بسی ساده و بی‌پیرایه بیان کرده و شعله های روح سرکش این شاعره جوان از میان اشعار نغز وی بخوبی نمایان است ، با آنکه اشعارش همه دلچسب وشیوا و خواندنیست ولی چون امکان درج همه آنها نبود اینك قطعه‌ای چند با رعایت بعضی نکات !! در اینجا درج میکنیم:

نغمه امید

برگوش من ترانه اندوه وغم مخوان — درچشم من ز حسرت وحرمان اثر مجوی
باکبر وجهل مرکب جوروجفا مران — در نزد من ز سختی وسستی سخن مگوی
پویای راه عدل پی راه و چاره است
طومار عمر ظلم از این روی پاره است

امید ها شراره کشد از درون دل — هردم نوید میدهد از فتح دوستان
پنهان نمیشود رخ خورشید ما زگل — اینماه زیر ابر نهان نیست همچنان

ما آن نه‌ایم کز سر پیمان گذر کنیم
اینیم ما که از ره دونان حذر کنیم

ای کاروان پیش که در پیش رزم تو — طعن رقیب و جور عدو مشکلات نیست
در پیشگاه همت و امید و عزم تو — افسانه شکست بجز مهملات نیست

ای طائر امید بر افکن سکوت شوم
خاموش کن صدای غم افزای جغدو بوم

ای یار آشنا که بگوشم نوای تو — پیوسته روحبخش وفرح بخش و آشناست
خوش شادمان بزی که فروغ وصفای تو — همواره در درون دل و دیدگان ماست

ما سر براه عهد و وفای تو داده‌ایم
تا پای مرگ بر سر پیمان ستاده‌ایم

رباعیات:

صدبار چو عزم خلق ما سنجیدند — تصمیم و اراده خلائق دیدند
دیدند که غارت نشود همت ما — ناچار بساط خانه ها چاپیدند

☆☆☆

آنان که بزور و قلدری مینازند — چنگیز صفت بمردمان میتازند
حیثیتشان کجاست ؟ تا کس گوید: — حیثیت خود در این میان میبازند

☆☆☆

ای ماه تو کز خانه او باخبری — دارد بچه کس نگار من سرّ و سری ؟
من در بدرم که ره بکویش نبرم — از چیست که همچو من تو هم دربدری؟

تضمین فرموده حضرت علی (ع)

بگذار بجای لکه ذلت وننگ — دامان کفن شود ز خونت گلرنگ
پیکار نمای ضد بیداد گری — مگذار شود عرصه بمظلومان تنگ

نقل از شماره ۲۱۳۹ نامه ملی پارس :

مادر

الا ای طائر فرخنده خو ، الحق که زیبائی
جهانی در تماشایت ، تو خود محو تماشائی
تو نقاش سرای شادی و امید امروزی
تو هم بنیان گذار کاخ روح افزای فردائی
تو همچون باغبانی ، باغ عالم را صفا بخشی
تو آب و سبزه‌ای در مزرع گیتی مصفائی
فراز قلب و احساسات ، دنیائی ، شهنشاهی
بدرگاه محبت ، پاسداری ، راست برپائی
تو سرمست از شراب عشق بی‌پایان انسانی
و هم خود چون شراب مهر اندر کام مینائی
تو با یکدست خودگهواره ، بادست دگر دنیا
بگردانی که هم خود لائقی هم خود توانائی
ادیب و عالم و صانع بدامان تو شاگردند
که گل گل پروری بنماید و گوهر گهر زائی
تو پاکی ، پاکبازی ، پاکدامانی ، پریروئی
پسند خاطر خلقی ، پسند خاطر مائی
تو خود در دیده‌ام نوری و اندر سینه‌ام شوری
تو خود اندر دهانم شهدی و برگوشم آوائی

توئی هم جان و جانانه، توئی هم قوت وهم دانه
توئی هم رونق خانه، پرستاری، مداوائی
زمین نام ترا با فخر، بر هفت آسمان خواند
که جانا مادری محبوب من، محبوب دنیائی

تمنا شیرازی - متوفی ...

میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی - متخلص بتمنا -

از معاصرین شیخ محمد علی حزین وبا او دوست و دمساز بوده است - حزین در تذکره خود مینویسد: سالها شد که از این کهنه سرا بعالم بقا منزل گزید - وبنا براین درقرن دوازدهم هجری میزیسته است - صاحب قاموس الاعلام او را معاصر شاه سلیمان وشاه سلطان حسین صفوی میداند - از اوست:

باز چشم ناتوانی برده از هوشم بزور
کرده است آینه رخساری نمد پوشم بزور
در لباس زندگی راحت نمیدانم که چیست
این لباس تنگ را عمریست میپوشم بزور

☆ ☆ ☆

بغیر از اینکه صداع خمار هجر کشیدم
دگر ز مستی صهبای عشق کهنه چه دیدم ؟
گناه چرخ نبود اینکه سرفراز نگشتم
بقدر همتم این خانه پست بود خمیدم !

☆ ☆ ☆

بسته دام توام در کوی دلدار دگر / با قفس رفتم ازین گلشن بگلزار دگر

☆ ☆ ☆

میکشم از خود تمنا انتقام خویشتن / کرده ام وقف گریبان دست دامنگیر را

☆☆☆

دل نیست درون سینه ناخشنودیست در مجمر عشق آتش پر دودیست
برخاطرم ازبسکه نشسته است غبار هر قطره اشکم دل گردآلودیست

☆☆☆

حیات جاودان بخشد بعاشق چشم شهلایش
ز رفتن باز دارد عمر را مژگان گیرایش

☆☆☆

کبوتری بقفس بودشب بناله درآمد دل‌اسیربیاد آمدم ببین‌چه‌کشیدم؟!

سال فوتش معلوم نشد ـ

توانگر شیرازی = متولد ...

آقای قاسم توانگر فرزند مرحوم حسین سالاردداروغه شیرازی صاحب‌امتیاز ومدیر روزنامه توانگر ـ

آقای توانگرمحصل مدرسه علمیه و شعاعیه شیراز بود و در جنك بین‌الملل اول تحصیل را رها کرد و برای خدمت بوطن با شهامت و مردانگی در صف مجاهدین ملی حزب دمکرات‌فارس با انگلیسها بمبارزه پرداخت و در راه مبارزه با استعمارگران لطمه‌ها دید ـ در اوائل سلطنت رضا شاه فقید داوطلب خدمت سربازی شد و پنجسال در ارتش خدمت کرد و در اکثر جنگهای داخلی شرکت نمود بعداً از خدمت کناررفت، و مدتی بزراعت پرداخت ضمناً خرابی اوضاع کشور را با قلمی شیوا در جرائد مینوشت ـ ودر نتیجه مورد قهر مأمورین دولت واقع گشت و سیزده ماه اورا به یزد و طهران تبعید کردند و پس از آزادی نه سال در تشکیلات ژاندارمری بسمت ریاست شعب تحقیق و اطلاعات هنگهای لارستان شیراز ـ فسا ـ طهران و کردستان اشتغال داشت و در اسفند ماه ۱۳۲۰ شمسی بکلی از نظام کناره کرد و بکشتکاری مشغول شد و سه سال در این کار بود که

باتهام همکاری با ستون پنجم آلمان و عضویت حزب کبود چندین ماه زندانی شد و تحت بازپرسی مستر جاکسن قونسول دولت انگلیس درشیراز قرار گرفت -

در ۱۳۲۸ شمسی بنشر روزنامه « توانگر » پرداخت و از آنموقع تا کنون با کمال متانت و سر سختی با عمال بیگانه در مصاف است و افکار عمومی را روشن میکند -

مدیر درویش مسلك روزنامه توانگر از دراویش حقیقی است و خانقاه صفائی دفتر روزنامه مزبور است (۱)

توحید شیرازی متولد ۱۲۴۹ متوفی ۱۲۸۶

میرزا اسمعیل شیرازی متخلص بتوحید فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی

توحید پنجمین پسر وصال است - مردی دانا و شاعری توانا بود - وخطوط مختلفه فارسی مخصوصاً نسخ را نیکو مینوشت و چندین مجلد قرآن مجید بخط خود نوشته است - کذلك مثنوی مولوی را بخط نسخ بسیار شیوا نوشته . غزل را صاف و روان و بسبك خواجه شیراز میسروده ولی چنانکه مرحوم روحانی در کتاب «گلشن وصال» اشاره کرده در ضبط اشعار خود مسامحه میکرده است و برادرش یزدانی بزحمت دوهزار و پانصد بیت از گفته های اورا مدوّن ساخته است .

توحید در سال هزار و دویست و هفتاد وهفت با برادرانش : وقار-وفرهنك بطهران رفت و پس از چندی بشیراز برگشت تا سال هزار و دویست وهشتادوشش که چهل سال داشت در وبای عام شیراز بدرود زندگی گفت حال آنکه هنوز ازدواج نکرده بود و زن وفرزندی نداشت .

جسدش را در پائین ضریح حضرت میراحمدبن موسی الکاظم « شاه چراغ » قرب قبر برادرش داوری بخاك سپردند - و برادرش فرهنك تاریخ فوتش را چنین گفت که روی سنك مزارش نقر کردند :

(۱) نقل بمعنی از کتاب شیراز امروز -

فاش اگرخواهی و بیعیب دروغ سال تاریخ مرا یابی (فروغ)

در شماره چهارم سال هفتم مجلهٔ سودمند « نشریه دانشکده ادبیات تبریز چنین نوشته شده :

نامش اسمعیل و تخلصش توحید پنجمین پسر وصالست - تولدش را فرهنك درسال ۱۲٤٦ مینویسد و بیش از هیجده سال نداشته است که پدرش فوت میکند - پس از مرك پدر تحصیلات خویش را نزد وقار بپایان میرساند - با وقار و فرهنك سفری بتهران میرود و هم با ایشان بهمراهی حسام‌السلطنه بشیراز باز میگردد..... جمیع خطوط را خوب مینوشته بویژه خط نسخ و ثلث را - بنا بعقیدهٔ فرهنگ خط نسخ را خاصه با قلمهای خفی از جمیع استادان سلف و معاصر خود بهتر مینوشته است .

داوری مینویسد : خط نسخ از آن اوست، شکسته‌را درست کرده- نسخ تعلیق را آموخته و بعلاوه علوم دیگر شاعری نیکو میداند - قرآنهای او که برپوست آهو با قلم های بسیار ریز نوشته شده بسیارگرانبها و مشهور بوده‌است - در ریزنویسی باندازه‌ای استاد بوده که بر دانهٔ برنجی سورهٔ توحید را با اسم خویش یا سورهٔ قل‌هوالله را با بسم‌الله (البته در دوطرف آن) مینوشته است . و هنوز برنجهائی که بر آنها نوشته است یافت میشود .

قرآنهائی بانواع مختلف از او باقی مانده است و از آنجمله است یکی که در هر صفحه آن سه سطر (بالا ووسط و پائین) بخط ثلث و با قلم نسبةً درشت نوشته شده - و میان هردو سطر درشت سطوری بخط نسخ با قلم ریز- سرسوره‌ها بخط رقاع- ترجمه و معانی بخط نستعلیق و خواص سوره ها بخط شکسته نوشته شده است .

سه دوره مثنوی بخط خویش نوشته است یکی برای مستوفی الممالك ودوتای دیگر برای حسام‌السلطنه و حاج معتمدالدوله - حسام‌السلطنه در نامه‌ای که گویا پس از دریافت مثنوی فوق‌الذکر بوی نوشته است - مینویسد : در آخر آن کتاب

شعری بخط ناقص خودم نوشتم و در حقیقت زشت و زیبائی ساختم که :- قیمت این مثنوی جانست جان می نیرزد در بهایش غیر آن . و همچنین در کاغذ دیگری که وقار را در مرگ توحید تسلیت میگوید نوشته است : « از فوت مرحوم میرزا اسمعیل توحید در حیرتم که شما را چگونه تسلیت دهم و خود چگونه تسلی حاصل نمایم ، بخدا که از استماع اینقضیه هائله حالتی بمن دست داد که در هیچوقت و هیچ مصیبت این حالت را مشاهده نکرده بودم ...... خلاصه مرحوم توحید از کیسه من رفت و بذات پاك خداوند اگر در این مصیبت زیادتر از شما غصه نداشته باشم کمتر ندارم . نمیدانید تا چه اندازه ملول و محزون شدم مات الخط گفتم ای دریغ ! ای دریغ ! ای دریغ » وی در موسیقی نیز دستی داشته و بویژه آوازش سخت نیکو بوده است که بهنگام مناجات همسایگان از شنیدنش محظوظ میشده‌اند :

دیوان اشعار اورا که مرحوم روحانی وصال جمع کرده هزار و صد و هفتاد و پنج بیت است ، و غزلیاتش بهتر از انواع دیگر اشعار اوست

غزلیات او :-

بدور لاله چه خوش خواند دوش بلبل مست
که این دو روزه فرصت مده پیاله ز دست
بنوش باده و امروز را غنیمت دان
که اعتماد ندارد کسی که فردا هست
بیار باده که کس را خط امان نرسید
ز شیخ شیشه شکن تا بهرند باده پرست
مرا نباید از اول نظر بروی تو کرد
کنون چه چاره که رفت اختیار من از دست
مگر تو روی بپوشی و فتنه بنشانی
وگرنه هر که دلش هست دیده نتوان بست

دو چشم مست تو یکدم مرا بخود نگذاشت
همیشه مست نخواهد حریف خود جز مست
دل شکسته من توبه داشت از مستی
دو چشم مست ترا دید و باز توبه شکست
دلا ز دست مده بیغشی و صافدلی
که همچو جام‌شرابت برند دست بدست
وصال‌دوست مجو باوجود خود توحید
بوصل‌دوست کسی‌میرسد که‌ازخودرست

☆☆☆

ز بلبل سحرم این ترانه درگوش است
که می‌بنوش که گل مست وباده درجوش است
نسیم صبح ندانم بجام نرگس مست
چه باده ریخت که مسکین هنوز مدهوش است
بحیرتم ز زبان بندی نسیم صبا
بکار سوسن آزاد کز چه خاموش است
ببوی قصه زلفت براه باد صبا
بنفشه خاك نشین‌گشته سربسرگوش است
ز رشك پیرهنت را بتن بدرم
که با تو دست‌در آغوش و دوش‌بردوش‌است
بمحفلی که زند لاف سرکشی زلفت
بنفشه حلقه بگوش وی از بن‌گوش است
بروزگار تو شد تازه کیش ضحاکی
از آن دویار سیاهت‌که برسر دوش است
سروش عالم غیبم خوش این بشارت داد
که می بنوش‌که لطف ازل خطا پوش است

ز عـاشقان مطلب راه و رسم هشیاری
کـه عشق فتنه عقل است و رهزن‌هوش‌است
همه تجلی یار است در جهان توحید
وجود ما وتو در این میانه‌روپوش‌است

بازی زلف تو امشب بسر شانه ز چیست ؟
خانه بر همزدن ایندل دیوانه ز چیست ؟
گرنه آشفتگی این دل مسکین طلبی
الفت زلف پریشان تو با شانه ز چیست ؟
ز آشنایان در خویش مـلالت زچه روی؟
آشنائی تو با مردم بیگانه ز چیست ؟
هرکسی از لب لعلت سخنی میگوید
چون ندیده است کسی اینهمه‌افسانه ز چیست؟
حالت سوخته را سوخته دل میداند
شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست
دوش در میکده حیرت زده میگرئیدم
پیر پرسید که این گریه مستانه ز چیست ؟
گفت جامی ز می ناب بتوحید دهید
تا بداند که نهان بودن جانانه زچیست

منم که دردکشی در زمانه کار منست — گدائی در میخانه افتخار منست
گدای پیر مغانم ولی بهمت او — ز تخت سلطنت روزگار عار منست
ز تنگدستی اگر خوار روزگارم لیك — دلم خوشست که‌هم‌روزگار‌خوار‌منست
همیشه عاشق‌حسنست‌درجهان‌همه کس — کسیکه حسن بدو عاشقست یار منست
کسان زدشمن‌جانشان حذر کنند ولی — کسیکه دشمن جان منست‌یار‌منست!
اگرچه بردل من‌هرغمی زدوست رسد — هزار شکر که هم‌دوست‌غمگسار منست

قرار نیست در آنزلف تابدار ولی درست چون نگری مایه قرار منست

کسی دگر نتواند کشید بار جفات

بیا و بر دل من نه که بار کار منست

من مست شدم زاهد از بادهٔ خمخانه یکجام دگر دارم سرمست شوی یا نه ؟

از ما دو کدامین را تا دوست بخود خواند من عاشق و دیوانه تو عاقل و فرزانه

آنرا که تو مفتونی صدّ دانه و یکرشته است و آنرا که منم مجنون صدرشته و یکدانه

من بیدل و میخواره دل عاشق و پابرجا دل برسر پیمان رفت من برسر پیمانه

سودی ندهد زاهد، تو دانی و من دانم این زهد و ریا بگذار، رو آر بمیخانه

فردا که‌سر آید عمر، ما هردو بغم میریم

تو در غم جان میری، من در غم جانانه

توللی شیرازی - متولد ۱۳۳۵

آقای فریدون توللی فرزند مرحوم آقاجلال شیرازی -
از نویسندگان و شعراء با ذوق معاصر است که شیوه‌ای شیوا و طبعی غرّا دارد و در زمره رادمردان و آزادیخواهان فارس بشمار میآید - پدرش آقا جلال از اعیان و ملاکین شیراز و پیشکار آقای میرزا ابراهیم قوام بود

آقای توللی مقدمات علوم را در مدارس شیراز بپایان رسانید و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفت و در دانشگاه مشغول فراگرفتن علوم جدیده شد و باخذ درجهٔ لیسانس در رشتهٔ باستان‌شناسی نائل آمد و هم اکنون در طهران درخدمت دولت ایران و درموزه ایران باستان مشغول است -

توللی نثر را خیلی ساده و بی‌پیرایه مینویسد و اغلب نوشته‌های او انتقاد از اوضاع اجتماعی ایران است و گاه بطریق مزاح بمنظور نمایاندن نواقص زندگی افراد وطن خود بسبك قدماء مانند مرزبان نامه یا گلستان سعدی مطالب خود و منویات درون را در نهایت شیرینی مینویسد و ما برای نمونه اینگونه

نبشته‌های او ذیلا یکی از آنها را نقل میکنیم ـ و او رامقالات زیادی است که در روزنامه‌های شیراز (مخصوصا سروش) وطهران (ایران ما) چاپ شده‌است ـ توللی شعر را نیز بسبك کلاسیك قدیم و جدید هردو میسراید و در سبك عصر بر خلاف برخی ازجوانان وزن وقافیه ومعنی را مراعات میکند وعقیده خود را راجع بسبك کهنه و نو با قلمی شیوا در مقدمه کتاب رها نگاشته است

نقل از روزنامه سروش منطبعه شیراز شماره ۱۰۷ اول مهر ۱۳۲۳

هلاهل

و هلاهل بر وزن مراحل حیوانی را گویند که جمشید جم باآن درافتاده و دشنه بزیر ناف وی‌کرد و آن خود جانوریست که دندان شیر و سراسب وشاخ گرك(کذا)وچنگال کرکس و دم عقرب دارد و درانتهای دم او بر سان شیرپشمهای فراوان باشد و در عجائب‌الحیوان ملانصرقادرآبادی مسطور است‌که صولت‌هلاهل بدان پایه است‌که ببر سیاه از سرگین وی برمد وتا ششماه تمام بیمارگردد ـ

قطعه:

عقرب دمی سمند سری شیر صولتی چنگال همچوکرکس وآوابسان کوس

مخفی بزیر دم سیاهش گلوله ها «چون‌گوی‌عاج‌درخم چوگان‌آبنوس»

وهلاهل جز درصحاری بیغوله وسردابهای متروکه وقنوات بایره وویرانه‌های کهنسال و معابد آتش پرستان ماوی نکند و اگـر کند از جهت صید کند و طعمه وی ماران و افعیات زهرآگین باشندکه‌ازجهت تقویت آن زهر که در بدن دارد همیخورد ـ و شکار هلاهلان خود دشوارترین شکارهاست چه که سلاح جز بر حوالی ناف وی کارکر نیفتد ـ ودر وجه تسمیه این جانور بهلاهل‌گویندکه چون این جانور پس از اکل افاعی از جهت رفع گند دهان تنقل هل همی کند «هل‌هل» و بعدها هلاهلش خوانده‌اند ـ

ابن‌عجوز سیوندی گوید نیم شبی قولنجی شفگتم طاری امعاء شد بدان پایه که طاقتم از دست برفت و توان خفتن نماند فی‌الحال از جای خاستم و از فراز طاق کیسه هل از جهت طبخ‌جوشانده بزیر آوردم چندانکه در آتشدان جستجوی جرقه کردم نیافتم بناچار کیسه‌هل بردست ـ از جهت‌تحصیل آتش بمعبد آتش‌پرستان شدم و آن خود تا کاشانه من بفاصله پنجاه ذراع شرعی بود ـ چندانکه از خفته برهمنان بگذشتم ـ و بحریم آتش رسیدم شگفت جانوری دیدم که بر پیرامون شعله همیگردید ـ و جست و خیز بر همیداشت ، بفراست دریافتم که آن جانور هلاهل است ـ چه وصف او در کتب پیشینیان خوانده بودم ـ هلاهل را از مشاهدت سایهٔ من که بر دیوار معبد همی جنبید وقفه در حرکات افتاد ولحظه‌ای چند خیره خیره برمن‌نگریست آنگاه سردر پی من نهاد و سم او چونان ستوران گسیخته لگام برسنك فرش معبد صدا همیکرد ـ حالی که من این منظر هولناك بدیدم کیسه هل را رها کردم و از بیم بدهلیز معبد شدم ـ هلاهل از دیدن این حال تعقیب من بگذاشت و بمغز کردن هل پرداخت از آن زمانم این نکته مسلم شدکه هلاهل را با هل توان فریفت !

قطعه :

کار بتدبیر کن که از سر تدبیر حلقه توان زد بگوش سام نریمان
قوت بازوچه سودوقدرت‌شمشیر دفع هلاهل بهل کنند حکیمان

و هلاهل را شدت زهر بدان پایه است که اگر دم بر صخره کوبد در حال آهك شود ـ و اگر چنك برتخته گذارد در حال نیمسوز گردد ـ و اگر دندان بر پولاد فشارد در حال خاکستر شود ـ و اگر نفس بر متنفس دمد در حال گوشت وی بتمامی بریزد ودر مجاز شریران قوم و مفسدین وطن‌فروش را نیز بهلاهل‌تشبیه کنند ـ چه اینان نیز بقای ملك را زهری هالکند و سمی ناقع (۱) ـ

(۱) ناقع : بکسر قاف بمعنی مجتمع و ثابت است وسم‌ناقع یعنی زهر کشنده ـ

قصیده :

الا ای ساربان بربند محمل
کزین بومم بسی رنجست بر دل !

نه ایرانست این مخروبه مسکن
نه ایرانست این ویرانه منزل !

نه ایرانست این بومی که ایدر
ز اشك بینوا غرقست در گل !

نه ایرانست این فرسوده میهن
که افتاده است درچنك ارازل

مرا روی اقامت در وطن نیست
که رنجم بی‌ثمر افتاد و باطل

بسی کوشیدم و برنامد افسوس
ز دستم خدمتی شایان و قابل

من از مام وطن بس شرمسارم
که جزافسوس و آهم نیست‌حاصل

نه‌ملك‌است‌این که‌جای‌روبهانست!
در او شیران گرفتار سلاسل !

همه ظالم همه خائن همه دزد !
همه فاسد همه نادان و جاهل

همه در زرستانی چست وچالاك
همه در جانفشانی سست و کاهل

همه اندر خفا یار اجانب !
همه اندر ملا خصم افاضل !

بمجلس گرزه مارانی خطرناك
همه پرزهر وپرکین‌چون هلاهل!

یکی در بند ترفیع مقامات
یکی در کار تحصیل مشاغل

یکی گرم خرید چای و شکر
یکی مست فروش جوز و فلفل

یکی مستخدم دربار قیصر
یکی فرمانبر دربار هرقل

یکی تا برکند بیخ وطن را
بکار سحر چون سحار بابل

برین‌مجلس که سرتا پافریب‌است
کجا دل خوش نماید مرد عاقل

توهان ای‌رنجبررزمی‌ـ که ارباب
ز رنج و محنتت آسوده غافل

توهان ای‌برزگر عزمی‌ـ که ملاك
ترا فرقی نداند از عوامل

تو پنداری همی کاین بخت وارون
ترا از آسمان گردیده نازل ؟!

توپنداری که این‌دست‌خدائی‌است
که افکنده‌است‌بر پایت‌سلاسل ؟

تو فرزند یل این آب وخاکی
ره خواری و مظلومی فروهل

گره کن مشت و برفرق خسان کوب قیود بندگی یکباره بگسل
وگرنه کشتی بخت سیاهت نه‌بیند تا قیامت روی ساحل

سایه‌های شب :

جغد میخواند و کابوس شب از وحشت خویش
چشمها دوخته بر شعلهٔ شمعی بی نور
باد میغرد و میآورد آهسته بگوش
نالهٔ جانوری گرسنه از جنگل دور

☆☆☆

آسمان تیره و سنگین چو یکی پارهٔ سرب
میفشارد شب هول افگن و بیم افزارا
میکشد دست ـ شب‌تیره بدیوار جهان
تا مگر باز کند روزنه فردا را

☆☆☆

میخورد گاه یکی شاخه خشکیده بشاخ
وندر آن ظلمت شب میگسلد بند سکوت
استخوان میشکند مرگ تو گوئی ز حیات
یا تنی مرده ـ تکان میخورد اندر تابوت !

☆☆☆

خسته از طول شب و رنج بیابان شبگرد
رفته در پای یکی کلبهٔ فرسوده بخواب
چپق از دست رها کرده و بس اختر سرخ
که روان در کف با دست ز هر سو بشتاب

گاه ـ آوای مناجات ضعیفی از دور
میزداید ز دل غمزده زنگار فسوس
میکند پارس سگی بر شبحی هول انگیز
خفته‌ای میجهد از خواب ز گلبانك خروس

✩ ✩ ✩

در پلاسی سیه، آنجا به تبی گرم و سیاه
تن رها کرده و جان میسپرد بیماری
باد مینالد و در پت پت غمگین چراغ
سایهٔ مرك، نمایان شده بر دیواری

✩ ✩ ✩

کودکی خفته، ز رؤیای شگفتی در خواب
آنچه از دایه شنیدست بچشمش شده راست
غولی آویخته دم بر در غاری تاریك
میزند نعره که «این بچه لجباز کجاست؟»

✩ ✩ ✩

گاه، در خش خش پر همهمهٔ برك درخت
رهزنی میجهد از گوشهٔ دیوار بزیر
مادری میپرد از گریه طفلی از خواب
کودکی میمکد آهسته ز پستانی شیر

✩ ✩ ✩

میجهد گاه، شهابی ز دل سرد سپهر
چون گمانی بدلی یا بسری سودائی
یا یکی قطرهٔ لغزنده و سوزان سرشك
که تراوش کند از دیدهٔ نابینائی

در دل تیرهٔ اصطبل ؛ ستوری رنجور
میکشد شیهه و سم میزند آهسته بخاك
هیکلی میرود از گوشهٔ باغی تاریک
روبهی میجهد از روزن گوری نمناك

✿✿✿

گاه نالان ز بن کوچه ، گدائی بیدار
سرفه‌ای میکند از رفتن پائی موهوم
شیونی گرم بپا میشود از خانهٔ دور
آتشی سرد برون میجهد از خندهٔ بوم

✿✿✿

دور آنجا بسر کوه ـ یکی شعلهٔ سرخ
میزند چشمک و میافسردش گاه شرار
اهرمن بسته مگر دیده بتاریکی شب
یا ستارست که خون میدودش بررخسار ؟!

✿✿✿

دختری ـ گاه ز بیتابی عشقی جانسوز
میشکافد دل شب را بقدمهای خموش
سایه‌ای زیر بلوطی کهن ـ اندر خم راه
دست میگیرد و میافشردش در آغوش

✿✿✿

گاه زندانی فرسوده‌ای از محنت و رنج
میکشد نیم شبان رشتهٔ ناقوس سکوت
میرود شیون ماتم زده‌ای تا بسپهر
میشود زاری دلسوخته‌ای تا ملکوت !

☆☆☆

شاعری در بر شمعی - سر شوریده بدست
میزند خط بسر بیتی و میخواند باز
چشم افسونگری از موج غم آلود خیال
میدرخشد بضمیرش - چو یکی چشمه راز

☆ • ☆

گاه آهنگ غم انگیز سه تاری آرام
میکند قصه ز بیتابی دلباخته‌ای
یا که در شرشر خواب‌آور جوی از سربید
میزند نغمه بتاریکی شب فاخته‌ای

• • •

در یکی حجره آراسته - در نور بنفش
سیر و آسوده فروخفته توانگر بپرند
لیک در حسرت نان - گرسنه بر تودهٔ کاه
جوع - دل میگزدش در شب تاریک و بلند !

• • •

گاه شیطان ز سیهکاری خود سرخوش ومست
دل تهی میکند از قهقهه‌ای ناهنجار
رعد میغرد و میپیچدش آوازه بکوه
برق میخندد و میریزدش از خنده شرار

• • •

نرم نرمک - ز درخشندگی اختر صبح
میرود مستی و میکاهدش از رونق و تاب

میشود سینهٔ شب باز - چو دودی ز نسیم
میشود پردهٔ غم دور - چو یادی ز سراب

. . .

تاگه از کورهٔ خورشید یکی اخگر سرخ
میپرد موج زنان بر سر کهسار کبود
کبک میخواند و شب میرود آهسته براه
صبح میخندد و قو میرود آهسته برود

فردای انقلاب: درسال ۱۳۲٤ شمسی درشیرازسروده‌است:

شیپور انقلاب پرجوش و پرخروش از نقطه‌های دور - میآیدم بگوش
میگیردم قرار - میبخشدم امید - میآردم بهوش
فرمان‌جنبش است - هنگامه نبرد - غوغای رستخیز - روز قیام مرد
جان میبرد ز شوق - خون میچکد ز چشم
دل میطپد ز درد

در تیره جنگلی - انبوه دور دست بر طرف کوهسار - دریای رود مست
ناچیز کلبه‌ایست - بر پا ز دیر باز
دیوار پرشکست

بر شاخی از بلوط - در آن‌مکان تنك آویخته ز سقف - و اورن یکی تفنك
قنداقه پر غبار - وزگشت سال وماه
بی نور و تیره رنك

این همدم منست - کز روزگارپیش بیکاره مانده‌است - برجایگاه خویش
از جنگ وازشکار - محروم و بی نصیب
افزوده تیر گیش

شیپور انقلاب ـ پر جوش و پر خروش از نقطه های دور میآیدم بگوش
میگیردم قرار ـ میبخشدم امید
فریاد بینو

لختی بجای خویش ـ میایستم خموش و آنگه دوان دوان ـ خون در رگم بجوش
زی کلبه میدوم ـ سوی تفنك خویش
میگیرمش بدوش

پاکیزه میکنم ـ قنداقه‌اش ز خاك گردش بآستین ـ سازم ز لوله پاك
پس بر کمر ز شوق ـ بندم قطار خویش
کین جوی و خشمناك

انبوه توده ها ـ فریاد مرده باد نزدیک میشوند ـ آماده جهاد
غرنده همچو سیل ـ کوبنده همچو پتك
توفنده همچو باد

من بیخبر ز خویش سرمست و بیقرار در پیش آن گروه ـ جویای کار زار
خوش میدوم دلیر . کز روزگار خصم
خوش بر کشم دمار

فریاد میکشد ـ پس با سر سپید پیری از آن گروه ـ با قلب پر امید
ای یاوران بهوش ! ـ ای همرهان بپیش !
دشمن ز ره رسید
سرکوب انقلاب

رگبار های تیر ـ ناگه ز هردو سو بارد برهگذر ـ ریزد ز بام و کو
غلطم من از میان ـ در حمله نخست
در خون خود فرو !

انبوه منقلب ـ کینخواه‌تر شود جوشد بکارزار ـ همراه تر شود
آرد چنان هجوم ـ ریزد چنان بخاك
تا چیره‌ور شود

فردای انقلاب ـ بر صحن کارزار   نیمای من (۱) مرا ـ میجویداشکبار
من مرده‌ام ولی ـ شادم که صد چو او
شادند و کامکار

• • •

کارون :

بلم ـ آرام چون قوئی سبکبار   بنرمی برسر کارون همیرفت
بنخلستان‌ساحل‌ـ‌قرص‌خورشید   ز دامان افق ـ بیرون همیرفت

• • •

شفق‌ـ بازیکنان در جنبش آب   شکوه دیگر و راز دگرداشت
بدشتی پر شقایق‌ـ باد سرمست   تو پنداری که پاورچین گذرداشت

• • •

جوان پارو زنان بر سینهٔ موج   بلم میراند وجانش دربلم بود
صدا سرداده غمگین ـ در ره باد   گرفتار دل و بیمار غم بود

• • •

« دو زلفونت بود تار ربابم »   «چه میخواهی‌ازین‌حال‌خرابم»
« توکه با ما سر یاری نداری»   «چرا هر نیمه‌شو آئی بخوابم»

• • •

درون قائق ـ از باد شبانگاه   دو زلفی نرم‌نرمك‌تاب‌میخورد
ز نی خم‌گشته از قایق براامواج   سر انگشتش بچین‌آب‌میخورد

• • •

صدا ـچون بوی‌گل درجنبش باد   بآرامی بهرسو پخش میگشت
جوان‌میخواند وسرشارازغمی‌گرم   پی‌دستی نوازش بخش‌میگشت:
« توکه نوشم نئی نیشم چرائی ؟ »   توکه یارم نئی پیشم چرائی ؟ »

(۱) نیما نام دختر آقاي توللي است

« تو که مرهم نئی زخم دلم‌را » « نمك پاش دل ریشم چرائی ؟ »

...

خموشی بود و زن در پرتو شام رخی‌چون رنك شب نیلوفری‌داشت
ز آزار جـوان دلشاد و خرسند سری با او ـ دلی با دیگری‌داشت!

...

ز دیگر سوی کارون ـ زورقی خرد سبك ـ بر موج لغزان پیش میراند
چراغی ـ کور سو میزد به نیزار صدائی سوزناك از دور میخواند

...

نسیمی ـ این پیام آورد و بگذشت « چه خوش بی مهربونی‌ازدوسربی»
جوان نالید زیرلب بافسوس « که یکسر مهربونی دردسر بی»

ابیات جانگداز ذیل را در فوت مرحوم میرزا عبدالله ناظم‌التولیه عفیفی‌مدیر روزنامه سروش که از آزادیخواهان و خطباء مشهور شیراز بود سروده است :

یادت بخیر ـ ای پدر ـ ای رهبری‌که‌مرگ
کوتاه‌کرد پای تو از کاروان مـا
کانون عشق بودی و سر منزل امید
درمان درد و همدم روز و شبان مـا

...

چون آفتاب زرد و غم انگیز شامگاه
رفتی و چون شفق ـ دل یاران بخون نشست
غم ـ سایه ریخت بر دل و از رفتنت بجان
گوئی غبار تیره و سرد قرون نشست

...

پیوند ها بمرك تو بگسست و نا مراد
هر یار دلشکسته ـ فرا شد بگوشه‌ای

پاشید زار وگشت لگدکوب روزگار
هرجا که بود از تو و مهر تو خوشه‌ای

...

و آیا بحال زار تو ـ و آیا که همچو شمع
یك عمر سوختی و کست اعتنا نکرد !
یك عمر سوختي که ننالد کسی زرنج
یك عمر سوختی‌که نسوزد دلی ز درد

...

یك عمر سوختی و بیاموختی که جور
تقدیر چرخ و مصلحت روزگار نیست !
وآن بینوا که مرده بویران سرای فقر
جز کشتهٔ شقاوت سرمایه دار نیست !

...

یك عمر سوختی‌که باین خلق بت پرست
روشن‌کنی که خدمت بت از سیه دلیست
وین فتنه ها که میرود از ناکسان بخلق
محصول بردباری و سستی و کاهلیست

...

دردا که پند گرم تو در این گروه سرد
با آن سخنوری ـ سر موئی اثر نکرد !
بتخانه ماند و بت‌شکن از بیم بت‌پرست
در خواب مرگ رفت و سر از خواب برنکرد!

...

هر شب ـ بخلوت دل من ای پدر چه زود
رفتی بخاك و سایه بر افکندی از سرم
یاد تو یاد مهر و صفای تو ـ نیمرنگ
چون ابر ـ موج میزند از پیش خاطرم

در شعله‌های خاطره ـ می‌بینمت که باز
باز آمدستی از در و بنشسته‌ای بتخت
پیرامن تو حلقه زنان ـ دوستان ز مهر
در آن حیاط پر گل خاموش پر درخت

• • •

میپرسی از یکا یك آن جمع پر امید
از روز رفته ـ با لب خندان فسانه‌ای
و آنکه بیاد عمر سفر کرده ـ سوزناك
میخوانی از کتاب جوانی ترانه‌ای

• • •

اشکت بچهره میدود آرام و آن سرود
دنبال میشود ز دل کوچه ـ در سه‌گاه
در ـ سخت میخورد بهم آنگاه و مست شوق
عباس ـ شاد و خندان بلب میرسد ز راه

• • •

در بوی مست آن گل محبوبه ـ گاهگاه
میجوئی از جهان سیاست کناره‌ای
میپرسی از «مهین» ـ بنوازش حکایتی
میبندی از امید ـ بهاختر نظاره‌ای (۱)

---

(۱) عباس پسر ومهین واختر دختران مرحوم عفیفی هستند ـ

. . .

من همچنان بچهرهٔ گرم تو بسته چشم
فرزند وار پیش تو بنشسته ام خموش
آرنج - تکیه داده سبك بر کنار تخت
بر گفته های تو از جان سپرده گوش

. . .

لختی چنین - بخواب دل انگیز خاطرات
رؤیای گرم یاد تو - میسوزدم دو چشم
بر میجهم ز شوق و دریغا کـه نامراد
دل میطپد ز وحشت و رگ میزند ز خشم

. . .

آه این کجاست؟ کو؟ چه شدی ای پدر؟! دریغ
جز من کسی نمانده در آن کلبهٔ خموش
سیگار - دود کرده و انگشت سوخته
من همچنان بیاد تو و نامهٔ سروش

☆☆☆

نقل از روزنامه سروش شیراز شماره ۴۱ دیماه ۱۳۲۲

(قطعه) خطاب بملت ایران

تا سر ارباب جفا نشکنی — طوق غلامی نتوانی شکست
ظالم بدکار نگردد رحیم — حافظ قرآن نشود بت پرست
حق تو کس پیش تو می‌ناورد — مشت بزن حق‌خود آور بدست
مست غرورند رجال وطن — کس نکند تکیه بتدبیر مست
اینکه تو را هست نه آزادیست — برسر این نکته مشو پای‌بست

مرغك خوشخوانی و پابند دام ماهی آزادی ومحکوم شست !
کار وکیل تو قیام و قعود فعل‌وزیرت همه شور و نشست
جنبشی ای مرده کزین دامگاه هر که نجنبید نیارست رست
نقش تباهی نزدند از نخست رنك سیاهی نزدند از الست
خیز و بزن‌پای برین وضع زشت خیزو بزن مشت بر آن‌مغز پست
گیرمت ازسوز ستم‌خانه سوخت گیرمت ازسنك‌جفاسینه خست
عاقبت این فتنه بباید نشاند عاقبت این دام بباید گسست

بی پناه :

بنا پختگان چند جوشم بمهر ؟ ! ز روشندلان ، چند گیرم سراغ ؟ !
هوس نامراد است و دل بی‌امید قدم ـ ناتوانست و ره بیچراغ !

. . .

سخنها فرومانده در اشك گرم فغانها ، فروخفته در سوز آه
خدا را ! بگوش که خوانم سرود خدا را ! بسوی که آرم پناه ؟

. . .

از این آشنایان دریغا دریغ یکی با دلم آشنائی نداشت !
زبانم ، زبان خدا بود و خلق وقوف زبان خدائی نداشت

. . .

از این آشنایان دریغا دریغ نکوشید کس جز بآزار من !
چو تیر از دلم خونفشان پرکشید بر آسود از ننگ دیدار من !

. . .

کنون ـ در سراشیب لغزان عمر منم باز و تشویش این پرتگاه
خدا را ! بمهر که بندم امید خدا را ! بسوی که آرم پناه ؟ !

من بنده نگارنده درسال ۱۳۲٤ شمسی باو نامه‌ای نوشته و تقاضای ارسال روزنامه سروش را کردم ومراتب وطن دوستی و آزادیخواهی ومبارزه بافساد وفاسدان اورا

ستودم وضمناً از اینکه فرزند یکی ازمتمکنین ومحافظه کاران فارس اینسان بجنبش آمده وعلی رغم افکار کهنه پدرخود علیه خائنین وستمکاران قیام کرده است اظهار شگفتی نمودم وهم احوالی از مرحوم عفیفی که ازدوستان کهن من بود پرسیدم ـ پاسخ نامه را بنظم داد که هم اکنون در دست است و با حذف بعضی از ابیات آن (که با وضع زمان سازگار نیست) در اینجا نوشته میشود :

مهر بانا میهمنا جانـا | یاورا دوستا سخندانا
کرده بودی ز مرحمت یادم | لطف کردی رهین ودلشادم
بگشودم ز شوق نامهٔ تو | سخت پرشور بود خامهٔ تو
همه آواز پاکبازی بود | همه دل بود و دلنوازی بود
همه جان بود ومهر والفت وشوق | همه دل بود وعشق ومستی وذوق
برگ گل بود وبوی باران داشت | بوی یاران ـ دوستداران داشت
غم ز دل میزدود و جان میداد | دل افسرده را تکان میداد
خواندم و سخت شادمان گشتم | شاد گردیدم و جوان گشتم
دل من جایگاه یارانست | جای خوبان و غمگسارانست
گر چه نادیده‌ای تو در بر من | یار من هستی و برادر من
یار نادیده بس دل انگیز است | خاصه آن کز قلم شکر ریز است
تو در این دل همیشه جا داری | گوشه‌ای نغز و با صفا داری
خوانده بودی دلیر و چالاکم | راد و میهن پرست و بیباکم
حق همینست وخوی من اینست | بر مبارز مصاف شیرینست
خاصه در کشوری که از اطراف | دست رهزن فتاده و اشراف
خان ز سوئی و سید از سوئی | اهرمن خوئی و سیه روئی
سوی دیگر . . . بد فرجام | گرم تزویر از سحر تا شام
همه عبد و عبید استعمار | همه یار و شریك استثمار
همه خواهان انتزاع جنوب ! | همه دشمن پرست وایران کوب !

. . . .

باچنین مکر و کند خفت وننگ — خود بگو جای خفتن است و درنگ؟
من و یاران من در این استان — دیر گاهیست بسته‌ایم میان
تا نماند نشان ز خائن پست — متحد گشته‌ایم و جان بردست
مشت ما اتحاد و ایمانست — یار ما توده های ایرانست
توده هائی که دیو استثمار — سخت از جانشان کشیده دمار!
توده‌ای کش ستمگر و ارباب — دربدر کرده است و خـانه خراب
ما بدینها امید ها داریم — وز دل و جانشان مددگاریم
بس عجب داشتی که از پدری — گوشه گیری ز ملك بیخبری
یار دیرین و دوستدار قوام — با وفا ـ سرسپرده ـ پیر غلام
من چه شد کآمدم چنین بوجود — پـا زدم بر بساط عیش رنود
گرچه پوشیده نیست این تغییر — گوش کن تـا بگویمت تفسیر
پدر من اگرچه بسته دم است — یا وجودش بچشم ما عدم است
پیش من حرمتی گران دارد — که دلی گرم و مهربان دارد
هرچه باشد مراحیات ازاوست — علم ازاو فهم ازاو صفات از اوست
گر بمکتب نمیگذاشت مرا — گوسفندی بـدم کنون بچرا
با چنین وصف و باچنین اقرار — گاه رزم و سیاست و پیکار
گفته او بگوش من باد است — . . . .

. . . .

☆ ☆ ☆

از عفیفی گرفته بودی حال — که چگونه است در چنین احوال؟
پدر مهربان یـارانست — رهبر راه جان نثارانست
در صفاتش همینقدر کافیست — که دمش گرم و باطنش صافیست
همه ازاوست هرچه ما داریم — هرچه هستیم و ادعا داریم

گفته بودی سخن ز خامهٔ ما سخن از ما و روزنامهٔ ما
بس خجل گشتم و بزودی زود میفرستم بدآن نشانه که بود
دوستان جمله حاضرند تمام میفرستند زی تو بوس و سلام

تیشی شیرازی متوفی ...

شمس تیشی شیرازی

نامش را در تذکره نصرآبادی دیده‌ام ـ صاحب تذکره مینویسد : از شیراز و از اواسط‌الناس است ، چون شپش در لباس او بسیار بهمرسیده به « تیشی » مشهور شده ، چه شپش را در آنولایت « تیش » میگویند ، باصفهان آمده ، چون در علم موسیقی وصوت وعمل مربوط بود بخدمت شاه‌عباس ماضی مربوط شده‌قهوه‌خانه‌ای در چهار باغ جهت او بنا کرده و شرابخانه هم در پهلوی آن دائر نموده مقرر فرمودند که هرکس در میخانه او شراب بخورد اورا آزار نرسانند ! ! غرض که در مرتبه‌خود رشید بود ، و تصنیفی ساخته‌درنغمه بیات و اصول سماعی بسیار بکیفیت بسته ، این شعر خسرو را هم تصنیف ساخته :

ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده
ای دیده بسی دیده و مثل تو ندیده

موزون هم بود و اکثر تصنیفات شعر خودش است ـ این اشعار از اوست :

رباعی :

ای شیخ تو خبث جام احباب مزن خود را بدم‌گرم می ناب مزن
زاهد تو بـافسردگی خویش بساز چون بار تو کاغذ است برآب‌مزن

☆ ☆ ☆

ابروانم شده پل چشم‌ترم چشمهٔ آن دادمن‌این سرپل‌میدهی-یاآن‌سرپل؟

سال فوتش معلوم نشد ـ نصرآبادی هم ننوشته‌است.

ثابت شیرازی زنده در ۱۳۱۴

میرزا عبدالحسین شیرازی متخلص به‌ثابت

فرصت در آثار عجم مینویسد : از مردمان هنری است و پیشه‌اش صورتگری از اوست :

چون شیر خدا تراست فریاد رسی | خوش‌باش ومکن زحشر اندیشه‌بسی
البته بو رطهٔ هلاکش ننهند | آنکس که بود باعث ایجاد کسی

فوتش بعداز سال ۱۳۱۳ واقع شده است

ثاقب شیرازی متولد ۱۲۸۰ شمسی

آقای عباس عافی متخلص بثاقب فرزند مرحوم‌رجبعلی خان‌شیرازی از شعراءمعاصرواز دوستان مؤلف است ـ درکودکی باپدرش بطهران‌رفت‌ودر آنجا مشغول تحصیل شد ـ و چون پدرش درسال۱۳۰۲شمسی‌درطهران‌وفات‌یافت بشیراز برگشت و تحت توجهات مرحوم میرزا قاسم خان‌آصف‌الملك شیرازی قرار گرفت ، و چهار سال از محضر درس مرحوم سید یعقوب انوار اردکانی استفاده‌کرد و مقدمات عربی را از صرف و نحو و معانی و بیان را آموخت و خط نسخ تعلیق را از میرزا محمد خوشنویس فراگرفت و جزء خوشنویسان شد

آنگاه در شهرداری شیراز بسمت منشیگری مشغول گ‌شت و بسال ۱۳۱۰ شمسی بطهران رفت ودر شعبه بانك سپه مدیر دبیرخانه شد و تا اینزمان‌که سال ۱۳۳۸ شمسی است در بانك سپه طهران بخدمت مشغول است .

ثاقب در سال ۱۳۱۲ واردسلسله‌صفائیه‌نعمة‌اللهی‌شدکه قطب‌آن‌مرحوم حاج میرزا حسن صفی‌علیشاه اصفهانی و از عرفاء بزرك عهد ناصرالدین‌شاه ومظفرالدین شاه قاجار بوده‌است ـ و بمرحوم وفاعلیشاه گیلانی‌که ازطرف صفی‌اجازه دستگیری داشته‌سرسپرده است

ثاقب مردی پاکباز وصاحب صفات حمیده و عاشق‌کتاب (مخصوصاً کتب عرفانی) و سراپا مهر ومحبت است‌واوراتالیفاتیست‌بشرح ذیل :

۱ـ تذکرة‌السلاطین (از بدو تاریخ ایران تا احمدشاه قاجار) ۲ـ جامع‌المقطعات والحکایات ۳ـ اسرارالعاشقین (منظوم) ٤ مجمع‌القصائد

ثاقب شعررانیکو میسراید ودر علم عروض وقافیه دست دارد (۱) از اوست :

شب ها بروز بی مه روی تو ایصنم — از ناله شور وولوله در چرخ افکنم
سیمرغ‌وارچونکه‌زخودبی‌نشان‌شدم — درقاف قرب‌حضرت‌حق‌گشت‌مسکنم
از بسکه مهر سبزخطانست در دلم — غیر ازگیاه مهر نروید ز مدفنم
با یاد دوست‌گرکه بدوزخ روم‌شود — همچون خلیل آتش سوزنده گلشنم
ور دربهشت‌جای‌دهندم‌جدازدوست — بالله که بوستان بهشت است گلخنم
آلوده‌شد ز باده گرم‌خرقه‌باك‌نیست — ز آلایش هوی و هوس پاکدامنم
دادم ز دُرد باده صفاقلب خویش را — اسرار هردوکون از آن گشت‌روشنم
تاکیش عشق را بگزیدم نمیدهد — زاهد بکعبه‌ره ـ بکلیسا برهمنم(۲)
من جز صفی مراد ندارم بهردوکون — جز بر هوای او نفسی دم نمیزنم
چون درپیش بصدق‌و ارادت‌قدم‌زدم — از کید نفس همت او کرد ایمنم

تا برنخـاستم ز سر کوی عافیت
ثاقب صفت نشد سرکویش نشیمنم

رباعیات :

حافظ که چو او کسی سخن سنج نبود — از چهرهٔ شاهد سخن پرده گشود
اسرار و رموز غیب را کس چون او — از غیب عیان نکرد و ظاهر ننمود

☆☆☆

در دهر کسی صفیعلیشاه نشد — از سرّ خدا چو او کس آگاه نشد
هرکس که بدامنش چو ثاقب زد دست — پیمود طریق فقر و گمراه نشد

☆☆☆

(۱) نقل بمعنی از جلد اول مدینة اللادب‌واطلاعات شخصی
(۲) برهمن پیشوای مذهب‌هندوان است وبکلیسا کاری‌ندارد ـ اگر بجای کلیسا کلمه «معبد» میآورد بهتر بود

هر سالك ره صفیعلیشاه نشد چون او زطریق فقر آگاه نشد
ثاقب داند که غیراز او راهبری آگاه ز راه و رسم آن راه نشد

✿ ✿ ✿

ما از تو بغیر از تو تمنی نکنیم جز کوی تو در دو کون ماوا نکنیم
گر بر سردار همچو منصور رویم اسرار نهان تو هویدا نکنیم

✿ ✿ ✿

گر خاطر خسته‌ای ز خود شاد کنی به ز آنکه هزار بنده آزاد کنی
آباد کنی اگر دل ویرانی بهتر که هزار خانه آباد کنی

تضمین غزل خواجهٔ شیراز :

ای صبا خوشبو ز موی عنبر افشان شما
شرمگین یاقوت از لعل بدخشان شما
پرتوی خورشید از روی درخشان شما
ای فروغ حسن مـاه از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

عشق رخسار تو دارد جان بر لب آمده
شوق گفتار تو دارد جان بر لب آمده
میل رفتار تو دارد جان بر لب آمده
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
بازگردد یا درآید چیست فرمان شما ؟

ای‌خوش آنروزی که‌مردم جملگی‌یکسان‌شوند
اهل عـالم یکدله هم عهد و هم پیمان شوند
صلح کل باشند و حق را بنده فرمان شوند
کی‌دهدست اینغرض یارب‌که همدستان‌شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

جان بجانان تاکه عاشق شد برست از عافیت
کرد خو با درد عشق و شست دست از عافیت
عهد با محنت ببست ـ الفت گسست از عافیت
کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت
به که نفروشند مستوری بمستان شما
آن مه بیمهر با ما یار خواهد شد مگر
این دل ناشاد را دلدار خواهد شد مگر
عاشقان را لطف او غمخوار خواهد شد مگر
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زآنکه زدبر دیده آب از روی رخشان شما
سالها شد رشتهٔ الفت ز ما بگسسته‌ای
بر خلاف دوستی با غیر پیمان بسته‌ای
دل ز ما بر کنده‌ای با دشمنان پیوسته‌ای !
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای
بو که بوئی بشنویم ازخاك بستان شما
ای حریفان دلبر ما را بما همره کنید
دیدهٔ دل روشن از آن عارض چون مه کنید
مدّعی را دست از دامان او کوته کنید
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما
گوئیا جز غم نصیب ما نگشت از بیش و کم
کآسمان نیلگون پیوسته از راه ستم
در اياغ ما بجای باده ریزد درد غم !
عمرتان بادا دراز ای ساقیان بزم جم

گرچه جام‌ما نشد پرمی بدوران شما

محرمی کو تا که راز دل دمی گویم باو
زانکه یك محرم نجستم هر چه کردم جستجو!
لاجرم سفتم ز قول خواجه این دّر نکو
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای‌سرحق ناشناسان‌گوی‌چوگان شما

گر چه ما را آمدن سوی شما مقدور نیست
لیك جز دیدارتان ما را دگر منظور نیست
بر شما هرگز خلوص و صدق ما مستور نیست
گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما

ای که بر خون شهیدان بیمحابا بگذری
از پی خونریزی عشّاق شیدا بگذری
بر سر صاحبدلان از بهر یغما بگذری
دوردار ازخاك وخون‌دامان چو برما بگذری
کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

گر بدور ما بود ز انسان کامل خلقتی
نیست چون مونسعلی درویش صافی طینتی
باشد از آیات رحمت ذات پاکش آیتی
ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما

در دل ثاقب تجلی کرده آنروی نکوی
هر کجا ره آورد جز او نبیند رو بروی

گرتو هم جویای یاری یار را در دل بجوی
میکند حافظ دعائی بشنو و آمین بگوی
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

☆ ☆ ☆

اندرین دیر بجز غم نه تو داری و نه من — دل آسوده خرم نه تو داری و نه من
گیسوی یار همانا شده درهم ایدل — که بجز خاطر درهم نه تو داری و نه من
قرنها رفته که شد تخت سلیمان بر باد — یادی از دیو و ز خاتم نه تو داری و نه من
سبب ره بسر کوی حقیقت بردن — جدّ وجهد است که آنهم نه تو داری و نه من
نه مرا هست بدل غصهٔ گیتی نه ترا — زان سبب هیچ بدل غم نه تو داری و نه من
بجهان تکیه گه ما شود ار بالش فقر — چشم بر تخت کی وجم نه تو داری و نه من
دم ز اسرار حقیقت مزن ایدل زنهار — باش خاموش که محرم نه تو داری و نه من
باش ایدوست که تا با تو بر آریم دمی — که دمی بهتر ازین دم نه تو داری و نه من
در طریقت بجز از پیر حقیقت مونس — قبله ایدل بدو عالم نه تو داری و نه من
کشش از جانب او گر نبود با کوشش — بردرش راه مسلم نه تو داری و نه من
دانم ایدل که بجز دیدن آن پیرطریق — شوق دیدار بعالم نه تو داری و نه من
همدم و مونس ماهست خیالش شب و روز — غیر از این مونس وهمدم نه تو داری و نه من
فیض قدسی زدمش تا که نصیب من و تست — چشم بر عیسی مریم نه تو داری و نه من

ثاقب این نظم دری در خور مونس نبود
زانکه گفتار منظم نه تو داری و نه من

تضمین غزل شاه نعمة الله ولی

یار ما گر برسر پیمان بود — مشکلات ما از او آسان بود
درد بیدرمان غم هجران بود — جان بیجانان تن بیجان بود
خوش بود جانی که با جانان بود

هر که عاشق شد علاجش مشکل است دست بر سر از غم و پا در گل است
بر سر کوی فنایش منزل است دردمندان را دوا درد دل است
اینچنین دردی مرا درمان بود
گفت منصور اینسخن بالای دار تا نبازی جان نیابی وصل یار
عاشق است از هر دو عالم بر کنار عشق را خود با سر و سامان چکار
کار عاشق بی سر و سامان بود
هر که چون من خستهٔ زلف بتی است خاطرش بشکستهٔ زلف بتی است
بسته و پیوستهٔ زلف بتی است هر که او پا بستهٔ زلف بتی است
همچومو پیوسته سرگردان بود



آقای عباس ـ ثاقب شیرازی

در دل آنرا کآرزو کشته شود در بر آن ماهرو کشته شود
در کف آن تندخو کشته شود هر کسی کز عشق او کشته شود
او نمیرد زنده جاویدان بود
حضرت مونسعلی فرزانه‌ای خویش یار واز جهان بیگانه‌ای

شمع روی دوست را پروانه‌ای عشق او گنجی و دل ویرانه‌ای
جای گنجش در دل ویران بود
ثاقب از مونس علی شه جو وفا بندهٔ او باش از صدق و صفا
تا ترا رهبر شود سوی خدا سید و بنده اگر خواهی بیا
نعمة الله جو که این و آن بود

جانی فسائی = متولد ۱۱۳۰ مقتول ۱۲۱۲

میرزا محمد حسین حسینی فسائی معروف بمیرزاجانی فرزند میرزا مجدالدین محمد فرزند میرزا سید علیخان مدنی دشتکی فسائی ـ

در سال هزارو صدوسی درشیراز متولد شد، مردی متمکن وصاحب‌دارائی وثروت فراوان بود ـ شعررا نیکو میگفت و خط شکسته را خوش مینوشت ،

در اواخر سلطنت نادرشاه افشار و اوایل سلطنت کریمخان زند منصب استیفای دیوانی فارس را داشت ـ فسائی از قول حاج اکبر نواب مؤلف تذکره دلگشا درترجمه‌اش مینویسد:

«میرزا جانی اسم شریفش میرزا محمد حسین از اجله سادات حسینی شیراز و از احفاد میر صدرالدین محمد و میرغیاث‌الدین منصور و میرزا سید علیخان دشتکی است ، که ارکان حکمت و فضیلت‌اند ، ولیکن میرزای معزی‌الیه با آنکه از علوم بی‌بهره نبود ازطریقه اسلاف خود استعفا نموده بمشاغل دیوانی وضبط بلوکات فارس مشغول گردیده وچون از جمله بلوکات مفوضه بایشان بلوك فسا بود، او را بفسائی‌اشتهار دادند ـ و از اعیان و بزرگان خاك پاك شیراز است ، و در ثبات محبت با دوستان و دوام عداوت با دشمنان مشهور، و در مراتب سخا وکرم محسود نزدیك و دور ، ترسلات را بشیوه خوش نوشتی ، و بدست تدبیر طینت حلّ و عقد امور ملکی را بر احسن وجوه سرشتی ـ و برای مصلحت جوئی اهالی مملکت فارس در انقراض دولت زندیه و تمکن سلطنت قاجاریه که امری بود مقدّر بقدر

مقدور سعی و اهتمام نمودی ـ تا آنکه تدبیر موافق تقدیر آمد و با اسلاف حقیر یکجهت و یکدل بود و گاهی از روی تفنن شعری میفرمود ـ واین دو بیت از او ثبت گردید :

یاد تو مرا از دل پر خون نرود واندیشه‌ات از خاطر محزون نرود
ویران‌شده‌خاك‌دل‌چودامن‌گیراست هرغم که در او نشست بیرون‌نرود

نواب پس از شرح خدمات او بقاجاریه مینویسد : چون فتحعلی خان‌بابا (فتحعلی شاه قاجار) والی فارس شد میرزا جانی محرم اسرار او گشت ، و معزز ومحترم روزگار میگذاشت ، تا اینکه فتحعلی‌خان بطهران رفت و فرمانروائی فارس را بپسر محمد علی‌میرزا که کودکی نه ساله بود واگذاشت ! ! و میرزا جانی و میرزا نصرالله را بکارهای دولتی واداشت ، و پس از چند ماه حکومت فارس را بحسینقلی خان برادر کهتر فتحعلی شاه محول شد و او بخیال سلطنت افتاد ـ و هر چند میرزاجانی و میرزا نصرالله وآقا محمد زمان کلانتر شیراز اورا نصیحت کردند ، سودمند نشد ، وچون اصولا این چند نفر را مخل سلطنت خود میدانست ، همه را محبوس کرد ـ و میرزا جانی را مسموم ساخت و اینواقعه درسال هزار و دویست و دوازده واقع شد ـ

نگارنده گوید : ما بکارهای‌سیاسی او کار نداریم ولی‌ازفحوای کلام‌فسائی و نواب دانستیم که صاحب ترجمه مردی ادیب ـ نویسنده شاعر و خوش نویس و ثروتمند بوده وبیجهت جان‌عزیز رادرراه کشمکش‌های‌جاه‌طلبانه حسینقلی‌میرزا و فتحعلی‌شاه‌قاجارازدست داده‌است !!

جاوید کازرونی= متولد ...

آقای هاشم کازرونی متخلص بجاوید ـ

از شعراء و ادباء معاصر است ، نگارنده مکرر کتباً ترجمه حال و اشعارش را خواستم و بمماطله و مسامحه گذرانید ! آخرالامر روزی او را در انجمن ادب

شیراز ملاقات کردم و بدیدارش خرسند گشتم ، و از او گله کردم ، پاره‌ای از اشعارش را که با خود داشت بمن داد وارسال شرح حال و تصویرش را موکول ببعد کرد، ولی نفرستاد ؛ ناچار بترقیم قسمتی از اشعار او که خود داده است یا در جرائد فارس دیده‌ام میپردازم ـ از اوست :

خوشه‌چین:-

پیمانه پر کن از می ای پیر میفروشان
تا ساغری بنوشیم ، بر یاد درد نوشان
دیشب بیاد یاران دیدیم در خرابات
چشم پیاله خونریز ، خون قرابه جوشان
شرم آیدم بخامی نالیدن از غم و درد
زان رازها که خواندم در دیدهٔ خموشان
آشفته‌موی و سرمست، بگذشتی ازخرابات
و آتش زدی بمستی در جان خرقه پوشان
ای یار خرمن زلف بر دوش ناز پرورد
رحمی که خوشه‌چینند این بار غم بدوشان
در پرده رازها داشت آن مطرب نواساز
زان راز پرده بردار ای بربط خروشان
مینا بگوش ساغر میگفت راز مستی
وین نکته چون توان گفت جزباسخن نیوشان

گرداب

بگردابی افتاده‌ام جاودانه — در این ژرف دریای پنهان کرانه
چو بی بادبان زورقی روز طوفان — که موجش ز هر سو زند تازیانه
من آن طائر خسته بالم که عمرم — بسر شد در اندیشه دام و دانه
همه روزه بار بلا را پذیره — همه عمر تیر جفا را نشانه

پریشانی آشیان من از من — پریشانی من همه ز آشیانه
چه حاجت ز سوز نهان راز گفتن — که از دل زند آتش غم زبانه
غباری گرفته است آئینهٔ دل — کجائید ، ای گریه‌های شبانه ؟
تو ای نازنین من ای مایهٔ ناز — مکن دیگر افسردگی را بهانه
فرو ریز زلف، سیه را بدامن — فرو گیر بار بلا را ز شانه
بمستی گرای از غم و درد هستی — که حکمت‌فسون‌است‌ودانش‌فسانه!
بسیط زمین جای آسودگی نیست — ز من پرس رنج آزمای زمانه
چو ز آسودگی‌بهره‌ای نیست‌کس‌را — بآزادگی روی کن زین میانه
سخن چون بر آید ز دل بر دل آید — سرود کهن یا نو آئین ترانه

من این چامه را در هوای تو گفتم
که ماند ز من در جهان جاودانه

ابیات ذیل را بسبک جدید سروده است:

راز :-

گفت : من در همه زیبائی‌ها — دوستدار افق شامگـهم
ای بسا مانده بدامان سپهر — خیره بر آتش مغرب ، نگهم

✡ ✡ ✡

گفتمش : دیده من در همه عمر — آرزومند فروغ سحر است
خیره بر پرتو جان پرور صبح — که در آن لطف و صفائی دگراست

✡ ✡ ✡

او ندانست که در گفتهٔ ما — رازی از آرزوئی دیرین است
من بدنبـال امـیدی روشن — او بامید غمی شیرین است

✡ ✡ ✡

او سپیده دم امید من است — خرم و روشن و شادی پرور
من غم آلوده غروبی پر درد — رنج پرورده و اندم گستر

☆ ☆ ☆

چشم من ، چون بشبانگاه سپهر — اشك بس اختر سوزان دارد
روی او چون بسحرگاه افق — پرتو مهر فروزان دارد

☆ ☆ ☆

گریه‌ام ، گریه خونین شفق — خنده‌اش ، خندهٔ جان پرور صبح
من باندوه و بلا ، زادهٔ شام — او بپاکی و صفا ، دختر صبح

☆ ☆ ☆

ای فروزنده سپیده دم عمر ! — بین ما و تو ، شبی تاریك است
اگر این شب ز میان برخیزد — بخت گوید که سحر نزدیك است

جدی شیرازی = متوفی ۱۳۳۷ شمسی

مرحوم احمد جدّی - سردبیر نامه هفتگی عصر آزادی -

از فضلا و نویسندگان و قضات معاصر است - در شیراز تحصیلات خود را بپایان رسانید ، و وارد خدمت دادگستری شد و چون نامه هفتگی عصر آزادی را مرحوم جواد آزادی امتیاز گرفت سردبیری نامه مزبور را پذیرفت وچند سال آن را اداره میکرد -

جدّی درجات اداری دادگستری را طی کرد ، و مشاغل مهمی را با کمال درستکاری متصدی شد - چندی مدعی‌العموم عدلیه بوشهر بود و زمانی ریاست دادگاههای شیراز و تبریز را بعهده داشت - آخرالامر بطهران منتقل گشت ، و سالها ریاست دادگاه جنائی و ریاست اداره کارگزینی وزارت دادگستری و بازرسی کل را داشت ، در سال ۱۳۳۷ شمسی باز نشسته شد - و در روزسه شنبه بیست و سوم دیماه هزار و سیصد و سی وهفت شمسی بعارضهٔ سکته قلبی دارفانی را بدرود گفت و جنازه‌اش را با احترام تمام در ابن‌بابویه دفن کردند-

جراح شیرازی- متوفی...

در تذکره روشن دو کلمه راجع باو نوشته شده که « مصاریعش نیشترهای قلوب ارباب عشقبازیست» : از اوست :

قد خمیده به پیری عصا بدستم داد زکیش عمر همین‌تیر درکمان دارم

سال فوتش معلوم نشد ـ

جعفر آباده‌ای زنده در ۱۳۷۶

حاج محمد جعفر مجتهد آباده‌ای (۱)

---

(۱) آباده ـ Aabadeh یکی از شهرستانهای ششگانه استان هفتم است که مرکز آن شهر آباده و تاریخ بنای اینشهردر اواخر قرن هیجدهم‌هجری (کذافی‌الاصل اشتباه بزرگی است گویا مقصود قرن‌هیجدهم مسیحی بوده) بدست طوائف گرجه‌ای وپرندی اصفهان بوده و بامر کریمخان‌زند معمور ونام آباده‌باآن داده شده است‌ـفاصله آن تا شیراز ۲۸۰ و تـا شهرضا ۱۲۳ تا اصفهـان ۲۰٤ تا یزد از راه ابرقـو ۱۰۰ کیلو متر است .

ابنیه و کوچه‌های شهر بطور کلی بسبك قدیم ساخته شده و آثار قلاع که در قدیم بطـور منفرد بفواصل متفاوت بنا و شهر فعلی را تشکیل میدهد حـال مشهود است‌ـفقط یك خیابان جدیدالاحداث دارد که‌مسیر شوسه اصفهان بشیرازاست و مغازه‌ها ودکاکین بالنسبه جدید دراطراف آن دیده میشود .

هوای شهر درتابستان معتدل ودرزمستان سرد است و آب‌مشروب آن ازقنات‌وچاه وروشنائیش بوسیله برق تأمین میشود.

در اطراف شهر باغهای زیاد وجود دارد که گردشگاه‌اهالی‌است

کلیه ادارات دولتی و شعبه بانك ملی ایران و چهارصد باب دکان و مغازه و دو دبیرستان و چند دبستان دخترانه و پسرانه‌ـیك بیمارستان‌ـ یك باغی ملی ـیك‌قرائتخانه در شهر وجود دارد.

جمعیتش ۸۲٦٤ نفرـ زبان اهالی فارسی ومذهبشان‌شیعه اثنی عشری‌است

شغل اهالی : تجارت ـ کسب ـ قالی‌بافی ـ گیوه وملکی‌دوزی ومنبت‌کاری‌است منبت‌کاری‌آن بسیار خوب و مشهور است

بقیه درحاشیه صفحه بعد

از فقهاء و مجتهدین قرن سیزدهم هجری است

محمدجعفر حسینی خورموجی در «آثار جعفری» مینویسد : « قدوة المحققین و برهان المدققین حاج محمد جعفر آباده‌ای سلمه الله تعالی مرجع فضلاء آفاق و مجتهد علی الاطلاق است ـ صیت فضلش بفلك رسیده آوازه جلالتش ملك شنیده فاضلی است دیندار و عالمی پرهیزگار ـ سخن بذکر وی آراستن مراد آنست: که پیش اهل هنر منصبی بود ما را ـ وگرنه منقبت آفتاب معلوم است ـ چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را ـ سالهاست که در دارالسلطنه اصفهان توطن فرموده اهالی آن دیار و طلاب سائر بلاد و امصار از افادات کثیرالبرکاتش مستفید و بهره‌ورمیگردند ـ هر کجا هست خدایا بسلامت دارش ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ همینقدر معلوم است که در سال ۱۲۷٦ که کتاب خورموجی چاپ شده زنده بوده است

بقیه از صفحه قبل

در فارس چند محل دیگر بنام آباده است که ذیلا باختصار از آن‌ها نام میبریم:

۱ ـ دهی از دهستان کوار بخش سروستان شهرستان شیراز که در ۱۲۱ کیلومتری باختری سروستان واقع است هوایش معتدل و ۲۸۲ نفر جمعیت فارسی زبان شیعه ـ مذهب دارد •

۲ ـ دهی از دهستان آباده طشك بخش نیریز شهرستان فسا که در ۱۲۱ کیلومتری باختری نیریز واقع است ـ هوایش گرمسیر و مالاریائی سکنه‌اش ۸۸٦ نفر شیعه فارسی زبان آبش از قنات و محصولش پنبه ـ و شغل اهالی زراعت ـ وقالی بافی ـ راه فرعی دارد •

۳ ـ دهی از دهستان بوانات بخش بوانات وسرچهان شهرستان آباده که در ۲٦ کیلومتری جنوب خاوری سوریان کنار راه فرعی عمومی واقع شده هوایش کوهستانی سردسیر ـ سکنه‌اش ۲۸۱ نفر شیعی وفارسی زبان ـ آبش از رودخانه مزایجان ـ محصولش غله ـ ومیوه و دارای معدن سنك سفید و شغل اهالیش زراعت است.

٤ ـ دهی از دهستان رامجرد بخش اردکان شهرستان شیراز که در ۷۳ کیلومتری جنوب خاوری اردکان وچهار کیلومتری راه فرعی شیراز به کامیفروز واقع شده هوایش معتدل ومالاریائی ـ سکنه‌اش ۱۵٤ نفر شیعه فارسی زبان ـ آبش از رود کر ـ محصولش غله ـ برنج ـ شغل اهالی زراعت وراهش چهارپارو است

جعفر خشتی متوفی در حدود ۱۲۹۰

مولی محمد جعفر بن عبدالصاحب خشتی دوانی الاصل

از علماء و مفسرین قرن سیزدهم هجریست، صاحب اعلام الشیعه مینویسد کتاب « احسن التفاسیر » بفارسی از تالیفات اوست، ودر حدود سال هزارو دویست و نود وفات یافته است(۱)

جعفر خشتی متوفی...

صاحب مجمع الفصحا مینویسد : از معاصرین ما و ازمعارف اهالی فارس بوده در وقتیکه محمد نبی‌خان قزوینی بحکم حضرت خاقان صاحبقران (فتحعلی شاه قاجار) بسفارت هندوستان میرفت در منزل خشت این رباعی را بدیهه گفت :

چرخ نهمین گفت بخورشید منیر　　در رفعت و نور ما دو بودیم شهیر
انور زتوارفع زخودی‌بینم‌چیست؟　　خور گفت بود قبه و خرگاه سفیر

سال فوتش معلوم نشد ـ احتمال میرود این جعفر خشتی همان مولی محمد جعفر بن عبدالصاحب سالف الترجمه باشد که صاحب اعلام الشیعه سال فوتش را در حدود ۱۲۹۰ ضبط کرده است

جعفر دارابی ـ متوفی ۱۲۶۷

سید جعفر بن ابی‌اسحق موسوی کشفی دارابی‌الاصل بروجردی‌المسکن

از علماء و فقهاء و شعراء بزرگ قرن سیزدهم هجری است ـ و با شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام وسید محمدباقر حجة‌الاسلام و فتحعلی‌شاه قاجار معاصر بود ـ عالمی ادیب و فقیهی اصولی و محدثی دانا و مفسری متبحر و متکلمی جلیل‌القدر بود

و اورا تألیفاتی بشرح ذیل است :

(۱) اعلام الشیعه

۱ـ اجابة‌المضطرين فی‌اصول‌الدين و بعض فروعه والاخلاق الكريمه كه‌حاوی بيانات ايقانية و تحقيقات عرفانيه‌ميباشدو در هند وايران چاپ شده است۲ـارجوزه فی‌الكلام ۳ـ ارجوزة فی‌المنطق ٤ـ ارجوزة فی‌النحو و از ابيات آنست:

ام‌العلوم النحووالصرف اب　　　　وكل علم بعد ذين يطلب

٥ ـ برق و شرق كه شرق و غرب نيز گويند (در شرح بعضی از احاديث دينيه كه بپارسی فصيح مسجّع ومقفی موافق مشرب اهل ذوق وعرفان شرح كرده است)

٦ ـ البلدالامين (منظومه‌ايست در اصول عقايد و از هزار بيت متجاوز است و نواده او ميرزا ابوالحسن اصطهباناتی كتابی بنام « الحصن الحصين فی شرح بلدالامين » در شرح آن نوشته است)

۷ـ تحفه‌الملوك فی‌السير والسلوك (۱) (كتابيست در عقل وجهل و تعديل قوای آنها و آنرا بفارسی بنام فتحعلی شاه قاجار تاليف كرده و در آخرش قصيده‌ای در مدح مشاراليه سروده است و از ابيات آنست :

همهمه ای طوطی سخن بسيار شد　　　　زين سخن هرصفحه‌ای طومار شد

داستان عقل بی پايان بود　　　　آنچه نايد در بيان ـ عقل آن‌بود

۸ ـ سنابرق ـ

نام پدر سيد جعفر را در « اعيان الشيعه » و چند جا از « الذريعه » اسحق نوشته‌اند ولكن در چند جای ديگر از الذريعه ابواسحق نوشته شده و سيد حسين بروجردی كه ازتلامذهٔ كشفی بوده‌است والبته ابصر واخبر است « ابی‌اسحق» نوشته ـ بلكه در تحت عنوان سنابرق مذكور فوق از خود كشفی نيز ابی‌اسحق نقل كرده ـ باری ترديدی نيست كه نام پدر كشفی اسحق نبوده بلكه ابی‌اسحق بوده ويا خود ابی‌اسحق كنيه و نام اصليش چيزی ديگر بوده است ـ

---

(۱) نسخهٔ خوش خطی از اين كتاب كه تاريخ كتابتش ۱۲٥٤ است وپشت صفحه اول كتاب نوشته شده كه برای بهمن مرزا پسر فتحعلی شاه تحرير شده ذيل شماره ۱۲۰۰-۷٦ در كتابخانه‌مجلس موجود است

وفات کشفی در سال هزارو دویست و شصت وهفت واقع شده است ـ وسید حسین بروجردی درمنظومه « نخبةالمقال» تاریخ فوتش را چنین گفته است:

سیدنا الاصفی الجلیل جعفر　　ابن ابی اسحق المفسر
قدکان بدراً لسماء العلم　　و بعد لمح غاب نجم العلم

عدد کلمه «لمح » (۷۸) عمر او وعددجمله غاب نجم العلم (۱۲۶۷) ماده تاریخ وفات او ست ـ (۱)

کشفی را دوازده پسر باسامی ذیل بوده است:

۱ ـ سید اسحق ۲ ـ سیدصبغةالله ۳ ـ سید یعقوب ٤ ـ سیدمصطفی ٥ سیدسینا ٦ ـ سیدعیسی ۷ ـ سیدحسن ۸ ـ سیدعلی ۹ـ سیدیحیی ۱۰ ـ سیدموسی ۱۱ـ سید روح‌الله ۱۲ـ سید ریحان‌الله ـ و سیدیحیی همانست که بمیرزا علیمحمدباب‌شیرازی گروید ودر اوائل سال ۱۲٦٦ با متابعین خود قلعه نیریزفارس را متصرف شد و با مامورین دولت جنگید و پس از چند ماه مغلوب و در حیات‌پدر مقتول‌شد ـ

ترجمه پسر دیگرش ریحان‌الله خواهد آمد ـ

جعفر شیرازی = متوفی ۱۳۱۸

مرحوم شیخ جعفر بن مولی عبدالعلی مجتهد شیرازی

از فقهاء و ائمه جماعت شیراز و در مسجد عتیق امام بود، وقرب هزارنفرباو اقتدا میکردند ـ

درسال‌هزاروسیصد و هجده درشیراز وفات یافت (۲)

جعفر شیرازی = متوفی ...

مرحوم شیخ جعفربن شیخ مهدی شیرازی معروف به کجوری ـ

ازفقهاء ومجتهدین معاصراست ، و ازشاگردان مجدّدشیرازی بود، سالها در

---

(۱) اقتباس از جلد سوم ریحانةالادب و نخبةالمقال وسایرمآخذ

(۲) اعلام الشیعه

سامره و نجف تحصیل کرد، و پس از اکمال تحصیلات مذهبی بشیراز برگشت و بامور شرعیه پرداخت (۱)

سال فوتش معلوم نشد ـ

جعفر شیرازی متوفی ۱۲۹۵

شیخ جعفر معروف به « ملا آقا بزرك » شیرازی ـ

از فقهاء شیراز و امام جماعت مسجد نو و از طائفه مفیدیه بود ـ

در سال هزار و دویست و نود و پنج در شیراز وفات یافت ـ (۲)

جعفر شیرازی = متولد ۱۲۴۴ شمسی متوفی ۱۳۱۸

مرحوم شیخ جعفر بن شیخ محمد حسین بن مولی محمد علی بن مولی احمد محلاتی مجتهد شیرازی ـ

نخست لازم است توضیح داده شود که چند نفر از علماء و فقهاء شیراز که در قرن سیزدهم و چهاردهم هجری میزیسته‌اند مانند مرحومان میرزا ابراهیم ـ شیخ جعفر ـ شیخ مرتضی و آقای میرزا ابوالفضل چون جد بزرك آنها از اهل محلات عراق‌عجم بوده که در قرن‌سیزدهم بشیراز آمده ومتوطن شده است به‌محلاتی‌شهرت یافته‌اندو بعداً این کلمه‌را برای نام‌خانوادگی‌خودبر گزیده‌اند ـ

مرحوم شیخ جعفر از فقهاء و مجتهدین بزرگ بود ـ و نگارنده چند سال در شیراز با آنمرحوم همسایه بود و گاهگاه از محضرش که بیشتر درس تفسیر بود استفاده میکرد، و شهدالله از علماء حقه مذهب جعفری بود که با کمال زهد و تقوی و نهایت پرهیزگاری خدمت بنوع را دامن همت بر کمر استوار داشت ـ

تولدش در شهر شیراز بوده است و پس ازتحصیل سواد ومقدمات‌وعلوم‌ادبیه

(۱) اعلام‌الشیعه

(۲) اعلام‌الشیعه

فارسی وعربی برای تکمیل تحصیلات خود بسامره رفت ، و چند سال در آن شهر و نیز چندین سال در نجف نزد مرحوم مولی محمد کاظم مجتهد خراسانی وحاج میرزا خلیل خلیلی تلمذکرد وباخذ جواز اجتهاد نائل‌آمد و در سال ۱۳۳۰ بشیراز مراجعت‌کرد و از همان بدو ورود بعلت فضل و دانش و زهد و تقوی که داشت عام و خاص استفاده از محضرش را مغتنم دانستند و بقیه عمررا وقف افاده و تدریس ودستگیری از مظلومان وتهی‌دستان کرد، ودرمسجد مولی که بخانه‌اش نزدیك بود امامت میکردوروزهای پنجشنبه وجوهی‌راکه مؤمنین‌بابت خمس و زکوة ونذورات شرعیه تقدیم او کرده بودند بین مستحقین‌تقسیم‌میکرد، واغلب ایام هفته را بتدریس تفسیر قرآن مجید (که در آن تخصص کافی و تبحر وافی داشت) مشغول بود و شاگردانش غالباً از فضـلاء شیراز میبودند ـ مانند مرحوم سید محمد قدسی شاعر و خوشنویس معروف و سایرین ـ

مرحوم محلاتی علاوه برفضائل‌علمی که‌داشت مردی آزایخواه ومخالف‌نفوذو قدرت دشمنان اسلام در ایران بود ـ و بعلت داشتن این مسلك شریف در جنگ بین‌الملل اول (۱۳۳۳ ـ ۱۳۳۷) اهالی فارس را بدفاع از وطن و جنك با دولت متجاوزانگلیس(که بوشهر را تصرف کرده و با تنگستانیها میجنگید) تشویق کرد و خویشتن سلاح جنك پوشید و با هفتصد نفر از مجاهدین شیراز ببرازجان رفت و مدتی در آنجـا توقف کرد تا انگلیسها بوشهر را تخلیه‌کردند،آنگاه بشیراز برگشت و تا حین وفات که روز شانزدهم اردیبهشت ۱۳۱۸ شمسی واقع شد برتق وفتق امور شرعیه و تدریس اشتغال داشت ـ(۱)

پس از فوت جسدس رابا احترام زیاد در جوار بقعه علی بن حمزه که مقبره خانوادگیش بود دفن کردند ـ رحمةالله علیه رحمة واسعه

(۱) برای اطلاع از طرز مجاهده این مرد شریف واستحضار ازجزئیات آن رجوع شود به جلد اول کتاب فارس وجنك بین‌الملل تصنیف محرر این سطور ـ



مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی

جعفر مزارعی = متوفی ۱۳۴۴

مرحوم حاج سید جعفر مجتهد مزارعی

از علماء و مجتهدین و آزادیخواهان معاصر است

از مولد خود مزارعی بنجف رفت و چند سال در آنجا تحصیل کرده بدرجه

اجتهاد رسید و بشیراز رفته متوطن شد ودر شیراز ملجاء ومرجع خاص وعام‌میبود و نگارنده مکرر درك محضر اورا کرده است ـ عالمی شجاع و سیاستمدار بود که همواره با فساد مبارزه میکرد- در دوره اول مجلس شورای‌ملی که انتخابات صنفی بود مرحوم حاج سید جعفر بنمایندگی از طرف علماء شیراز انتخاب شد و بمجلس رفت ـ در اولـین دوره مجلس مؤسسان که منظور از تشکیل آن خلع احمدشاه آخرین فرد سلسله قاجاریه بود نیز ازطرف فارس انتخاب شد و بطهران رفت ودردورهٔ پنجم مجلس نیزعلیه فسادانتخابات شیرازقیام کرد وعدهٔ زیادی از آزادی خواهان ومدیران جرائدشیراز(منجمله بنده نگارنده که افتخارهم مسلکی آنان راداشت) بااو بتلگرافخانه رفتند درآنجاباصطلاح «بست» نشستند، ومرحوم مزارعی تلگرافی بزبان عربی راجع بفساد انتخابات بمرحوم رضاخان سردارسپه که درآنوقت ظاهراً وزیرجنك و باطناً متصدی تمـام امور کشور بود مخابره و آنقدر پافشاری کرد تا آراء ماخوذه باطل و اخذ آراء تجدید شد و چندنفر که مورد اعتماد مردم بودند منجمله آقای سید محی‌الدین مزارعی (داماد صاحب ترجمه) انتخاب شدند و بمجلس رفتند ـ

مرحوم مزارعی در سال هزار و سیصد و چهل‌وچهار در شیراز وفات یافت و در جوار مزار خواجه شیراز دفن شد ـ

واز او فرزندان و نواده‌های اهل و تحصیل کرده وسخن سرا باقی‌مانده که ترجمه هریك بجای خود آمده و خواهد آمد ـ

جعفری شیرازی = متوفی ۱۰۷۳ یا ۱۰۷۴

مولی محمد مقیم متخلص به جعفری

در شیراز از محرمان شیخ علینقی بود و باتفاق او باصفهان رفت، و چون شیخ فوت شد، ندیم میرزا علیرضا شیخ الاسلام اصفهان شد ـ صـاحب سفینه‌خوشگو مینویسد: ملامحمد مقیم نام داشته جعفری تخلص میکرد شیرازیست

مردی صالح و متقی و در کمال ملایمت و همواری بود تا در سال هزارو هفتاد و سه درگذشت ـ طبعش درشعر وتاریخ مناسبت تمام داشت ـ از اوست :

چون وزد بادصبا جانب ما شمشیر است   هرقدم در ره ما برك گیا شمشیر است
میکندعشق منادی که درآید بمصاف   هرکجاهست‌سری‌درکف ماشمشیراست

☆☆☆

مه بدر را سیمای تو باشد   نه همچون روی زیبای تو باشد
کسی حاصل کند کام دل خویش   که دائم در تمنای تو باشد
برندش خوبرویان دست بر دست   سری کافتاده در پای تو باشد (۱)

جلال‌شیرازی- متوفی ...

جلال طبیب‌شیرازی ـ

دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده است : «مرداهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم وطبیب بوده و با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میدانست و داستان گل و نوروز را او نظم‌کرده ، در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمائه (۷۳٤) و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان و جوانان متداول است ، هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صاف است ، چنین گویند که مولانا نسیمی نیشابوری در یك ماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته،از قدرت او برکتابت تعجب است ، گویند که مولانا جلال طبیب حقه مفرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آنرا در این شعر نظم کرده نزدشاه‌شجاع عرض کرد »

جلال ساخته است این مفرح دلخواه
برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه

---

(۱) سفینه خوشگو- جلد اول مدینةالادب تألیف مرحوم عبرت ـ تذکره نصر آبادی- نصرآبادی سال فوتش‌را۱۰۷٤ نوشته‌است

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در تفرج طبع
بود بجای سقنقور در تهیج باه
وگر تناول او در شب اتفاق افتد
منش غذا طلبد هم ز بامداد پگاه
جوانی آرد و پیری کند بدل بشباب
موافق بدنست او چو روح بی اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود وگفت مولانا همه را نیکو گفتی وهمچنانست اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شودکه کافور جای مشك گرفته ـ و سمن‌زار بر جای ارغوان نشسته ، آب جوانی از جوی دیگر است و درد پیری از خمخانه و سبوی دیگر »

امین احمد رازی در هفت اقلیم نام او را ذیل کلمه نیشابور آورده و او را نیشابوری تصور کرده است و این اشتباه است که دولتشاه اقدم و دقتش در صحت مندرجات تذکره از اوافزون بوده است ـ و از قرائن نیز معلوم است که جلال طبیب همواره در شیراز و در دربار شاه شجاع بوده و جز امین احمد کس نگفته است که اهل نیشابور است ـ

بهرحال سال فوتش را هیچکدام از تذکره نویسان اعم از دولتشاه وامین احمد و خوشگو (که هر کدام سطری چند احوال او را نوشته‌اند) ضبط نکرده‌اند ـ ظاهراً در نیمه دوم قرن هشتم فوت شده است ـ از اوست :

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
ز آستان شریفت اگر فتادم دور
گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
نشست وخاست بخیل سگانت باری بود
دلا بهجر بسوز و بساز با خواری
که وصل یارعجب روز وروزگاری بود

جلال رفت و ترا بعد از این شود معلوم
که آن شکسته ومسکین چگونه یاری بود

☆☆☆

بده ساقی شراب لایزالی — بدست عاشقان لا ابالی
بچشم خفته شب کوته نماید — سلوا عن مقلتی طول اللیالی

جلال‌الدین دوانی = متولد ۸۳۰ متوفی ۹۰۷یا۹۰۸

جلال‌الدین محمد بن سعدالدین اسعد دوانی شافعی اشعری ثم امامی معروف بعلامه دوانی (۱)

حکیمی دانشمند و متکلمی محقق و نویسنده‌ای زبردست و شاعری تواناست که بپارسی‌وتازی سخن‌سرائی‌وطبع آزمائی کرده‌است-جامع معقول ومنقول ومتبحر درعلوم متداوله عصرخود و همواره محضرش مهبط فضلاء وعرفا وخانه‌اش محل آمدوشد علماءوصلحاء بوده است -

---

(۱) دوان:Davan قریه‌ایست‌واقع دردوفرسخی(۱۲ کیلومتری)شمال کازرون که با شیراز تقریباً بیست وچهار فرسخ فاصله دارد چنین بنظر میرسدکه بموازی‌بنای شهر کازرون اینقریه هم احداث شده ومردمی درآن سکونت ورزیده‌اند - در حفاریهائی که در دوان و حوالی آن بعمل آمده‌علائمی وقبوری‌پیداشده که این موضوع‌را ثابت‌کرده ومیرساندکه اهالی آنجا قبل‌از اسلام یا دست‌کم تا چندی بعد از فتح ایران بدست مسلمانان‌زردشتی بوده‌اند - ابن بلخی که درمیان سالهای‌پانصدوپانصد وپانزده هجری میزیسته درکتاب فارسنامه میگوید:ام- زوان وداذین ودوان چند نواحی است ازاعمال اردشیرخوره (نام محلی‌است)وهمه گرمسیراست و بعضی کی قهستان‌است(که کوهستانست) معتدل است وغله‌بوم- ومیان‌کازرون ونوبنجانست» بنابراین دوان ازهشتصد وهفتادسال پیش‌هم‌مشهور بوده‌واز توابع کازرون بشمارمیآمده‌است

درهرصورت اهالی دوان بعد ازآنکه اسلام آوردند مثل سایر بلاد ایران بمقتضای زمان پیرو مذهب اهل سنت میشوند...

بقیه در صفحه بعد

مولد ومنشاء او قریه دوان است و در اوان کودکی در خدمت پدرش اسعد سواد فارسی و ادبیات فارسی و تازی آموخت و آنگاه بشیراز رفت، و در مدرسه مولانا محی‌الدین کوشکناری وخواجه حسن شاه‌بقال کسب کمال کرد وچندی نیز در محضر درس مولانا همام‌الدین صاحب شرح طوالع حضور یافت و استفاده کرد وعلم‌حدیث را درخدمت‌شیخ صفی‌الدین ایجی آموخت ـ و بتدریس و افاده مشغول شد، وقاضی کمال‌الدین میرحسین یزدی میبدی مؤلف شرح هدایه و شرح دیوان منسوب بحضرت‌علی ﷺ وجمال‌الدین‌محمود و کمال‌الدین حسین‌لاری وشمس‌الدین محمد خفری ازشاگردان او هستند.

بقیه ازصفحه‌قبل

جمعیت دوان دراین روزگار تقریباً ده‌هزار نفر میباشد ـ ازاین‌عده جمعی در کازرون وشیراز وگروهی درکویت وبحرین بکسب وتجارت مشغولند وبالغ برسه‌هزار نفرهم درآبادان وسایر مناطق نفت خیز توطن دارند ـ دوانیها مردمی بی آزار وبی آلایش واخلاق وآدابی مخصوص بخود دارند محیط تنگ‌ده‌آنها را طوری عادت داده که معاشرت بادیگران برایشان مشکل مینماید.... چنین بنظرمیرسد که ملا محمد علی و ملاعبدالله دوانی که در بوشهر میزیسته‌اصولی بوده‌اندو بالاخره بحاج کریمخان(رئیس‌فرقه شیخیه) نگرویده‌اند ولی شیخ عالی که اخباری‌بوده بعدازآنکه‌پی بمشرب حاج کریمخان میبرد ومیفهمد که شیخیه‌مثل اخباری منکر اجتهاد و تقلید است ابتداء خود وسپس‌تمام اخباریهای دوان را شیخی میکند ـ وتنها عده‌ای همچنان اصولی میمانند ـ از آن روز تاکنون دوانیها شیخی میشوند ودرتمام منطقه فارس‌بهمین اسم مشهورند ـ نقل‌باختصار از شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی چاپ قم تالیف آقای علی دوانی؟

اما درفرهنگ‌جغرافیائی ایران‌جلد هفتم مینویسد: دوان- ده‌از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان کازرون هشت‌کیلومتری شمال کازرون دردامنه کوه دوان- گرمسیر مالاریائی‌سکنه۲۷٤۷ ـ شیعه-فارسی زبان-آب ازچشمه‌محصول غله -انگور ـ انار شغل زراعت.

نگارنده گوید : مردم دوان اکثر شیخی مشرب تیزهوش‌وقوی‌البنیه وزحمتکش هستند وعده زیادی ازآنها دربوشهر بکارهای پرزحمت ومعدودی بتجارت‌مشغولند

چندی بصدارت یوسف بن میرزاجهانشاه قراقوینلو بر قرار بود و اوقاتی گذرانید ولی بزودی استعفا داد وبکار قضاوت پرداخت و منصب قاضی‌القضاتی یافت - برای سیروسیاحت و تجارت بهندوستان رفت و از راه داد وستد اموال فراوانی گرد آورد وبشیراز برگشت - وسفرهائی نیز به تبریز وعراق عرب و هرات و کاشان و گیلان کرد -

دوانی در جوانی شافعی مذهب و اشعری مشرب بود و پس از غور و دقت فراوان درمذاهب مختلفه دین‌اسلام، ازروی دلیل و برهان مذهب شیعی‌دوازده‌امامی را رجحان داد و بدآن گروید وکتاب « نورالهدایه » راکه اقوی دلیل بر تشیع او است باین مناسبت نوشت -

تالیفاتش ازسی مجلد بیش است‌که اغلب درحکمت و اصول وکلام و منطق و عرفانست -

و چون دانشمند معاصر مرحوم مدرس تبریزی در کتاب ریحانة الادب تالیفات او را مرتب‌وبالنسبه‌جامع باتوضیحات لازم مرقوم داشته است بهترآنست‌که عیناً در اینجا نقل‌کنیم:

۱ - اثبات‌الواجب الجدید - ۲ اثبات‌الواجب‌القدیم (که بنام سلطان‌محمدفاتح در سال ۸۸۶ تالیف کرده) ۳ - اخلاق جلالی (یا لوامع الاشراق فی‌مکارم‌الاخلاق که در هندوستان چاپ سنگی شده) ٤ - استکاکات الحروف و طبائعها واعدادها ومایتعلق باعدادالحروف من‌المسائل الموسومة بارثماطیقی - ٥ - افعال‌العباد (که در سال ۱۳۱۵ درضمن مجموعه‌ای بنام « کلمات‌المحققین » در ایران چاپ‌شده-) ٦ - افعال‌الله تعالی ۷ - انموذج العلوم (که حاوی تحقیقات رشیقه بعض مسائل‌هر یك از علوم حدیث و فقه و اصول فقه وطب و تفسیر وکلام وهیأت و هندسه و منطق وارثماطیقی و بعض خلافیات میباشد)

۸ - الانوارالشافیه ۹ - تحفه روحانی (درعلم‌حروف وخواص واسرارآنها) ۱۰ - التصوف و العرفان ۱۱ - تفسیر آیة کلوا واشربوا ولا تسرفوا (که آیهٔ بیست

ونهم سوره اعراف است) ۱۲ ـ تفسیر سورة الاخلاص ۱۳ ـ تفسیر سورة الجحد (قل یا ایهاالکافرون) ۱٤ـ تنویر المطالع جدید ـ ۱۵ ـ تنویر المطالع قدیم (این دو کتاب حاشیه بر حاشیه قدیم و جدید میرصدرالدین دشتکی بر شرح مطالع قطب‌الدین رازیست چنانکه تنویرالمطالع قدیم حاشیه بر حاشیه قدیم دشتکی و جدید نیز حاشیه برحاشیهٔ جدید دشتکی بوده وهردو حاشیهٔ دشتکی متعلق‌بشرح مطالع قطب‌الدین رازیست)

۱٦ ـ التوحید ۱۷ـ الجبر و الاختیار ۱۸ ـ حاشیه تحریرالقواعد المنطقیه في‌شرح الشمسیه(این‌کتاب تحریر همان شرح قطب الدین رازی بشمسیه نجم‌الدین کاتبی است و با چند حاشیه وشرح دیگر دراسلامبول چاپ شده)

۱۹ـحاشیه تهذیب المنطق(که‌در زیر بنام شرح تهذیب المنطق‌مذکور است) ۲۰ ـ حاشیه اجد بر شرح تجرید قوشچی ـ ۲۱ ـ حاشیه جدیده بر شرح تجرید قوشچی‌ـ ۲۲ ـ حاشیه قدیمه برشرح تجرید قوشچی (درفوق در بیان سبب‌استبصار دوانی معلوم شد که شرح سومی نیز بر شرح تجرید دارد و در « ذریعه » آنرا نیز بشرح اجد موسوم داشته و گوید « هر دو شرح اجد و جدید در کتابخانه رضویه مشهد موجوداست » وبنوشته « معجم‌المطبوعات » حاشیه شرح قوشچی دراسلامبول چاپ سنگی شده و معلوم نیست که کدام یك از این سه شرح است) ۲۳ ـ زوراء (درحکمت که در قاهره چاپ‌شده) ۲٤ ـ شرح تهذیب‌المنطق که نامش«العجاله » است ودر لکهنو با چند رساله دیگر یکجا چاپ شده) ۲۵ شرح العقائد العضدیه (که در اسلامبول و پترزبرغ چاپ شده) ۲٦ـ شرح‌هیاکل‌النور (تالیف شهاب‌الدین یحیی بن حبش سهروردی) ۲۷ ـ العجاله (که همان شرح تهذیب مذکوراست) ۲۸ ـ لوامع الاشراق (همان اخلاق جلالی مذکور در فوق‌است ـ) ۲۹ـ نورالهدایه (که طبع شده و از ادله تشیع و استبصار او است ـ)

علامه دوانی در شعر« فانی » وگاهی«دوانی» تخلص میکرده و از اوست :

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست
یکقدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست
معنی درویش ار خواهی کمال نیستی است
هر که را هستی خود باقیست او درویش نیست
بندگی کن عشق را وز کفر و دین آزاد باش
کزجدال آسوده‌شد هرکس که اوراکیش نیست

☆☆☆

بنور فطرت خود میرویم در ره عشق چراغ خاطر دون‌همتان چه نور دهد؟
اگرچه فیض‌خدا شاملست‌یکسان‌نیست نه هر جبل‌که تو بینی صدا چوطوردهد

رباعی در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

☆☆☆

درد خمار دارم و درمان من می است می ده که می ز بهر مداوا حرام نیست

☆☆☆

مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال که قدرمرد بعلم است و قدر علم بمال

☆☆☆

از مهر علی کسیکهٔ یابد عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل وجان
این نکته طرفه بین که ارباب کمال یابند ز بیّنات نامش ایمان

☆☆☆

فانی الف است احد از او جوی مدد و آنکه بشمار بیناتش بعدد
بنگر که علیست فالعلی سرّ الله اذ قال الله «قل هو الله احد»

آن شوخ که نور چشم تاریك منست — هجران وصال او بد و نیك منست
در چشم منست وغائب ازچشم منست — من دورم از او زبسکه نزدیك مناست

☆☆☆

ای خال لبت مردم بینائی من — ز آینهٔ رخسار تو گویائی من
من دور ز تو بصد هزاران فرسنگ — وانگه تو درون دل سودائی من!

☆☆☆

ای از تو مرا بهر حدیثی صد ذوق — در گردن من سلسله مهر تو طوق
در دیده من اگر سوادی باقیست — دودیست که جمع گشته از آتش شوق

☆ ✿ ☆

روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت — صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت
توئی آنشاه که ازکشور حسنت خیلی — ملك جان ودل ودین جمله بیکبار گرفت
آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید — همه ذرات جهان لمعه انوار گرفت
صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست — منکر از کور دلی شیوه انکار گرفت!

چون دوانی نخورد درد غم از کاسهٔ چرخ
هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت

عارفان قد ترا مقصد اعلی خوانند — طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند
تیز بینان جهان خاك سر کوی ترا — توتیای نظر مردم بینا خوانند
قامت دلکش و رخسار دل افروزترا — اهل عرفان شجر وآتش موسی خوانند

سخن از قدر تو گفتم چو دوانی ز آنرو
سخنانم همه در عالم بالا خوانند

در قتل سلطان ابوسعید گورگانی گفته است:

سلطان ابوسعید که در فرّ خسروی — چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه کشته نگردد که کشته بود — تاریخ قتل (مقتل سلطان ابوسعید)

صاحب کتاب شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی مینویسد: گویند روزی در ایام بهار یکی از دوستان برجلال‌الدین وارد شد و دید وی آب انار میگیرد - از روی مزاح گفت مولانا شماهم در این فصل بهار بیاد باده گلرنگ افتاده‌اید ؟ جلال‌الدین نیز بی‌تأمل ظرفی که در آن آب انار بود بدست گرفت و بدوست‌خود تعارف کرد و گفت :

بهار است و درکش می ارغوانی بفتوای ملا جلال دوانی

صاحب‌روضات الجنات‌دو بیت عربی ذیل‌را باو نسبت داده و آقای دوانی هم آنرا نقل‌کرده است :

انی لاشکو خطوباً لا أعینها لیبرأ الناس من عذری و من عذلی
کالشمع یبکی فلا تدری أعبرته من‌حرقة النارا ومن فرقة العسل (۱)

درسال فوتش اختلاف است و صاحب ریحانه‌الادب سالهای ۹۰۲ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۱۸ - و ۹۲۸ نوشته وسالهای ۹۰۷ یا ۹۰۸ را رجحان داده است (۲)

اکنون‌که ترجمه علامه بآخر رسیده است، درضمن مطالعه کتاب « مجالس النفائس » ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی دوحکایت شیرین بنظر رسید که نقل‌آنها

---

(۱) معنی : من شکایت دارم از حوادث واتفاقاتی‌که نمیبینم آنها را تا اینکه‌مردم از عذروملامت من برکنار شوند -مانند شمع که‌میگریدو نمیدانندکه اشکش ازسوزش آتش‌یا دوری از عسل است

(۲) مرحوم فرصت درآثار عجم وآقای‌ابن یوسف درجلد اول فهرست کتب‌خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار وسامی درجلد سوم‌قاموس‌الاعلام چاپ اسلامبول و حاج‌خلیفه در جلد دوم کشف الظنون چاپ اسلامبول وآقای علی دوانی درشرح زندگانی علامه چاپ قم‌سال‌نهصد وهشت‌نوشته‌اند- اما خیرالدین زرکلی در جلد سوم «الاعلام»چاپ مصرودانشمندمعاصرشیخ آقا بزرگ‌درجلدششم«الذریعه»سال نهصدوهفت نوشته‌اند ومختار من بنده نگارنده همان نهصدوهشت است- اما درسال تولد علامه که هشتصدوسی است گویا اختلافی نباشد و بنابراین سنین عمرش هنگام فوت هفتاد وهشت یا هفتاد و نه‌سال بوده وچون درراه شیراز بدوان‌وفات‌یافته‌است جسدش‌رابه دوان‌برده‌دفن‌کرده اند

در اینجا لازم بنظر آمد :

صاحب مجالس‌النفائس در ترجمه خواجه مقصود کازرونی مینویسد : «در زمان سلطان یعقوب خان یکی از خطبای کازرون باو دعوی داشت، چون بمجلس دعوی درآمد خواجه مقصود چیزی بر کف دست خود نوشته بود ، چون کف دست خودرا در برابر آن خطیب داشت ، درزمان خطیب افتاد و جان بجانان داد، حکام وقضاة و علماء که در مجلس حاضر بودند چون اینعمل از او مشاهده کردند از او بترسیدند و تعرضی باو نکردند ، مگر مولانا جلال‌الدین دوانی صدیقی که از او نترسیده و ازکمال صدیقیت خود سخن راست گفت وفتوی داد که اوباین‌عمل واجب القتل گشتة ، زیرا که فرق نیست میان آنکه کسی دیگری بشمشیر بکشدیابه‌اسمی که تأثیر او مجرب باشد ؛ چون خطیب بتأثیر اسم مجرب التأثیر خواجه مقصود کشته‌گشته خواجه نیز واجب القتل است ،

مولانا جلال‌الدین اگرچه فتوی بوجوب قتل خواجه نوشته ولیکن حکام از ترس خواجه را نکشته‌اند، ولیکن این‌فتوی‌سبب بقای عداوت میان مولانا وخواجه شده و دائم الاوقات هریك از ایشان برای آن دیگری عملی میکرده‌اند که سبب هلاك شود، تا روزی مولانا جلال‌الدین در مجلس درس بود و کسی را برسالت پیش خواجه فرستاده که خواجه بایدکه زحمت ورنج عبث نکشد ، که بیشتر ازیك سال عمر خواجه، نمانده ، بعد از آن روز درس چون یکسال تمام گشته خواجه هلاك گشته، واز اینجا قوت معرفت مولانا جلال‌الدین ومقدار کمال‌او معلوم‌میشود»،

ودرهمان صفحه (۳۰۹) ترجمه علامه رانگاشته است وپس ازتمجید وتفخیم اومینوید وقتیکه علامه بیت ذیل را گفت :

درد خمار دارم ودرمان من‌میست ایخواجه می زبهرمداوا حرام نیست

ومردم شنیدند ظریفی درمقابله این بیت گفت :

بهار است و درکش می ارغوانی بفتوای ملا جلال دوانی !

وهرجاکه مطلع مولانا را مینوشتند این‌بیت‌ظریف نیز درپائین آن مینوشتند!

مولانا بهرجا که میرفت آن مطلع را با این بیت بر در و دیوارها نوشته میدید ، میرنجید و میگفت: « بیتی بطریق ظرافت گفتیم آفت عرض ماشد و سبب بد نامی گشت ومدتی شدکه از آفت آن خلاصی نداریم »

مولانا چند رباعی درعلم تصوف نظم فرموده ، وشرحی بر آن رباعیات نوشته، و آن کتاب مشهور است ، همچنین مثنوی بنام سلطان صاحبقران سلطان بایزید گفته و چند بیت مطلع آن مثنوی اینست -

در تعریف کتاب :

دیدم اندر مسارح انظار   عجبی ز اختلاف لیل و نهار
آسمانی سفید نورانی   مشتمل بر نجوم ظلمانی
وسط سطح او سراسر خط   خط او جمله منتهی بنقط

افسوس که صاحب کتاب بهمین سه بیت اکتفاکرده است وابیاتی را که بقول خودش دروصف کتاب بوده نیاورده ، در جای دیگر هم ندیدم -

جلال‌الدین شیرازی = متوفی ۹۱۷یا۹۳۶

جلال‌الدین سید امیرعطاءالله بن امیر فضل‌الله حسینی دشتکی (۱) شیرازی - ازفضلاء و محدثین بزرك و ازمعاصرین شاه‌اسمعیل صفوی سرسلسله سلاطین صفویه (۹۰۶ - ۹۳۰) است که درمدرسه سلطانیه هرات تدریس میکرده - ومرجع

(۱) دشتك: Dushtak قصبه ایست در دهستان ابرج بخش اردکان شهرستان شیراز که در۹۳ کیلومتری خاوزاردکان وشانزده کیلومتری راه فرعی پل‌خان بخانی‌من واقع‌شده- کوهستانی وهوایش معتدل و مالاریائی است - سکنه‌اش ۲۱۵۱ نفر فارسی زبان وشیعی مذهب - آبش از چشمه قدمگاه - محصولش غله - برنج - - شغل‌اهالیش زراعت - دبستان دارد - راهش چهار پارواست

همچنین دشتك نام دهی است از دهستان کوار بخش سروستان شهرستان شیراز - که در ۱۰۶ کیلومتری باختر سروستان و دو کیلومتری راه شوسه شیراز بفیروز آباد

بقیه درصفحه بعد

افاضل وملجاء ارامل بوده است ـ صاحب کتاب « امل آلامل » ومولف « الذریعه » اورا شیعی مذهب دانسته‌اند ـ اماصاحب«روضات‌الجنات» باستناد مندرجات کتاب « روضةالاحباب » که از تالیفات جلال‌الدین‌است وی‌را سنی دانسته‌است ـ ومارا بمذهب او کار نیست، آنچه مسلم‌است ودانیم اینستکه‌مردی دانشمند و موحّد و مسلمان‌، مورداعتمادامیرعلیشیر نوائی (متوفی ۹۰۶)وزیر و شاعرمشهور بوده‌است وشاید همین دلیل بر سنی بودن اوباشد ـ

تالیفاتش ۱ ـ احوال اولاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ۲ ـ الاربعون حدیثاً من احادیث‌سیدالمرسلین فی‌مناقب‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۳ ـ تحفةالاحباء ٤ـ روضةالاحباب فی سیرة النبی وآلال و الاصحاب (در سه مجلد بفارسی و بدستور امیر علیشیر پرداخته است) ـ

در سال وفاتش اختلاف است وصاحب ریحانةالادب در جلد دوم کتاب خود مینویسد : «وفات امیرعطاءالله بنوشتهٔ احمد رفعت در سال یکهزار تمام و بنوشته قاموس الاعلام در ۹۱۷ هجرت و ظاهر کشف‌الظنون تردید مابین یکهزار تمام و نهصدو بیست وشش است ـ لیکن معاصر بودن او با شاه اسمعیل اول (متوفی ۹۳۰ ظل) و عموزاده بودن امیرغیاث‌الدین منصور (متوفی ۹٤۸) ظ ـ م ـ ح ـ وتالیف یافتن کتاب روضهٔ مذکور بامر امیرعلیشیر نوائی (متوفی ۹۰٦) ظو ـ چنانچه مذکور داشتیم مکذب وقوع وفات درسال هزارم میباشد ـ اینك یکی از دو عقیده

بقیه از صفحه قبل

واقع شده ـ هوایش معتدل و مالازیائی ـ سکنه اش ۲۲۳ نفر فارسی زبان و شیعی مذهب .

آبش از رودخانه قره آغاج ـ محصولش : غله ـ برنج ـ حبوب ـ انجیر ـ شغل اهالی زراعت ـ راهش چهارپارواست

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد: دشتك نام یکی‌ازمحلات شیراز بوده‌واینك آن محله‌را «لب‌آب» گویند و سادات دشتکی شیرازی و منتسب بمحله مزبور هستند وگفته فسائی درمورد شیرازی بودن سادات دشتکی صحیح است ومقبول نگارنده ـ

دیگر را تأئید مینماید که وفات او یا درسال۹۱۷ ظ‌ی‌ن ـ د یا در۹۲٦ ظ کو ـ بوده است ـ چنانچه محمد بودن نام پدر امیرعطاءالله که در قاموس‌الاعلام نوشته دور از صحت ومخالف کتب تراجم دیگر میباشد ـ »

جلال الدين شيرازی زنده در ۷۶۴

امیر جلال‌الدین یحیی بن تاج‌الدین محمدبن حیدر الحسینی الشیرازی.

از فضلاء و لغویین قرن هشتم هجری است ـ مردی فاضل و لغوی بود ، و در مذهب سنت و جماعت بسیار متعصب وهمواره‌با غلاة شیعه کشمکش داشت وبقتل آنها فتوی میداد ، بلکه با دست خود آنها را گردن میزد !

سال فوتش معلوم نیست ، علامه قزوینی در حاشیه شدالازار مینویسد:

« ولی‌چون پدر صاحب ترجمه تاج‌الدین محمدبن حیدر چنانکه در ترجمه بلافاصله قبل گذشت درسنه ۷٦٤ وفات یافته وچون مؤلف تصریح کرده که صاحب ترجمهٔ حاضر نایب‌مناب وجانشین پدرگردید پس واضح است که وفات وی بنحوقدر متیقن بعد از تاریخ مزبور یعنی بعد از ٧٦٤ بوده است ـ

مزارش درحوالی مسجد جامع عتیق است

تالیفاتش : ۱ ـ الاعجوبه ۲ ـ دلائل الحجی(۱) ۳ ـ الشیخ والشباب (۲)

جلال‌الدين شيرازی = متوفی ۷۴۴

مولانا جلال‌الدین احمد بن یوسف بن الیاس شیرازی ـ

از مشاهیر اطباء و پی سیر طریق تصوف‌بود ، و صوفیه، را بطعـام میخواند و بفـارسی و عربی شعر میگفت مخصوصاً ملمعات را نیکو میسرود ـ برادرزاده فقیه‌نجم‌الدین محمود بن الیاس طبیب بود ـ ازاوست :

---

(۱) الحجی : بکسرحاء حطی دراول وفتح جیم عربی بمعنی عقل و زیرکی‌است
(۲) شدالازارچاپ‌طهران

شد روز جوانی جبرالله غراك — آمد شب پیری، انعم الله مساك
ای دهر هر آنکه دل بمهر تو نهاد — اینست جزاش، احسن الله جزاك

واز اشعار عربی اوست :

انت طبیب فی‌الحقیقه ام انا؟ — تحیّرت حتّی لست ادری معیّنا
خیالك فی عینی اذا کنت نائما — وفی القلب عند الانتباه توطنا
فحسّد عینی القلب عند انتباهها — ویغبط قلبی العین حین توسّنا
فوادی نیران و عینی لجّة — وقد اخذت قلبی و عینی مسکنا
لئن الفّ الایام بینی و بینکم — فلا اشتکی البین الذی کان بیننا

بسال هفتصد و چهل و چهار در شیراز وفات یافت و در جوار قبر عمش مدفون شد . (۱)

جمال شیرازی = متولد ...

آقای جمال‌لواف شیرازی.

نام و تخلصش جمال واز معاصرین است . شعر میگوید و شعر میبافدو در ادبیات فارسی وعربی دست دارد واز آزادیخواهان وجوانمردان فارس بشمارمیرود. ذوقش سلیم وطبعش مستقیم است . نگارنده درشیراز وطهران بدیدار ومصاحبتش نائل آمده ومحظوظ شده است . از اوست :

غزل

بگردش چشمت ایجان عزم تسخیر جهان دارد
که از مژگان و ابرو دائما تیرو کمان دارد
نمیشاید خدنگت را نشانه بر دل کس
بزن بر جان عاشق کاین تمنی را بجان دارد
بیا با ما بگلشن تاکه گل خوار و زبون گردد
در ایندم کو چنین ناز از نیاز بلبلان دارد

(۱) شدالازار چاپ طهران

ابیات ذیل را در جنك بین‌الملل اول (۱۳۳۳ ـ ۱۳۳۷) در روزهائیکه شور وطن دوستی و دفاع از میهن عزیز در شیزاز بحد کمال رسیده بودوشیرازیان در کار تهیه نظام ملی و پوشیدن لباس سربازی و رفتن‌به‌برازجان برای جنك با انگلیسیان بودند سروده است و احساسات وطن دوستی خودرا ابراز داشته و از عمل خائنین اظهار نفرت کرده است :

شکست پشت جنوب از تحمّلات عدو — صبا برو بشمال و زبان حال بگو
بگو بحزب دمکرات رستمان غیور ! — مدد که بیژن ماشد بقعر چاه فرو
پی ستیزه کشیده فراسیاب سپاه — کجاست گیو و فرامرز و رستم وبرزو ؟
کشیده تیغ تطاول بقتل ما ضحاك — کجاست کاوه چه‌شدقارن وفریدون کو؟
شما بیاری ما گر چه حاضرید افسوس — که بعد مردن سهراب میرسد دارو !
شبان بخواب بجز استخوان نه‌بیند سك — چو میش ملت حیران و گرك در پهلو !
دگر زتیرو کمان رنجه کی شود صیاد — که باعلوفه چوسگ رام میشود آهو!
شد ازتطاول دولت که گشته ملت فارس — اسیر در خم چوگان دشمنان چون گو!
بزیر بار اجانب شکست پشت شکیب — بگل چو خر همه یکباره رفته تا زانو !
شراب اشك بصر شد کباب خون جگر — بجام دائم از این و بکام دائم از او !
وزید باد مخالف درین چمن پژمرد — گل وشکوفه و ریحان و سنبل و نارو !
نه چاره‌ای‌نه پناهی‌نه ملجائی‌نه رهی! — که بسته گشته بما راه چاره از هرسو
نه چشم گریه، ونه سینه، که ناله‌زار — فشرده پنجه جهل ونفاق تنك گلو !
کجاست نادر افشار و تیغ عالم‌سوز ؟ — که آب رفته مگر باز آورد در جو
رسول گفت که حب‌الوطن من‌الایمان — چو دوستدار وطن نیستید لاترجو
بکین کینه‌وران همچو گلرخان خیزید — اگر بخنجر مژگان و صارم ابرو
چو مرك راه وطن زندگی جاویداست — اگر زره نبود باك نیست با گیسو

هر آن چمن که دهد باغبان ز خون آبش
عجب مدار که خاکش شود چو نافه ببو

قصیده‌ایست موشح بتاریخ که در رثاء آزادیخواهان فارس که در جنك بین‌الملل اول بدستور انگلیسان وبدست ایادی خیانت پیشه آنان شهید شده‌اند سروده و نام آنان را تصریح کرده است :

بر مدار چرخ و وضع روزگار این هر دو نفرین
کز نخست این را جفا پیشه است وآنرا جور آئین!
آن نمیگردد مگر با ناکسان سفله همره
وین نمیورزد مگر با رهروان راه حق کین !
زین ز دلها خون روان گردیده تا گردیده است آن
زآن بجانها غصه توام بوده بس تا بوده است این !
از عتاب این نمانده یك گل اندر دهر ایمن
وز عناد آن نیابد یکتن اندر عمر تامین !
زین دو بد عهد عداوت پیشه بیدادگر شد
هر کجا چشمیست خونین۔ هر کجا جانیست غمگین!
خاصه از داغ فداکاران راه ملك و ملت
آن دلیران کز شجاعت برده گوی از گیو و گرگین
وه که شد در عرصهٔ شطرنج ایران مات از ایشان
هم رخ وهم بیدق وهم اسب و پیل و شاه و فرزین
نیز جان مردانه افشاندند بر رغم رقیبان
تا بخون خود عروس ملك را بستند کابین
جان پی تحصیل استقلال دادند و بعالم
افتخار نام سرمد یافتند و عزّ و تمکین
وه از آن یکتا جوانمرد غیور با فتوّت
کاو بد اول غوث دولت یار ملت یاور دین

آنکه چون فرهاد با ابن عم رادش رضا خان (۱)
در بقای ملك خسرو شست دست از جان شیرین
نره شیر بیشه غیرت معاضد آنکه چون او
دهر جز مسعود خان ناکرده در صد قرن تکوین
این یك از دارفنا بردار زی دار بقا شد
وآن بزندان جان سپرداز زهر و بودش خشت بالین!
نازم آن دو نو نهال گلشن ایران که از رخ
درسپهر مجد این یك بدچو ماه وآن یك چو پروین
لوحش الله از حسنخان و برادرش آنکه گردون (۲)
بر جوانمردی این دو نوجوان بنموده تحسین
عهد بستند این دو برادر بهر ایران
سر دهند و خاك را از خون خود بخشند آزین
لائق میدان جانبازی دو تن بین از شهیدان
کز نخستین دهرشان کرد از پی اینکار تعیین
گوهر بحر شهامت راد نایب میرزا که او
با اسد خان یافته از توپ رعد آسای تسکین!
وقت مرگ از باده حب الوطن این بود سر خوش
و آن شده در عشق آب و خاك سرخیل مجانین
نامور حاجی امیرالملك میر ملك دانش
آنکه از مهر وطن بودش دلی چون بحر آگین

(۱) مراد یاور علیقلی‌خان پسیان و پسرعمش سلطان علیرضا خان است
(۲) مقصود حسنخان و برادرش امامقلی خان است که آنها را سر بریدند
برای اطلاع براحوال انها بجلد اول فارس و جنك بین الملل چاپ طهران تصنیف نگارنده مراجعه شود

روزگار سفله‌اش آخر ز بیداد معاند
کشت در چاه مذلت با دو صد خواری وتوهین!
وارثان کشور جم حامیان ملك دارا
بوده‌اند ایشان که در حفظ وطن دادند جان - هین
یوسفی گر رفت کنعان در غمش بیت الحزن شد
هجر نه یوسف کنون این ملك راکرده است تحزین
وه‌که مردند وز مردن جاودان گشتند زنده
زندگان مرده را دادند ازین دستور تلقین
طائر ارواحشان پر زد بشوق از محبس تن
سوی جنات العلی بر شاخ طوبی همچو شاهین
ناگه از باد خزان پژمرد در گلزار ایران
سوسن و سوری، و سنبل ـ ارغوان ویاس و نسرین
با غم اینگونه فرزندان ازین پس در توالد
مادر گیتی عقیم آید سپهر پیر عنین
یکجهان جان در غم این نه تن آزرده گشته
روز و شب نالان چنان‌کاندر فراق ویس ـ رامین
نشکفد یك گل ز گلزار جهان کز جور گردون
یکزمان بر شاخ ایمن ماند از آسیب گلچین
گیر حرفی ز اول هر شعر و کن ترکیب مصرع
تا کند آن مصرعت تاریخی از این قصه تبیین
بعد ترکیبش جمال از بهر این تاریخ گفتا
باز ازخون جوانان لعلگون روی وطن بین
۱۳۳٤

این لغز را در وصف « سیل » گفته و چه نیکو گفته است :

مار بیدست و پا و بیجان چیست؟ که ز کوه آورد بصحرا رو
بختی مست خیره را ماند که کفش بر لبست و چین ببرو
شاخها دارد از یمین و یسار که برآهیخته است از هر سو
نعره‌ها برکشد چو رستم و هست همچو دیو سپید عربده جو
وحشی و خیره گرد و حیرت زا که بوحشت درند خلقی از او
نه پریشد ز کوه و دره و دشت نهراسد ز شهر و برزن و کو
نه بلیس است و کارگر ز فلك شهب ثاقب است بر تن او
آتشست آن و آتش تر و خشك دشمنست آن و خصم یار و عدو
بس بناهای سخت محکم را خرد سازد به نیروی بازو
بیکی ضرب ـ سینه‌گاه ستیز کند از بیخ ریشهٔ بارو!
دمن از او بتازگی ماند چمنی پر ز لالهٔ خود رو
راغ از او بخرمّی باغیست رشك فردوس از گل خوشبو
نعمت یك قبیله آن بیمهر نقمت یك عشیره آن بدخو
طیش صد کاروانش اندر جیب عیش صد خـانمانش در پهلو
چاك از بیم او دل سهراب زار از سهم او تن برزو
چون تهمتن بگاه ماتم پور بر درد جامه و پریشد مو
گاه مهرش دلی بنرمی آب گاه کینش دلی بسختی رو
جسمش آماس کرده جای بجا بسکه‌خورده‌است‌صدمه‌درتك‌وپو
از ملاقات او همه دد و دام مضطرب چون ز هول شیر آهو
زاهدی پارسا و محتاط است که تیمم کند بعین وضو
با سرو سینه رفته کز وحشت تاب سیرش نمانده در زانو
نکند در درون او تاثیر آه درویش و ذکر الاّ هو
یك سرش باشد و هزاران چشم فتنه انگیز تر ز صد جادو

یکدمش هست و صدهزاران دُم کزپیش درتکند چون اردو
نسبت او بجنس آسایش آتش و پنبه است و سنگ‌و سبو !
نه دمی لانه داشته در غار نه گهی خانه کرده در مشکو
میرود با هزار بیم و هراس تا بدآنجا که آمده است فرو
هست صد نامش اندرین نامه
گر تو خواهی ورا بیا و بجو

کلمه سیل بحساب ابجد با عدد صد مساویست ـ

جمالا کازرونی - متوفی ...

صاحب فارسنامه ناصری درترجمه‌اش فقط مینویسد : افضل شعراء بود واین چند بیت از اوست

من واپس و کاروان پیش از من رفتند برادران و خویشانم
گر ازغم صدچو ماه کنعانم بود میگفتم من که پیر کنعانم
آنکس که بدین جهان فرستادم ننهاد جوی خوشی در انبانم!
گوئی همه شیر درد و غم دادم مادر که بلب نهاد پستانم
یارب تو بفضل خویشتن باری
زین ورطهٔ هولناك برهانم

سال فوتش بدست نیامد

جمال‌الدین شیرازی - متوفی ۶۵۴

قاضی جمال‌الدین ابوبکربن یوسف بن ابی نعیم مصری الاصل شیرازی المحتد و المدفن .

قاضی‌القضاة فارس بود، و سالهای دراز امور شرعیه مسلمانان بدست وبه‌ـ فتوای او اداره و عقد وفصل میشد ـ باابوبکرسعد زنگی معاصر بود و مقام‌قاضی‌ـ القضاتی را از او داشت ـ نوشته‌اند چون از مصر بشیراز آمد مدتی در نهایت‌سختی

زندگی میکرد تا جائیکه قادر بتهیه لباس معمولی برای پوشش خودنبود و ناچار پیراهنی از کاغذ برای خود دوخته بود و با آن لباس عجیب بمدرسه نزد عمید الدین ابونصر[؟] سعدبن نصر افزری وزیر اتابك سعد رفت[؟] ـ و چون افزری از درس وبحث فراغت یافت ـ در جمع حاضرین نظر افگند و در آن ازدحام دیده‌اش بمردی کاغذ پوش افتاد و متعجب شده او را طلبید و از طرز لباس و حالش جویا شد ـ جمال‌الدین گفت : در مصر مرسوم است که‌چون مظلومی از احقاق حق خود مأیوس میشود لباس کاغذی‌میپوشدو مردم را بداوری‌میخواهد؛ و من مردی زحمت کشیده و دانشمند هستم و برای اصلاح ظاهر حال خود بکشور شما آمده‌ام ولی تاکنون کسی مستفسرحالم نیامده، و چنان درتنگنای فقر وفاقه افتاده‌ام که‌ناگزیر برای اعاشه البسه و کتابهای خود را فروخته ام و هم اکنون روزگارم چنین است که می بینی .

عمیدالدین چون اینرا بشنیداز او تفقدکرد ـ و نزد اتابکش برد و حکایتش را بگفت و بدستور اتابك منصب قضاوت باو داد ـ و اوهم باکمال صحت و دیانت بقضاوت پرداخت و نیز بتدریس علوم عصر مشغول شد و افاضل زمان در مجلس درسش حاضر میشدند و از حسن خلق و معلوماتش استفـاده میکردند و یکی از شاگردانش که بحسن‌انشاء وروانی طبع‌شهرتی داشت قصیده‌ای در مدحش بپرداخت که دو بیت از آن بنقل از شیرازنامه نوشته میشود:

بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن فانت‌عزیز المصر بل‌واحدُ العصر

و اوف لنا کیل‌العنایة مفضلا یزد الکر بی بسطة الجاه والقدر

تألیفاتش : ۱ـ المحصل‌فی‌شرح‌المفصل۲ ـ المناهج ۳ـ شرح‌مصابیح ـ٤شرح مقامات حریری

در ماه‌شوال‌سال ششصد وپنجاه وسه‌درشیر ازوفات یافت و بتصریح صاحب شیرازنامه‌در مدرسه‌ای که‌خودبانی بود دربازار گیوه دوزان میانه شهر مدفون شد

جمال‌الدین شیرازی متولد۱۲۹۵متوفی ۱۳۷۷

مرحوم حاج میرزا جمال الدین محمدمجتهد محلاتی شیرازی فرزند میرزا محمد ابراهیم فرزند جمال‌الدین محمد حسین‌فرزند، محمد علی فرزند، مولی‌صفی فرزند محمد خلیل فرزند محمد رفیعا فرزند مولی فضل الله فرزند خواجه نصیرالدین طوسی امامی

از فقهاء و مجتهدین وشعرا وخوشنویسان معاصر است، نسبش بچند واسطه بخواجه نصیرالدین‌طوسی‌میرسد

پدرش میرزا محمد ابراهیم در سال ۱۲٦۰ در محلات که از شهرهای عراق عجم است متولد شد پس از طی مدارج تحصیل بکاشان رفت و درحوزه درس مولی محمد نراقی حضور یافت ، و پس از چندی باصفهان رفت و در حوزۀ درس حاج شیخ محمد باقر نجفی باکمال تحصیلات خود مشغول شد، در سال ۱۲۸۸ بعزم تشرف نجف‌اشرف وارد شیراز شد، و چون شیخ محمدحسین مجتهد محلاتی‌که پسر خاله او بود در شیراز سکونت داشت عزم رحیلش بدل باقامت شد و در شیراز ساکن و در مسجد کردها بوعظ وخطابه و تدریس وامامت مشغول شدتا بسال ۱۳۱٤که رخت بسرای دیگر کشید و درصفه تربت مدفون آمد- وی‌درشیراز ازدواج کرده بود و از اوشش فرزند باقی‌ماند سه پسر و سه دختر

صاحب‌ترجمه پسرارشداوست، و دو پسردیگرش را نام حاج میرزا جلال‌الدین و میرزا کمال‌الدین ملقب یافصح‌المتکلمین بوده‌اند

مترجم در سال هزار ودویست ونود وپنج درشیراز متولد شد - ومقدمات را درمحضر پدر فرا گرفت وفقه واصول‌وریاضیات را درخدمت حاج سید محمد علی کازرونی (متوفی۱۳۳۳)و حاج شیخ‌عبدالجبار و میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی و آقا محمد جوادطبیب تحصیل کرد و بدرجۀ اجتهاد رسید ، و در تفسیر وادبیات عرب متبحر شد وخط نسخ و نسخ تعلیق و ثلث را خوش نوشت و استادش در خط میرزا مهدی خوشنویس بود

متجاوز از شصت سال بجای پدر برمسندشرع نشست و بوعظوخطابه و اقامه نمازجماعت‌وتدریس تفسیر صافی‌و معالم‌الاصول وقوانین وشرح لمعه وادبیات‌اشتغال داشت، بسیار زاهد و پرهیزگاربود و اورا شاگردان زیادی بوده است، منجملـه : حاج میرزا محمد تقی تاجر شیرازی مشهور به اسمعیل بیگ- حاج میرزا آقاجهرمی سید محمود دستغیب‌شیرازی - حاج شیخ‌محمد جعفر شاملی - حاج سید عبدالحسین دستغیب - میرزامحمد صادق وسایرین

بامداد روز چهارشنبه ششم ربیع‌الثانی سال هزار وسیصد وهفتاد وهفت بعد از ادای نماز صبح بعارضه سکته قلبی طائر روحش از تیره خاکدان سفلی باوج علیین اعلی پروازکرد، و در صحن سید میراحمد ٤ «شاه‌چراغ» درحجره مخصوص دفن شد، و در بسیاری از شهرهای ایران برای او مجلس ختم و فاتحه‌گذاشتند

تألیفاتش : ۱- رساله در مواعظ شافیه کافیه ۲- رساله تذکره علماء معاصر و دانشمندان یکصد سال قبل۳- رساله درشرح حال استاد البشر خواجه‌نصیرالدین طوسی ٤- حواشی غیر مدونه بر کتب ادبی ٥- سفرنامه مکه ومدینه و سوریه ٦ - شرح حال علماء محلاتی‌مقیم شیراز وزندگانی آنها درعرض یکصد سال - ۷- کتاب اربعین ۸- کتاب کشکول (حاوی مطالب‌سودمند) ۹ - محاوره مترجم با مرحوم حاج محسن جبل‌عاملی ۱۰ - دیوان اشعار فارسی وعربی (۱)

اکنون میپردازیم بنقل‌پاره‌ای‌از اشعار عربی‌و فارسی‌او که در رساله«جمالیه» آمده است :

تاریخ قتل مرحوم حاج شیخعلی شیرازی معروف بحاج آقا اسکروچی:

لهفی علی الفاضل فخرالحکماء	نابغة الوقت قرین‌الحکماء (۲)
فقیه اهل العصر بالنصوص	قدادرك الفحول بالخصوص
سلیل اهل المجد من اهل‌الوفا	قدکان حامیاً لدین المصطفی

(۱) نقل بمعنی و اختصار از رساله‌جمالیه چاپ شیرازتألیف شاگرد مترجم آقای حاج شیخ آقا شاملی

(۲) - کذافي الاصل

ذی‌النطق والبیان و الفصاحة ذی‌العز و التمکین و السماحه
قد بذل‌الجهد لنشر العدل من اجل ذاصار عدیم‌المثل
العالم الجلیل نورالاصفیاء اصبح ماخوذاً بایدی الادعیاء
قتیل اهـل‌الکفر والغوایـه صار شهیداً ماله الحمایه
واقفه مولمة فجیعه مبکیة غریبة بدیعه
یا اهل عرفان و فضل نوحوا هذا مصاب قد نعاه الروح
وادبعاً اطرح و ارح بالرضی
علی الاعلی مع‌الحق مضی
۱۳۴۸

در مرثیه و ماده تاریخ مرحوم سید احمد معین الاسلام فرزند سید یوسف دشتکی (مقتول ۱۳۲۶) گفته‌است.

لهفی‌علی قرة عین المصطفی سلیل خیر آلال من اهل‌الوفا
السیدالجلیل نور الاصفیاء اصبح مأخوذاً بایدی الادعیا
قتیل اهل البغی* والغوایه شهید قوم من ذوی النکایه
صلب منکوسا بباب‌المدرسه اغواهم الشیطان‌اس‌الوسوسه!
ثم اتوا بالنار لاحراق! ذافعل قوم قائد النفاق
فحرقوا سلالة الرسول وجددوا مصائـب البتول
وقذفوا الجثة قعـرالجب! ماذاك بدعاً عنداهل‌اللب
ثم‌الذین هم اولوالحمایه قداخرجواالطریح بالعنایـه
فجـهزو النعش علی الایادی ذا مدفن له الی‌المعاد
قداقتدی المصاب بالحسین فی وقعة الطف بغیر مین
یا رب فالعن ظالمیه لعناً وادخلن نارالجحیم عذبـا
قال‌الجمال باکیاً لما تصف
قدصاذت التاریخ (مغفوراً) فقف
۱۳۲۶

باید گفته شود که شهادت مرحوم سید احمد دشتکی چنانکه سابقاً ذیل ترجمه مرحوم شیخ محمد باقر اصطهباناتی در جلد اول این کتاب متذکر شدیم در ماه صفر سال ۱۳۲۶؛ واقع شده است ـ بنابراین کلمهٔ «مغفور» ماده تاریخ قتل‌اومیشود و همزه منوّن که در آخرین مصراع تاریخ فوق آمده است محسوب نیست‌زیرا که درصورت احتساب همزه مزبورعدد ۱۳۲۷ استخراج و تاریخ غلط میشود

تاریخ وفات مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی

لهفی علی ناشردین‌المصطفی	اما مناالصادق آیة الوری
آوخ له من بعد واحد طرح	العابد الزاهد جعفر مضی

۱۳۵۸

یك‌عدد که از مصراع آخرکسر شود نتیجه۱۳۵۸ خواهدبود

تاریخ فوت مرحوم میرزا محمدرضا دستغیب

وفاته فی‌سنة الستین	من بعدالتسعه غیرمین
والالف روف‌المائةالثالثه	یتلوهاالتاریخ‌یبدوالحادثه

ـ۱۳۶۹ـ

ترجمه اشعار عربی‌که در مناجات وتوسل‌بحضرت معبود سروده ودورمزارش نوشته شده‌است:

الهی آمده سویت تهی دست	جمال‌الدین،چوازقیدجهان‌رست
الهی بس مرا باشد بهانه	که رخ بنهادم بر این آستانه
بدربار خلیفه زادهٔ تو	پناه آورده این افتاده تو
الهی زاده موسی بن جعفر	شفیع آورده‌ام‌ای حیّ داور
الهی‌رخ نهادم چون بدین باب	زلطفت این پریشان راتودریاب
الهی جز گنه کاری ندارم	بجز عفوت مدد کاری ندارم
الهی در لحد چون بید لرزان	بوحشت خفته ام، زار و پریشان
الهی بر سیه روئی ببخشای	که ازشرم‌گنه مانده‌است‌برجای
الهی لطفت او دستم نگیرد	که عذر این‌گناهان میپذیرد؛

الهی بندهٔ پست ولئیمم ولی در سایهٔ شاهی عظیمم
الهی گر ببخشی متقی را چه چاره پس بود مرد شقی را؟
الهی چون تو غفارالذنوبی امید از رحمتت دارم که چونی
الهی گر ببخشی مؤمنان را که گیرد دست جمع عاصیان را؟

(الخ)



مرحوم حاج میرزا جمال الدین مجتهد شیرازی

جمال الدین شیرازی - متوفی در حدود ۷۳۰

جمال الدین عبدالحمید بن عبدالرحمن بن عبدالحمید جیلوئی شافعی شیرازی از فقهاء بزرگ قرن هشتم هجری است - و از زهاد و پرهیزگاران زمان خود بوده -

صاحب شذرات‌الذهب در جلد ششم کتاب خود از قول اسنوی مینویسد که جمال‌الدین عبدالحمید از فقهاء و علماء بزرك بود و کتاب حاوی صغیر در قزوین در خدمت پسر مصنف در عرض چهل‌روز خواند و بشیراز برگشت و کتاب « بحر » راکه مختصر و اوضح از « الحاوی » وزیاده از آن مطلب دارد تصنیف کرد۔

تالیفاتش : ۱ـ البحرالصغیر ۲ ـ العجاله

در حدود هفتصد و سی در کوههای اطراف شیراز وفات یافت ـ

جمال‌الدین شیرازی = متوفی ۶۷۴

جمال‌الدین شیخ محمد بن ابی‌بکر بن محمد مقری کسائی شیرازی ـ

از علماء و فقهاء قرن هفتم هجری و از شاگردان قاضی امام‌الدین ابولقاسم عمر بن محمد بن علی‌بیضاوی (متوفی۶۷۵) (۱) بوده وچند کتاب تالیف کرده است :

۱ ـ سیرالقرائح فی‌الاحاجی ۲ ـ شرح‌القصیدة‌العمیدیه ۳ـ النجم‌فی‌الاصول

٤ ـ نورالهدی فی شرح مصابیح الدجی

در سال ششصد و هفتاد و چهار در شیراز وفات یافت و در سرای خود قرب دروازه کازرون مدفون شد (۲)

جمال‌الدین شیرازی = متوفی ...

صاحب نزهة‌الخواطر فقط چند کلمه راجع باو نوشته است و ترجمه‌اش در کتاب دیگر ندیدم ـ

« شیخ فاضل جمال‌الدین بن فتح‌الله بن صدرالدین شیعی شیرازی ـ از علماء مبرز استکه در حکمت دست داشت و بهندوستان آمده وارد حیدرآباد شد ودرآنجا متوطن گشت وبامر قطب‌شاه حیدرآبادی شرحی بر مصباح کفعمی که در

(۱) قاضی امام الدین پدر قاضی ناصرالدین عبدالله بیضاوی صاحب تفسیرمشهور وکتاب نظام التواریخ است ـ

(۲) شدالازار چاپ طهران

ادعیه است نوشت »

مؤلف نزهةالخواطر سال فوتش را ذکر نکرده است ـ

جمال الدین شیرازی = زنده در ۱۰۳۲

میرجمال الدین عضدالدوله حسین بن فخرالدین حسن حسینی انجوی شیرازی از دانشمندان و لغت شناسان اواخر قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است ـ

پدرش از ارکان دولت دکن بود ـ علوم متداوله را در خدمت اساتید عصر بیاموخت و مقرب درگاه حسین نظام شاه صاحب احمدنگر شد و نظام شاه دختر او را مسمات « خدیجه » در سال ۹۶۹ بعقد خود درآورد ـ و مقام پدر زن خودرا بالا برد و تا فوت نظام شاه با کمال عزت و احترام زیست، و چون پس از فوت نظام در سال ۹۷۲ پسرش مرتضی بن حسین بحری جانشین اوشد ولی امور کشور بدست مادرش همایون بود، مادر شاه بر جمال الدین غضب کرده اورا بزندان افگند اما بعداً که حل وفصل امور کشور بدست مرتضی افتاد اورا از حبس نجات داد و زمام اموررا باوسپرد، وخود بعیش و نوش اشتغال ورزید و پس از چندی از او رنجید و او را با دخترش خدیجه به رامپور تبعید کرد ـ و مدت زمانی در آنشهر اقامت داشت وآنگاه به آگره نزد سلطان جلال الدین اکبر بن همایون تیموری رفت و در دربار اومقرّب گشت و منصب عالی یافت بطوریکه در اواخر عمر سلطان حقوق ماهانه گزافی میگرفت، و چون جهانگیر بن اکبرشاه بتخت سلطنت نشست بحقوق او بیفزود و اورا والی بهار کرد ولقب عضدالدوله اش بخشود ـ تا بسال هزار وسی که بعلت کبر سن رخصت کناره گیری از کار و گوشه گیری گرفت ودراکبرآباد ساکن شد و کتاب فرهنگ جهانگیری را که در لغت فارسی است بپرداخت و بر جهانگیر عرضه داشت و تالیف کتاب مزبور درسال ۱۰۳۲ بود .

سال فوتش معلوم نشد و بظن غالب بعد ازسال ۱۰۳۲ که سال تالیف فرهنگ

جهانگیری است دوسه سالی بیش درحیات نبوده ـ ودر سلطنت جهانگیر(۱) وفات یافته است ـ (۲)

نگارنده گوید: فرهنك جهانگیری از لغات معتبره زبان فارسی ودلیل‌لائح بر فضل مصنف آن است ـ

جمال‌الدین شیرازی = متوفی درحدود ۹۹۰

جمال‌الدین حنفی شیرازی

از علماء مشهور قرن دهم هجری است ـ واز شاگردان شیخ جلال‌الدین محمد علامه دوانی وبا شاه اسمعیل صفوی معاصر بوده است ـ و چون شاه اسمعیل ظاهر شد وی از شیراز مهاجرت کرد و بمکه معظمه رفت وآداب حج بجای آورد، واز آنجا بهندوستان شتافت وصحبت شیخ رفیع‌الدین محدث و شیخ ابوالفتح را درك کرد و بکجرات رفت و درآگره سکونت اختیار کرد ـ از تالیفاتش حاشیه‌ایست که برحاشیه قدیمه شرح تجرید علامه دوانی نوشته است ـ

درسال نهصدو نود واند وفات یافت (۳)

---

(۱) فوت جهانگیر در سال ۱۰۳۶ بوده ـ

(۲) نزهة الخواطر ـ جلد پنجم ـ چاپ حیدر آباد دکن ـ نیزترجمه اودر آئین اکبری و ماثر الامراء آمده است ـ

(۳) نزهة الخواطر ـ جلد چهارم ـ اینکه مینویسد صاحب ترجمه درنهصد و نود واند وفات یافته وازشاگردان علامه دوانی بوده بعید بنظرمیاید ـ چون وفات جلال الدین علامه دوانی چنانکه گذشت درسال ۹۰۷ یا ۹۰۸ بوده وفاصله بین سال فوت صاحب ترجمه وفوت علامه قرب نود سال میشود ـ مگر اینکه تصور کنیم جمال‌الدین را عمری طولانی (بیش از صد سال) بوده است ـ

جمال‌الدین شیرازی = متوفی دراواخرقرن دهم هجری

جمال الدین حسین‌فخار شیرازی -

صاحب‌پیدایش خط وخطاطان مینویسد: جمال خط را خال بود و ازوجودش انواع کمالات تراوش‌مینمود خاصه در خطوط ثلث ونسخ وحید زمان و سر آمد معاصرینش بود -

صاحب‌خط‌وخطاطان آورده‌است که کتابی‌دائر بر بیانات حضرت‌علی‌مرتضی در کتابخانه اسلامبول دیده شدکه کاتبش جمال‌الدین حسین فخارشیرازی بوده ، و تاریخ اتمامش در سنه نهصد و هفتاد رقم شده بود و بغایت قشنك و با اسلوب نگاشته‌گردیده بود که بیننده را مجذوب خود میساخت‌تاریخ‌وفاتش‌اواخر قرن‌دهم هجری بوده است

جمال‌الدین کازرونی = متوفی ...

سید جمال‌الدین کازرونی

نامش را فقط در جلدسوم قاموس‌الاعلام دیده‌ام و مینویسد ازسادات وافاضل علماء آندیار بوده و بیت ذیل را هم بنام اوضبط کرده است :

وصل تو داد وعدهٔ فردا ولی مرا　　　از ذوق وعده عمر بفردا نمیرسد

سال فوتش‌معلوم نشد

جمال‌الدین کازرونی = متوفی ۸۴۳

جمال‌الدین محمد بن عبدالله کازروني مدني

از دانشمندان قرن نهم هجری استو ریاست علماءشهرمدینه‌طیبه را داشت و قاضی و خطیب آنشهر بود ، ازآنجا مکرر بقاهره رفت ، و پس از رفتن او دیگر کسی که از حیث فضل و دانش مانند اوباشد در مدینه پیدا نشد .

درسال هشتصد و چهل و سه وفات یافت.

جمال‌الدین کازرونی - متوفی ...

میر جمال‌الدین کازرونی

از فضلاء و شعراء قرن دهم هجری است ، صاحب خیرالبیان مینویسد : از سادات عالیقدر است و بحلیهٔ فضل ودانش آراسته و پیراسته وجامع‌الحیثیات است، مدتها در شیراز بتحصیل علوم رسمیه پرداخته و ایامی باردوی همایون بسر برده بصحبت خان بلندمکان‌علیقلی‌خان رسید ؛ چون خان رفیع الشان را مرتبهٔ اهلیت و ادراك بالاتر از رتبه دولت سکندری است وازحضور ارباب فضل و دانش واصحاب درك بینش بسیارمسرورند ، میرجمال‌الدین که قامت قابلیتش بطراز همصحبتی آن بلند رتبه سزاوار بود بخدمت آنحضرت توقف را بر تحصیل ترجیح داد و مقیم آن محفل فردوس مثال شد و همواره منظور نظربوده رعایتهای لایق و احسانهای سزاوار میبافت ، و در ابرقوه املاك بهمرسانید ، اکثری اوقات در آنجا بسر میبرد وگاهی ازجانب خان ثریا مکان اشاره میشد عزیمت اردوی معلی‌مینمود، ومدتی چون عافیت انیس مجلس آن زبدهٔ خوانین بوده باز بمحل ومسکن خود معاودت میفرمود ، این ابیات از آن زبدةالفضلاء والشعراء نوشته میشود :

دردی که زهجر تست بر جانم — جز وصل تواش دوا نمیدانم
ای کرده بدشت غم گرفتارم — وی مانده بدرددل خروشانم (۱)
بیعارض تو چو شخص بیروحم — بی طلعت تو چو جسم بیجانم
بیروی تو گر نفس زدم یکدم — بالله کز آن نفس پشیمانم
این یکدو نفس که مانده از عمرم — باز آی که بپایت افشانم
ای آنکه بریدی از من و کردی — از سنگدلی اسیر هجرانم
هم بر سر دوستی و پیوندم — هم بر سر عهد خویش و پیمانم
ناصح بزبان چه میدهی پندم؟ — کین نشتر غم شکست در جانم
ای آنکه گران خریدیم اول — وز دست بدادی آخر ارزانم
جز راه مودّتت نمی پویم — بیرون ز محبتت نمیدانم

(۱) - کذافی الاصل

دانم که نباشد اندرین هجران بیرون از مرگ هیچ درمانم
در دیده نماند آبم وزین پس آشفته‌تر از دو زلف جانانم
از بس تلخی که بردم از کاوند (؟) زهر آید جای خون ز شریانم
با آنکه گرفت غم در آغوشم با شادی دست در گریبانم
از ملك عدم چو آمدم بیرون خونم همه آب بود و غم‌نانم
آنکس که به اینجهان فرستادم ننهاد ایچ خوشی در انبانم
محروم ز بوستان نه چرخم تا در قفس چهار ارکانم
راهی نبود بباغ فردوسم تا بلبل مست این گلستانم
هر شام وسحر ز ناله چون جغدم تا آنکه در این سرای ویرانم

تا اینکه میگوید :

گیرم که بفضل همچو مسعودم آخر نه اسیر بند و زندانم
بودم در شعر همچو خاقانی ممدوحی اگر بدی چو خاقانم

سال فوتش بدست نیامد ـ

جناب شیرازی متولد ۱۲۹۷ شمسی

آقای عبدالحسین فرزند اسدالله شیرازی

از حالش جز این ندانم که سال تولد ونام اووپدرواشعارش‌رادر کتاب‌اسرار خلقت دیده‌ام

مثنوی ذیل را در پاسخ عبدالحسین بهمنی سراینده اشعار « محاکمه باخدا» سروده است

یکی بهمنی نام ـ زاهل ادب ببست‌از ادب چشم و بگشودلب
خدا را بچون وچرا ـ در گرفت! کز آن‌شعله‌درجان‌اخگر(۱) گرفت
پی پاسخ او خدا را ستود سرود ـ آنچه درقوهٔ عقل بود

(۱) مراد آقای سرهنك احمد اخگر است که جواب بهمنی‌را بنظم‌داده‌است‌ونام آنرا « بیچون نامه » گذاشته است ـ

دریغا که با آنهمه‌وزن‌وسنگ — دراین‌رهگذر- پای‌عقل‌است‌لنگ
خردرا- مگو ناقص و نارساست — که برترازاین گفتگوهاخداست
بود چشم- سرچشمه‌ضوء و نور — چه‌خودرانبیند-مخوانش‌تو کور
پی دیدن خود - چونایدبکار — خدا دیدن - از وی توقع‌مدار
بحکمت‌چوطرح جهان ریختند — گل وخار- با هم درآمیختند
گل وخار چون بهمنی‌دید گفت: — چرا باگل تازه خارست جفت؟!
ولی‌اخگر این دید وهوراکشید — که به‌به‌گل ازخاربن‌شد پدید!
پس آن نامه‌کش نام بیچون‌بود — پر از لوء لوء و دّر مکنون‌بود
گروت از کف طبع و داد انتشار — که ماند بگیتی- از اویادگار
خوش‌آنروز کاین نامهٔ مستطاب — بناگه در آمد- بدست جناب
چوسر برزداخگر -ز کانون‌شعر — مرا کرد مجذوب و مفتون شعر
حسین مطیعی (۲) - بماناددیر — که باشد مراین‌نامه‌ها را مدیر

جناب شیرازی زنده در۱۳۱۳

میرزا حسام‌الدین فرزند شیخ مهدی جناب

فرصت مینویسد : اباًعن‌جد درجامع‌عتیق‌شیراز امام‌وبین‌الانام با احترام بوده مشارالیه گذشته از اینکه درفنون ادبیه قادراست، بعلم نجوم ماهر - چندی است که بسبب امراض مزمنه ازپای درآمده لهذا ازاشعارش چیزی بدست‌نیامد-جزاین دوشعر که از آنجناب بخاطر دارم

گفت پیغمبر بآواز جلی — که زنور واحدم من با علی
این معمی یافت برهانش جناب — شد زابجد اسم هر دو منجلی

سال فوتش بدست نیامد- بعداز سال ۱۳۱۳ بوده است

---

۲ - مراد آقای حسین مطیعی مدیر نامهٔ کانون شعرا و ناشر کتاب « اسرار خلقت » است -

جنید شیرازی متوفی درحدودسال ۸۰۰

حاج معین‌الدین ابوالقاسم جنیدبن نجم‌الدین ابوالفتح محمود بن بهاءالدین ابوالمبارك محمدبن اسعدبن صدرالدین‌ابوالمعالی مظفربن سعدالدین محمدبن‌زین‌الدین مظفربن روزبهان بن‌طاهر عمری‌ربعی شیرازی

از فضلاء وعرفا و نویسندگان و سخن سرایان ومحدثین قرن هشتم هجری است. علت اشتها را وبعمری ظاهراً اینستکه نسبش بخلیفه ثانی عمربن الخطاب میرسیده و جد پنجم او شیخ زین الدین مظفر بن روز بهان نسب خود را بـه عمر میرسانیده است.

چنانکه از مندرجات تألیف نفیس جنید اعنی « شدالازار » دانسته میشود پدر و اجداد او همگی ازدانشمندان وعرفای شیراز بوده‌اند. وجنید خود واعظ بوده و درمسجد جامع عتیق وعظ میکرده است. وشعر را نیکـو میسروده ، مخصوصاً در غزل که زیاد از خواجه شیرازعقب‌نبوده است

دانشمندمعاصراستادسعیدنفیسی در مقدمه‌ای‌که بردیوان صاحب ترجمه نوشته ودرسال ۱۳۲۰شمسی درطهران‌چاپ شده مرقوم داشته است:

« وی از خاندان معروفی از دانشمندان نامی شیراز بوده‌که از پایان سدهٔ ششم تا آغاز سدهٔ نهم مدت بیش از دویست‌سال در شیراز معروف بوده‌اند وهیجده تن از ازآنها زن ومرد درتاریخ معروفند و دانشمندان بزرك از آن برخاسته‌اند. اما تاریخ درگذشتن اومعلوم نیست، واینکه برخی سال هفتصد ونود و یك‌را تاریخ مرك او دانسته‌اند باشتباه رفته‌اند وآن‌تاریخ مرك‌همنام او وهمشهری اوصدرالدین جنیدبن فضل‌الله بن‌عبدالرحمن شیرازیست‌که ذکر او پس‌ازاین‌خواهدآمد. چنانکه لقب صدرالدین هم از اوست ، وفضل‌الله هم نام پدراوبوده ودرست ترین تاریخ مرگ‌او همانست که مرحوم فرصت درآثارعجم‌نوشته وپس ازهشتصد دانسته است زیراکه تا سال هفتصدونود ویك‌که درحدودآن‌کتاب «شدالازار فی‌حط الاوزارعن زوارالمزار » را تألیف کرده وآخرین تاریخی‌که درآن آورده همان سال ۷۹۱ است زنده بوده، و چون درسال۷۸۲ یعنی نه سال پیش‌از آنهم از مشاهیر شهرخود

بوده پیداست که دراین زمان مردی کامل و یا پیرو یا نزدیك بپیری بوده است و همچنانکه مرحوم فرصت گفته میبایست در آغاز سدهٔ نهم و پس از سال هشتصد در گذشته باشد.

کتاب شدالازار او کتابیست در شرح حال بزرگانی که درشیراز در زمان‌او مدفون‌بوده‌اند، و آنرا بر هفت نوبت تقسیم کرده بدینگونه: روضةالکبیر: یعنی مقبره شیخ کبیرابوعبدالله محمدبن خفیف‌بن اسکفشاد ضبی شیرازی و حوالی آن - مقبره الباهلیه‌وحوالی آن، مقبره سلم‌وحوالی آن، مشهدام‌کلثوم وشیرویه و حوالی آن - مقبره باغنویه وحوالی آن - مقابرجامع عتیق وحوالی آن - مقابر مصلی و حوالی آن و کتاب را بترجمه سعدی کـه در خاك مصلی مدفونست بپایان رسانیده است »

استاد سعید نفیسی بازحمت وتحقیق وتفحص‌فراوان مقداری از اشعارجنید را بدست آورده و در کتاب سابق‌الذکر که بنام «دیوان قصائد وغزلیات‌معین‌الدین جنید شیرازی» میباشد چاپ‌کرده‌است واینکار استاد درخور تحسین وتقدیس بی پایانست، که اشعار این مرد بزرك را ازدستبرد زمانه بوسیله تدوین وتنظیم وچاپ آن حفظ کرده است. ومن‌هم ابیاتی چند از آن رادر اینجا نقل میکنم:

گر غم دنیا خوری بیمار گرداند ترا
ورروی اندر پی او خوار گرداندترا!
عافیت میخواهی از سودای فاسد در گذر
ورنه رنجی باشد آن کافکارگرداند ترا
گر چه سر مستی مدام از بادهٔ هستی ولی
تلخی جام اجل هشیار گرداند ترا
صبح پیری چون‌دمید از خواب‌غفلت‌سر برآر
ورنه اسرافیل خود بیدار گرداند ترا
کی رواباشد که‌شیطان از برای کام خویش
چون سگان اندر پی مردار گرداند ترا

عقل رخصت کی دهد کین نفس بدفرمای تو
روز و شب در کوچه و بازار گرداند ترا
آن مبادای زاهد نادان که ناگه حب جاه
پای بند خرقه و دستار گرداند ترا
از کف ساقی وحدت بادهٔ معنی بنوش
بوك یك دم فارغ از پندار گرداند ترا
در حریم کعبهٔ مقصود اگر باشد رهت
سعی کن تا محرم اسرار گرداند ترا
گر ره تقوی روی هم عاقبت در دارخلد
همنشین احمد مختار گرداند ترا
همچو صدیق از بدانی معنی علم‌الیقین
پیشوای زمرهٔ اخیار گرداند ترا
ور بجای آری برغبت چون عمر فرمان حق
بر جهان فرمانده و سالار گرداند ترا
ور ببازی مال و سر در راه او عثمان صفت
در دو عالم مظهر انوار گرداند ترا
در کرم کوش و سخا و لطف در راه خدا
تا رفیق حیدر کرّار گرداند ترا
از دل پاکان طلب گر همتی خواهی جنید
تا سعادتمند و دولتیار گرداند ترا

از خودی بگذر که خود بین ازخدا دور اوفتد
زارئی کن تاز خود بیزار گرداند ترا

بر سر کوی تو هر دل که مقامست او را
رغبت جنت فردوس حرامست او را

و آنکه بر درگه تو عشق قبولی دارد
بخت فرمان بر و اقبال غلامست او را
سرو باقامت زیبای تو برطرف چمن
عجبست ار سر سودای قیامست او را
خوان میارای که از عشق جمالت مهمان
آنچنانست که فراغت ز طعامست او را
صوفی خلوت اگر درد دلش گشت چراغ
پرتوی از مه روی تـو تمامست او را
دل که او محرم سرّ حرم‌خاص تو گشت
چه غم از سرزنش مردم عامست او را
عشق را زاهد افسرده دل آسان پنداشت
ای برادر تو طمع بین که چه خامست اورا!
صوفی از خرقه پشمینه به‌تنگ آمد باز
نه عجب گر هوس بادهٔ جامست او را
پاکبازی و ره جنت و سالوس و نعم
تا از این هر دو طرف میل کدامست او را
نه کنو نیست جنید از می سودای تو مست
ز آنکه سر مست از این باده مدامست اورا
ساقیا موسم عیش است بده جـام شراب
که بر افگند عروس چمن از چهره نقاب
دمبدم پیك نفس میرسد از عالم جان
که غنیمت شمر ایام گل و عهد شباب
خیز و با سروقدی بر لب آبی بنشین
که روان میگذرد عمر گرامی چون آب

در ده آنجام غم انجام که در ده کس نیست
چون در این منزل ویران همه مستیم وخراب!
اگرم کاسهٔ سر باد برد چون نرگس
یکدم از کف نگذارم قدح باده ناب
درس و دوری که مرا بود بهر شام و سحر
درس عشقست کنون ای پسر و دور شراب
بانگ قامت‌نکند سود کسی را که مدام
کار با قامت شاهد بود و بانگ رباب
ای جنید آنهمه تحصیل تو بیحاصل‌بود
چکنم نیست ترا فائدهٔ سبق کتاب
هر کس که با بلای خدا صبر کرده است
از ساغر صفا می تحقیق خورده است
و آنکس که در طریق توکل نداشت پای
بیچاره پی بمنزل عرفان نبرده است
زنهار در سپردن این راه گرم باش
کز سیر باز ماند هر آنکس فسرده است
از کار خیر باز ناستد بهیچ روی
ثابت قدم که پای بمردی فشرده است
در یك عمل که مرد بجای آورد ادب
فاضل تر از عبادت هفتاد مرده است
عصیان مدار خرد ـ که یکذره معصیت
پیش خدا بزرك بود گر چه خرده است
مسکین دلی که در طلب و مال و حب جاه
جان عزیز خویش بسختی سپرده است!

ظالم که بار بر دل بیچارگان نهاد
آن ظلم بر روان تن خویش کرده است
هر کس که رفت وز و اثر خیر باز ماند
گر بنگری ز روی حقیقت نمرده است
تا دیده روزنامهٔ اعمال خویش دید
زنگ از رخش باشك ندامت سترده است
کس را بهیچ باب محقق نمیشود
سرّی که در مکامن این هفت پرده است
بیدار شو جنید غنیمت شمر حیات
کانفاس عمر بر تو یکایك شمرده است
تا بوی روح پرور او در مشام ماست
انفاس نافهٔ ختنی در کلام ماست
هر مستئی که در دو جهان میشود عیان
چون نیك بنگری ز هوای مدام ماست
ما را چه احتیاج بخمخانه - یا بجام
کافلاك باده خانه و خورشید جام ماست
تا گشته‌ایم حلقه بگوش وفای عشق
همواره گوش هوش خرد بر پیام ماست
زانگه که کوس هوش زدم بر فراز عشق
آمد ندا که عالم و آدم بکام ماست
کیوان که شاه مسند ایوان عزتست
محتاج آستانهٔ عالی مقام ماست
دائم خطیب منبر نه پایهٔ فلك
با ساکنانِ قدس در اثبات نام ماست

مقبول کی بود که بیابد قبول ما
کاقبال یار اوست که از جان غلام ماست
ما را بآب و نان لئیمان چه حاجتست؟
کین هفتخوان چرخ سراسر طعام ماست
بی‌گوهران چگونه زبان آوری کنند
با تیغ آبدار که اندر نیام ماست
تا گشته‌ایم خاك ره عشق چون جنید
شاه جهان گدای در احتشام ماست
هر که بر ملك یقینش گذری افتاده است
دو جهان در نظرش مختصری افتاده است
همه اسباب جهان در نظر اهل خدای
کاه برگیست که در رهگذری افتاده است
جهد کن تا بسلامت ببری بار یقین
که درین مرحله بس بار خرتی افتاده است
پای در کوی محبت بادب می‌نه از آن
که بهر گام درین راه سری افتاده است
یارب این باده که آورده درین مجلس ما
هردم از مستی او شور وشری افتاده است
آخر این شعلهٔ جانسوز خود ازسینهٔ کیست ؟
که چنین گرم بهر خشك و تری افتاده است
چشم اعمی خبر از نور ندارد ورنه
عکس خورشید بهر بام و دری افتاده است
تا ترا دیدهٔ بینا نبود فائده نیست
پیش پای تو چه سود ار گهری افتاده است

یارب این‌فرّ سعادت ز کجا یافت جنید
مگر از لطف تو بر وی‌نظری افتاده‌است؟

سالها خاك ره عشق بمژگان رفتیم
تا شبی در حرم وصل تو خوشدل خفتم
اشك خون بر رخ ما گشت روان بسیاری
تا بالماس بیان گوهر معنی سفتیم
سروری میطلبی خاك ره یاران باش
با تو ما این سخن از عالم یاری گفتیم
سخن راهروانست کـه گر نشناسیم
جای آنست کـه از مقصد خود دور افتیم
این سعادت هم از آنست که در مکتب عشق
هر چه استاد خرد گفت بجان پذرفتیم
مهر سلطان بقا - در دل ما منزل ساخت
که بجاروب فنا صحن فضایش رفتیم
طاق گشتیم ز لذات جهان همچو جنید
تا بامروز که با شاهد معنی جفتیم

چه می بود این که مستان را بیك ره بیخبر کردی؟
چه نقلست این‌که مجلس را سراسر پرشکر کردی؟
چه نامست‌این‌که چون خواندی‌مرا ازخودبدر بردی
چه قولست اینکه چون گفتی مرا زیر و زبر کردی
چه بویست این نمیدانم که باد صبح میآرد
هزاران جان فدا بادا بکویش چون گذر کردی
چه خورشیداست‌این‌یارب که چون‌تابان شدازمشرق
بسان ذره در مهرش مرا بی پا و سر کردی

بدل جویای آن شمعم که از یك تابش نورش
درون خلوت جانم هزاران شعله بر کردی
توئی شیرین که با جانها سخن در پرده میگوئی
بسی فرهاد را پویان بهر کوه و کمر کردی
بگو ای اشك تر دامن دمی ز آلودگی با من
که جیب آستینم را بخون دیده تر کردی
بنای عقل و تمکین را بهر وجهی که بنهادم
ز بنیادش بر افگندی و بنیادش دگر کردی!
ببوی آنکه چون ساغر لبم بر لب نهی - باری
مرا زین غصه ای ساقی - بسی خون درجگر کردی!
بهشت عدن میجستم ز غیرت بانگ برمن زد
که ای نادان درین حضرت سؤال مختصر کردی
نعیم روضه را قدری نباشد بیوصال ما
تو چون دون همتی از ما تمنّا اینقدر کردی
جنید این رمز مشکل را کسی معنی نمیداند
ز جیب غیب ناگه تو سر این سرّ بدر کردی

در خاتمه قصیده غرّای ذیل راکه از حیث مضمون شبیه قصائد شیخ شیراز سعدی است نقل میکنیم :

روزی بزیر خاك تن ما نهان شود
و آنها که کرده ایم یکایك عیان شود
یا رب بفضل خویش ببخشای بنده را
آندم که عازم سفر آن جهان شود
بیچاره آدمی که اگر خود هزار سال
مهلت بیابد از اجل و کامران شود

هم عاقبت چـو نوبت رفتن بـدو رسد
با صد هزار زحمت ازاین جا، روان‌شود
فریاد از آن زمان، که تن نازنین ما
بر بستر هوان فتد، و ناتـوان شود
و اصحاب را چو واقعه ما خبر کنند
هر دم کسی برسم عیادت دوان شود
آن کس که مشفقست و دلش مهربان ما
در جستن دوا بـدر این و آن شود
آنگه که چشم بر رخ ما افکند طبیب
در حال ما چو فکر کند بد گمان شود
گوید فلان شراب طلب کن که سودتست
ما را بدین امید بسی زر زیـان شود
شاید که یك دو روز بود مانده عمر ما
و آن یك دو روز در سر این سوزیان شود
و آن رنج در وجود بنوعی اثر کند
کز لاغـری بسان یکی ریسمان شود!
یاران و دوستان همه در فکر عاقبت
کاحوال بر چگونه و کار ازچه سان‌شود؟
تا آنزمان که چهره‌بگردد زحال خویش
وآن رنك ارغوانی ما زعفران شود
در ورطـهٔ هـلاك فتد کشتی وجـود
نیز از عمل بماند ـ و بی بادبان شود
آمد شد ملائکه در وقت قبض روح
چون بنگریم دیدهٔ ما خـونفشان شود

باشد که‌در کشیدن آن جام زهرناك
شیرینی شهادتمـان در دهـان شود
یا رب مدد ببخش که ما را در آن زمان
قول زبـان موافق صـدق جنان شود
ایمان ما ز غارت شیطان نگـاهدار
تا از عذاب و خشم تو جان در امان شود
فی‌الجمله جسم و روح ز هم مفترق شوند
مرغ از قفس بپرد ـ و با آشیان شود
جان ار بود پلید ـ رود بر زمین فرود
ور پاك بود ـ بر زبر آسمـان شود
آوازه در سرای در افتد ـ که خواجه مرد
و از بام و زیر خانه پر آه و فغان شود
و از یك طرف غلام بگـرید بهایهای
و از یکطرف کنیزك زاری کنان شود
در یتیم و گوهر یکدانه را زاشك
جزع دو دیده پر ز عقیق یمان شود
تابوت و پنبه و کفن آرند و مرده شوی
وآواز ذاکران زکران تاکران شود
آرند نعش ما بلب گور و هر که هست
بعد از نماز باز سوی خان و مان شود
هر کس رود بمصلحت خویش و جسم ما
محبوس و مستمند در آن خاکدان شود
پس منکر و نکیر بپرسند حال ما
وین جمله حکمها ز پی امتحان شود

گر کرده‌ایم خیر و نماز و خلاف نفس
آن خاکدان تیره بما گلستان شود
ور جرم بود و معصیت و فسق کار ما
آتش فتد در آن لحد و بردخان شود
یکهفته یا دو هفته کما بیش صبح و شام
با گریه دوست همدم و همداستان شود
حلوا سه چار صحن شب جمعه چند بار
بهر ربابخانه هر گور خوان شود
وان همسر عزیز چو از عده دست داشت
خواهد که پای بستهٔ عقد فلان شود!
میراث گیر کم خرد آید بجستجوی
بس گفتگوی بر سر باغ و دکان شود
نامی زما بماند و اجزای ما تمام
در زیر خاک باغم و حسرت نهان شود
وانگه که چند سال برین حال بگذرد
آن ناتمام گم شود ـ و بی نشان شود
و آن صورت لطیف شود جمله ریز ریز
و آن جسم زورمند کفی استخوان شود
و آن استخوان بخاك مبدل شود دگر
و آن خاك تیره نیز بآخر چنان شود
کز خاك گور خانه ما خشتها زنند
وآن خشت‌وخاك دستخوش گل‌گران‌شود
دوران روزگار بما بگذرد بسی
گاهی شود بهارودگر که خزان شود

تا روز رستخیز که اصناف خلق را
تنها ز بهر عرض قرین روان شود
حکم خدای عزوجل کائنات را
در فصل هر قضیه بکلی ضمان شود
از گفته و شنیده و از کردهای ما
در موقف محاسبه یك یك بیان شود
میزان عدل نصب کنند از برای خلق
یکسر سبك بر آید و یکسر گران شود
هرکس نگه کنند بدو نیك خویش را
آنجا غمین یکی و یکی شادمان شود
بندند باز بر سر دوزخ پل صراط
هر کس کز و گذشت مقیم جنان شود
و آنکس که از صراط بلغزید پای او
در خواری و عذاب ابد جاودان شود
اشرار را حرارت دوزخ کند زیان
احرار را عنایت حق سایبان شود
بس روی همچو ماه ز خجلت شود سیاه
بس قد همچو تیر زهیبت کمان شود
بسیار بینوا که ورا از علو قدر
عشرت سرای جنت اعلی مکان شود
بس پیر مستمند که در گلشن مراد
بوی بهشت بشنود و نو جوان شود
مسکین اسیر نفس و هوی کاندران مقام
با صد هزار غصه قرین هوان شود

نزلی که‌از برای مطیعان کشد خدای
عاصی چگونه‌در خور آن نزل‌وخوان‌شود؟

خرم دلی که در حرم آباد امن و عیش
حق را بخوان لطف و کرم میهمان شود

اینکار دولت است نداند کسی یقین
تا حق کرا بخلد برین میزبان شود

یا رب جنید را سخنی ده که سال‌ها
ماند میان خلق چو او از میان شود

بروی در عنایت و توفیق بر گشای
تا روز و شب ملازم این آستان شود

او را بضاعت عملی نیست تا بدان
شایستهٔ قبول در آستان شود

لیکن امیدوار بانعام عام تست
کوراچنین معامله‌از رایگان‌شود

چنانکه گفته شد جنید در حدود سال‌هشتصد در شیراز وفات یافته‌وظاهراً مزارش درصحن مسجد حاج‌باقر درمحله سردزك واقع‌شده‌است.

جنید شیرازی = متوفی۷۹۱

صدرالدین شیخ‌الاسلام جنید بن فضل‌الله بن عبدالرحمن شیرازی.

از اکابر صوفیه قرن هشتم هجری است.

مدتی بریاضت و تصفیه باطن اشتغال داشته و بزیارت مکه معظمه رفته پس از انجام مناسك حج بشیراز بر گشت - و بتالیف پرداخت.

تالیفاتش : ۱ - ذیل المعارف فی ترجمه العوارف ۲ - شرح احادیث نبویهٔ

موسوم بنقاوة‌الاخبار

در سال هفتصد ونود ویك در شیراز بدرود زندگی گفت -

جواد بواناتی = متوفی ۰۰۰

مرحوم سید جواد بواناتی مدیر روزنامه آفاق منطبعه شیراز از نویسندگان معاصر است - که روزنامه خود را در سال ۱۳۲۷ تاسیس کرده بود -

سال فوتش بدست نیامد -

جواد دارابی = متولد ۱۳۰۹

آقای شیخ محمد جواد بن میرزا محمدرضا فقیه دارابی از فقهاء معاصر است ، و اورا تالیفاتی بشرح ذیل میباشد ، که اغلب آنها چاپ شده است -

۱ - المنظومة الکسائیه (چاپ‌شده) ۲ النجمة فی‌صلاة الجمعه (چاپ شده)
۳ - ایقاظ الهجعه (چاپ شده) ٤ - حرمة حلق اللحیة (چاپ شده)
٥ - حذف‌الشعور ٦ - زینب بیگم (چاپ شده) ۷ - زندگانی احمدشاه‌چراغ
۸ - دررالفرائد ۹ - عصم العفائف ۱۰ - کشف المقنعه ۱۱ - کلمة الحق
۱۲ - مروارید غلطان (چاپ شده) وغیراینها -(۱)

---

(۱) اعلام‌الشیعه - معلوم نیست که صاحب ترجمه تا این زمان زنده است یا وفات یافته ؟ صاحب اعلام الشیعه فقط سال تولد اورا که ۱۳۰۹ بوده ضبط کرده است - وچون حیات وممات او بر نگارنده‌مجهول بوده‌است بمصداق «تفألوا بالخیر تجدوه» بامید حیاتش قبل از اسمش کلمه « آقا » گذاشته‌ام -

جواد شیرازی = متولد ۱۲۴۸ متوفی ۱۳۳۲

مرحوم محمدجواد طبیب و حکیم شیرازی.

از اطباء و حکماء معاصر است، در سال هزار و دویست وچهل وهشت‌متولد شد، و از کودکی شروع بتحصیل علم و دانش کرد و بتمام علوم عصر خودمخصوصاً طب وفلسفه دست یافت ، و سرآمد دانشمندان عصر خود شد ـ معلوم نیست که اساتید او در حکمت و طب وریاضیات چه کسان بوده‌اند؟ اما منقول را درمحضر حاج شیخ مهدی مجتهد کجوری آموخته است ـ زبان فرانسه راخوب میدانست و طب و ریاضیات را تدریس میکرد ، و بسیاری از فضلاء آنزمان از شاگردان او بوده‌اند منجمله‌استاد نگارنده مرحوم میرزامحمد صادق‌فسائی ـ ومرحوم حاج میرزا جمال‌الدین مجتهد محلاتی شیرازی وسایرین ـ

میرزا محمدصادق فسائی از او بسیار یاد میکرد و بفضل ودانشش میستود واز جمله میگفت او را تالیفی بود کشکول مانند که جامع تمام علوم متداوله عصر اعم از منقول ومعقول و ریاضیات و ادبیات و طب میبود و از سوء اتفاق فرزندی بیسواد و نا اهل داشت که سخت از او ناراضی بود، ودلی خونین داشت ،روزی‌که مشغول تدریس بود راجع بمهمی با او پرخاش کرد ، و در ضمن گفتگو روی بمن(که از شاگردان خوب او بودم) کرده گفت : صادق بمن الهام شده است که پس از مرگم این پسر ناخلف تمام کتابهای مرا که بخون جگر تهیه کرده‌ام وزنی میفروشد و چون خریدار که بقال یا عطاری است ازحیث وزن باو اعتراض میکند این کتاب را (کتاب سابق الذکر مولفه خودش) هم در ترازو روی کتابها میگذارد و میگوید اینهم برای « سرکش »

مرحوم فسائی میگفت پس از فوتش من خواستم کتابهایش را از پسرش خریداری کنم، واز چنگ آن نااهل بیرون آرم، حاضربفروش‌نشد ولی پس‌از اندك زمان آنها را در ترازو گذاشت و ببهای بخس‌فروخت ! و آن‌کتاب‌که تالیف‌پدرش

بود نیز روی آنها گذاشت ! وگفته پدرش مصداق پیدا کرد ـ
باری صاحب ترجمه بسال هزاروسیصد وسی و دو درشیراز وفات یافت ـ

جواد شیرازی ـ متوفی ۱۲۵۷

مولی محمد جواد شیرازی ـ
ازفقهاء قرن سیزدهم هجری است ، واورا تالیفی‌است بنام «الکواکب المضیئه للشیعة المرضیه» که درعلم کلام وتاریخ وحدیث و فقه و حکمت ومناظره‌ودر رد نواصب نوشته شده است ـ
در سال هزار و دویست وپنجاه هفت وفات یافت (۱)

جواد شیرازی ـ متوفی ۱۳۱۸ شمسی

مرحوم‌محمد،جوادشیرازی‌معروف‌بکمپانی ومتخلص بجواد فرزندعلیمحمد ـ
از شعراء معاصر و از دوستان نگارنده این اوراق بود . بعضی از غزلیاتش در روزنامه آدمیت چاپ شده است ـ مشارالیه در تجارتخانه مرحوم حاج ـ عبدالرحمن کمپانی و پس از فوت او در تجارتخانه مرحوم محمد حسین کمپانی مستخدم بود، ونیز مغازهٔ بلور فروشی در بازار وکیل شیراز داشت ـ مردی متدین و خوش‌صحبت بود و درادبیات فارسی‌دست داشت ـ ماده تاریخ را نیکو میساخت.
درسال هزار و سیصد و هیجده شمسی در شیراز وفات یافت ـ
قصیده‌ذیل رابطریق‌لغز دروصف کتاب سروده‌است‌ودرشماره‌دوم‌سال‌اول(۱۳۰۵ شمسی)روزنامه آدمیت‌منطبعه‌شیرازدرج شده است ـ

چیست آن جسمی که بیجان همنفس باشد بتن ؟
میزند بی پا قدم در راه آداب و سنن

---

(۱) اعلام الشیعه

نیست جنس انس اما أنس انسانی باوست
نیست جن اما نهان معنی در او چون جان بتن
صامت و آواز نطق او فتاده در جهان
جامد و آثار روح او دمیده در بدن !
بزم آرای محبّان رزم انگیز یلان
مایـهٔ صلح و سلامت باعث جنك و فتن !
طاقت مشتی ندارد لیك گردد روبرو
یکتنه با صد هزاران لشکر شمشیر زن !
مونس ارباب عرفان همدم اصحـاب حال
راحت افزای دل و جان دافع حزن و محن
هست آن نعم الرفیق بی مشقت در سفر
هست آن نعم الشفیق بی تکلف در وطن
دست آنرا نیست لیکن دست دارد در ضمیر
بیزبان باشد ولی از هر زبان گوید سخن !
میزند بیدست و پا در هر مقامی دست و پا
بیسر او را سرفرازی هست در هر انجمن
چشم او را نیست لیکن نیك و بد بیند بسی
بیدل است اما ز دل ظاهر کند سرّ و علن
میکند عنوان زهر علمی ولی باشد خموش !
خویش با خویشست و بیگانه ز خود بیخویشتن !
جان از او دارد فرح تن را ز وی باشد نشاط
عقل را از وی سرور و جهل را از وی حزن
ره بسوی آسمان از وی برند اهل نجوم
بر زمین افتاده قادر نیست بر برخاستن !

نی بود مخلوق و نی خالق گرامی رابط است
در میان خالق و مخلوق مانند رسن
دم زند از کفر و از ایمان و از توحید و شرك
لاجرم هم ممتحن میباشد و هم ممتحن
ده سه را دو هفت بشمر یك سه میافزا بر آن
تا شوند از نام او آگاه ارباب فطن (۱)

اینغزل در شماره پانزدهم سال۱۳۰۵ روزنامه آدمیت شیراز چاپ شده است

همچو منصور مهیای سردار شدیم !

تا که در قید غم عشق گرفتار شدیم
محرم خلوت جان واقف اسرار شدیم
ما در اول چو ملك عقل مجرد بودیم
تابع نفس چو گشتیم گرفتار شدیم
در ره کعبهٔ مقصود که نامش عشق است
خرقهٔ زهد فکندیم و سبکبار شدیم
از پی دیدن حق دم ز انا الحق نزده
همچو منصور مهیای سر دار شدیم !
رشته الفت جان راز جهان بگسستیم
راحت از صحبت این خلق جفا کار شدیم
نقد مهر و هنرو صدق کساد است امروز !
با چنین مایهٔ پستی سوی بازار شدیم !
خانهٔ هستی ما گشته خراب از بنیاد
ما در اندیشهٔ نقش در و دیوار شدیم!

---

(۱) ده سه میشود سی ضرب در دو هفت که چهارده است مساویست با ٤٢٠ باضافه عدد سه ٤٢٣ مساویست با عدد ٤٢٣ که کتاب است بحساب ابجد

غافل از عشق گر امروز بخندد ـ فردا
گریه دارد ـ که چرا منکر آثار شدیم

روز وشب پرورش نفس دهیم وچو جواد
بخیالیم که از عشق هوا دار شدیم

ماده تاریخ فوت مرحوم میرزاسید محمد متخلص بشیوا:

میرزا سید محمد شاعر شیوا بیان
آن که لطف طبعش ازحسن تخلص بُد عیان

مژده وصل لقای حق چو بشنید از اجل
کرد جان تسلیم جانان شد سوی جنت روان

در ره علم و ادب بنمود سر عمر عزیز
یادگار از هر کمالی ماند از او در جهان

عصر روز پنجشنبه چارم از ماه سوم
زین سپنجی دار شد سوی بهشت جاودان

از پی تاریخ فوتش زد رقم کلك جواد
باد عالی حشر شیوا با محمد در جنان

١٣٤٦

مادهٔ تاریخ فوت مرحوم میرزا ابراهیم دشتی متخلص بصدیق که بر حسب خواهش نگارنده سروده است:

رفت زین دار فنا ابراهیم — گشت در جنت فردوس مقیم
شد صدیقی که در آئین و داد — داشت با صدق لسان قلب سلیم
رفت در خلد و بر صدیقان — باشدش منزلت و جاه عظیم
بود دشتی و بمیدان ادب — شهسواری بُد دانا و علیم
رفت درهفت و ده از عین دوم — بسوی هشت جنان با تکریم

کردچون رادرضازاده‌خلیل(۱) لوحهٔ قبر و مزارش ترمیم
رکن زاده که صدیقی زصدیق بود و شد از غم او دل بدونیم
خواست تاریخ ورا گفت جواد
رفت زین دار فنا ابراهیم
۱۳٤۲

استقبال از غزل مولانا عبدالرحمن جامی قدس سرّه ـ نقل‌ازشماره دوم سال دوم ۲۸مرداد ۱۳۰٦ روزنامه آدمیت منطبعه شیراز

عزم کردم که ز مسجد بروم جانب دیر
نرسد آفت تأخیر بـدین نیت خیر
رفت دینم ز کف از بس که ریا کرد فقیه
تا دلی هست بجا روی کنم جانب دیر !
داشتم چشم وفا داری و یـاری از یار
دیدم آزار بحدی که ندیدم از غیر !
گیرم انگشتری آورد بکف اهـرمنی
کی سلیمان شود و فهم کند منطق طیر ؟
هر کسی سالك راهی بود از روی هوی
بندهٔ پیر مغانم که بحق دارد سیر
نیست درمدرسه‌چون اهل دلی باز جواد
تا دلی هست بجا روی کنم جانب‌دیر
در عرصهٔ هفت اقلیم رخش طلب انگیزم
تا در خم زلف یار دست طرب آویـزم

(۱) مراد مرحوم محمد خلیل فرزند مرحوم حاج محمد رضا تاجر بهبهانی مقیم شیراز است که جوانی تحصیل کرده‌وصفا پیشه وسخي‌الطبع بود ودرچهل‌سالگي‌درحدود سال ۱۳۳۰شمسی درطهران فوت شد

باید که سبک سازم تن راز گران جانی
تا سوی دیار یار رخش طلب انگیزم
در بتکده راهم نیست در کعبه مقامم نیست
چون رهن می گلگون شد خرقه پرهیزم
در صحبت خضر عشق اسکندر ایـامم
دارای غـم عشقم ، دارای همه چیزم
ای یوسف مصر حسن تا چند زلیخا وار
در رهگذر هجرت بنشینم و بر خیزم
از عشق تو شیرین‌لب، خواهم که دهد ایزد
یا همت فرهادی ، یا دولت پرویزم
با غمزه ز مستی دوش چشم سیهت میگفت
در فتنه و خونریزی من زاده چنگیزم
از زهر فراق تو تلخست بسی کـامم
گر وصل لبت یابم در کام شکر ریزم
گر محو وفنا شرطاست درعشق تو من کشتم
بالای سیاهی نیست رنگی که بیامیزم
چون‌چاره جواد اینست‌از بهر رضای‌دوست
خاك ره دشمن را ناچار بسر ریزم
طرح غزل سعدی فرمود وحید عصر (۱)
شادم که‌مدد بنمود این طبع غم انگیزم

(۱) مراد شاعر توانا و ادیب معاصر مرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ادبی ارمغان است و اینغزل از شماره اول سال چهاردهم (فروردین ۱۳۱۲ شمسی) مجله ارمغان نقل شده‌است

جوادی شیرازی = متولد در حدود ۱۲۹۰ شمسی

آقای حسن جوادی مدیر روز نامه « دوست ملت » منطبعه شیراز

در حدود سال ۱۲۹۰ شمسی متولد شد ـ و پس از تحصیلات غیر منظم در هیجده سالگی بآبادان رفت و در شرکت نفت جنوب بخدمت مشغول شد ـ ولی چون احساسات وطن دوستی شدید داشت مظالم شرکت نفت نسبت بکارگران را دیدن نتوانست و در تاسیس اولین اتحادیه کارگران شرکت نفت شرکت کرد وپس از اعتصاب کارگران در اردیبهشت ۱۳۰۸ شمسی دیگر توقف در آبادان راصلاح ندانست و متواری شد ـ وپس از ختم غائله چند سال در ساختمان راه آهن وفرهنگ خوزستان کار کرد ـ ودر راه تعمیم زبان فارسی بین اعراب بسیار کوشید ـ

آقای جوادی تجارب زیادی آموخته و باآنکه تحصیلات عالی نکرده است بعلت مطالعه زیاد صاحب اطلاعات ومعلومات فراوان شده ودرسخنرانی دست دارد ـ ودراجتماعات نطقهای مهیج میکند ونامه «دوست ملت» را هفته‌ای یك شماره نشر میدهد (۱)

صاحب کتاب «شیراز امروز» مینویسد : برای اطلاع از تاریخ صحیح تولد جوادی بایشان مراجعه نمودم آهی کشید و گفت : «وقتی چنان ما دچار بحران مالی شدیم قرآن خانوادگی که تاریخ تولد همگی پشت آن نوشته شده بود بواسطه جلد مذهبی که داشت ببهای نان گرم رفت » (۲)

تالیفاتش: ۱ ـ اومانیزم و ادبیات فارسی ۲ ـ متشابهات تاریخی (در دو جلد) ۳ ـ هزارویکمین فامیل ۴ ـ یك تحلیل علمی از فاجعه کربلا ـ تاکنون

(۱) نقل بمعنی از شیراز امروز (۲) سال تولد اواز روی مطالب متن کتاب شیراز امروز حدس زده شده زیراکه مینویسد « بیست و دوسال قبل یعنی درسن هیجده سالگی در آبادان وارد خدمت شرکت نفت شد » وچون شیراز امروز در ۱۳۳۱ شمسی چاپ شده بنا براین ۲۲+۱۸+۶=۴۶ پس درسال ۱۳۳۶ چهل وشش سال داشته‌است و تولد او در حدود ۱۲۹۰ خواهد بود ـ

فقط جلد اول متشابهات تاریخی در ۱۳۳۶ شمسی در شیراز چاپ شده است

جوشن شیرازی = متوفی ۱۳۱۲

حاج شیخ مجدالدین فرزند شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز -
مردی دانشمند بود و در شاعری متوسط و جوشن تخلص میکرد - بخیال کیمیاگری افتاد و آنچه داشت دراینراه صرف کرد، و چون نتیجه نگرفت همواره دلی‌شکسته وخاطری آزرده داشت تابسال هزار وسیصد و دوازده‌که رخت بسرای دیگر کشید و در دارالسلم شیراز بیارمید و از اندوه رنج بیهوده بیاسود -
از او ست :

حبشی‌زاده بدنبال غزالی ازپی صید آهوی خوش خطوخالی‌توولی‌رم نکنی(۱)

جهان شیرازی = متوفاة ...

جهان خاتون فاضله و شاعره شیرازی -
از زنان دانشمند قرن هشتم‌هجری و از معـاصرین خواجه حافظ و شیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو (۷۴۳ـ ۷۵۸) بود که محاسن ظاهری را با فضائل‌باطنی آراسته و مجلس خودرا بوجود شعراء و ظرفاء و اهل حال آراسته بود -
شوهرش‌امین‌الدین‌جهرمی ندیم شیخ ابواسحق‌بوده وباینمناسبت‌جهان خاتون نیز بدربارشاه آمد وشد داشته‌است- وازاینروی بدبینان وشوخ‌طبعان امثال‌عبید زاکانی (متوفی ۷۷۲) دربار‌ه‌اش ظن تردامنی و بیعفتی برده‌اند، وعبید اورا هجو کرده است
سال فوتش معلوم نشد - ابیـات ذیل از اوست (۲)

---

(۱) اشعه شعاعیه

(۲) اشعار فوق از ترجمه جهان خاتون بقلم دوست دانشمندم آقای گلچین معانی از شماره ۱۸۷۶ روزنامه ملی پارس منطبعه شیراز نقل‌شده وآقای گلچین معانی‌مرقوم داشته‌اند « نگارنده مقدار کمی از آثار او را بمرور ایام از جنگها و مجموعه های کهنسال از جمله مجموعه‌ای که در سال ۸۲۱ هجری قمری و قریب زمان وی نوشته شده است بدست آورده‌ام »

بیا بنشین مرو در خواب امشب دل ما را دمی دریاب امشب
بساز از روی یاری با غریبان چو عمراز پیش ما مشتاب امشب
چو چشم خویشتن خوش‌باش باما چو زلف خود مرو در تاب امشب
ببادم برمده چون خاك کویت بزن بر آتش عشق آب امشب
چرا ما را چنین‌میداری ای‌دوست ز آب دیده در غرقاب امشب
مرو از پیشم ای سرو سمنبر مران از چشم ما خوناب امشب

مرا کام از جهان باری بر آید
گرت بینم دمی در خواب امشب

☆ ☆ ☆

بوی مهرت بمشام من شیدا نرسد
گنج وصل تو بهر بی سرو پا نرسد
حاکمی گر بکشی بنده‌ام ار بنوازی
منع در مصلحت شاه ـ گدا را نرسد
راستی سرو سهی گر چه بقد مینازد
لیك با قد تواش دعوی بالا نرسد
من بیدل چکنم چون ز تو دور افتادم ؟
آه اگر وامق بیچاره بعذرا نرسد
تا کیم وعدهٔ فردا دهی ، امروز بده
کام بیچاره مبادا که بفردا نرسد
تمنای سر زلف تو جان داد دلم
آه اگر دست من و دل بتمنا نرسد

نیست آگاهی‌از احوال جهانم که جهان
آخرالامر بوصل تو رسد یا نرسد ؟

نادیده مثل رویت ای نور هر دو دیده
با ما چرا بکینی ای یار برگزیده
هر بدکه گفت دشمن در شأن من شنیدی
یارب که مدّعی را بادا زبان بریده
از شرم رنك و رویت وز رشك قامت تو
گل در عرق نشسته ، سرو چمن خمیده
هردم ز درد عشقت ، بینی هزار عاشق
از شوق دست برسر ، صد پیرهن دریده
ای پادشاه خوبان ، آخر عنایتی کن
چون گشتم ازدل وجان ، هندوی زر خریده
گفتی بدرد هجران صبری بکن نگارا
صبر ازتو چون توان کرد ای‌نور هردودیده؟
ای از جمال رویت ، مه روشنی ربوده
چشمی چوچشم مستت، چشم جهان ندیده

جهانگیر شیرازی - متولد۱۲۹۴ مقتول ۱۳۲۶

مرحوم میرزا جهانگیر خان شیرازی متخلص بجهانگیر مدیر روزنامه صور اسرافیل‌منطبعه طهران

در سال هزار و دویست و نود چهار در شیراز متولد شد - و درآنشهر تحصیل علم ومعرفت کرد -

خَلقی حسن و خُلقی نیکو داشت - ادبیات فارسی‌وعربی مخصوصاً علم نقدالشعر وعروض وقافیهٔ را خوب آموخته بود، شعرکم میگفت ولی بد نمیگفت - درنویسندگی وآزادیخواهی شهرهٔ آفاق‌بود، تاآنجاکه سردرراه افکار بلندخویش‌و مبارزه با شهریار مستبدی مانند محمد علی‌میرزا قاجارداد ومردانه ازمرك نهراسید

فرصت مینویسد :« در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده - و در قرب این زمان (حدود سال ۱۳۱۳) نزد این فقیر مؤلف دوره‌ای منطق دیده و خوب فهمیده خط را نیز خوب مینویسد وشعررا نیکو میگویدتخلص باسم میکند»

در اوان جوانی از طرف حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه والی فارس حکومت بندرلنگه باو واگذار شد- وقرب سالی در آن بندر بود - وبشیراز بر گشت ودست ارادت بآقا محمد کاظم اصفهانی معروف به «قلاب دوز » که از مرشدان صوفیه بود بداد ، و پس از چندی بطهران و ازآنجا حسب‌الاشاره نظام السلطنه بقزوین رفت و همینکه ندای آزادی ومشروطه ازایران بلندشد بطهران شتافت. وامتیاز روزنامه صوراسرافیل راگرفت و باکمك قلمی مرحوم میرزا علی‌اکبر دهخدا (متوفی ۱۳۳٤ شمسی) ومدد مالی مرحوم میرزا قاسم‌خان تبریزی معروف بصور اسرافیل سی ودو شماره‌منتشر ساخت-ودر آن نامه بی‌پروا ازمظالم درباریان وفساد اوضاع اجتماعی ایران سخن گفت- و شهریاروقت اعنی محمد علی‌میرزا را چنانکه بود بجهانیان معرفی کرد و در راه مشروطه ایران از جانبازی دریغ نفرمود وزبان‌حالش گویای اینمقال بود :-

نکته ها چون تیغ برّانست‌تیز　　گر نداری تو سپرواپس گریز

پیش این شمشیر بی اسپر میا　　کز بریدن تیغ را نبود حیا

بالجمله شاه قهّار غدّار از نبشته‌های حقیقت‌شعار و گفته‌های بلاغت دثار او که بی پروا از بن دندان و صمیم قلب گفته ونوشته میشد بخشم اندر شد و دستور دستگیری اورا داد ، ودراواخر ماه جمادی‌الثانی سال هزار وسیصد و بیست وشش مقارن بتوپ بستن مجلس‌شورای ملی‌در باغشاه طهران شهیدش کردند و در آنوقت سی وسه سال داشت - وقبرش درپشت باغشاه طهران است -

برای نمونه یکی از مقاله های اورا که در شماره سی و یکم مورخ یازدهم جمادی الاولی سال ۱۳۲٦ نامه صور اسرافیل درج شده است و شاید همین مقـاله باعث قتل او شده باشد در اینجا نقل میکنیم :-

بلای ناگهانی !

چه انقلابی ! چه اختلاطی! چه شوری ! چه غوغائی !

آیا قیامت قیام کرده است ؟ آیا صاعقه از آسمان نازل شده است ؟ آیا کوه دماوند تجدید آتش‌فشانی میکند ؟ آیا قشون دشمن مارا غافلگیر کرده‌است؟ هیچکس نمیفهمد ، هیچکس نمیداند ، همه کس در حیرت است همه کس مات و مبهوت است ـ

چندین دسته سوارعصر چنگیزدر دورهٔ تربیت ـ تفنگها را بحالت حاضر باش سردست گرفته بی‌محابا بهرطرف شهر میدوانند! چندین فرقهٔ سرباز دورهٔ ساتراپها با پاچه‌های ورمالیده درعهد کنستی‌توسیون بی‌اراده بهرسمت شلیك میکنند ! یك طرف درشکه و کالسکه‌ها بسرعت برق در حرکت و اطفـال صغیر و پیرمردان و زنان را زیر پا میگیرد ! یك طرف بچه‌های معصوم مانند صرعی ازمدرسه‌های خود بیرون آمده ملجاء وملاذ عادی یعنی دامان مادر خود را میطلبند ـ یك سمت زنهای بدبخت بتجسس اولاد وبرادر وشوهرهای عزیز خود تقریباً عریان وبرهنه از خانه‌ها بیرون آمده درکوچه های شهر ضجه میکشند ! دکاکین بسرعتی هر چه تمامتر بسته میشود ـ همه جا ناله است ـ همه جا فریاد است ، همه جا چپاول است ! همه جا غارتست ! همه جا پر از عربده ، نعره ، تهدید و تخویف‌است ـ

حقیقت چیست ؟ واقع امر کدام است ؟

چهار پنج ساعت بعد یك دستخط آفتاب نقط ملوکانه تقریباً باین مضمون جواب همهٔ سؤالات را میدهد :

« جناب اشرف مشیر السلطنه چون هوای طهران گرم وتحملش بر ما سخت بود از اینرو بباغشاه حرکت فرمودیم ـ پنجشنبه ٤ جمادی الاولی عمارت باغشاه »

یعنی یك پادشاه رعیت پرور در مهد تمدن دنیا درقرن بیستم به یکصد قدمی شهر حرکت میکند !

عجبا ! ! این چه پلتیکی است ؟ این چه حسن سیاستی است ؟ ! این چه

رعیت نوازی و جذب قلوبی است ؟ آیا در این موقع نهضت ملوکانه بهتر نبود که صدای تحسین وهورای ملت از دو طرف خیابان بآسمان بلند باشد ؟ آیا نیکوتر نبود که دسته‌های گل حاکی از شاه پرستی ایرانیان معبراتومبیل پادشاه رعیت‌خواه را بتلوّن بوقلمون نماید ! آیا ملت ایران واقعاً از یك پادشاه مشروطه طلب خیرخواه ملت متنفر است ؟ آیا ایرانی با این قدرت تمدن و دقت اخلاق امروز مائل بهرج و مرج است ؟ آیا ملت میخواهد در اینموقع باریك بواسطهٔ بی نظمی و بی‌ترتیبی ورمیدگی‌قلب پادشاه- بدبختی وطن‌خودرا ممهّد وزبان اجانب‌را بروی خود دراز کند ؟

نه ، هیچیك اینها نیست ، پس‌چرا اعلیحضرت شاه برای نهضتی با این‌اختصار باین انقلاب و آشوب راضی میشود ؟ و چرا برای حرکتی باین ایجاز، باین بیم و هراس عمومی تن میدهد؟ وجود دو،سه نفر روسی‌نژاد در دربارپادشاه ایران وتصرف تام آنها در خیالات وافکار ملوکانه همهٔ این‌مطالب را بطوروضوح آشکارمیکند .

همانطور که دولت روس گلوی مملکت ما را بدست گرفته و با فشارهای غیرعادلانه از هر تنفسی که مایهٔ حیات ما باشد جلوگیری میکند و از هر وسیله مشروعی که ضامن ثروت و بقا و حیات ایران باشد بطرق غیر مشروعه ممانعت مینماید ، همانطور هم بتوسط چند نفر از منفورین ملت خود زمام اختیار دربار دولت ایران‌را درکف جورخود گرفته و از هر رائحهٔ مودّت و دقیقهٔ وداد و وفاق بین دولت و ملت ایران جلوگیری مینماید - تمام حواس این چند نفر درباری که دستورهای مخصوص ازمواقع خاص دارند وعده‌ای از خائنان مملکت ایران را هم برای کارچاقی تدابیرسوء خود زیردست گرفته‌اند معطوف است باینکه همه رفتار دوستانهٔ دولت را در نظر ملت در لباس ضدیت و معادات جلوه داده و همان طور حرکات شاه پرستانه ملت را در چشم دولت بصورت دشمنی و عداوت تصویر کنند! و البته در اینصورت که اعلیحضرت همایونی باب معاشرت را (که آنهم ناشی از اشتباه کاری همان چند نفر است) بروی خود بسته و با همان چند نفر خائن و

حامیان آنها پیوسته‌اند نفوذ هرخیالی بی‌اصل و تغییر هر حقیقتی بمجاز در قلبشان کمال سهولت را دارد، و با بقای حالت حاضره راه تمام امیدهای اصلاحی بروی ملت ودولت بسته است ، و هیچوقت نمیتوان امیدوار بود که این دو قوه باهم موافق شده وبرای سدّ مخاطرات مملکت و جلوگیری ازمفاسد و اصلاح خرابیها کوشش کنند - مقصود از اجتماع امرا و سران قوم در این چند روزهٔ آخری در منزل حضرت اشرف عضدالملك و هجوم پنجاه هزار نفر جمعیت اصلاح طلب بمعاونت و معاضدت ایشان همین تصفیهٔ دربار بود که بعدها شخص اعلیحضرت با همان فطرت خداداد و جبلت خالی ازشوائب ارباب غرض در حرکات ملت مشاهده کرده وملت نیز قلب صافی شاهنشاه خود را بی‌وساطت ابرهای مظلم خیالات مغرضین به بیند - و بی شبهه همان دستخط انجم نقط همایونی در طرد و تبعید شش نفر از خائنین درباری برای قطع و فصل این اختلافات و خاتمه گذاشتن باین مغایرت های دولت وملت کافی بود - اگر بیك روز فاصله شاپشال یهودی که یکنفر ازشش نفر تبعید - شدگان مندرجهٔ در دستخط بود با شمشیر کشیده درآن غوغای غیرمنتظر در رکاب اعلیحضرت حرکت نمینمود - و اگر امیربهادرننك که روز قبل بعد ازطرد از دربار بسفارت روس پناهنده شده دعوی تابعیت روس میکرد، دومرتبه از سفارت بباغشاه عودت نمیفرمود ! واگر دوروز بعد برخلاف تمام قوانین دنیا وبرخلاف قانون‌اساسی مملکت (که بامضای سلطنت حاضره موشح وبسه‌نوبت قسم اعلیحضرت موکداست) جلال‌الدوله و علاءالدوله و سردارمنصور در باغشاه توقیف نمیشدند - با اینهمه در صورتیکه دولت زودتر بأجرای دستخط چند روز پیش خود پرداخته و اطراف‌خود را از دست نشاندهای روس خلوت کند میتوان بتوسط عقلای قوم ومصلحین ملت‌قلب ملت را بزودی نسبت بشخص اعلیحضرت مصفی‌تر ازآب کوثر و راستگوتر از صبح نخست کرد - ولی درصورت استدامهٔ بر اعمال مبالغه ومخالف با عهود و دستخطها ناچار هوای مملکت روز بروز مظلم‌تر واسباب انقلابات حاضرتر وخرابی واضمحلال ملك نزدیکتر خواهد شد - ودر آنصورت نمیدانم وهیچکس نمیتواند حدس بزند

که حال شخص معظم پادشاه چه خواهد بود ؟ و چگونه در این ملک بفراغ دل سلطنت خواهد فرمود ـ انتهاء ـ

اشعار ذیل از اوست :

غزل :

چشم جان بیند اگر شاهد افلاکی را — خاك بر سر کند این کالبد خاکی را
گندم خال و خم زلف بهشتی روئی — دانه و دام شد این آدم افلاکی را
شادی از مطلبی رو بدر باده فروش — که بیک جرعه کند چاره غمناکی را
در همه عمر ز میخانه منه پای برون — تا توانی مده از دست می تاکی را
زاهد از آب‌خرابات‌همان به‌که نخورد — حیف ناپاك خورد آب بدین پاکی را !
به ترشروئی و تلخی ز لب شیرینش — شور چون کم شود آخر دل‌تریاکی‌را
ترکتازی نه روا بود بما دلشدگان — ترك من ترك‌کن این شیوه بیباکی را
آتش وآب دل‌ودیده زعشق رخ دوست — داد بر باد بیکباره تن خاکی را

وهم اوراست نوّر الله مرقده :

نرگس مست تو با سرمه بر آمیخته بود
خون خلقی همه بیجرم وگنه ریخته بود
سر زلفین چلیپای تو میسود بخاك
بلکه دلهای اسیران بخود آویخته بود ؟
دل سنگین تو ایدوست نشاید دل گفت
کاش معمار ازل خاك ترا بیخته بود
شد جهانگیر بیک لحظه اسیر نگهش
بسکه افسون‌پی تسخیر وی انگیخته‌بود



ما ز ازل باده خوار و باده پرستیم — پیرو پیرمغان ز روز الستیم
سبحه و سجاده رهن باده نهادیم — ز آنچه تعلق پذیر بود برستیم

تا شده پیوند تار مهر تو از جان رشته مهر جهانیان بگسستیم

رباعی:

یاری که انیس من و دلجوی منست دیدم نظرش ز بام بر سوی منست
گفتا که چه خواهی که ببالا نگری؟ گفتم مه نو ـ گفت که ابروی منست

رباعی:

در بند امیر آسیائی عجب است گردنده چو آسمان بهر روزشبست
گر نیست چو آسمان چرا از هرسو در آن رشحات آب چون ذوذنبست(۱)

پس از شهادت میرزاجهانگیرخان، مرحوم علی اکبر دهخدا که تحت تعقیب بود وبیم آن داشت که همان معامله‌ای که محمد علی‌میرزا باسایر آزادیخواهان کرد با او نیز بکند، بهر نهجی‌بود باروپا رفت (یا بقول خودش اورا تبعید کردند) و در ایوردن سویس اقامت گزید ـ وچند شماره ازصوراسرافیل در آنجا نشر داد ، وبنا بخوابی که دیده بود اشعار ذیل را که ببهترین طرز سروده شده و در حقیقت نمونه دلکش بدیعی از سبك جدید است با مراعات وزن وقافیه ـ در مرثیه آنمرحوم گفت ودر شماره اول صوراسرافیل منطبعه ایوردن درج کرد وبعداً پروفسوربرون انگلیسی آنرا درکتاب ادبیات جدید ایران چاپ کرد وماهم در اینجا میآوریم :

وصیت نامه‌دوست یگانه‌من ـ هدیه برادری بیوفا به‌پیشگاه آن روح اقدس اعلی:

ای مرغ سحر چو این شب تار بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفخه روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان بکمال شد نمودار و اهریمن زشتخو حصاری
یاد آر ز شمع مرده ـ یاد آر

(۱) برای اطلاع کامل بر احوال صاحب ترجمه بمنابع ذیل حیات یحیی ـ تاریخ مشروطه تألیف کسروی ـ زندگانی ملك‌المتکلمین ـ اشعهٔ شعاعیه ـ آثارعجم ـ مخصوصا تاریخ جرائد و مجلات ایران جلدسوم چاپ‌طهران ازصفحه۱۲۹ تا۱۴۷ که جامع اقوال مختلفه است و کافی ومشبع نوشته‌شده مراجعه شود ـ

ای مونس یوسف اندرین بند — تعبیر عیان چو شد ترا خواب
دل پر ز شعف لب از شکرخند — محسود عدو بکام اصحاب
رفتی بر یار خویش و پیوند — آزادتر از نسیم و مهتاب
زان کو همه شام با تو ـ یکچند — در آرزوی وصال احباب
اختر بسحر شمرده ـ یاد آر

چون باغ شود دوباره خرّم — ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپر غم — آفاق ـ نگارخانهٔ چین
گل سرخ و برخ عرق ز شبنم — تو داده ز کف قرار و تمکین
زان نو گل پیشرس که در غم — نا داده بنار شوق تسکین
از سردی دی فسرده ـ یاد آر

ای همره تیه پور عمران — بگذشت چو این سنین معدود
و آنشاهد نغز بزم عرفان — بنمود چو وعد خویش مشهود
وز مذبح زر چو شد بکیوان — هر صبح شمیم عنبر و عود
زان کو بگناه قوم نادان — در حسرت روی ارض موعود
بر بادیه جان سپرده ـ یاد آر

چون گشت ز نو زمانه آزاد — ای کودک دورهٔ طلائی
وز طاعت بندگان خود شاد — بگرفت ز سر خدا ـ خدائی
نه رسم ارم ـ نه اسم شدّاد (۱) — گل بست زبان ژاژخائی
زان کس که ز نوك تیغ جلاد — مأخوذ بجرم حق ستائی
پیمانه وصل خورده ـ یاد آر

---

(۱) کنایه از باغشاه ومحمدعلی میرزاست که بی شباهت بباغ ارم وشداد سلطان ستمکار آشوری نبوده است

جهانگیر قشقائی = متولد ۱۲۴۳ متوفی ۱۳۲۸

مرحوم جهانگیرخان فرزند محمد خان قشقائی (۱)

از اعاظم علماء و حکماء قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم هجری است ـ اوائل‌عمررا بتحصیل کمال وشغل زراعت گذرانید ـ و در چهل سالگی باصفهان رفت، و خودرا مهیای تحصیل علم یافت و مشغول شد وحکمت الهی را در حوزهٔ درس علامه شیخ محمد رضا قمشه‌ای و فقه و اصول را در محضر شیخ محمد حسن نجفی آموخت ـ و چندان کوشید تا جامع المعقول والمنقول شد ـ

مخصوصاً در فلسفه وحکمت وکشف معضلات این علم بمقامی ارجمند رسید و از اطراف واکناف ایران برای استفاده از محضردرسش باصفهان آمدند ـ وبساط افاده را بگسترد، و درمدرسهٔ صدر مدت چهل سال بتدریس علوم متداوله عصر از فقه و اصول و ریاضیات وحکمت مشغول بود و بسیار کسان را تربیت کرد وبا همه فضل و دانش که اورا بود مادام‌العمر از زی خود خارج نشد وعمامه بسرنگذاشت وجز بهنگام امامت باقی اوقات را کلاه پوستی بسرداشت ـ

مرحوم فرصت درمقدمه دبستان الفرصه مینویسد : جناب جهانگیر خان را مفصّل درک فیض خدمت نمودم ـ برای عبرت شما میگویم این مرد بزرگوار ترک قشقائی و از طائفه درشولی است ـ سواد فارسی پیدا کرده باصفهان آمده پاکی فطرت او را واداشته بتحصیل پیش علماء آنجا درس خوانده رفته رفته حکمت را نزد آقا رضای قمشه‌ای تحصیل‌نموده ـ شخصی است عالم ـ فقیه ـ حکیم ـ ادیب ـ اریب ـ حلیم ـ بردبار ـ محجوب ـ صاحب اخلاق‌حمیده وصفات پسندیده ـ عجب اینکه خود فرمود قرب‌چهل سال‌است متوطن اصفهانم هنوز لباس خود را تغییرنداده با همان قبای راسته وزیرجامه گشاده، ملکی وکلاه‌پوست ـ عمامه اختیار ننموده ـ چون بخدمتش‌رسیدم بسیاراظهارمهربانی‌کرد بااینکه مراهم نمیشناخت ـ اورا دیدم

---

(۱) قشقائی ـ طائفه است اصلا ترک‌نژادکه از ترکستان بفارس آمده‌وقرنهاست که دراین استان سکونت دارند وامروز دیگر ایرانی‌شناخته میشوند

بحری موّاج ـ ازهردری که سخن میراندم جواب میفرمود ـ قدری ازقیامت صحبت داشتیم ـ پاره‌ای ازتجرّد نفس‌سخن گفتیم ـ مشکلاتی پرسیدم همه را جواب مطابق واقع داد ـ در این اثناء طلبه‌ای مرا میشناخت، بگوشش سخنی گفت گویا مرا معرفی کرد ـ اظهار محبت را از سر نمود ـ وبرمهربانی افزود ـ اذان مغرب را گفتند از جای برخاست وشال کمر خودرا دور سر بست و مرا فرمود که شما بنشین چند دقیقه کاری دارم میروم زود مراجعت میکنم، تشریف برد ـ از آن طلبه پرسیدم که کجا رفتند؟ گفت جماعتی التماس کرده‌اند که شبها امامت کند درطاق بزرك همین‌مدرسه شال کمر را حین نماز بدور سر میپیچد چون فارغ شد باز میکند ـ باری پس از ساعتی تشریف آورد ـ باز صحبتها کردیم ـ مرخص شده رفتم ـ مجلس دیگر بخدمتش مشرف شدم ـ انتهی کلامه

جهانگیرخان در عمرخود ازدواج نکرد و هیچگاه بدین خیال نیفتاد ـ وی شرحی بر نهج البلاغه نوشته است و طبع شعر نیز داشته ولی اشعارش را در جائی ندیدم ـ ترجمه‌اش در « تاریخ النجف و الحیره » تالیف سید عبدالحجه بلاغی و شمس‌التواریخ وفوائد الرضویه و فارسنامه ناصری و تاریخ اصفهان ودبستان‌الفرصه وتذکرةالقبور و تذکره‌الحکماء وجلد اول اعلام‌الشیعه آمده است ـ

درشب یکشنبهٔ سیزدهم رمضان سال‌هزار وسیصد و بیست و هشت درهشتاد وپنجسالگی در اصفهان وفات یافت و درقبرستان تخت فولاد مدفون شد ـ

جهان نما شیرازی ـ متولد ...

آقای محمدحسین جهان‌نما مدیر روزنامه‌ملی جهان‌نما فرزند مرحوم شیخ محمد هادی ـ ذوالانوار فرزند میرزا محمد علی مجتهد نوری الاصل شیرازی

از نویسندگان معاصر و ازدوستان نگارنده است ـ مردی شریف ومحجوب ودرویش مسلك است ـ

درسال ۱۳۰۳ شمسی امتیاز روزنامه « جهان‌نما » را گرفته است و تا این زمان (سال ۱۳۳۸ شمسی) سی و شش سال است که مرتباً نشر میشود ـ و هم او را

مطبعه‌ای بنام جهان نماست که درسال ۱۳۱۸ شمسی تأسیس کرده است -

خدمات فرهنگی آقای جهان‌نما بفارسی دردرجه اول وبایران در درجه‌ثانی قابل انکار نیست - خدایش عمری طولانی وتوفیق خدمت بخلق عنایت فرماید -



آقای محمد حسین جهان نما

چوبك بوشهری - متولد ۱۲۹۵ شمسی

آقای محمد صادق چوبك فرزند آقای محمد اسمعیل تاجر بوشهری فرزند حاج علی از نویسندگان با ذوق معاصر است -

در سال ۱۲۹۵ شمسی در بوشهر متولد شده - تحصیلات ابتدائی را در بوشهر بانجام رسانیده وبا پدر بشیراز رفته است و در شیراز نیز بتحصیل مشغول بوده سپس برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته و دوره کالج امریکائی طهران را بپایان رسانیده است- زبان انگلیسی را خوب آموخته و در ادبیات فارسی وانگلیسی مهارتی یافته است - حکایات و داستانهای اجتماعی مختصر و مفیدی بسبك جدید « نول » مینویسد و در آن کلمات عادی روزانه بکار میبرد و بسیار مطلوب واقع شده و تا کنون چند جلد از آنها فکرو طبع شده است :

تالیفاتش : ۱ ـ خیمه شب‌بازی ـ ۲ـ عنتری که لوطیش مرده بود (بانگلیسی نیزترجمه شده) (۱) ـ ۳ ـ آدمك چوبی (ترجمه از انگلیسی) ـ
آقای چوبك فعلا رئیس کتابخانه شرکت‌ملی نفت است وضمناً بخدمات ادبی خود ادامه میدهد ـ مردی خوش‌خلق ومتصف بصفات حسنه و خوش‌مشرب وبامحبت است ـ واز خوردن گوشت اجتناب میورزد ـ

برای بدست دادن سبك نویسندگی مشارالیه قسمتی را از «چراغ آخر» که در شماره سوم دوره چهارم سال ۱۳۳۱ مجله ادبی سخن چاپ شده در اینجا عینا نقل میکنیم :

« کشتی تازه لنگر برداشته و راه دریا را پیش گرفته بود ، اما هنوز صدای پیوسته دندان قرچه جرثقیل‌ها که مدتی پیش از کار افتاده بودند تو گوش جواد مانده بود و درونش را میخورد ـ کشتی بخود میلرزید ـ صدای کشدار جهنمی آتشخانه و موتور لرزش دردناکی دیرتن کشتی انداخته بود ـ تخته‌های کف کشتی زیرپایش مورمور میکرد ؛ گوئی پایش خواب رفته بود ـ او با سفر دریا آشنا بود ـ ولی آنچه در این سفر آزارش میداد گروه بسیاری ازمسافرین جورواجور و زوار بی‌بند وباری بودند که بلیت درجه سه داشتند و روی سطحه پهلوی او جا گرفته بودند ـ

اگر وضعش بهتر بود ، اوهم دست‌کم بلیط درجهٔ دوئی میگرفت ومیرفت‌توی یك اتاق کوچك که حمام و روشوئی و تختخواب پاکیزه داشته باشد ـ و در را روی خودش میبست و از دریچه کوچك گردی‌که در چسبان کیپی داشت تو دریا نگاه میکرد ـ اما اکنون که اوهم رو سطحه جاداشت ناچار بود دست‌کم از بوشهر تا بصره با صد جور آدم همنشین و دمخور باشد وتو روی آنها نگاه‌کند ـ

مسافرین درجه یك‌و دو در اتاق‌های‌خودجاگرفته بودند وگروهی از آنها که

---

(۱) کتاب عنتری که‌لوطیش مرده بود آقای پیتر ایوری Peter—avery محصل ادبیات و تاریخ فارسی ـ بانگلیسی ترجمه کرده ومقدمه‌ای در ترجمه نویسنده برآن افزوده است

کاری نداشتند روی نردهٔ عرشه خم شده بودند و بمسافرین درجه سه و دریا نگاه میکردند. مسافرین درجه سه گله بگله روی سطحه کشتی جا گرفته بودند ـ هر که هرچه داشت زیر پایش گسترده و نشسته بود ـ از دم پله ورودی همینطور مردم نشسته بودند تا دور انبار بزرك وپای پلکانی که بعرشه و اتاقهای درجه يك و دو میرفت، وهمه جا پر بود از زوار ومسافرین ایرانی و هندی و افغانی وعرب و سیاه وسفید و زن ومرد وبچه که توهم وول میزدند ـ میان آنها بازرگانان دم و دستگاه‌دار هم بودند که مسافرت روی سطحه را بر اتاق ترجیح میدادند ـ

اینها روی جاجیم‌های قشقائی وخورجین‌های پروپیمان خود لم داده‌ودارای قبل‌منقل مفصل بودند وغلیان بلورمیکشیدند ـ میان مسافرین گدا و درویش وبیمار وسید وقاچاقچی نیز زیاد بود که همه درکنارهم میزیستند وحریم هريك همان‌تکه فرش یا گونی و باروبنه‌ای بود که رویش نشسته پایش تکیه داده بود ـ

آنهائیکه با هم آشنا شده بودندباهم میگفتند ومیخندیدند وبرای‌هم‌تکه(۱) میگرفتند وچیز بهم تعارف میکردند. وآنهائیکه هنوز همدیگررا نمیشناختند پی بهانه میگشتند تا با هم آشنا شوند ـ بیخودی توررویهم لبخند میزدند و خواهان آشنائی هم میبودند ـ چپق وغلیان و باسلق و جوزقند و ماهی موتو (۲) و خرما و انجیر خشك بهم تعارف میکردند، دراین سفر دراز گوئی آشنائی همنشینان اجباری بود وخواه وناخواه باهم بودند وچاره‌ای نداشتند ـ هرکس برای خود کاری میکرد، یکی فرش میگسترد، یکی غلیان چاق میکرد، یکی دو منقل‌سفری خوراك‌می‌پخت، یکی ماهی سرخ میکرد ، یکی آتش چرخان میچرخانید ـ سماور ها میجوشید و پریموس ها صدا میکرد ـ شوق سفر ومخصوصاً در زائرین ذوق زیارت همه‌را بهم

---

(۱) تکه : بکسر اول که تای قرشت است در اصطلاح اهالی فارس بمعنی لقمهٔ غذاست ـ

(۲) موتو : بضم میم و تای منقوطه نام ماهی‌های خیلی کوچك و خردیست در خلیج فارس که در بنادر جنوب آنهارا با دام‌صیدو نمك‌سودمیکنندودر آفتاب خشك کرده‌میخورند وآنها را که کمی درشت تراست «حشینه» گویند ـ وآنرا پس از خشك کردن درآسیا نرم کرده بگاومیدهند .

نزدیك كرده و ذوق زدگی و سبكسری بچگانه‌ای در آنها پدید آورده بود

جواد تنها بود - میخواست بكلكته برود درس بخواند - سالی دو بار این راه‌را میرفت و ازاین رو با كشتی و مسافرین جور واجور آن آشنا بود - میدانست چگونه ازآنها دوری بجوید وچگونه باآنها آشنا شود - اما این بار ناچار كشتی به بحرین و قطر هم میرفت و ازآنجا بسوی هندوستان روانه میشد

بنا بر این چند روز زیاد تر رو دریا میماند - اما او خوشش میآمد - كشتی یكراست میرفت ببصره و از آنجا برمیگشت بكویت وازآنجا ببحرین وسپس بقطر و از آنجا یكراست میرفت بكراچی - و ازكراچی با ترن میرفت بكلكته ، اكنون نیز روی سطحه‌كنار نرده برای خود جا گرفته بود - تختخواب سفری خودرا زده بود وچمدانش را پهلوی آن گذاشته بود و ایستاده بمسافرین نگاه میكرد - هوای دریا اعصابش را نرم و آرام ساخته بود - ازمسافرین دلش زده بود

بر گشت و روی نرده خم شد و بدور نمای مه آلود بوشهر نگاه كرد - بوشهر پس پس میرفت و از دریا فرار میكرد - برجهای عمارت دریا بیگی و خانه های بلند كنار دریا جاهای خودرا عوض میكردند - زمین و خانه ها و آسمان و نخلها كج وكوله میشد و تمام بندر فرار میكرد - یادش آمد چقدر كنار این دریا بازی‌كرده و ازآن ماهی گرفته - چقدر « لوت » و « گل بگیر شده » بازی كرده، هراندازه بندر تند تر از پیش چشم او میگریخت دلبستگی او بآن دیار كه‌درآنجا بدنیا آمده بود بیشتر میشد

پیش از همه چهرهٔ زار و بیمار مادرش كه هم اكنون در پشت آن دیوار ها بود ، جلوش بود - پیش خودش‌گفت : « این پیره زن ازدوری من خیلی‌رنج میبره ، با این ناخوشی‌كه داره خیال نمیكنم امساله را بآخر برسونه - كاش بیچاره زودتر بمیره و راحت بشه - چشماش داره‌كور میشه - منم‌كه هنوز دوسال دیگه‌كاردارم- نمیدونم آخرش چه جور میشه » ، جواد لاغر و درشت چشم و زردمبو و بیست و پنجساله بود - پوزه باریك و پیشانی پهن برآمده ای داشت ، استخوان گونه هایش زیرچشمانش بیرون زده بود - الخ

چوبك بوشهری - متولد ...

آقای محمدعلی چوبك مدیر نامه هفتگی « سنگلاخ » فرزند مرحوم عبدالرضا فرزند حاج علی بوشهری

از نویسندگان معاصر است ، چند سال در بوشهر نامه هفتگی « سنگلاخ » را نشر میداد ، و فعلا تعطیل شده و خود بشیراز رفته در آنجا اقامت اختیار کرده است -

چوبینه آباده‌ای - متولد ۱۳۰۶ شمسی

آقای جلال چوبینه آباده‌ای -

از نویسندگان با ذوق معاصر است ، در سال هزار و سیصد وشش در آباده متولدشده - پدرش اهل‌هنر ونقاش‌و چیت‌ساز بوده‌است‌و باینمناسبت خانواده‌اش میل داشته‌اند که او هم نقاش شود و از اینراه اعاشه کند - اما چوبینه پس از طی دوره تحصیلات ابتدائی و سه سال اول‌متوسطه شغل معلمی را اختیار کرد ، و بشیراز رفت در دانشسرای مقدماتی نام نوشت ، و دورهٔ کامل متوسطه را در آنجا بپایان رسانید و از طرف وزارت فرهنك بسمت دبیری دبیرستان سعدی آباده و ریاست کارگزینی فرهنك آنشهر منصوب شد و بمولد خود رفته بکار پرداخت -

در سال ۱۳۲۹ شمسی بشیراز منتقل و دبیرادبیات دبیرستانهای آنشهرشد -

چوبینه از کودکی ذوق نویسندگی داشته است و از سال ۱۳۳۰ شمسی نویسندگی را آغازکرد و ابتداء سردبیر روزنامه « مشعل‌فارس » منطبعه شیرازشد وچهارسال دراستکمال آن جریده کوشید تا آنرا بمقام ارجمندی ازحیث‌مندرجات وکثرت انتشار رسانید -

پس از تعطیل روزنامه مزبور نیز بخدمات مطبوعاتی خود ادامه داده است ومقالاتش در روزنامه‌ی شیراز درج میشود - کلیه نوشته‌هایش بر اساس حقایق زندگی مردم و خود اوست -

در سال ۱۳۳٤ شمسی اولین تألیفش بنام «هوش» چاپ و نشر شد ـ و آنچه تاکنون چاپ نشده بشرح ذیل است :

۱ ـ اجاره‌نشین‌ها ۲ـ تاریخ آباده ۳ـ دو دسته چك ٤ ـ ننگ ـ

چوبینه در سال ۱۳۲٦ شمسی ازدواج کرده است و فعلا دارای دو فرزند پسر و دختر میباشد که تحصیل میکنند ـ



آقای جلال چوبینه

چهره نگار کازرونی = متولد ۱۲۷۲ متوفی ۱۳۳٦

مرحوم میرزا حسن چهره‌نگار کازرونی معروف بعکاسباشی متخلص به کاتب از خوشنویسان و شعرای معاصر است، که در فن عکاسی نیز مهارتی بسزا داشت، و هم اکنون عکسهائی را که او در پنجاه سال پیش گرفته است مانند نمونه مشق خطاطان مشهور دست بدست میگردد ـ

درسال هزاروددویست وهفتاد و دو در کازرون متولد شد، وهم در آنجا تحصیل سواد فارسی و دانش کرد و در پانزده سالگی با پدر ببوشهر رفت ومشغول تجارت شد، ودر آن بندر فن صحافی بیاموخت و ببحرین رفته در اداره پست آنجا مشغول شد، از بحرین بهندوستان شتافت وبیست سال در بندر بمبئی اقامت کرد وچون خط نسخ را خوش مینوشت چندکتاب فارسی وعربی‌را بخط خود نوشت و چاپ کرد، ضمناً در انجمن علمی فارسیان مشغول تدریس فارسی شد و درخارج نیز بافسران انگلیسی زبان فارسی را میآموخت، وفن عکاسی را بنحو اکمل فرا گرفت، درسال هزاروسیصد و دوازده ببوشهر برگشت واز آنجا بکازرون رفت، دوسال درکازرون اقامت داشت و مجدداً به بمبئی رفت و لوازم فن عکاسی را تهیه کرده بعراق عرب رفت وسالی در اماکن مشرفه توقف کرد و درهزار وسیصد و هفده بشیراز رفت و بیست سال در شیراز ساکن بود تا دوروز بیست و ششم رمضان سال هزاز و سیصد و سی وشش که درشصت وچهارسالگی درشیراز دارفانی را بدرود گفت ـ

چهره‌نگار بزبانهای عربی و اردو مسلط وبزبان انگلیسی آشنا بود ـ و او را تالیفی مفید در دستور زبان فارسی‌است بنام «قانون‌سخن» که درسال۱۳۳۵ در شیراز بسرمایه مرحوم محمدرضا هزار شیرازی چاپ شده‌واکنون نایابست

گاهگاه‌شعری میگفته است وچند غزل ازاو در آخر قانون سخن چاپ شده که در آخر ترجمه اش میآوریم ـ

مرحوم میرزاحسن راسه برادر بنامهای میرزا محمد تقی ـ میرزامحمدرحیم ومیرزافتح‌الله بودکه دونفراخیر از کازرون بشیراز رفته و در آنجا سکونت اختیار کرده بکار عکاسی مشغول بودند و میرزا محمد تقی در بوشهر بخرید وفروش کتاب و اشیاء عتیقه مشغول بود و هم‌او را سه پسر بنامهای: حبیب‌الله ـ نصرالله و مسیح بود، و پسر ارشدش حبیب‌الله چهره نگار از هنر نقاشی نیز بهرمند بود و از او «تابلوی» زیبا بنام «مادروطن» باقی مانده است که سابقاً در بمبئی چاپ شده مشارالیه در حدود سال هزاروسیصد و بیست شمسی در شیراز وفات یافت و سومین

فرزندش مسیح چهره‌نگار نیزدر حدودسال ۱۳۳۰ شمسی در اهواز بسن شباب‌دیده از دنیا فرو بست -

در سفر اخیر شیرازم که پس ازسی‌سال دوری ومهجوری‌ازیاران قدیم بدانشهر رفته بودم ، دوست عزیزم میرزا نصرالله چهره نگار (دومین فرزند صاحب ترجمه) بدیدنم آمدودیده‌ام بتجدید دیدارش‌روشن کرد، و از معاشرت خودمسرورم ساخت، ومصاحبتش ایام جوانی ویاران جانی گذشته‌ام را بخاطر آورد، و روزی دریکی‌از باغهای «مسجد بردی» میزبان من‌بود و در آن گلستان روح افزا لب سرچشمه‌ای و طرف جوئی ونم اشکی و با خود گفتگوئی داشتیم ، و در حزن جانفزائی فرو رفته بودیم وزبان حالمان گویای اینمقال بود :

بیاد رفتگان و دوستداران موافق گرد با ابر بهاران
چو نالان آیدت آب روان پیش مدد بخشش ز آب دیده خویش
مده جام می وپای گل از دست ولی غافل مشو ازچرخ بدمست

همان چرخ غدار کجمدار که یاران و دوستان قدیم صمیم آدمیت را بزیر خاك تیره کشیده وجای آنان درآن بوستان سبزه رویانیده بود :

چنان بیرحم زد زخم جدائی که گوئی خودنبوده است آشنائی

از خوانندگان کتاب پوزش میخواهم که عنان خامه از کف بدر رفت ، و غم رفتگان مرا ازمطلب دور ساخت -

خلاصه از مردان این خانواده شریف که تمام آنها از اخلاق حسنه مهر و محبت و صفا وصفوت وپایداری در دوستی وپافشاری در وطن‌دوستی و آزادیخواهی بهرمند بودند و همه نسبت بنگارنده کمال محبت ومؤدت و الفت را داشتند جز پنج تن که آقایان نصرالله چهره نگار فرزند میرزا حسن و روح‌الله فرزند میرزا محمد رحیم و بهرام و بهمن پسران مرحوم میرزا فتح‌الله و جلال ستودگان فرزند مرحوم سیدجواد ستودگان (خواهرزاده میرزا حسن که از آزادیخواهان مشهور

بود) کس باقی‌نمانده است ، همه رفتند و نام نیك خود را باقی گذاشتند ، رحمةالله علیهم اجمعین ـ اکنون میپردازیم بنقل پاره ای از اشعار میرزا حسن کاتب:

اولم بود گمان شهر نظام است اینجا
تیر و شمشیر ابر صید حرام است اینجا
آخرم گشت عیان جور و جفاهای زمان
بر من دلشده امروز تمام است اینجا
بیخبر مرغ دل وحشیم اندرین شهر
آشیان کرد و ندانست که دام است اینجا
ز آتش مهر بتان سوختم و در عجبم
کین چه سود است که ناپخته و خام است اینجا
من اگر عاشق و گر باده پرستم نه عجب
آنکه چون من نبود کوی کدام است اینجا ؟
ملك آراسته و بزم پر از عیش و طرب
ساقیانش مدم (۱) و شرب مدام است اینجا
زود ازین شهر برو زاهد احوال از آنك
گردش سبحه نه ـ بل گردش جام است اینجا
کاتب از گردش گردون غم بیهوده مخور
خوش بیاسای که‌معشوق بکام است اینجا

از بسکه تو امان بخیالم تالم است
نه طاقت بیان و نه تاب تکلم است
گریان دو دیده از غم و خندان دولب زشوق
چون شمع کو بعین بکی در تبسم است

(۱) مدم : همان کلمهٔ Madam انگلیسی است که بمعنی خانم میباشد-

دیدم قمر بعقرب زلفش ـ گـریستم
گفتم که وقت باران در فصل کژدم است
خوبان در آسمان نکوئی ستاده اند
یارم خدا گواست که خود ماه انجم است
چونان دلم خیال دو چشمش ببر کشید
گفتی که پوستی و میانش دو بادم است (۱)
بنهاده‌ام چنان بلطافت سر خیال
گوئی که بسترم خز و سنجاب و قاقم است
از بس بعاشقی شده‌ای شهره نزد من
عشاق را همیشه هوای تعلّم است
اینطرفه حالتیست که جای اقامتم
نه مصر و نه حجاز و نه طهران و نه قم است!

بشهر بمبئی آن یك بمال مینازد
دگر بحشمت و جاه و جلال مینازد
یکی بگاری و اسب و یکی بخانه و باغ
یکی بمنصب و مال و منال مینازد
یکی بدرهم معدوده‌ای که داده به بنك
ز بازماندهٔ ـ بحسن مآل مینازد
یکی ز فرط کرم الحق اینکه جا دارد
بجود و بخشش و دست نوال مینازد
یکی ز کثرت بخل آنکه جمع کرده بحرص
بچند درهم پر اختلال مینازد

---

(۱) ضرورت شعری بادام را «بادم» کرده است

یکی ز کثرت ادراك عور میگردد
یکی ز فرط خری بر جلال مینازد
یکی بکودنی و ابلهی خود مغرور
یکی بفهم و شعور و کمال مینازد
یکی بحکمت وطب و یکی باسطرلاب
یکی بعلم نجوم و هلال مینازد
یکی برمل و بجفر و یکی بجغرافی
یکی بهیئات و اعداد سال مینازد
یکی بفقه و اصول و شرایع و منطق
بصرف و نحو و بعلم رجال مینازد
یکی بآنکه امام جماعتست و رئیس
بعدل خویشتن از اعتـدال مینازد
یکی بزهد وورع یك بدین و دینداری
یکی بوعدهٔ یوم الوصال مینازد
یکی بسرو قدی و بماه رخساری
اگر چه نبودش از احتمال مینازد
یکی بزلف سیاه و بروی همچون ماه
بلعل دلکش و بر خط و خال مینازد
یکی بآنکه منم ثانی مه کنعان
چنانکه دلبر من، بر جمال مینازد
یکی بنطق و سخندانی و بحرافی
یکی بطبـع و بحسن مقـال مینازد
یکی بعاشقی و والهی و شیدائی
مدام او بامید وصال مینازد

یکی به لیت و لعل امید وصل نگار
یکی چو من بخیال محال مینازد!
مگر که کاتب مسکین ز جمله محروم است
جز آنکه بر کرم ذوالجلال مینازد

خال مشکین بر رخش عاشق گدازی میکند
همچو شبرنگی که در مهتاب بازی میکند
زلف او گوئی سیه ماریست کز گرمای مهر
دائما در پیچ و تابش چاره سازی میکند
ترك مستش غارت دل کرد از مژگان تیر
آری ، آری ، ترك مست این ترکتازی میکند
در حدیث زلف او دور و تسلسل شد عیان
لاجرم طومار عشاقش درازی میکند
مطرب بزم محبت ساز از یك پرده زد
مختلف آنرا عراقی و حجازی، میکند
کاتب از اقبال الناس علی دین الملوك
اقتدا بر ناصرالدین شاه غازی میکند
چون ز خاك درگه شه باشدش کحل‌البصر
زین سبب بر دیگران گردن فرازی میکند

قطعه ذیل را مرحوم حاج فصیح الملك شوریده در رثاء و ماده تاریخ فوت صاحب ترجمه سروده است :

غیر گیتی آفرین یکتا خدای دادگر
اندر این بیدادگر گیتی نماند بر قرار
از قضا و از قدر هیچ آدمی را چاره نیست
نی گزیر است از قضا و نی گریز است از قدر

نوش‌عیش اینجهان نیش است و نیشی دلشکاف
شهدجام این فلك زهراست وزهری جان‌شکر
آوخ از عکاسباشی قدوهٔ اهل یقین
آن حسن‌خلق و حسن خوان ادیب نیك فر
اینهمه صورت ببست‌وخود نشد صورت پرست
خامه اش صورت نگار و دیده‌اش معنی نگر
جمع با هم داشت حب دین ورحم دل که بود
هم رحیمان را برادر هم حبیبان را پدر



مرحوم میرزا حسن چهره‌نگار گازرونی

تصویر چند تن از خانواده چهره نگار



از راست بچپ ـ صف ایستاده ـ نفر اول : آقای نصرالله چهره نگار ـ نفر چهارم : مرحوم سید محمد ستودگان

از راست بچپ صف اول نشسته : نفر اول : مرحوم میرزا محمدرحیم چهره نگار ـ نفر سوم : مرحوم سید جواد ستودگان

از راست بچپ صف دوم نشسته : نفر پنجم : مرحوم میرزا فتح‌الله چهره نگار مرحومان : محمدعلی بامداد (رئیس معارف وقت) و شیخ عبدالکریم سعادت وشیخ محمدتقی معرفت و حاج عبدالجلیل تاجر اردوآبادی و محمد رضا ابوالاحرار و آقایان مهدی صدرزاده و احمد پادری نیز در این عکس دیده میشوند ـ

ماتم ایندوست جان دوستداری را چو من
چون نسوزاند که در سنگ سیه دارد اثر
من دلی شوریده‌تر دارم همی از نام خویش
خاطری زین ماتم از زلف بتان آشفته تر
در ۸۰ روزه سفر کرد و ز کوثر آب خورد
روزه آری مردمان را می‌نشاید در سفر
چون هزار وسیصد وسی شش ازهجرت برفت
زینجهان پر خطر رفت آن جواد ذوالخطر
هم ز نو در سال‌تاریخش فصیح‌الملك گفت :
وای زین عکاسباشی نکته دان با هنر
ـ ۱۳۳٦ ـ

حاجب مرودشتی متوفی ۱۳۳۴

مرحوم میرزا حیدرعلی مرودشتی متخلص بحاجب فرزند میرزا جعفر از اهالی قریه‌کناره از قراء مرودشت فارس بود ـ و همینکه بسن رشدرسید با پدرش بشیراز رفت و علوم ادبی‌و نقاشی را درآنجا آموخت‌و از شیرازبخورموج (مرکز دشتی) رفت و ندیم محمد خان دشتی شاعر و ادیب و ضابط دشتی شد و سالی چند با او جلیس و انیس بود و راه و رسم شاعری را از او آموخت‌وچون دشتی در سال ۱۲۹۸ وفات یافت بشیراز برگشت و از راه نقاشی و قلمدان سازی اعاشه میکرد ـ ضمناً در سلك دراویش ذهبی منسلك گشت وکسوت فقر پوشیدودر اواسط عمر با پدر بطهران رفت ودر آنجارحل اقامت افگند ـ ودر خیابان‌جلیل آباد طهران در سرای معروف به « قنبر سبیلو » بسر میبرد و قصائدی میگفت و میرزا علی اصغر خان اتابیك‌وکامران میرزا نایب‌السلطنه فرزندناصرالدین‌شاه‌قاجار باو ارادت داشتند ومساعدت مالی میکردند

اهالی طهران نیز مجالست‌آن پیر روشن ضمیر و درویش پاك طینت را که

صلح کل با همگی شیخ و برهمن داشت غنیمت میدانستند و پروانه وار گرد شمع وجودش میگشتند و منتخب اشعارش را بنام « دیوان حاجب شیرازی » مکرر چاپ کرده‌اند، ولی ناقص ومغلوط ـ حاجب خط شکسته ونسخ‌تعلیق را نیکو مینوشته و چنانکه گفته شد در نقاشی وقلمدان سازی نیز مهارتی داشته است و قصیده و غزل را خوب میپرداخته

حاجب در سال هزاروسیصد و سی‌وچهار در طهران وفات یافت و در صحن امامزاده زید مدفون شد(۱) ـ از او ست :

غزلیات :

در عدم آینه بودم روی یار خویش را
دادمی در جان و دل منزل نگار خویش را
خویش راکردم بصورت چون گدا زانرو فزود
بختم از شاهان بمعنی اعتبار خویش را
در حریم یار نپسندم شود محرم رقیب
کی دهد صیاد بر دشمن شکارخویش را؟
ساقیا در آب بسته آتش سیال ریز
بشکنم تا از یکی ساغر خمار خویش را
شاهباز عالم قدسم نیم زین خاکدان
آشنا زین پس کنم دارد دیار خویش را
آستین از پیش اشك دیده بر گیرم اگر
رشك جیحون میکنم از خون کنار خویش را
درشعار جنك و قتل هستند مردم روز و شب!
لیك من صلح و صفا کردم شعار خویش را

(۱) نقل بمعنی از مدینة‌الادب و اشعه شعاعیه

لوك مست سر قطارم، باردار و خوار خوار
زآن نهادم در کف جانان مهار خویش را
هر بهاری را خزانی هست حاجب در قفا
من بعالم بی خزان بینم بهار خویش را
عصر شیخوخت افضل باشد از عهد شباب
تا بخم چندی نماند صاف کی گردد شراب؟
ایکه چون کف‌الخضیبت کف‌بود رنگین‌ز خون
چون ز خون دختر رز نبودت کفها خضاب؟
از گدایان در میخانه یاری میطلب
تا دهندت تخت کاوس، افسر افراسیاب
از جناب مستطابی همت و غیرت مخواه
زآنکه امروز است هر رذلی جناب مستطاب!
مملکت‌ویران‌شود چون دادرس‌درملکت نیست
ور بود یکتن نه شیخ ازاو کند تمکین نه شاب
از مناجات تو زاهد در خرابات مغان
این خراباتیست کآبادست در وی هر خراب
پشت لب چون پرطوطی، عارضت منقار کبک
لب چنان خون کبوتر، زلف چون پر غراب
موی مشکین را نقاب روی رنگین کرده‌ای
دیده‌ایم ابر سیه گردد حجاب آفتاب
مدعی از دور نا حق خود نمائی میکند
آب بنماید بلی در دیده کج بین سراب!
روز وشب خورشید و مه از شرم نور عارضت
این توارت بالغمام و آن توارت بالحجاب

بر زمین بخرام ای شمس حقیقت کآسمان
گوید از رشك و حسد یالیتنی کنتُ تراب
نیستی در عین هستی هستی اندر نیستی
انّه امر عظیم ـ هـذه شئی عجاب!

نامهٔ چون‌صبح صادق هست حاجب را بشب
خامه اندروی‌دوان چونانکه اندرجوشهاب

هر آنکه واقف دم نیست بیشك آدم نیست
نه آدمست هر آنکس که واقف دم نیست
ز جسم رائحه روح میکن استشمام
چه حاصل است ز روحی که او مجسّم نیست
بروب خانهٔ دل پاك از محبت غیر
درین حرم بخدا غیر دوست محرم نیست
ز دست پیر ستان باده‌ای که قطرهٔ او
بحوض کوثر و در چاه ژرف زمزم نیست
قسم بذروهٔ کاخ رفیـع حضرت تو
که با عریش جلال تو عرش اعظم نیست
علم بعلمی و از عالم اعلمی جانا
چو تو بعلم و عمل عالمی بعالم نیست
ترا ز هفت خط جام جم کند آگاه
که ملك فقر کم از هفت کشور جم نیست
قدم ز ملك قدم در حدیث بنه کز تو
کسی بشهر قـدم یکقدم مقدم نیست

ببیش کلب تو چون لابه کرد شیر فلك
از آنکه شیرفلك همچو او معلم نیست
ز بانك توپ و تفنگم گرفت دل حاجب
بیا که غیر تو کس صلح را مصمم نیست

مرا که دل حرم خاص جاودانه تست مکن خراب خدا راکه خانه‌خانهٔ تست
مرازخویش چوبیگانگان‌مران‌ایدوست که این گهر بخدا قابـل خزانه تست
کسی که پا بسر فرقدان نهاد از فخر براستان که سر او بر آستانه تست
بخلق سایه فکن ای همای فرخ فال که پر ز وهم وزاندیشه آشیانه تست
بحق راستروان و بصدق پاکدلان که پاکتر ز همه گوهر یگانه تست
ز مژه تیر بر ابروی چون کمان داری بیا که سینهٔ ما بهترین نشانه تست
سخن ز وصف لب لعل او بگو حاجب
چرا که این سبب عمر جاودانهٔ تست

آنجا که هست بوی تو باد بهار چیست ؟
و آنجاکه هست موی تومشک تتار چیست ؟
زلف و رخ تو معنی لیل و نهار ماست
با بودن تو گردش لیل و نهـار چیست ؟
باز آو پا بدیدهٔ خونبار ما گذار
تا گویمت که سرو چه ـ وجویبارچیست !
ما اختیـار در کف جانان نهاده‌ایم
مختار چونکه یار بود ـ اختیار چیست ؟
شد بی حجاب شاهد ما روبرو بمـا
باز این بلای هجر و غم انتظار چیست ؟
خواهی اگر ز حال دل ما شوی خبر
از لاله پرس کاین جگر داغدار چیست

ما روزگار را بغم یار طی کنیم
تا در دل این غمست غم روزگار چیست ؟
ما در وصال بیخبریم از غم فراق
تا باده در سبوست بلای خمار چیست ؟
حاجب چو وصل یار میسر بود ترا
این آه وناله و فزع و انکسار چیست ؟!
خود را ز قید هستی آزاد کرده باید
زین خوبتر بنائی آباد کرده باید
ویران شده است ایران از ظلم وجور عدوان
بازش ز عدل و احسان آباد کرده باید
از دست رفت کشور ـ درهم شکست لشکر
از شاه و از رعیت فریاد کرده باید
معزول گشت فرعون مقتول گشت هامان(۱)
نمرود را ز حسرت شدّاد کرده باید
ای شیخ مستبد کیش مشروطه‌باش ـ درویش
یك ملت از خود ای‌شیخ ـ دلشاد کرده باید
علم و بیان عروسیست خوش با جهیز و حکمت
خود را بحجله طبع داماد کرده باید
توب شرپنل ار کرد بنیاد عدل ویران
محکمتر از نخستین آباد کرده باید
درمدرسی که‌اوزین‌یك‌عمر کرده‌تدریس (کذا)
شاگرد شو که خود را استاد کرده باید

(۱) منظورش ازفرعون محمد علی میرزا قاجار شهریار مستبد ایران وازهامان امین‌السلطان است که کشته شد

در صبحگه بکوشید گر ضال ذال گردد (۱)

از یك سخن جهانی ارشاد کرده باید

حاجب بگو به پرویز دو با شکر در آویز

مست از وصال شیرین فرهاد کرده باید

پیر مغان بر در میخانه دوش — داد بشارت که خم آمد بجوش

درد کشان را ز کرم صبحدم — داد صلا مغبچه میفروش

نوش کن آن باده که آید زچرخ — بانك هنیئاً لك و آواز نوش

عاشقی و مفلسی ارهست عیب — از چه پسندید بخود عیب پوش؟

خرقه که رهن می صافی نشد — وای بدان خرقه و آن خرقه‌پوش

هوش فزا لقمه بیهوش نیست — ای دو جهان برخی یکذره هوش

صبح دوم صبحكّ الله گفت — کرد خروس سحر از دل خروش

غنچه چوبشکفت و گل آمد ببار — بلبل شیدا ننشیند خموش

از سخط و قهر توشد نوش نیش — وز کرم و لطف تو شدنیش نوش

رستم جان سرخه غم را شکست — خون سیاووش غم آمد بجوس

شد علم نصرمن الله بلند — مژده فتح و ظفر آمد بگوش

سر خط آزادی آزادگان — آورد از عرش الهی سروش

تا بسحر دوش اناالحق زدیم — مرغ‌حق آنگونه که‌حق گفت‌دوش

کوشش حاجب پی توقیر تست

تا بتوانی تو هم ایجان بکوش

---

(۱) این مصراع مغشوش‌است ودر نسخه چاپ تهران دیوان حاجب باین‌شکل آمده «درصبحگه بکوشید گرذال‌ذال گردد» ــ که‌البته غلط است و بیمعنی ــ وقطعاً کلمه‌اول ضاد است ومنظور گوینده‌اینستکه‌وقتیکه‌صبح نمازمیخوانیدسعی کنید که‌ضال(ولاالضالین) ذال نشود‌ــ چون ازیك سخن میتوان‌جهانی‌راارشادیاگمراه کرد

پیش قدت ای بت شیرین بیان — النـجم و الشجر یسجدان
در دورخ خوب تو پیداستی — آیت من دونهما جنتان
سبزه خط تو گرو برده است — ای پسر از معنی مدهامتان
در رهت از خون شهیدان عشق — مرحـلهٔ عینـان تجریان
در غم هجران تو عینین من — صورت عینـان نضاختتان
عقل ندارد خبر از سر عشق — بینهمـا برزخ لایبغیان

ایکه بس بیخبری عالم انسانی را
کرده بر خویش روا خصلت حیوانی را
کیست آنکس که بحیوان کند اثبات شرف
آنکه دارد صفت خاصه رحمانی را
حسن وقبح همه کس بنگرو خاموش نشین
رو ـ ز آیینه بیاموز ـ تو حیرانی را
اگر امروز ز سلطان و ز شاهت خبر است
بگدائی بخری حشمت سلطانی را
نفسی نفس دغا پیشه ـ اگر رام کنی
عین رحمانی و بندی دم شیطانی را
مدعی نقص کمالات مرا گفت چه باك
اهرمن خیره شود صنعت یزدانی را
ای که در عالم جسمی بحقیقت پا بست
جسم هائل نشود باطن نورانی را
نیمشب با رخ چون روز چو روشن گذری
نور باران کنی از رخ شب ظلمانی را
دل در آن شور که من در قفس سینه تنگ
شرمگین کرده ز خود یوسف زندانی را

زاهد این حیله و طامات و خرافات بنه
مرد دانا نخرد سکه نادانی را
گر نهی پا بسر چرخ ـ باین حسن وجمال
چرخ ـ ثور و حمل آرد صف قربانی را
صلح کل باش و دل ازوسوسه جنگ بشوی
تا چو دیوان نکنی خدمت دیوانی را
از پی نزع کلاح (۱) آمر کل فرمان داد
کیست گردن ننهد ـ حکم جهانبانی را ؟
داغ را پخته بسوزم جگر ای پخته خام
تا تو زینت نکنی صفحه پیشانی را
حاجب از پرده اوهام برون مینه گام
تا بداند همه کس معنی روحانی را

حاجت شیرازی متوفی ۱۱۸۵

یادگار شیرازی، متخلص بحاجت

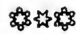
از شعراء قرن دوازدهم هجری است ـ نامش یادگار و تخلصش حاجت بوده و در «بیان محمود» تك بیتهای ذیل بنام او ثبت شده‌است :

بهیچ جا نشود شادمان دل عـاشق
یکیست باغ و قفس مرغ رشته برپا را

☆ ☆ ☆

بیش ازین نتوان شنیدن ناله زار مرا
یا رها کن یا بکش مرغ گرفتار مرا

(۱) کلاح: بفتح اول بمعنی ترشروئی است و بضم اول بمعنی خشکسالی ودراینجا گویا معنی اول منظوراست



در دیار عشق اگر نقصی بود اینست و بس
کاشنائی نیست با هم ناله و تاثیر را



نه هوای کعبه باشد نه سر کنشت ما را
که زیاد برده عشقت غم خوب و زشت‌مارا



از بسکه بسایه تو نالید
صد بار زمین بر آسمان رفت



ایدل علاج عشق هم از عشق کن طلب
مشکل‌گشای کار تو جز مشکل تونیست!



تو هم در آینه حیران حسن خویشتنی
زمانه‌ایست که هرکس بخود گرفتار است



خمخانه چون ز باده تهی‌گشت توبه کرد
حاجت اگرگذشت ز صهبا چنان‌گذشت



دیگر مگو که زاهد ما را گذشت نیست
نگذشت اگرچه از سر دنیا ز دین‌گذشت!



دلم ز کوتهی روز وصل آگه بود
که قصه شب هجران بروز هجران‌گفت

مرا بمرحله ای بار در گل افتاده است
که بار بر سر هم تا بمنزل افتاده است

☆☆☆

نماند ناز شیرین بی خریدار
اگر خسرو نباشد کوهکن هست

☆ ☆ ☆

اجل را بی سبب خلقت نکردند
علاج درد هجران ـ آفریدند

☆☆☆

احوال تو آنکه پرسد از من
از نیست سراغ هست گیرد !

☆☆☆

سخت محتاج دل پند پذیری شده ام
چند خجلت کشم از روی نصیحت گرخویش

☆☆☆

تو از قتلم به بیرحمی مثل خواهی شدن ورنه
من آن روزی که عاشق میشدم‌انکارخود کردم؟

☆☆☆

گر یك شب وصال بروز آورم رواست
بسیار روز هجر تو را شام کرده‌ام

☆☆☆

مگر بیرون فتد سوزد درون از سینه چاکم
وگرنه کیست افروزد چراغی برسر خاکم

بیتو محالست دل تن بتسلی دهد
کودك بد خو بجز گریه نیاموخته

☆☆☆

چنان میریزد از چاك دلم خون
که گوئی شیشه صهبا شکسته!

☆☆☆

میکشد جذبه جان باختنش جانب شمع
نتوان گفت بپروانه که بی پروائی

حاجت از معاصرین آذر صاحب تذکره آتشکده بوده ودر سال هزار وصد و هشتاد و پنج در مراجعت از زیارت کعبه درگذشته است و هدایت پس از ذکر اینمطلب اشعار ذیل را بنام او ثبت کرده است :

رباعی در مدح درویش مجید طالقانی خوشنویس معروف :

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست مفتاح خزائن هنر خامهٔ تست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد ننوشته شکسته را کسی چون تو درست

☆ ☆ ☆

ما را همه روزه یار ومحرم غم تست همصحبت و همنشین وهمدم غم تست
بیغم نبود دمی ، اگر دل ، دل ماست بی ما نبود دمی ، اگر غم غم تست

☆ ☆ ☆

در این دیار که نام و نشان ز درمان نیست هزار درد بدنبال یکدل افتاده است
نمانده قوت پرواز در پرم ور نه قفس شکسته وصیاد غافل افتاده است

حاجی شیرازی متوفی ...

ملا حاجی شیرازی معروف بعرب

از شعراء قرن یازدهم هجری است ، نصرآبادی مینویسد : تحصیل پاره‌ای از علوم درشیرازکرده باصفهان آمده . او هم برفاقت بعضی عزیزان از مخصوصان عالی حضرت لطفعلی بیگ بوده ، چنانچه‌شبها هم آنجا میخوابید و صحبتهای لطیف داشته میشد ، بعد از آن ارادهٔ هندوستان کرده در آنجا فوت شد . گاهی شعر میگفت و این‌دو بیت از او ست :

ز شست صاف که جست این خدنگ کز لب زخم
صدای جستن خون بانگ آفرین دارد



شد حبابی و مرا یاد از کلاه فقر داد
آبروئی کاین خسیسان بهر دنیا ریختند !

حاذق جهرمی = متوفی ۱۳۳۷

مرحوم میرزا شکرالله طبیب فرزند عبدالله جهرمی .

صاحب‌کتاب «شهرستان جهرم» مینویسد : بتأسی‌از پدران خود که همه طبیب بوده‌اند بشغل طبابت اشتغال داشته است ، در آغاز جوانی برای تکمیل تحصیلات طبی بشیراز مسافرت نمود و با مرحوم دکترمحمد علی دانشور نزد مرحوم دکتر حیدرمیرزا و دکتر کاربادامه تحصیل پرداخته و در مریضخانهٔ خیریه حیدریه فارس بکارآموزی اشتغال داشته است ، مرحوم حاذق علاوه بر طبابت در ادبیات عربی و فارسی و علوم متداول زمان دست داشته و قریحه سرشاری در سرودن انواع شعر از غزل وقصیده و قطعه و مثنوی داشته است ،

هم او مینویسد : با آنکه شغل اصلی وی طبابت بوده نه تنهـا از فقراء حق‌العلاج نمیگرفته بلکه تا آنجاکه مقدور داشته کمك مالی برای تهیه غذا و

دوا بآنان میکرده است ،

تالیفاتش : ۱ـ تجوید قرآن با ذکر موارد اختلاف قراء سبعه ۲ ـ دیوان اشعار ۳ ـ رساله در علوم فیزیك و شیمی ٤ ـ رساله در فن عروض و بدیع ۵ ـ یاداشتهای مختلف

حاذق در ماه صفر هزار وسیصد وسی و هفت بمرض انفلوانزا وفات یافت و در بقعهٔ امامزاده اسمعیل واقع در محلهٔ صحرا مدفون شد ـ از اوست :

ازخویش پرستی همه دان هیچمدان شد وز ترك خودی هیچ مدانی همدان شد
آن بود عزازیل که ابلیس لعین گشت وین طائر فر بود که فخر همدان شد

خطاب بمولی صدرا حکیم شیرازی

صدرا جاهت گرفته باج ازگردون داده بفضیلتت خراج افلاطون
در حلقهٔ تحقیق نیامد چون تو یك سر ز گریبان طبیعت بیرون

حاذقی جهرمی = متولد ...

آقای حاج ابوالفضل حاذقی فرزند مرحوم میرزا شکرالله طبیب فرزند عبدالله جهرمی - از فضلاء وخطباء و نویسندگان معاصر است

در جهرم متولد شده وعلوم قدیمه را در آن شهر آموخته است وبرای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته ، و در دانشکده در رشته علم حقوق تحصیل کرده ولیسانسه شده است ضمناً زبانهای عربی ـ فرانسه و انگلیسی را بخوبی آموخته وبهرسه زبان تکلم میکند

حاذقی چند سال در مدارس جهرم وشیراز بکار تدریس اشتغال داشته است و از دورهٔ چهاردهم تا شانزدهم دوره تقنینیه از طرف اهالی جرم بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده و در این سه دوره که وکیل بوده نسبت بموکلین خود خدماتی انجام داده که از جمله تأسیس شرکت آبیاری جهرم بوده است ،

صاحب ترجمه چند سال قبل بعنوان امیر الحجاج بمکه معظمه مشرف شده و کلمهٔ « حاج » را بر نام خود افزوده است و چندین سال است که عضویت انجمن تسلیحات اخلاقی را (که یکی از مسالك تصوف اروپـائی است) پذیرفته و از طرف انجمن مزبور بتمام نقاط اروپای مرکزی و غربی و افریقای شمالی مسافرت کرده نیز بهندوستان و پاکستان رفته است.

چندی‌از طرف دولت سمت مستشار فرهنگی ایران درافغانستان داشته‌است

وی‌مردی فعال ـ متدین ـ درویش مسلك، خوشرو ز ود آشنا ومهربانست . چند سال سردبیری روزنامه‌کوشش و مجله اسلام را داشته و کتاب جامعی درباره « حقوق زن در اسلام » تالیف کرده است ـ (۱)

حافظ شیرازی = متولد ۷۲۸ متوفی ۷۹۲

شمس‌الدین محمد بن شیخ کمال‌الدین معروف بخواجه حافظ ـوخواجه شیراز ولسان الغیب

مشهور آفاقست ، و مستغنی از ترجمه حال و تمجید و تفخیم بنده و امثال ولی چاره نیست جز اینکه چند کلمه از احوال و بیتی چند از اشعار دربار آن عارف ربانی و رند صمدانی که بیشك یکی از بزرگترین عرفاء سرزمین ایران و بطور قطع و یقین اشعر شعراء فارسی زبان قرن هشتم هجری است بطور ایجاز بنگارد ـ وماحصل تحقیقات‌دانشمندان گذشته وحال را در آن بگنجاند ـ

حافظ با سلاطین آل مظفر و شیخ ابواسحق و شاه شجاع معاصر بوده و آنان را مدح گفته است ـ

صاحب مجالس‌المؤمنین مینویسد : « حافظ عارف شیراز سردفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز و دیوان او لسان‌الغیب و صحت ایمانش مبرا از عیب

---

(۱) نقل بمعنی ازکتاب شهرستان جهرم واطلاعات شخصی

و ریب است »

شاه نعمةالله ولی وشاه داعی‌الی‌الله وشیخ کمال‌الدین خجندی و سید شریف علامه جرجانی که همگی در آسمان علم و معرفت ستارگانی درخشان بوده‌اند و بحداعلای مراتب‌فقر وعرفان و تهذیب اخلاق رسیده‌اند بااوهم‌عصراند وچنانکه مشهور است سیدشریف جرجانی و ابوعبدالله قوام‌الدین از اساتید او بوده و خواجه شیراز در محضر این دو تلمذکرده است ـ

قرآن مجید را با چهارده قراءت حافظ بوده و بهمین مناسبت تخلص خودرا حافظ قرار داده است ـ وخود گفته است :

عشقت رسد بفریادگرخود بسان حافظ   قرآن زبر بخوانی با چارده روایت (۱)

حافظ علاوه بر داشتن مقام منیع عرفانی و فصاحت و بلاغت و سخن سنجی وسخن سرائی ـ دانشمندی بتمام معنی کلمه بوده و شرحی بر تفسیر کشاف نوشته که ازمیان رفته است ـ

خواجه بزرك عارفی وارسته از قیودزخارف دنیوی و شاعری‌ملهم و مؤید بتائیدات الهی است و دیوانش را بحق « لسان‌الغیب » خوانده‌اند ـ و با آنکه در اصول دین مبین اسلام ثابت العقیده بوده از زرق و ریا و خودنمائیهای فقهاء ظاهر الصلاح و علماء سوء عصر خود سخت متاثر و متاذی بوده و در اشعار خود بیمحابا بآنان تاخته است وفرموده :

---

(۱) قرآن مجید را هفت قاری بوده است که مسلمین را بآنها اعتماد کامل است ونام آنها چنین است : ـ ۱ نافع بن رویم ۲ـ یزیدبن القعقاع (درمدینه) ۳ ـ عبدالله ابن کثیر(درمکه) ٤ـ ابوعمرو بن‌العلاء ٥ـ یعقوب الحضرمی (دربصره) ٦ـ عاصم بن ابی‌النجود ۷ ـ حمزة بن حبیب الزیات (در کوفه) و هر کدام از این هفت نفر دو راوی‌داشته‌اند ـ و منظور خواجه از چهارده‌روایت همین‌راویان است که از هفت قاری روایت کرده‌اند

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد

یا :

میخور که شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب چون نیك بنگری همه تزویرمیکنند

یا :

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

درحق ماهرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

مرحوم میرزا محمد علامه قزوینی در مقدمه کتاب « بحث در آثاروافکارواحوال حافظ » جلد اول تاریخ عصر حافظ تالیف دانشمند فقید دکتر قاسم غنی صورت بحثی راکه بین علامه مذکور و دکترغنی راجع ببزرگترین شاعر ایران پیش آمده وجوابی را که علامه باین سؤال دکتر غنی زاده مرقوم داشته است کـه نقل آن در اینجا لازم بنظر میآید. ـ چون علامه قزوینی با دلائل و براهین مشبع ثابت کرده است که خواجه شیراز اشعر شعراء یا بعبارت فارسی بزرگترین شاعر ایران تا زمـاننا هذاست و اینمطلب تازگی دارد ـ و شاید از فضلاء قوم بسیار کسان باشند که رودکی یا فردوسی یا سعدی یا مولوی را بزرگترین شاعر ایران زمین تا این زمان بدانند و گفته علامه فقید را قبول نداشته باشند ، یا مثل بنده نگارنده مولوی و حـافظ و سعدی را در یك ردیف و هر سه را بزرگترین شاعر ایران تا عصر ما تصور کنند ـ و بگویند اینها حال سه گل معطر خوشبو را دارند که هر کدام جداگانه از خود بوئی ساطع مینمایند که با هر مشامی ملائم و با هر ذوقی سازگار است ـ

بهرحال چون من بنده را بمراتب فضل و دانش و ذوق و فهم علامه قزوینی اعتقادی کامل است و احتمال میدهم که قضاوت او در مورد خواجه شیراز مقرون بصحت و حقیقت باشد لهذا قسمتی از گفته او را عیناً نقل میکنم و قضاوت آنرا بعهدهٔ خوانندگان کتاب میگذارم :

« . . . . . . باز آقای دکترغنی بکنجکاوی خود ادامه داده گفتند : اگر

فرضاً یکی از ملل خارجه مثلا انگلیس بما پیشنهاد کنند که ما میخواهیم از هر یك از ملل روی زمین بزرگترین شاعر آنها را که باتفاق آراء خودشان دارای این سمت باشد ـ ولی فقط یکنفر نه بیشتر ـ انتخاب کرده مجسمه اورا بریزیم ودر مرکز باغ هاید پارك (۱) درشهر لندن نصب نمائیم شما شخصاً کدام شاعر را مابین این شش نفر (۲) مذکور که بعقیده شما (و بعقیده اکثر مردم) اشعر شعراء ایرانند انتخاب خواهید کرد ؟ »

جواب دادم : بعقیده اینجانب که باز گمان میکنم مطابق عقیدهٔ اکثریت عظیمهٔ فضلای ایرانی و وهمچنین فضلای غیر ایرانی که یا فارسی میدانسته‌اند یا بواسطهٔ ترجمه های خارجی با اشعار حافظ آشنائی پیدا کرده‌اند باشد ـ مابین جمیع شعراء درجه اول زبان فارسی کـه اسامی عده کثیری از ایشان را خدمت سرکار عرض کردم و اسامی بقیه را بمطالعه کتب تذکره و طبقات شعراء محول میکنم ـ بدون هیچ استثناء آن کسیکه اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی ومعنوی شعر و جمیع مزایای صوری و حقیقی کلام بلیغ و خود او افصح فصحای اولین و آخرین و املح شعراء متقدمین و متاخرین است و نسبت بکلیه ستارگان قدر اول شعر در حکم آفتاب درخشانست نسبت بسایر نجوم آسمان چنانکه شاعرعرب گوید: ـ

هی‌الشمس حسناً و النساء کواکب   اذا طلعت لم یبد منّهن کوکب

« بدون هیچ تردیدوتأمل خواجه شمس‌الحق و الملة والدین محمد حافظ‌شیرازی

---

(۱) هایدپارك : از باغهای‌معروف لندن است ، وبسیار بزرك و باصفا وگردشگاه عمومی اهالی آن شهر ودرقسمت غربی لندن واقع شده است

(۲) این شش نفر چنانکه‌خود علامه درصفحه قبل کتاب تصریح فرموده عبارت‌از فردوسی ـ خیام ـ انوری ـ مولوی معنوی ـ شیخ سعدی و حافظ است ـ وعلامه عقیده دارد که باید ناصرخسرو علوی را هم بآنها افزود.

قدس سره العزیز است که شعراء درعذوبت ولطافت وطراوت وسلامت وملاحت وانسجام و مطبوعی و بی‌تکلفی بتصریح شاعربزرك قریب العصر با او جامی در بهارستان قریب بسرحد اعجاز است ـ و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایه مباهات نوع بشر است ـ وفی الحقیقه اگرهرچندگاهی درطی قرون و ادوار و تعاقب دهور و اعصاریکی‌از این وجودهای خارق‌العاده که مظهر الطاف رحمانی و مهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی‌اند از کتم عدم بعرصه وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریك زشت را بظهور سراسر سرور و حبور خون مزین ومنور نساختندی وبافکار و اقوال وافعال ورفتار وکردار وگفتار خود نوع ضعیف انسان را مایه سلوتی و اسوتی فراهم نساختندی هرآینه مرد خردمند را از زندگی در این غمکدهٔ خراب آباد ومعاشرت باابناء لئام اوغاداین گندپیرعروس هزار داماد بکلی ننگ‌وعار بودی ـ وعدم هزار بار اورا از این وجود خوشتر نمودی ونوع بشر را از آلام و مصائب این دار پرمحن و کدر اصلا و ابدا دلخوشی و سلوتی بدست نبودی ـ آقای دکترغنی یاا‌ز بابت حسن ظن بدون استحقاق نسبت باینجانب یا در اثر توافق سلیقهٔ طرفین در اینگونه مسائل جمیع آراء و عقاید نگارنده را راجع بشعر و شعراء و تفاوت درجات ایشان و مخصوصاً در آنچه راجع بحافظ خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملا پسندیده تصدیق کردند ودر کلیه مطالب مذکوره صریحاً واضحاًنه از باب مجامله و مماشاة دیدم که با من بکلی توافق عقیده دارند الخ »

خواجه شیراز با امیرتیمور گورگانی نیز معاصر بود و شجاع شیرازی در رساله « انیس‌الناس » که بنام مغیث‌الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ نوشته است حکایت ذیل را نقل‌میکند :

«در زمان‌نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیرتیمور گورگان و ایام انقلاب دولت سلطان زین‌العابدین بر اهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعریکی از ارباب تاهل بود وخانه‌ای داشت ازمحله‌اواز آنجمله مقداری بنام او بنوشتند و بمحصل حواله‌کردند ـ در اثناء این حال بد پناه بامیر مذکور

برد و اظهار افلاس و بیچیزی نمود ـ امیر مشارالیه فرمود نه تو گفته‌ای:ـ
اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را
کسی که سمرقند و بخارارا بیك خال بخشد مفلس نباشد ـ حافظ گفت: از این بخشند گیها مفلسم ـ پس آنحضرت بسبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع فرمود ومشارالیه خلاص گشت»

دولتشاه سمرقندی که کتاب تذکره شعراء خود را بسال هشتصد ونود و دو (۸۹۲) بپایان رسانیده درباره حافظ مینویسد: ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیراز روح‌الله روحه وارسل‌الینا فتوحه ـ نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده وسخن او را حالاتیست که در حوزهٔ طاقت بشری درنیاید ـ همانا واردات غیبی است ـ وازمشرب فقر چاشنی دارد واکابراورا لسان‌الغیب نام کرده‌اند وسخن او بی‌تکلف است وساده ـ اما درحقائق ومعارف دادمعانی‌داده وفضل وکمال‌اوبی‌نهایت است ـ وشاعری‌دون‌مراتب‌اوست و درعلم قرآن بی‌نظیربوده ودرعلوم ظاهرو باطن مشار الیه‌است ـ گنجور حقائق الاسرار سید قاسم‌انوار قدس‌سره معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی‌الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ارادتی مالا کلام است ـ و القاب و نام خواجه حافظ شمس‌الدین محمداست در روزگار دولت آل مظفر در ملك فارس و شیراز مشارالیه بوده اما ازغایت‌همت بدنیای دون سرفرود نیاوردی و بی‌تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید:

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی واحیانا بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت وکمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه‌کس خوش بر آمدی ـ و اورا باصناف سخنوری التفات نیست، الا غزلیات وبعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته‌اند الخ»

آذر بیگدلی «در آتشکده» آورده است:

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ نظر بکمالات معنوی شاعری دون مرتبه

ایشانست ، ابیات دلکش و اشعار خوش آنجناب بمذاق عاشقان عارف و عارفان عاشق موافق و کلام ایشان را حالتی است که در گفتار هیچیك از استادان نیست و بکلام هیچکس مشتبه نمیشود همانا واردات غیبی است - باینجهت از بزرگان « لسان‌الغیب » لقب یافته - غرض عارفی گفته که شیخ سعدی سالك مجذوب و خواجه مشارالیه مجذوب سالك است - گویند شاه قاسم انوار که از بزرگان‌واکابر آن سلسله علیه است معتقد کلام ایشان بوده و اکثر اوقات بصحبت دیوان خواجه حافظ بسر میبرده سخنانش از تکلفات خالی و ابیات دلاویزش عالی‌است- ریاضات کشیده تامی از ساغر مراد چشیده - در زمان آل‌مظفر بوده مطلقاً اعتنائی بزخارف دنیوی نکرده با درویشان مصاحب و بلباس فقر متلبس بوده - آذر دراینجاملاقات اورا با امیرتیمور گورکانی چنانکه گذشت نقل کرده است و سپس مینویسد :

سلطان احمد جلایر نظر بفرط اخلاص مکرر از بغداد خواهش ادراك صحبت خواجه کرده و از او التماس رفتن بغداد کرده و خواجه نظر بهمت بلند درویشی بر نان خشکی قناعت کرده ازشیرازحرکت نکرده- از فنون شعر میل کلی بغزل‌سرائی داشته،هر چند ارباب تذکره از جناب خواجه بعلت اینکه تمام کلام ایشان را منتخب میدانستند و فی‌الحقیقه چنانست،انتخابی نکرده اما کمترین بی‌ادبی کرده چند بیتی بعنوان تیمن وتبرك ازکلام معجز نظام ایشان در این رساله قلمی داشت - وفات خواجه در سنهٔ ۸۹۱ (۱) در محروسهٔ شیراز بوده ودر مصلای خارج شهر مدفون شده سال وفاتش را «خاك مصلی» یافته‌اند.

خواجه بعکس سعدی بگردش و سیاحت‌اقطارجهان‌نپرداخته‌استو تقریباً تمام عمر خودرا در شیراز گذرانیده وچنانکه مشهور است و نوشته‌اند فقط سفری بجزیره هرمز و یکبار هم بیزد رفته است و از بعضی از اشعار او مفهوم میشود که باصفهان هم مسافرت کرده است -

اما دیوان او : قطعا و تحقیقاً در حیات خود بجمع وترتیب و تدوین اشعارش

---

(۱) قطعاً سال ۸۹۱ غلطی است که کاتب آتشکده مرتکب شده و صحیح آن ۷۹۱ میباشد - «خاك مصلی» هم ۷۹۱میشود

نپرداخته و چنانکه مشهور است پس از وفاتش محمد گلندام نام که در مجلس درس قوام‌الدین با او همدرس و دوست بوده (۱) یا دیگری از شاگردان قوام‌الدین اشعارش را مدون و از روی حروف تهجی (چنانکه امروز معمول است) منظم ساخته است ـ

چنانکه گفتم خواجه شیراز از توصیف امثال‌من مستغنی است وتا امروزکه قرب ششصدسال ازوفاتش گذشته‌است کمتر کتاب‌فارسی‌است که در آن نامی از او نیامده باشد ـ و محققین‌وفضلاء وادباء وعرفاء ترجمه وجزئیات زندگیش را بتفصیل نگاشته‌اند و اشعارش را بزبانهای زنده دنیا ترجمه کرده‌اند ـ

بنابراین جولان من بنده در این وادی بیش از این سزاوار نیست و اینك محض تبرك و تیمن ابیاتی چند از دیوانش را زینت بخش کتاب خود میسازم : وچون هم علامه قزوینی و دکترغنی هم مرحوم سید محمد قدسی حسینی (از فضلاء وشعراء معاصر شیراز و شوهر خواهر فرصت) نسخه‌های قدیم دیوان حافظ را بدست آورده و با دقت و رنج فراوان‌تصحیح‌وچاپ کرده‌اند و بعقیده نگارنده بطور قطع ویقین و باضرس قاطع نمیتوان گفت‌که حقیقةً کدام یك از این ابیات از آن حافظ بوده و ناچار بایستی شعری را که بمیرزا عبدالوهاب نشاط یا وصال شیرازی یا صبای کاشانی نسبت داده‌اند وقتیکه از او پرسیده بودندکه‌آیا دربیت کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز ـ باشد که باز بینیم دیدار آشنا را ـ نشستگان صحیح است یا شکستگان ؟

جواب داده بود : بعضی نشسته خوانند برخی شکسته‌گویند ـ چون‌خواجه نیست حاضر معذور دار مارا ـ تکرار کنیم و از این مرحله پرپیچ وخم بگذریم‌ـ و مادر نقل‌ابیات ذیل‌ـحافظ‌تصحیح‌قزوینی وغنی‌زاده را اصل قرار داده‌اختلاف‌آن‌را با دیوان‌حافظ‌تصحیح‌قدسی‌وحافظ‌خطی‌نسخه کتابخانه‌مجلس‌درحاشیه نقل‌کرده‌ایم:

---

(۱) علامه قزوینی این نام را مجعول و ساخت متأخرین میداند ـ

غزلیات :

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده ها داد است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است ؟
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که‌این‌لطیفهٔ عشقم (۱) زرهروی‌یاد است(۲)
رضا بداده بده وزجبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوز عروس هزار داماد است

(۱) لطیفه نغزم - حافظ قدسی - لطیفهٔ عشقم: حافظ خطی شماره ۹٦۵ کتابخانه مجلس تاریخ کتابت ۸۵۸ قمری

(۲) قافیه تکرار شده و اینگونه تکرار در دیوان حافظ زیاد دیده میشود و علت شأید این باشد که حافظ چندبیت با یك قافیه گفته است که یکی را انتخاب کند و اولین کاتب دیوان همه رانوشته است -

نشان عهد و وفـا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

روضه خلد برین خلوت درویشانست
مایه محتشمی خدمت درویشانست
کنج عزلت که طلسمات عجائب دارد
فتـح آن در نظر رحمت (۱) درویشانست
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیائیست که در صحبت درویشانست
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
کبریائیست که در حشمت درویشانست
دولتی را که نباشد غم ز آسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشانست
خسروان قبله حاجات جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشانست
روی مقصود که شـاهان بدعا میطلبند
مظهرش آینه طلعت درویشانست (۲)
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی
از ازل تا بابد فرصت درویشانست

(۱) حافظ قدسی: همت ـ ولی درحافظ خطی مجلس هم « نظر رحمت » آمده
(۲) حافظ خطی: چهره بخت که دل میبرد ازشاه و گدا ✿ منظرش آینه طلعت درویشانست

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا
سرو زر در کنف همت درویشانست
گنج قارون که فرو میشود (۱) از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
حافظ ار آب حیات ازلی (۲) میخواهی
منبعش خاك در خلوت درویشانست
من غلام نظر آصف عهدم کورا (۳)
صورت خواجگی وسیرت درویشانست

عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد
عارف از خندهٔ می (٤) در طمع خام افتاد
حسن روی تو بیك جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
این همه عکس‌می ونقش‌نگارین (٥) که نمود
یك فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
کز (٦) کجا سر غمش در دهن عام افتاد؟

---

(۱) قدسی : میرود
(۲) » : ابدی
(۳) » : بنده آصف عهدیم که در سلطنتش ـ درحافظ قدسی این بیت هست که درقزوینی‌وغنی‌زاده نیامده ـ ای دل اینجا بادب باش‌که سلطانی عشق ☆ موجب بندگی حضرت درویشانست ـ
(٤) قدسی : پرتومی
(٥) : نقش مخالف
(٦) : ازکجا

من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم
اینهم از عهد ازل(۱) حاصل فرجام افتاد!
چکند کز پی دوران نرود چون پرگار
هر که در دائرهٔ گردش ایام افتاد
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
کآنکه شد کشته او نیك سرانجام افتاد
هردمش با من دلسوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه (۲) شایستهٔ انعام افتاد
صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد!

هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پردهٔ پندار بماند
صوفیان واستندند از گرو می همه رخت
دلق ما بود که در خانهٔ خمار بماند (۳)

---

(۱) قدسی : از روز ازل
(۲) قدسی : این گدا بین که شایسته انعام افتاد ـ وبدیهی است که کلمه (چه) از آن ساقط شده ـ
(۳) قدسی : خرقه ماست که در خانه خمار بنماند

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
قصهٔ ماست که در هر سر بازار بماند (۱)
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم (۲)
آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند (۳)
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوهٔ تو (٤) نشدش حاصل و بیمار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند
داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید
خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند
بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
که حدیثش همه جا در (٥) در و دیوار بماند
بتماشاگه زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

---

(۱) قدسی : خرقه پوشان همگی مست گذشتند وگذشت ـ قصه ماست که در هرسر بازار بماند

(۲) قدسی : هرمی لعل کز آن جام بلورین ستدم

(۳) » : جز دلم کو ز ازل تا ابد عاشق اوست ـ جاودان کس نشنیدم که درین کار بماند

(٤) قدسی : شیوه آن نشدش حاصل و بیمار بماند

(٥) » : بردرودیوار بماند

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تعزیر (۱) میکنند
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل (۲) در این خیال که اکسیر میکنند
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
تشویش وقت پیرمغان میدهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
صد ملك دل بنیم نظر میتوان خرید
خوبان در این معامله تقصیر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
فی‌الجمله (۳) اعتماد مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه‌ایست که تغییر میکنند

---

(۱) قدسی : تکفیرمیکنند ــ چون کلمه تکفیر بمعنی نسبت کفر بکسی دادن صحیح نیست ودرلغات معتبره عربی مانند قاموس نیامده بعلاوه میخوارگی در شرع انور فسق است نه کفر لهذا همان کلمه تعزیر که بمعنی تادیب میباشد صحیح است ومولف فرهنك آنندراج ذیل کلمه « تعزیر » همین بیت را شاهد آورده است معذلك در نسخه خطی حافظ مجلس تکفیر آمده ــ
(۲) قدسی : غافل
(۳) « : بالجمله

میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد !
اگر (۱) نه عقل بمستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی ازاین ورطه بلا ببرد
فغان که باهمه کس غایبانه باخت فلك که کس نبود که دستی ازین وغا ببرد(۲)
گذار بر ظلماتست خضر راهی کو(۳) مباد کآتش محرومی آب ما ببرد
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن که جان زمرگ به بیماری صبا ببرد(٤)
طبیب عشق منم باده خور(٥) که این معجون فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد
بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت
مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم(۷)
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم

---

(۱) قدسی : وگر
(۲) » : فغان که باهمه کس نرد کینه باخت فلك • کسی نبود که دستی از این دغا ببرد
(۳) قدسی : راهی‌جو
(٤) » : بدلداری صبا ببرد
(٥) » : باده ده
(٦) » : که از این
(۷) » : کجا بودم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی شوق (۱) میآید
عجب مدار که همدرد نافه (۲) ختنم
طرازپیرهن زر کشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
بیا وهستی حافظ زپیش او برداز
که‌باجودتو کس‌نشنودزمن که‌منم (۳)

رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی (٤) آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی
مسکین چومن بعشق گلی گشته‌مبتلی و اندر چمن فگنده ز فریاد غلغلی
میگشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم میکردم اندر ان گل و بلبل تاملی
گل یارحسن گشته و بلبل قرین عشق آنرا تفضلی نه و این راتبدلی (٥)
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی
بس گل شگفته میشود این باغرا ولی کس‌بی‌بلای(٦)خار نچیده‌است‌ازاو گلی
حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ
دارد هزار عیب وندار تفضلی !

ای بی خبر بکوش که صاحب خبرشوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق هان‌ای پسر بکوش که‌روزی‌پدرشوی

---

(۱) قدسی : عشق
(۲) » : آهوی
(۳) در حافظ قدسی این بیت آمده که درحافظ قزوینی وغنی‌زاده نیست :
مرا که منظرحور است مسکن‌ماوا چرا بکوی خراباتیان بود وطنم؟
(٤) قدسی : رفتم بباغ تاکه بچینم سحر گلی
(٥) » : گل یارخار گشته و بلبل‌قرین عشق ☆ آنرا تغیری‌نه‌واین را تبدلی
(٦) » : کس بیجفای خار

دست از مس وجود چو مردان ره‌بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
خواب وخورت ز مرتبه خویش دور داز آنگه‌رسی بخویش که‌بیخواب‌وخورشوی(۱)
گر نور عشق حق بدل و جانت افتد بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر بیك موی‌تر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چوبی پاوسر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین‌پس شکی نماند که‌صاحب‌نظر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر وزبر شوی
گر در سرت هوای وصالست حافظا
باید که خاك درگه اهل هنر شوی

مثنوی جانگداز ذیل در حافظ قدسی ٤٤ بیت است و در حافظ قزوینی و غنی زاده۲۹ بیت ضمناًدر مضامین ابیات نیز با هم اختلاف فراوان دارند ـ بنا بر این ما دراول ۲۹ بیت‌قزوینی‌رامینویسیم‌وبقیه را از حافظ‌قدسی‌نقل میکنیم و موارد اختلاف‌رادرحاشیه متذکرمیشویم-

الا ای آهوی وحشی کجائی مرا با تست چندین (۲) آشنائی
دو تنها ودوسر گردان‌دو بیکس(۳) ددو دامت (٤) کمین ازپیش وازپس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم مراد هم بجوئیم ار توانیم
که می بینم که این دشت مشوش چراگاهی ندارد خرم(۵) و خوش
که خواهد شدبگوئیدای‌رفیقان(٦) رفیق بیکسان یار غریبان

(۱) قدسی : خواب وخورت‌زمرتبه‌عشق‌دور کرد☆آندم رسی بدوست که‌بیخواب و خور شوی
(۲) قدسی : بسیار
(۳) » : سرگردان بیکس
(٤) » : دو دام اندر کمین
(۵) » : ایمن و خوش
(٦) » : ای حبیبان

مگر خضر مبارك پی در آید ز یمن همتش کاری گشاید (۱)
مگر وقت وفا پروردن آمد که فالم لا تذرنی فرداً آمد (۲)
چنینم هست یاد از پیر دانـا فراموشم نشد هر گز همانا (۳)
که روزی (٤) رهروی در سرزمینی بلطفش گفت رندی ره نشینی (٥)
که ای سالك چه در انبانه داری؟ بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد گفتا دام (٦) دارم ولی سیمرغ میباید شکارم
بگفتا چون بدست آری نشانش ؟ که از ما بی نشانست (۷) آشیانش
چو آن سرو روان شد کاروانی چو شاخ سرو میکن دیده بانی (۸)
مده جام می و پای گل از دست ولی غافل مباش ازدهر سرمست (۹)
لب سرچشمه ای و طرف جوئی نم اشکی و با خود گفتگوئی
نیاز من چه وزن آرد بدین ساز که خورشید غنی شد کیسه پر داز
بیاد رفتگان و دوستداران موافق گرد با ابر بهاران
چنان بیرحم زد تیغ جدائی که گوئی خود نبود است آشنائی

---

(۱) قدسی : این ره‌سر آید
(۲) اشاره بآیه مبارکه سوره انبیاست که از قول زکریا بدرگاه الهی عرض میکند « رب لاتذرنی فرداً وانت خیرالوارثین »
(۳) قدسی : این بیت در حافظ قدسی نیست ـ ودرحافظ قزوینی وغنی نیز در حاشیه آمده‌است که‌این بیت فقط در نسخه ق بوده و چون بسیارسست استقطعاازحافظ نیست والحاقی‌است ـ
(٤) قدسی : شنیدم رهروی
(٥) » رندخوشه چینی
(٦) » جوابش داد کآری‌دانه دارم
(۷) » که اوخود بی‌نشانست‌آشیانش
(۸) » زملك دیده میکن پاسبانی
(۹) »ولی غافل مشو ازچرخ بد مست

چو نالان آمدت(۱) آب روان پیش — مدد بخشش از (۲) آب دیدهٔ خویش
نکرد آن همدم دیرین مدارا — مسلمانان مسلمانان خدا را
مگر خضر مبارك پی تواند — که این تنها بدان تنها رسانند
تو گوهر بین و ازخر مهره بگذر — ز طرزی کان نگردد شهره بگذر
چو من ماهی کلك آرم بتحریر — تو از نون والقلم میپرس تفسیر
روان را با خرد درهم سرشتم(۳) — وزآن تخمی که حاصل بود کشتم (٤)
فرح بخشی درین ترکیب پیداست — که نغز شعر ومغز جان اجزاست (٥)
بیا وزنکهت این طیب امید (٦) — مشام جان معطر ساز جاوید
که این نافه‌ز چین‌جیب حوراست — نه آن آهو که ازمردم نفور است (٧)
رفیقان قدر یکدیگر بدانید — چو معلوم‌است شرح‌از برمخوانید (٨)
مقالات نصیحت گو همین‌است — که سنگ‌انداز هجران در کمین‌است

مثنوی حافظ قزوینی در اینجا تمام‌شدو بقیه از حافظ قدسی نقل میشود:

بگفتا گرچه این امر محال است — ولیکن ناامیدی هم وبال است
ولی تا جان بود در تن بکوشم — بود کز جام او یکجرعه نوشم
بر اینگونه دمد این عشق در دل — هر آنکس‌را که‌گشت این کام‌حاصل
چرا با بخت چندین میستیزم ! — چرا از طالع خود میگریزم ؟

---

(۱) قدسی: آیدت
(۲) قدسی: زآب
(۳) قدسی : درهم سرشتند
(٤) » : کشتند
(٥) » : که شعر نغز مغزجان اشیاست
(٦) » : بیاور نکهتی زان
(۷) » : نه زان آهو
(۸) » : که تا در وادی‌هجران نمانید

مرا بگذشت آب فرقت از سر — درین حالم مدارا نیست درخور
هم اکنون راه شهر دوست گیرم — که گر میرم هم اندر راه میرم
غریبانی که حالم را ببینند — بمرگم بر سر بالین نشینند
غریبان را غریبان یاد آرند — که ایشان یکدیگر رایاد گارند
خدایا چارهٔ بیچار گانی — مراد بنده را چاره تو دانی
چنان کز شب‌بر آری روزروشن — ازاین انده بر آور شادی من
زهجرانت بسی دارم شکایت — نمیگنجد در این جااین حکایت
در اینوادی ببانگ چنگ بشنو — که صدمن‌خون مظلومان‌بیك‌جو
پر جبریل را اینجا بسوزند — بدامن کودکان آتش فروزند
سخن گفتن کرا یاراست اینجا ؟ — تعالی‌الله چه استغناست اینجا !

برو حافظ درین معرض مزن دم
سخن کوتاه کن والله اعلم

رباعیات:

جز نقش تو در نظر نیامد ما را
جز کوی تو رهگذر نیامد ما را
خواب ارچه خوش آمد همه رادرعهدت (۱)
حقا که بچشم در نیامد ما را

☆ ☆ ☆

بر گیر شراب طرب انگیز و بیا
پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو
بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا (۲)

---

(۱) قدسی: خوش آمده خواب‌جمله‌رادردیده
(۲) قدسی: بشنو زمن ای نگار برخیزو بیا

روزی که فلك از تو بریده است مرا
کس با لب پرخنده ندیده است مرا
چندان غم هجر (۱) تو بر دل دارم
من دانم وآنکه آفریده است مرا

☆☆☆

گفتم کـه مگر باتفاق اصحاب
در موسم گل ترك کنم بادهٔ ناب
بلبل ز چمن نعره زنان داد جواب
کای بیخبران فصل گل و ترك شراب ؟!

☆☆☆

می نوش که عمر جاودانی اینست
خاصیت روزگار فـانی اینست
هنگام گل و لاله و یـاران سرمست
خوش باش دمی که زندگانی اینست

☆☆☆

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست
تا در نگری که بی‌توچون خواهم خفت

☆☆☆

در سنلبش آویختم از روی نیاز
گفتم من سودا زده را کار بساز (۲)

---

(۱) قدسی: هجران
(۲) ـ قدسی : چاره بساز

گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

☆☆☆

با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی
گنجی و فراغتی و یك شیشه می (۱)
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی
منت نبریم یك جو از حاتم طی

☆ ☆ ☆

گر همچو من افتاده این دام شوی ای بس که خراب باده وجام شوی
ما عاشق ورند ومست وعالم سوزیم با ما منشین اگر نه بد نام شوی

☆ ☆ ☆

گل را دیدم نشسته بر تخت شهی گفتا بشنو راستی ار مرد رهی
من طفلم و بیگنه مرا میسوزند ای وای بتو که پیری وپر گنهی

☆ ☆ ☆

گل گفت اگر دستگهی داشتمی بگریختمی اگر رهی داشتمی
با بی گنهی مرا چنین میسوزند ای وای بمن گر گنهی داشتمی

☆ ☆ ☆

حافظ ورق سخن سرائی طی کن وین خامه تزویر و ریائی پی کن
خاموش نشین که وقت‌خاموشی‌تست دم درکش و جام عیش را پرمی کن

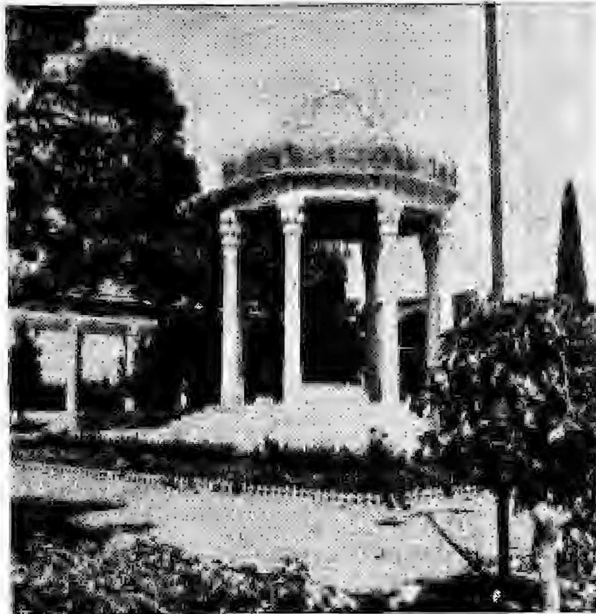
بر ضمیرمنیر خوانندگان این‌اوراق‌پوشیده‌نیست که انتخاب اشعار خواجه شیراز امری بس دشوار است ، زیرا که در دیوان حافظ غزل یا بیتی که خالی از فصاحت و بلاغت یا عاری ازحکمت و معرفت‌باشد شاذ است- اینستکه‌انتخاب چند غزل یا رباعی (مخصوصاً غزل) شایدترجیح بلامرجّح شمرده شود - ولی‌از آنجائی که ذوق اشخاص مختلف است و بگفته عامه « هر دلی نگاری‌را می‌پسندد »

(۱) قدسی: کنجی و کتابی ویکی شیشه می

دانشمندانی بوده‌اند که بسلیقه خودغزلیاتی ازدیوان مزبوربر گزیده وچاپ کرده‌اند۔ مانند مرحوم محمدعلی‌فروغی رئیس‌الوزراءاسبق‌ایران که «زبده حافظ» رانوشته‌است وقبل از او ناصرالدین شاه قاجار از حافظ و سعدی و مولوی اشعاری را انتخاب و بخط خوش کلهر چاپ کرده است ۔

در سال فوت حافظ اختلاف است وسالهای هفتصد و نود ویك وهفتصد و نود و دو و هفتصد و نودوچهار نوشته‌اند ولی پس از تحقیق لازم نگارنده سال‌هفتصد و نود دو را اصح دانسته است ۔

سال تولدش را هم بعضی هفتصد و بیست و برخی هفتصد و بیست و هشت گفته‌اند ومدت عمرش را شصت و چهار سال دانسته‌اند وچون تقریباً مسلم است که در ۷۹۲وفات یافته۔ بنا براین اگر شصت و چهار سال عمر کرده باشد سال تولدش هفتصد و بیست وهشت میشود ۔



مرقد خواجه حافظ شیرازی در شیراز

مرقد منوّرش درخارج‌شهر شیراز زیارتگاه خاص وعام است ، و چندین‌بار بامر شاه اسمعیل‌صفوی و کریم‌خان زند وشعاع‌السلطنه فرزند مظفرالدین‌شاه قاجار بنیادومرمت‌شده‌است‌ودرسالهای اخیر نیز ازطرف دولت‌ایران تعمیر کلی شده و تغیر شکل یافته است و بنائی باسلوب معماری جدید بر تربتش ساخته‌اند ـ

حافظ‌الصحه‌بوشهری = متوفی در حدود ۱۳۱۰ شمسی

مرحوم سید عبدالرضا طبیب بوشهری ملقب بحافظ‌الصحه ـ

از اطباء حاذق معاصر است ، ودرطب قدیم وجدید مهارت‌داشت‌ـ‌تحصیلات مذهبی نیزداشت وبزبانهای عربی و انگلیسی آشنا بود ، و زبان انگلیسی را پیش خود آموخته بود وبا این زبان مینوشت وتکلم میکرد ـ

سالهای دراز خود و دو پسرش مرحوم سید صالح طبیب وآقای سیدجعفر طبیب در بوشهر طبابت‌میکردند، و اهالی بوشهر ایمان کامل بطبابت و باصطلاح عامه « نفس » صاحب ترجمه داشتند ـ مردی بسیار مهربان و نوع دوست و خوش اخلاق بود ، و اغلب فقراء مریض را مجانی معالجه میکرد و داروی آنها را نیز خود بلا عوض میداد ـ دو فرزندش نیز همانند او بودند ، پسر کهترش سید جعفر طبیب(نام‌خانوادگیش‌طبیب‌است) هم اکنون‌در بوشهراقامت‌داردوبطبابت‌مشغول‌است

سال فوت حافظ الصحه را تحقیقاً ندانستم ، از بعض بوشهریان شنیدم‌که در حدود سال هزار سیصد و ده شمسی وفات یافته است ـ رحمة‌الله علیه وعلی سیرته

حامد اصطهباناتی = متوفی...

از شعراء قرن سیزدهم هجری است

صاحب‌الذریعه در جلد نهم کتاب خود مینویسد:

دیوانش مشتمل بر غزلیات وقصائد فارسی است، و درآن شاهزاده ابوالفتح ـ میرزا فرزند فتحعلی‌شاه‌رامدح کرده ، ویکی از قصائد او در تهنیت علامه دهر حاج

میرزابابا است در ۱۲٦٤ موقعی که از بنای حمامی در اصطهبانات فراغت یافته است - وقصیده دیگر در بنای مدرسه اوست - و در آن بابیه را لعن کرده و ناصرالدین شاه را ستوده است -

نسخه‌ای از این دیوان نزد سید آقا شوشتری در نجف موجود است » -

متاسفم که آقای بزرگ طهرانی مؤلف دانشمند «الذریعه» حتی یک بیت هم از این شاعر نقل نکرده است که در اینجا بنویسم و ترجمه او هم در کتاب دیگر ندیدم - از مطالب فوق معلوم میشود که حامد در قرن سیزدهم هجری میزیسته است ولی سال فوتش معلوم نشد -



مرحوم سید محمد شریف تقوی مجتهد ونکی
(مربوط بصفحه ۳٦)

حامد بهبهانی = متوفی ...

صاحب تذکره «روزروشن» مینویسد : ملا حامد بهبهانی محمود بسخنرانی وشیرین بیانی است - از اوست :

باشد عذاب روز قیامت بلای جان اما بمحنت شب هجران نمیرسد !

☆☆☆

ما عذر اینکه چرا بیتو زنده مانده‌ایم خواهیم خواست ازتواگرعمر امان‌دهد

آذر درآتشکده خود نامی از او برده ومینویسد: از اهل بهبهانست این یك شعر از او ملاحظه شد آنگاه بیت فوق را (ما عذر اینکه . . .) آورده‌است -

ابیات ذیل نیز در مجله ادبی ارمغان بنام « حامدی بهبهانی » ضبط شده است وبظن غالب از صاحب‌ترجمه است :

ای فروغ رخت آینه جان را جوهر وی غبار قدمت دیده دل را زیور
منظر دیده من - وادی ایمن گردد آتش روی تو هرگه - که در آرم‌بنظر
شوق بر همزن هنگامه صبرم گردید پنجه آری نبرد خس ز هجوم صرصر
حسن زدتکیه براورنگ‌کمال آنساعت که نهادند ترا افسر خوبی بر سر
ریخت آب رخ خورشید در آنروز بخاك
که سر از آتش رخسار تو زد سبزه تر

سال فوتش معلوم نشد

حامد شیرازی = متوفی ...

سید محمد علی فرزند میرمحمد مؤمن حسینی‌حسنی‌حمزاوی شیرازی - با نصرآبادی معاصر بوده است ومرقدمطهرمیرسیدعلی بن موسی‌بن‌جعفر عليه‌السلام را متولی - از شاگردان شاه ابوالولی بوده است وبفارسی وعربی شعر میگفته - از اوست -

چون بفکر حق‌کنم رنگین ریاض خامه را
از گل خورشید سازم مهر عنوان نامه را

صفحه کاغذ ز مهر و مه رسد بهر رقم
چون مزین سازم از تشریف نامش نامه را
بر سرم جوشند از خیل ملك پروانه وار
گرم سازم چون بذکر حمد حق هنگامه را
از ادای حمد او گر لفظ مضمون قاصر است
کوتهی نقصی نباشد قدر صاحب جامه‌را
خامه از توحید ذاتت کی تواند دم زدن
حد اوصافت نباشد مر زبان خامه را

☆☆☆

روحی فداك ای شه معراج اصطفا
قدکفت فی‌الوجود دهوراً لك البقا
حکم قضا و کاك قدر در کفت ز حق
قد فوضت یداك اموراً باسرها
حجت بود حدیث تو نزد حکیم عقل
من قال باالخلاف علی‌الله افتری
ذرات کائنات بفضل تو شاهدند
من ان فی یدیك لقد سبح الحصی
شرعش چو قلب عرش بود قهرمان شرع
من شرعه استفیدعن العرش فاستوی

☆☆☆

نشان حسن ازل از سراغ نتوان یافت
که آفتاب بنور چراغ نتوان یافت
صفا ز باده نیفزود طبع روشن را
کز آب روشنئی در چراغ نتوان یافت



گر همه خون شده دل کآب رخ تاثیر است
ور همه‌خاك‌شود دست که دامن گیر است
با همه قید علائق دلم از خویش رود
همچو آبست روان دائم و در زنجیر است



غم فزود از گلرخان خاری مرا از فلك این بود غمخواری مرا!
دست‌گیری نیست در عالم مگر رعشه گیرد دست از یاری مرا



مردمان را شود از سرمه گر آواز خموش
سرمه را چشم سخن گوی تو آواز کند

سال‌فوتش بدست نیامد ـ

حامد فسائی متولد ۱۲۸۰ شمسی (۱)

آقای محمدکریم شاعر فسائی متخلص بحامد ـ فرزند احمد از شعراء معاصر است ، ترجمه‌ای که برای نگارنده فرستاده است با مراعات اختصار عیناً نقل میشود : شغل خراز و زارع و از نژاد علماء و فقهاء شهرستان فسا هستم و در ۱۲۸۰ شمسی متولد شده‌ام ، و بدون هیچگونه‌تحصیلات قدیمه و جدیده قریب بیست هزار بیت در زندگی خود تاکنون سروده که پانزده‌هزار آن قریباً بنام «عشقنامه» در توحید و مدیحه پیغمبراکرم حضرت محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و جانشینان برحقش جمع آوری نموده ـ پنجهزار بیت آن سیاسی و بنام « هوسنامه » که فعلا چندان علاقه و اقدامی جهت طبع آن ندارم ـ سروده ـ مرام و مسلك فقیر مسلمان شیعه اثنی‌عشری و در طریقت پیرو طریقه‌حقه

(۱) در اسرار خلقت ۱۲۷۹ ضبط شده است

نعمت‌اللهی پیرو قطب‌الاقطاب جناب آقای حاج محمدحسن صالحعلیشاه گنابادی»

«درسال ۱۳۳۲ (شمسی) برای طبع و نشر آثار خود عازم تهران گردیده ـ کلیه ابیات و اشعار درتهران مفقود گردید ـ مدت چهل روز درتهران سرگردان بود تا اینکه بوسیله نمودن آگهی هـای زیاد وگفتار آقای صبحی وسیلهٔ رادیو و دوندگی های بیحساب پیدا گردید ـ که دیگر موفق بطبع و نشر آن نگردیده ، وفعلا مشغول غلط گیری ونشر آن هستم ـ تا خدا چه خواهد ـ آثارحقیر اغلب اوقات در جرائد فارس و مجلات کانون شعراء تهران وکتاب اسرار خلقت وکتاب گلزار ادب مشاهده میفرمائید ـ نمونه‌ای از اشعار خود بنظر مبارك تقدیم میدارم » : نگارندهم عیناً بخوانندگان محترم تقدیم و قضاوت در باره آنها را بخودشان واگذار میکنم :

از اجتماع و مردم دنیا بری شدم — پنهان ز دیدگان بشر چون پری‌شدم
از باغ و سنبل وگل وبلبل گذشته‌ام — درکوه رفته همدم کبك دری شدم
ازمردم‌دورنگ‌ودوروجان‌بلب‌رسید — جان‌داده هرزمان که‌بیك‌محضری‌شدم
از قیل و قال واعظ شهر آمدم ملول — سرگشته هم ز مستمع و منبری شدم
جمعی مرا چو بت بپرستند از هوس — بعضی شکسته، چون‌صنم آذری شدم
با هیچکس دلم نپذیرد بجز خدای — از کفرودین گذشته، کنون‌یکسری‌شدم
بااینکه‌کفر و دین نشناسم بغیرعشق — در لفظ عام متهم از کافری شدم !!
مذهب بغیر عشق ندانم بروزگار — بر هرچه غیر عشق بود ـ مفتری‌شدم !
پرسیدم از مکان نگارم ز هرکسی — در خانه‌اش ز پیر مغان رهبری شدم
سوداگران عشق ، ببازار معرفت — داده نشان یار و منش مشتری شدم!
عزلت‌گزین‌بخانه‌جانان شدم‌ز عشق — از ماسوی وکون ومکان‌مدفری شدم!
جانانه داد طبع روانی وگفت نغز — در دلگشاد حکمت ـ و درشاعری‌شدم
دامن نمود پر زگهر زآب دیده‌ام — گفتم بمفلسان ـ هله من گوهری شدم!
جانان‌زداعتراض‌چوباجان‌خریدمش — هردم ببین ببخت بد خود جری شدم

دل‌چون‌سپند برسر آتش‌نهادورفت　　از بزم عاشقان جهان مجمری شدم

با اینکه زهر هجرچشاندبه‌حامدش
شیرین بکام خلق جهان شکری شدم

گرچه در فقرم‌کنون - یکروز دارا میشوم
در جهان چون آفتابی آشکارا میشوم

گوکه در بحر حقیقت چون‌کفم در چنك باد
عاقبت در زمانی سنك خارا میشوم!

بر سرم چرخ و فلك‌گردد اگر چون آسیا
زیر سنك آسیائی من مبرا میشوم

همچوکوهی من نگهبانم زمین وآسمان
کی لگدکوب مخالف همچو صحرا میشوم

گرچه‌گردآلود ننگ و نام باشم در جهان
از بد و نیك جهان آخر مبرا میشوم

همچو منصوری اگر بر دار آویزم کنند
من اناالحق گو- ز دل - با صوت غرامیشوم

دشمن ار تیر ملامت میزند بر سینه‌ام
دانم از یار است و با دشمن مدارا میشوم

باشد این‌گفتار نغزم ماندنی و خواندنی
تا ابد در بزم رندان مجلس آرا میشوم

عاشق صدر جهان‌گردیده حامد از ازل
خودنمائی نیست دارد - در بخارا میشوم

مثنوی ذیل را در جواب عبدالحسین بهمنی شاعر گفته‌است و در کتاب«اسرار خلقت» چاپ شده :

ز بیچون نامهٔ سرهنك اخگر　　جهان گردیده ، پر از مشك وعنبر

بلی گردد مطاع خلق عالم — هر آنکس، شد مطیع حی داور
بلی هرکس که پوید راه دادار — خدا اورا شود همواره رهبر
ادیبا! بهمنی، این نکته بگذار — عزیزم بهمنی، زین قصه بگذر
شگفت آید مرا از چون تو شخصی — که باشی نکته سنج و نکته پرور
بجای آنکه پوئی راه ایزد — بجای آنکه گوئی ـ شکر داور
گذاری پایهٔ گستاخی آنجای — که هرکس بشنود، گردد مکدر
ادیبا! کی بری پی بر حقائق — وگر عقلت شود صدره فروتر
مکن چون و چرا ز اسرار مخفی — که سر ها، در تحیر مانده زین در
اگر او خار با گل آشنا کرد — چه میدانی؟ ز حکمت، خیر یا شر
مشو گستاخ چون پروانه با شمع — که ترسم قهر او سوزد ترا پر
مرا زین بیش یارای سخن نیست — وگرنه سفتمی صد گنج گوهر
پی اقناع و رفع اشتباهت — بود کافی بیان نغز اخگر

جسورانه اگر حامد سخن راند
چو عذر آورد، برجرمش تومنگر

حبیب شیرازی = متولد ۱۲۸۴ متوفی ۱۳۵۷

مرحوم شیخعلی مجتهد ابیوردی(۱) شیرازی متخلص بحبیب فرزند حبیب‌الله فرزند عبدالله فرزند اسمعیل ـ

از فضلاء وشعراء ومجتهدین معاصر است ـ در سال ۱۲۸۲ در قریه لاله‌گون سرحدّ چهار دانگه متولد شد ـ پس از تحصیل سواد خواندن ونوشتن در چهارده سالگی بقصد تحصیل بشیراز رفت، و در محلهٔ سنگ‌سیاه بر عمو زاده اش حاج عبدالله تاجر ابیوردی وارد شد، و بتشویق حاج عبدالله بخواندن مقدمات عربی

(۱) طایفه ابیوردی ـ مسقط الرأس اینطائفه درخراسان بوده، ودرسلطنت نادر شاه افشار یکعده ازآنها بشیراز آمده ودر اینشهر سکونت اختیار کرده‌اند و در این زمان محله‌ای مخصوص خود دارند ـ و شیرازیها آنهارا «اپنالو» و «بلوردی» خوانند ـ

مشغول شد ـ ابتداء در حوزهٔ درس حاج شیخ عبد الجبار مجتهد جهرمی و سپس در خدمت شیخ محمد حسین مجتهد محلاتی فقه و اصول و تفسیر را آموخت ـ
در شانزده سالگی دختر حاج عبد الله را بحبالهٔ نکاح خود در آورد ، و بیست و چهارساله بود که برای تکمیل تحصیلات دینی واخذ جواز اجتهاد بعراق عرب رفت، و بسامره وارد شد ودر محضر درس حاج میرزا حسن مجدّد شیرازی حضور یافت و تا سال ۱۳۱۲ که مجدّد حیات داشت درخدمت او بود و استفاده میکرد واجازه گرفت ، پس از فوت آنمرحوم بنجف رفت و مدتی در حوزهٔ درس آخوندمولی محمد کاظم مجتهد خراسانی معلومات خودرا که فقه و اصول و منطق و تفسیر و حکمت الهی و غیر اینها بود بوجه اتم و اکمل بپایان رسانید ، وحسب‌الامر آخوند مذکور برای ترویج مشروطه ایران بشیراز برگشت ، و مردم شیراز از او استقبال شایان کردند ، وفتوای آخوند راکه مبنی بر تقویت وسعی درراه استقرار مشروطه بود بمردم ابلاغ کرد و پذیرفتند و هرکس باندازهٔ توانائی خود در اینراه کوشید ؛ وچون مشروطه خواهان غلبه کردند و مجلس شورای ملی افتتاح شد اهالی شیراز اورا بوکالت انتخاب کردند و بطهران رفت ، و پس از پایان دوره مجلس بشیراز برگشت ـ

ابیوردی خط نسخ و شکسته را خوش مینوشت ، و چند جلد قرآن مجید بخط خوش نسخ وهمچنین قطعاتی بخط شکسته نوشته‌است ـ

بمناسبت نام پدرش که حبیب‌الله بوده تخلص خودرا حبیب‌اختیار کرده‌است

شعر را خوب میسروده ، ولی بیشتر اشعارش از میان رفته است ، قسمتی از اشعارش که از دستبرد زمانه محفوظ مانده، و متضمن مدح ائمهٔ اطهار و مثنویات اخلاقی است ـ برادرش آقای نصرالله قهرمانی مدون کرده است و مرحوم آقا داداش اردبیلی مؤسس کتابفروشی احمدی آنرا بنام « کنز النصایح » یا « گنج سعادت » بسال ۱۳۲۵ شمسی درشیراز چاپ کرده است ـ و مطالب مندرجه در این ترجمه هم از دیباچه دیوان مزبور اقتباس شده است ـ

مرحوم ابیوردی تألیفاتی‌هم داشته‌است و برادرش درمقدمه دیوان اومینویسد: « چندین کتاب عربی در فقه و اصول وحکمت و معانی و منطق و رساله درقوانین و احکامات شرعیه تألیف فرموده » و جای تأسف است که لا اقل اسم تألیفات اورا ننوشته است ، نگارنده رساله‌ای از او دیده‌است بنام « دزد بگیر » که سابقاً در شیراز چاپ شده و در رد طائفه بهائیه است ـ از اوست:

غزلیات :

گوش من همچو دل دلبر من سنگین است
بنصیحت نه من و یار مرا تمکین است
گوئی آئین نبود دیدن رخسار نکو
چکنم یار خطا کار و دلم بیدین است
حرف ناصح که مرو در طلب خوب رخان
تلخ در کام من و پیش کسان شیرین است
دل خطا هست که پوید ره چین از پی مشك
چون اسیرست بمشکی که در او صد چین‌است
مشك تاتار ز هر تار دو صد بار فشاند
آن نسیمی که سر زلف تو اش بالین است
مطلب سرخی رخساره و اقبال سفید
زین سیه خیمه‌که باخون دوبرش رنگین‌است
پیش هرکس که کنم شکوه زجورت ، گوید:
عشق را کیفر ایام دو صد چندین است!
خلق گویند که ایام بهارست و نشاط
غم بیهوده مخور موسم فروردین است
بهمه کس بنمودم رخ ماهت گفتم
آنکه درسینه من غصه بپرورد این است

ای حبیب آه از این خال لبش سوخت مرا
آفت جان و دل و غارت عقل و دین است
نه بکنج لب کوثر نه لب آب حیات
اینچنین نکته که در کنج لب شیرین است

وه چه خوش است و دلنشین ناز تو و نیاز من
راز نهان مکن که هست راز تو دلنواز من
همدم هر غمم دمی ، ساز بسوز من نظر
کزهمه سوزمن بود ساز تو چاره‌سازمن
بسته دو صد گروه را هر گرهی فغان چکرد
سلسلهٔ دراز تو با دل عشقباز من
تیغ بکشتنم کشد ، ابروی تو ولی بود
مایهٔ حرص و آز تو آرزوی دراز من
بود نه سایبان مرا منزل و نی مکان که داد
سایهٔ سرو ناز تو بر همه امتیاز من
هست در آتش اینقدر بوته دل که زر مهر
می نربود گاز تو ای بت سر فراز من
کعبهٔ آرزو بود طاق دو ابرویت مرا
هر طرفی جواز تو هست بر او نماز من
آه بباغ وصل تو می نگذاشت یکزمان
نرگس نیم باز تو ریشه کند پیاز من
چونکه فکندی از دو رخ برقع زلف عنبرین
طلعت مه طراز تو گشت جگر گداز من
بخش دراهم و کلاف ایمه مصر کی دهد
دامن پاکباز تو بر کف دست باز من

مرغ دلم شکار کرد آهوی چشمت ای حبیب
دیده فتنه ساز تو ، خود شده شاهباز من

در عقبت دلم دود، کوچه بکوچه کو بکو
سیل سرشك من رود ، دجله بدجله جو بجو
آبله کرده پای دل بسکه دویده هرطرف
در پی لعبتان شهر ، کوچه بکوچه سو بسو
روز ازل سیاه و تار بافت گلیم بخت من
دست سپهر نیلگون تـار بتار و پو بپو
آتش طبع سرکشت سرد نشد ز سیل اشك
طبع سرشته کی شود ، حال بحال و خو بخو
آه ازاین عجوز دهر ، بین‌که چگونه دمبدم
تازه هوس چسان رود ، جفت بجفت‌وشو بشو
غیر غم فراق تو ، هیچ نیابی ایصنم
گر بشکافی این دلم ، لای بلای ، وتو بتو
خفته میان گیسویت ، هر شکنی هزار دل
لای بلای و تو بتو ، طره بطره ، مو بمو
در همه گلستان دهر نیست گلی چه روی تو
یك بیك آزموده‌ام ، رنگ برنگ‌و بو ببو
خضر ندیده جز لبت ، آب حیات در جهان
گشته تمام آبهـا ، چشمه بچشمه ، جوبجو

ناوك چشمت از حبیب ریخته خوندل ولی
آه‌که سخت‌منکر است، چهره بچهره روبرو

در لقب آیةالله گفته است :

ای ز عنوان آیةالله شاد — زین لقب بر بغل افکنده بـاد
آیةالله را بچندین چیز — در کلام مجید نـام نهـاد

شتر صالح و حمار عزیز — سگ اصحاب کهف پاك نژاد
خون ، و طوفان ، وحیهٔ تسعی — شپش است ، و ضفادع است وجراد
تن مردار و جیفهٔ فرعون — آن لعین شقی ذی‌الاوتاد
تسعه آیات بینات خدا — رو بخوان تا که نیك گیری یاد
جز از این هر بلا که شد نازل — تا ز مردم بر افکند بنیاد
نام آن آیت است در قرآن — چون بلای ثمود وآفت عاد
آنکسی که ترا نهاد لقب — رو بپرس این لقب بتو زچه داد ؟

تو یقین نیز از این بلیاتی
کز پی شر بجان خلق فتاد!

مثنوی در وصف فارس و شیراز گوید :

زهی ملك شیراز و شیرازیان — که یارب نه بینند هرگز زیان
زهی دار علم و معارف پژوه — زهی مرحبا آن خجسته گروه
زهی لاله‌گون آن سه رشته قنات — زهی آبشار گزین قلات
تو گوئی همیریزد اندر زمین — سه نهر از فراز سپهر برین
چو نوشین لب دلبر نوش لب — برون آید از گرمسیرش رطب
بهنگام بشکوفه بوستان — دهد باغ لیمو ز مینو نشان
همانا بود نخل او نیشکر — ز شکر بسی بهتر او را ثمر
ز پستان جانان بگاه عرق — ربود است لیموی جهرم سبق
نعیم جهانست شعب بوان — نظیرش نیابد کس اندر جهان
زهی بقعهٔ قبر سیروس شاه — ابر دشت مرغاب با آب و جاه
گلابی که آید ز میمندشان — دهد از عرقهای مهرو نشان
زهی نقش شاپور و تمثال او — زهی تنك چوگان و کوه گلو
زهی رود کر ، دجله دومین — ز بند عضد صد هزار آفرین
گذشته بر او سالیان دراز — چو سد سکندر بود سرفراز
زهی مرودشت ، ستخر گزین — که همواره بوده است زیب زمین

در او نقش تیر و کمان و کمند ز کوپال و از نیزه های بلند
ز خفتان و از خود و برگستوان ز تیر و ز زوبین و گرز گران
همانا نشان دارد این سرزمین ز گودرز و هشتاد پور گزین
ز کاووس و کیخسرو تاجدار ز رستم که بد پهلوان نامدار
ز سهراب و گشتاسب ـ اسفندیار ز دارا و از بهمن تاجدار
زگیو و فریبرز ورهام گرد دلاور جوانان با دستبرد



الا تا که شب هست دنبال روز الا تا که مهر است گیتی فروز
الا تا که گل روید از گلستان الا تا شکوفه دهد بوستان
ز خور تا که روزان فروزان بود ز بعد شبان تا که روزان بود
همه خطه فارس آباد باد دل مردمانش، همه شاد باد
همه مردمش خوشدل و کامیاب چو بانوی مهر وچو شیخ وچوشاب
همایون بود کشور ملك جم خجسته بود روزگار عجم
مبادا ترش غیر لیمویشان سیه غیر مو های مهرویشان
نبینند آشفتگی در جهان بجز زلف آشفتهٔ دلبران
همیشه ز تلخی جدا کامشان جز از بادهٔ کهنه در جامشان
نبینند از ترشروئی گزند جز ار غمزهٔ مهرخ دلپسند
نبینند همی پایشان کند و بند جز از بند گیسوی همچون کمند
ز شوری نبینند هرگز زیان بجز شور سودای عشق بتان
نبینند نیشی ز خار جهان جز از نیش مژگان گل پیکران

حبیبش دعائی نداند سزا
مگر دشمنش را دهد حق جزا

در ماه رجب سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت در شیراز وفات یافت ـ

و شعاع الملك سرود :

فیلسوف زمـانه شیخ علی شیعهٔ خالص علی ولی
سرّ تفسیر علّم الاسمـاء خوانده بد از مدرس ازلی
آیهٔ اوجعی الی ربکـ چون بگوش آمدش بصوت علی
رخت بربست ازاین سرای‌دودر همچو خورشید بی خلل و خلی
چون روانش بعالم ملکوت بشنید ارجعی بصـوت جلی
آن وجودی که بیعدم باشـد کیست جز ذات پاك لم یزلی ؟

گفت تاریخ او شعاع الملك
وای از مرك حاج شیخ علی
-۱۳۵۷-



مرحوم شیخعلی مجتهد ابیوردی

حبیب شیرازی = متوفی ۰۰۰۰

خواجه حبیب شیرازی -

صاحب قاموس الاعلام فقط نامی از او برده و بیت ذیل‌را هم از اودانسته‌است

تا شنیدی که مرا میل بجای دگرست هر زمان با منت ازمهر وفای دگراست

سال فوتش معلوم نشد

حبیب شیرازی=متوفی ۰۰۰۰

نام و تخلصش حبیب است ، از شعراء قرن سیزدهم هجری است و با محمود میرزا صاحب «بیان محمود» معاصر ومنشی‌حسینعلی میرزا فرزند فتحعلیشاه‌قاجار بوده است ازاوست:

بغیر از دوست دستی بر همه عالم بر افشانم

که از عالم توانم بگذرم وز دوست نتوانم

جمال یوسفی با تست لیکن من زخود حیران

که چون یوسف چرا دربند آنچاه زنخدانم

حبیب ازٌ پیش دلداری چه باك از درد دل‌داری؟

من از این درد درمانم-که ممکن نیست درمانم

سال فوتش معلوم نشد-

حبیب‌الله شیرازی= متوفی ۹۹۴

حبیب‌الله باغنوی اشعری شافعی شیرازی معروف بمولی میرزاجان

از ادباءومؤلفین قرن‌دهم هجری‌است - بامولی عبدالله یزدی ومقدس اردبیلی معاصر بود و هر سه در خدمت جمال الدین محمود شاگرد علامه دوانی تلمذ میکردند منتهی مولی عبدالله فلسفه، واردبیلی فقه، وحبیب‌الله ادبیات فارسی و عربی میآموخت -

تالیفاتش : ۱ـ حاشیه برحاشیه میرسید شریف برلوامع الاسرار ۲ـ حاشیه بر مختصر عضدی ۳ـ حاشیه بردو حاشیه خطائی برمطول ـ

در سال نهصد ونودوچهار وفات یافت(۱)

حبیب الله شیرازی = متوفی ۱۰۱۴

حبیب‌الله شافعی قادری شیرازی ـ

از شیراز بزیارت بیت‌الله رفت ـ و از آنجا بمصر شد و در جامع ازهر درمجلس درس شیخ الاسلام الشمس الرملی حضور بهمرسانید و فقه و نحو و کلام و معانی و منطق بیاموخت ـ و آنگاه واردطریقه‌قادریه شد و ببغداد رفته چندی مجاور مزار شیخ عبدالقادر گیلانی گشت و چون در بغداد بواسطه زیاد بودن شیعیان ناراحت بود ببصره رفت ـ وگوشه گیری اختیار کرده‌روزگار را بعبادت و تقوی وذکروفکر و پذیرائی از فقراء و امر بمعروف و نهی از منکر میگذرانید تا بسال هزار و چهارده که در بصره وفات‌یافت (۲)

حجاب شیرازی متولد ۱۲۲۴ متوفی ۱۳۰۴

حاج محمد مهدی شیرازی متخلص بحجاب فرزند محمد تقی فرزند حاج صالح بازرگان.

مدتی بکسب علم و کمال کوشید تا اینکه خط تعلیق را خوش نوشت ـ و علوم عصر خود را مخصوصاً حکمت الهی نیك آموخت‌و آنگاه پی سپرطریق‌عرفان شد و دست ارادت بمیرزا ابوالقاسم سکوت داد و بتزکیه نفس پرداخت و سیر در آفاق را بهندوستان شتافت و پس از سیر و کسب علم و معرفت بشیراز بر گشت ـ و چون گنجی درکنج انزوا بیارمید تا سال هزار و سیصد و چهار که‌ندای ارجعی شنید و پی سپر عالم باقی شد و در دارالسلام‌مدفون‌گشت ـ و پسرش محمد تقی

۱ـ هدیهٔ الاحباب قمی ـ روضات الجنات ـ کشف الظنون ـ لغت نامه دهخدا،

۲ـ خلاصه الاثر فی فی اعیان القرن الحادی عشر چاپ مصر ـ تالیف مولی محمدمحبی

متخلص به‌سحاب تاریخ فوتش را سرود و در آخر چنین گفت:

چو کرد عزم حریم وصال گفت سحاب حجاب پرده برافکند و بی‌حجاب برفت
(۱۳۰۴)

اشعار ذیل ازاوست:

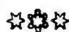
غزل:

پرده بیکسوی از این رو نما وین رخ تابنده ز هر سو نما
ای که ز ما روی نهان کرده ای روی نما ـ جان بستان رو نما
زرق وورع شید و کرامت بسوز یك نگه از نرگس جادو نما
تا شکند رونق محراب شیخ ای بت ما گوشهٔ ابرو نما
نافه‌ای از مشك بر افشان بروی عالم از ین رائحه پر بو نما
تا که باین رو نفتد چشم بد پرده رخساره ـ ز گیسو نما
آینه را زنك حجابست و بس رنك ببر ز آینه واو نما
تا تو حجابا بحجاب اندری پاس خود از طعنه بد گو نما
طوق بگردن همه شب در طلب
ناله قمری زن و کو کو نما

آهنین دل بین که سختی سنگ ازوی وام خواهد!
سخت‌تر ز آندل دل من کزچنین دل کام خواهد!
آن بت جادو که صدوحشی بموئی وام سازد!.
سادگی بین از دلم کاو را بافسون رام خواهد!
دشمن جان خوانمش هرکو که با او راز گوید
وین عجب کز هرکه بینم دل از او پیغام‌خواهد!
ساعدش در پرده دیدم آتشم سر تا بپازد
جرأت دل بین کزین ساعدبعشرت جام خواهد!
دام اگر این زلف مشکین‌ـ دانه گراین‌خال‌مسکین
مرغ جانهای مکرم‌دانه جوید دام خواهد

گر بمیل دل دلم سوزی بسوز انسان که خواهی
هرچه سوزی بیش بیش اوخویشتن را خام خواهد
منکه از تمجید و اکرام کسان بودم ملالت
بین دلم با صد تمنی ز آن دهان دشنام خواهد!
چونکه جان دادم بحسرت حاجبش جان خواست از من
می ندانستم زمن این رشوه بیهنگام خواهد
دیده را دل رهنمون شد تا که خونش کرد از غم
حالی ازاین خدمت ازدل دیده خون انعام خواهد
جز در آن زنجیر مو از هیچ ره آرامم نبود
اضطراب دل حجاب اینست کو آرام خواهد
جان بتنگ آمد مرا از ایندل بیمار بدخو
هر نفس جوید بهانه هر دم از من کام خواهد
شب بیاد روی او پیوسته از من روز جوید
روز موی اندیشد و هر لحظه از من شام خواهد
دی بدل گفتم حدیثی از غم بادام چشمش
طفل وش پیوسته نالد ازمن آن بادام خواهد

عادت عشاق چیست- صحبت غم داشتن — حلقهٔ ماتم زدن ماتم هم داشتن
آنکه بهر موی او گمشده دلها بسی است — کی بخیال آیدش یکدل کم داشتن
تا که خم آرد ز غم قامت آزادگان — داده برخ زلف را صورت خم داشتن
چشمش از آنسوی من بیند ودزدد نگاه — کآمده خوی غزال دیدن و رم داشتن



گران شد بار- و ره دشوار - و درپا خار وحیرانم
که دست خسته میگیرد- که دیگر رفت نتوانم
به پیری- زاشك خونین پای تا سر گشته پنهانم
بدم یك خوشه مروارید و اینك شاخ مرجانم

زیاد چشم او- در چشم خلق از لاغری شخصم
چنان آید که پندارند مردم موی مژگانم

زدل بریان و از خون باده دارم عیش پنهان بین
که اندر کنج خلوت کرده تنها عشق مهمانم

زگفت دلنشین با آنکه دارم چون کمان قامت
حجاب ازشست خوبان گوئی امشب راست پیکانم

...

جان ببر توباختم بهتر از این نبرد کس — زندهٔ جاودان شدم بهترازاین نمرد کس
زادزهجروصبروغم-وصل ومرادوخرمی — شهدزهرجان گزا- بهترازاین نخورد کس

...

فتنه‌جوئی که بخون اینهمه مشتاق آید — آه اگر در دلش اندیشه عشاق آید
تندخو عربدهٔ جو تیر فگن خنجر زن — کس ندیدیم چو او مجمع اخلاق آید
طاق افتاده به پیراهن ابروی تو خال — هر که زآن جفت رهد بستهٔ این طاق آید
جزعتاب‌تو که‌جان‌سوزدوجان‌بخشدباز — زهر قاتل نشنیدیم که تریاق آید
دفترعشق زهم‌ریخت حجاب آه که‌نیست — کس بشیراز - که شیرازهٔ اوراق آید

...

ای میرشکار افگن-دارم دل ودین وجان — یك تیرنگاه‌انداز- این‌یك‌دوسه باهم‌زن

حجاب شیرازی = متوفی ۱۲۶۹

فتحعلی شیرازی متخلص بحجاب فرزند محمد جعفر.

خط نسخ تعلیق بسیار خوش مینوشت (۱) و گاهگاه شعری میگفت - از او ست:

به تیغم ار بزنی ازتو کسی برم امید — که هست کشته تیغ تو زنده جاوید
کست درست نیارست دیدپرده‌مبند — بس‌است حاجب خورشیدتوپرتوخورشد

۱- دو نمونه ازخط نسخ تعلیق اودرکتابخانه شاهنشاهی موجود است- الذریعه جلد نهم- لغت نامه دهخدا

زعشق زلف سیاه تو نیز نپسندم بخویشتن که شوم روز حشر نامه سفید
مگر بسایهٔ سرو قدت شوم قانع مرا که کرده تهیدست روزگار چو بید
زعکس روی‌تو و مستی‌دوچشم‌تو کرد سکندر آینه را و شراب را جمشید

گمان مبر که حجاب از ز غصه خاك شود
برد غبار وی از دامن تو دست امید

در سال هزار و دویست و شصت و نه در شیراز وفات یافت و درحرم « شاه چراغ» مدفون شد -

حجت مرودشتی-متولد۱۲۶۲شمسی

آقای شیخ اسدالله حجت فرزند حاج شیخ ابوتراب مجتهدمرودشتی-

از شعراء معاصر است - در سال هزار و دویست و شصت و دو شمسی متولد شده و در مدارس قدیمه آن شهر تحصیل کرده سواد فارسی و مقدمات عربی را آموخته است - وهم‌اکنون بکار زراعت مشغول است- دیوان اشعارش شامل هفت هزار بیت است و البته در میان این هفت هزار بیت اشعار خوب هم پیدا میشود -

بیتی چنداز غزل او:

دل زارم چو بیند نفسی جانان را بفدایش ز ره صدق نماید جانرا
برهش ارزش جان چیست؟ندارد مقدار برد بایست بسر مرحلهٔ پیمانـرا
من از آنروز که‌دلبر طلبی بگزیدم شد شعارم که گرو کان کنمت ایمانرا
ای حبیبا زره لطف طبیبم بفرست که شوم راحت‌وجویم هم‌ازاودرمانرا
با خیال احد هر کس که‌زند گوی امید آخر الامر زمیدان برد او چوگانرا
کس نباشدچومن‌او کشته‌زهجران فراق بین چسان میبرم‌این‌بارغم حرمانرا

بسکه بردم تعب و درد تو مردم ایدوست
کن نگاهی ز کرم عاشق سرگردان را

مطالع برخی ازغزلیات او

ای که تو داری زمانهان رخ زیبا　　واضح و فاش است روی خوب تو برما

☆•☆

دیر گاهی شد که مهجورم‌زدیدارحبیب　　مدتی شد خود ببالینم نیامد آن طبیب

☆•☆

چون ز جانان هست ما را هرچه پیش آید خوش است
راحت جانست ما را هر چه پیش آید خوشست

در جهان سود وزیان فقر و غنا شادی وغم
جمله یکسانست‌مارا هرچه پیش آیدخوشست

☆☆☆

مستی چشم تو دل را مست و هم شیدا کند
همچو مستان شهر جانرا او پر از غوغا کند

چشم مستت از نگاهی ملك دل سازد خراب
هر کجا رو کرد بیشک فتنه ها بر پا کند



آقای شیخ اسدالله حجت مرودشتی

حدائق شیرازی-متولد ۱۲۹۱ متوفی ۱۳۶۲

مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق مجتهد : شیرازی فرزند شیخ ابوالحسن کازرونی بحرانی.

از علماء و دانشمندان مشهور معاصر بود - در سال هزار دویست و نودویك در شیراز متولد شد و پس‌از تحصیل‌مقدمات در مدرسه‌حکیم بفقه واصول‌پرداخت- آنگاه بعراق عرب رفت و در خوزهٔ درس حاج میرزا محمدحسن مجدّد شیرازی به تکمیل تحصیلات خود مشغول گشت - پس ازفوت مجدّد بکربلا رفت ودرمحضر درس سید اسمعیل صدر اصفهانی حضور یافت کذلك ازدرس‌مرحوم‌آخوندمولی محمد کاظم مجتهد خراسانی نیز استفاده کرد - مقدمات وحکمت الهی را از مرحوم‌شیخ احمد شیرازی در نجف آموخت و در سال هزار و سیصد و هیجده (۱۳۱۸) بشیراز برگشت - و برای‌تکمیل معقول بحوزه درس مرحوم‌حاج سیدعلی حکیم کازرونی رفت و بدین علم نیز دست یافت - علم حدیث را هم قبلا در عراق عرب در خدمت مرحوم خاج میرزا حسن مجتهد نوری آموخته و از او اجازه گرفته بود - پس از ورود بشیراز وتکمیل معقول- مدرسه مقیمیه را که از مدارس قدیم شیراز بودمرمت کرد و در مدرسه منصوریه مشغول تدریس شد و پس از چندی برای‌سیر و سیاحت بمصر رفت و در مراجعت مقداری کتب اجتماعی و علمی حدید با خود آورد و در شیراز نشر داد و بدین وسیله چشم و گوش طلاب علوم دینیه را باز و آنها را بتحصیل علوم جدیده تشویق کرد - و همت خود را بتعمیر مدارس و مساجدقدیمه گماشت و مدرسه حکیم و مسجد عتیق را عمارت کرد و حرم سید علاء الدین حسین را نیز مرمت نمود - و البته تعمیرات بوسیله تشویق اهالی بعمل آمد والاّ خودش مردی درویش و تهی دست و بی اعتنا بمال دنیا بود و قدرت کمک مالی نداشت-

مرحوم حدائق تا آخرین روز حیات خود در مدرسه منصوریه تدریس می کرد و بافاده و افاضه مشغول بود - نگارنده در شیراز خدمتش‌رسیده‌وازمحضرش

استفاده کرده است. و او را فرزندی دانشمند است بنام ضیاءالدین ابن یوسف که ترجمه‌اش خواهد آمد.

حدائق در ماه شوال هزار و سیصد وشصت ودو مطابق مهرماه ۱۳۲۲ شمسی لبیک حق را اجابت گفت.



ازراست بچپ نشسته نفر دوم: مرحوم فقیر اصطهباناتی نفر سیم: مرحوم محمد علی بامداد نفرچهارم: مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق.
ایستاده نفر دوم از طرف راست مرحوم حاج آقا مجتهد شیرازی.

حدائق شیرازی - متولد ۱۳۲۳

آقای حاج شیخ ضیاء الدین حدائق‌مجتهد شیرازی‌مشهور بابن یوسف فرزند مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق فرزند شیخ ابوالحسن کازرونی بحرانی.

از نویسندگان و محققین ومجتهدین معاصر است، و نسبت باین‌بنده‌نگارنده لطف و مرحمت دارد و تا سال ۱۳۰۷ شمسی که فقیر در شیراز بود مرتباً او رادر کتابخانه آدمیت زیارت و از محضرش استفاده میکرد - با آنکه در آن ایام در مرحلهٔ شباب میبود و بتحصیل مقدمات مشغول. بازکمال فراست وکیاست راداشت و بقول شیخ اجل :

بالای سرش ز هوشمندی میتافت ستـاره بلندی

بالجمله : مقدمات علوم و و ادبیات پارسی و تازی را در مدارس جدیـده « رحمت » و « شعاعیه » و در مدرسه قدیم « منصوریه» و هم در محضر پدر بزرگوارش آموخت ،

در سال ۱۳٤۵ برای تکمیل تحصیلات خود باصفهان و قم و طهران و مشهد مسافرت کرد ، و از هر خرمن خوشه یا خرمنی یافت ، تا در آخر که طهران را برای استکمال بر دیگر نقاط رجحان داد و مدت پانزده سال در آن شهر بزرك از محضر درس فحول علماء و فضلا استفاده شایان برد و جامع معقول و منقول شد ، آنگاه در امتحانات عمومی وزارت معارف شرکت جست. و چون‌بنحواتم و احسن از عهده امتحان بر آمد بمقام‌مدرّسی رسید و از دانشگاه طهران نیز شهادت نامه لیسانس در علوم معقوله دریافت کرد - و مدتی در مدرسه عالی سپهسار و مدرسه خان مروی بتدریس و افاده مشغول بود ، از آن پس بعراق عرب رفت و در آنجا نیز پس از امتحان از علماء عتبات اجازه اجتهاد گرفت و بشیراز برگشت - و هم اکنون در شیراز مقیم است و اوقات شریف رابمطالعه و تحقیق در آثاردانشمندان قدیم و راهنمائی مردم صرف میکند. و نتیجهٔ زحمات چندین ساله خودرا بصورت

کتاب تقدیم ابناء نوع میفرماید.

تالیفاتش : ۱- رساله نهج البلاغه چیست؟ (چاپ شده) ۲- فهرست کتب خطی مدرسه عالی سپهسالار در دو مجلد (چاپ شده) ۳ - فهرست کتب خطی ادبی کتابخانه مجلس شورای ملی (چاپ شده) ٤- گمشده‌ها (در مصاریعی که‌مثل‌سائر شده‌است) ٥- النظائر والمقتبسات - و غیر اینها.

و گاهگاه شعری میسراید.



آقای ضیاءالدین حدائق - ابن یوسف مجتهد شیرازی

رباعیات ذیل از او ست :

دیدار تو ای دوست مرا جان بخشد   گفتار روانبخش تو ایمان بخشد
شایسته ز چون توئی بود آیت حسن   کایمان و روان ز روی احسان بخشد

☆☆☆

من از دل وجان طالب دیدار توام   آشفته و مدهوش ز رفتار تو ام
با اینهمه بندگی وعجزی که‌مراست   ازچیست که محروم ز دیدار توام ؟

حسام‌الدین شیرازی - زنده در ۱۳۱۴

مرحوم میرزا حسام الدین ملقب بمسیح الملك و مشارالدوله فرزند حاج میرزا محمد حکیمباشی فرزند حاج میرزا علی اکبر طبیب.

از دانشمندان و اطباء حاذق قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری و پدر آقای رضا حکمت سردار فاخر است. فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد: والد ماجدش در تربیت و تعلیم علوم و تهذیب اخلاق او باقصی الغایه کوشیده در سن صباوت محسود اقران گردید - پس بطیب خاطر بدار الخلافه طهران رفته تکمیل مراتب علوم خصوصاً علم طب و تشریح نموده و زبان فرانسه را بوجه کمال آموخته - کتب طب جدید را کراراً از حذاق اطباء استفاده واستعلام نمود ومدتها کتب طب قدیم و جدید را بافاده متعلمان القا فرموده - طبیبی حاذق و حکیمی ناطق گشته - رتبه خود را از طبابت بالا برده - باعتقاد مردمان خردمند عاقبت اندیش انشاءالله تعالی یکی از رجال خدمتگزار دولت علیه‌شده ، خدمات بزرك از او بظهور خواهد رسید - اکنون که سنین عمرش از سی واند بگذشته در خدمت اولیای دولت قاهره اعتباری تمام و احترامی مالاکلام بهمرسانیده - منظور نظر اعلیحضرت شاهنشاهی اطال الله تعالی عمره گشته و در دارالخلافه طهران خانه عالی و عمارات فراهم آورده - محل مشاوره‌اعیان رجال دولت ابد مدت‌است.»

سال فوتش معلوم نشد- درسال ۱۳۱۳ حیات داشته است -

حسام‌الدین شیرازی- متوفی ...

مرحوم دکتر حسام الدین شیرازی ملقب به حسام الاطباء فرزند مرحوم مهدی نقیب‌الممالك فرزند حاج میرزا احمد فرزند درویش حسن از اطباء و آزادی‌خواهان معاصر است ، وی پدر آقای بهاء الدین حسام‌زاده پازارگاد دانشمند معاصر میباشد -

مرحوم دکتر حسام الدین از اطباء مشهور شیراز بود ، ودر جنگ بین الملل اول لباس نظام ملی پوشید و مانند سایر آزادیخواهان وطن دوست علیه استعمار طلبان قیام و اقدام کرد -

سل فوتش را ندانستم -



مرحوم دکتر حسام‌الدین حسام الاطباء

حسام الدین فالی - متولد ۱۳۱۶

آقای سید حسام الدین مجتهد فالی فرزند مرحوم سید محمد فرزند مرحوم حاج سید علی اکبر مجتهد فال اسیری -

از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، و از خانواده علم و دانش ، درسال هزار و سیصد و شانزده درشیراز متولد شده، و پس از تحصیل‌مقدمات، چندی درمحضر مرحوم میرزا محمد صادق بتکمیل تحصیلات خود پرداخته و سپس بنجف اشرف رفته است وودرخدمت مرحومان‌سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی و شیخ ضیاءالدین‌عراقی و شیخ محمد کاظم شیرازی تحصیل‌کرده و بدرجهٔ رفیع اجتهاد رسیده است ،

در سال ۱۳۰۵شمسی بشیراز برگشته است و در مسجد جامع وکیل باقامهٔ نمازجماعت مشغول شده ، و در تعمیر ومرمت مسجد مزبور و سایر مساجد شیراز سعی وافی بجای آورده است .

در زمان مرحوم رضا شاه پهلوی بعلت مخالفت با پاره ای اقدامات دولت وقت که بعقیده ایشان خلاف شرع انور بوده بمشهد رضا تبعید شده و دو سال در آنجا بوده‌است -

هم اکنون در شیراز بتدریس در حسینیه قوام مشغول میباشد - و اورا تألیفی است بنام « تعلیمات قرآن » -

آقای حسام الدین از فقهاء پرهیزگار و بی اعتنا بمال و منال دنیاست و تاکنون دارای‌خانه شخصی نیست‌و آنچه‌بعناوین مذهبی باو داده میشود صرف فقراء و اهل استحقاق میکند و خود با کمال قناعت بزندگانی پر افتخار خود ادامه میدهد - (۱)

---

(۱) نقل بمعنی از شیراز امروز واطلاعات شخصی

حسرت شیرازی - متولد ۱۲۵۳ متوفی ۱۳۳۳

مرحوم میرزا محمد باقر شیرازی متخلص بحسرت فرزند میرزا محمد علی معروف به « معلم » -

در سال ۱۲۵۳ در شیراز متولد شد - و پس از تحصیل مقدمات بادبیات فارسی و تازی و حکمت الهی و نقاشی و مجسمه سازی پرداخت ودراندك زمان در فنون شعر و نقاشی و ساختن مجسمه مهارتی پیدا کرد ، و در نقاشی مرحوم فرصت از شاگردان او بود ، ودر آثار عجم ازاو یادکرده میگوید :

« میرزا باقر خلف مرحوم میرزا محمد علی معلم است و برادر علامة‌العلماء (۱) در نقاشی وساختن مجسمه صورت و گل مسلم است و بر همکنان مقدم - در شعر حسرت تخلص مینماید »

حسرت در زمان ناصر الدین شاه قاجار بطهران رفت و در آنجا یك پردهٔ نقاشی که عبارت از مجلس جنگ رستم با افراسیاب بود' پرداخت و فوق العاده مورد توجه شاه قرار گرفت و برای او مستمری معین کرد - و چون شاه اشعارش را پسندید اورا مورد ملاطفت قرار داد و پیشنهاد کرد که تخلص خودرا « غازی » قرار دهد - و بهمین مناسبت پاره‌ای از اشعارش‌را با تخلص غازی سروده‌است -

پس از چندی اقامت در طهران بشیراز برگشت و در گوشهٔ انزوا آرمید تا سال هزار و سیصد و سی وسه که بسن هشتاد بسرای جاویدشتافت ودردارالسلام شیراز مدفون شد -

اورا یك پسر و یکدختر بود که دختر در حیات خودش فوت شد و پسرش بنام محمد جعفر متخلص به «سرود» ازشعراء معاصر ودرقید حیات است ، و ترجمه‌اش ذیل کلمهٔ « سرود شیرازی » خواهد آمد - از اوست :

---

(۱) مرحوم آقامیرزااحمد علامه العلماء برادر کهترحسرت‌وازفضلاء.معروف‌عصرخود بود شعر عربی وفارسی را نیکو میسرود ومتاسف هستیم که اشعار او را بدست نیاوردیم -

قصیده :

چو دوش گشت تهی ازشعاع شید شفق
عمیر فام فلق شد ز رنگ شام غسق

چه نقشهـا که ز هرسوز انجم آمد باز
پدید زین فلك قیر فام هفت طبق

ز باد بانی دانش بقلزم تخییل
شدم بقایق عقل از پی تجسس حق

سبّاح عقل ببحر تفکر از هر سو
بنا خدائی ادراك راند بس زورق

بموج لجّه جهلم فگند قایق عقل
ز بخت تیره بگرداب التهاب و قلق

زموج وسوسه ملاح هش مرا چون دید
ببحر گمرهی نفس شوم مستغرق

بدستگیری دانش یکیم راه نمود
ولی صفت بدسا تیر انبیاء سبق

بشرح موجز مکتوبشان بکلك و مداد
هر آنچه بود بفرمان حق بکاغذ رق(۱)

ولی یکیم از او عقده‌ای ز دل نگشود
که فی الحقیقه بتصدیق گویمی اصدق

جدا ز زانوی غم چون شدم سرفکرت
که از نهایت ضعف افگنم ز دست ورق

سرود هاتف غیبم بگوش هوش نهان
خود از نبی ـ نبی خواند آیه اوثق

سریر عرش شهنشاه هل اتی تاجی
که او بخاتم ختمی مآبی است احق

تبارك‌الله از آن قادری که درترکیب
نموده نور بسیطی چو او عیان ز علق

تغزل و گریز بمدح حضرت رسول ﷺ

ایماه کج کلاه من ـ ای سرو سیمبر
وی پیش دل دوصدره‌م ازجان عزیزتر

برسر کجا نهاده مه آسمان کلاه؟
یا سرو بوستان بمیان بسته کی کمر؟!

دلرا خلاص ازشکن طره تو نیست
نبود بمور در لگن ـ آری ـ ره سفر

رفتی و از نظر نرود عارضت بلی
ماند بکاروان بمنازل ـ بجا شرر

چون خامه را مجال بیان فراق تو
زین بیش نیست ـ به که کنم قصه مختصر

ز انجام این چکامه بمقطع مگر شود
آغاز مطلع نوی ـ از چامهٔ دیگر

در مدح خواجهٔ دو سرا ختم انبیاء
بدر دجی ـ حبیب خدا ـ شاه بحر و بر

---

(۱) ـ رق: بفتح والکسر و تشدید ثانی پوست تنك از آهو وجز آن که بروی نویسند و منه قوله تعالی فی رق منشور ـ و صحیفه روشن وتنك از هر چیزی ضد غلیظ ـ فرهنك انندراج جلد دوم صفحه ۲۰۸ چاپ لکنهو

شاهیکه از ازل پی خدمتگزاریش بست از مجره تنگ‌فلك برمیان کمر

باستقبال غزل خواجه شیراز « بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم» سروده است .

صبا خواهد که برهاند ز قید نافه چینم
شمیمی عنبر افشان آورد ز آن زلف پر چینم

ترش ابرو نشینی ـ تلخ گوئی ـ تند برخیزی
بیغما تا بری با شور و غوغا ـ جان شیرینم

ز بیداد غمت با کس نشاید ماجرا گفتن
که بر رخ مینویسد قصهٔ دل ـ اشك خونینم

ندارم شکوه از جور و جفای باغبان با گل
ز بس شرمنده از بلبل ز دست جور گلچینم

یهود و گبر و ترسا و مسلمان آمدم آخر
یکی پرسد ازین کافر دلان تا برچه آئینم ؟

☆•☆

به پیری پی کودکی شکرین لب چو طفلان برم تا کی رنج مکتب ؟
مهی کز شهاب افق چرخ دارد دوات و قلم بهر مشقش مرتب
شبه گون دو لعل دارد چو بسد(۱) بر الماس ساید بدفع مرکب
بچشمش که در قصد دراج دلها قوی‌پنجه بازیست خونریز مخلب (۲)
بتیغ کج ابروانش کـه از او کف از خون عشاق دارد مخضب
که بادام وعناب چشم ودهانش دوائیست درد مرا بس مجرب

---

(۱) بسد : بضم باء و سین مشدده بمعنی مرجان است
(۲) مخلب : بکسر میم و سکون خاء و فتح للام ـ چنگال مرغان

حسن اردکانی - متوفی ۱۳۱۵

شیخ حسن‌بن ابراهیم‌بن محتشم اردکانی

از زهاد و فقهاء عصر خود و استاد سید محمد کاظم مجتهد یزدی طباطبائی بود و کتاب « شرح‌العینیةالحمیریه » از تالیفات اوست - در سال هزار و سیصد و پانزده وفات یافت

حسن ابرقوئی- متوفی ...

شیخ محمد حسن‌بن اسمعیل قاضی ابرقوئی

از فقهاء و قضات و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است ، و از اعقاب شاه اسمعیل صفوی بود ، گفته‌اند : پنجاه و یك نسخه قرآن مجید را بدست خود نوشت ، شغل قضاوت در احفاد او باقی بوده‌است چنانکه پسرش شیخ محمداسمعیل (متوفی ۱۳۱۰) که جانشین او شد همچنین شیخ‌محمدعلی نواده‌اش(متوفی۱۳۳۷) نیز بقضاوت اشتغال داشته‌اند (۱)

حسن برازجانی - متوفی ...

مرحوم حاج سید محمد حسن مجتهد برازجانی

از علماء مشهور و مجتهدین و خوشنویسان معاصر است - و پدر مرحوم سید محمد رضا مساوات آزادیخواه مشهور مدیر روزنامه مساوات میباشد -

صاحب‌کتاب تاریخ و جغرافیای برازجان مینویسد : « از فحول علماء و مجتهدین اعلم و طراز اول جنوب بوده که علاوه بر درجهٔ اجتهادیکه داشتنددارای زهد و تقوی ، فضائل و کمالات بسیاری نیز بودند ، معظم‌له مردی بود مدبر و سائس و نسبت بمقتضیات محیط میتوان آنمرحوم را یکنفر نابغه معرفی نمود،خانه این شخصیت برجسته روحانی از نظر نفوذ و اهمیتی‌که در دورهٔ زندگانی سراسر افتخار خودکسب‌کرده بود ، بست عمومی برازجان و مضافات شده بود ،

(۱) اعلام‌الشیعه جزء دوم

وبزرگان آنحدود درهنگام پیش آمد مهمات امور بآنجا آمده در پناه این روحانی بزرك و جلیل القدر بانجام مهمات خود موفق میشدند ـ الخ »

آقای فراشبندی در جای دیگر کتاب خود مینویسد : مرحوم حاج سید محمد حسن مجتهد از خوشنویسان عصر خود بوده و خط شکسته و نسخ و نسخ تعلیق را بسیار خوب مینوشته است

سال فوتش بدست نیامد

حسن برازجانی ـ متوفی ...

مرحوم شیخ حسن برازجانی معروف به شیخ میرزا

از فقهاء و ادباء معاصر است ، و آقای شیخ عبدالله دشتی نمایندهٔ دورهٔ نوزدهم مجلس شورای ملی را پدر ـ صاحب تاریخ وجغرافیای برازجان مینویسد :

« درکسب کمالات علمیه رنج فراوان کشیده بود ، و در فنون ادب و اکثر علوم قدیمه تبحر و احاطه کاملی داشت ، مردی بود خلیق و مهربان و متواضع و نیك محضر و مادام که در قید حیات بود بافاده و استفاده خلق مشغول ـ ومردم را براه حق و حقیقت راهنمائی میفرمود ، علاوه بر این خانه‌اش مرکز تحصیل علوم قدیمه بود .

سال فوتش معلوم نشد

حسن بوشهری ـ متوفی ۱۳۶۱

شیخ حسن بن شیخ حسین بن شیخ محمد بن احمد بن ابراهیم آل عصفور امامی اخباری بوشهری درازی الاصل بحرانی ـ

از مشاهیر فقهاء اخباری مشرب بوشهر بود که پس از فوت پدر ببوشهر و شیراز رفت و چندی درشیراز بود وسپس ببوشهر برگشت ـ و در آن بندر متوطن شد و مرجع اخباریین و امام جماعت و قاضی و مفتی آنها بود ـ و اورا تالیفاتی

بشرح ذیل است :

۱ـ الفوائد ۲ ـ رساله عملیه در عبادات ۳ ـ شرح منظومه پدرش که «شارحةالصدور» نام داشته است ٤ ـ مناسك الحج

در سال هزار و دویست و شصت و یك در بوشهر فوت شد (۱)

حسن بوشهری ـ متوفی ۰۰۰

سیدحسن بن سیدمحمدعلی بوشهری نجفی ـ

از فقهاء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ـ که مدت پنجسال در خدمت حاج میرزا حسن مجدد شیرازی در سامره مشغول تحصیل بوده سپس به نجف و بوشهر و شیراز رفته و در آنجا (گویا شیراز) سکونت اختیار کرده است سال فوتش معلوم نشد (۲)

حسن خشتی ـ متوفی ۱۳۵۵

مرحوم سیدمحمد حسن بن سید غلامرضا بن سیدحسن موسوی خشتی (۳) ـ

(۱) اعلام الشیعه

(۲) اعلام الشیعه

(۲) خشت : Khesht نام یکی از بخشهای چهار گانه شهرستان کازرون است ، در جنوب باختری شهرستان واقع شده ، هوایش گرم و آب زراعتی و مشروبش از رودخانه زهره و شاپور و چشمه سارها و قنات و چاه تامین میشود ـ

محصولش : غله ـ خرما ـ تنباکو ـ برنج ـ پنبه و کمی کنجداست ـ شغل اهالی : زراعت ـ باغبانی ـ قالی وشال بافی است وزبانشان فارسی لری وترکی ـ مذهبشان شیعه دوازده امامی است ـ

این بخش از سه دهستان بنامهای خشت ـ ماهور میلانی وکمارج تشکیل یافته و مجموع قراء وقصبات آن پنجاه و هشت و نفوسش در حدود چهارده هزار وششصد (۱٤٦۰۰) نفراست ـ

بقیه در صفحه بعد

از فقهاء معاصر بود که در نجف از محضر درس مرحوم آخوندمولی محمد کاظم خراسانی استفاده کرد و عاقبت در سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج در نجف وفات یافت(۱)

حسن شیرازی = متوفی ۹۵۶

شیخ حسن بن محمود انصاری شیرازی-

از فضلا و خوشنویسان قرن دهم هجری است، در شیراز متولد شد و هم در آنجا تحصیل کرد ، و در زمان شاه طهماسب صفوی بحج رفت و در حجاز علم حدیث بیاموخت ، پس رهسپار هندوستان گشت، و در ایام مظفر شاه‌حلیم کجراتی وارد کجرات شد و خدمت علماء عصر رسید و از محضر آنان استفاده بردودرشهر اگره اقامت گزید ـ تا روز چهارم رجب سال نهصد وپنجاه و شش که در آگره وفات یافت-

---

بقیه از صفحه قبل

خشت : نام دهستان حومه بخش شهرستان کازرون است ، ودر جنوب خاوری بخش بین کتلهای ملو در شمال ورودك در جنوب واقع شده رودخانه شاهپور از وسط و رود خانه دالکی ازجنوب آن جاریست ـ وراه شوسه شیراز ببوشهر از وسط دهستان کشیده شده ، هوایش گرم ومالاریائی وآب مشروب وزراعتش ازرودخانه شاپوروچشمه وچاه تامین میشود ـ

محصولاتش : غله ـ خرما - برنج تنباکو- پنبه - کنجد ـ شغل اهالیش : زراعت باغبانی ـ زبانشان فارسی لری ومذهبشان شیعه امامی‌است از۲۸ آبادی بزرك وکوچك تشکیل یافته و در حدود هشتهزار و پانصد نفر جمعت داد ـ قراء مهمه آن عبارتست از خشت (که مرکزدهستانست) کنار تخته ـ گوری گاه ـ خواجه جمالی ـ بورکی بالا نعمت آباد-

خشت : مرکز دهستان خشت بخش خشت شهرستان کازرون است ـ در هفت کیلو متری شمال باختری کنار تخته و خاور کوه تکاب واقع شده ـ در جلگه واقع و هوایش گرم است ـ عده سکنه اش ۱۵۰۸ نفر فارسی زبان وشیعه مذهب میباشند ـ محصولش : غله ـ خرما ـ برنج ـ پنبه ـ شغل مردمش : زراعت وکسب‌است ـ دبستان وراه فرعی دارد ـ

(۱) اعلام الشیعه

شیخ زین الدین خوافی (متوفی ۹٤۰) در مدح صاحب ترجمه گفته است:
هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود
جامع المعقول و المنقول مولانا حسن (۱)

حسن شیرازی-متوفی۲۷۲

حسن بن عثمان بن حمادبن حسان بن عبدالرحمن بن یزید قاضی‌ابوحسان زیادی شیرازی-

یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد : از فضلا و بارعین و ثقات‌ومحدثین عصر خود و از قضات ممالك شرقی‌اسلامی‌زمان متوکل عباسی بود و کتاب‌تاریخی تالیف کرده بود-

محمدبن ادریس شافعی و اسمعیل بن علیه و وکیع بن جراح از شاگردان او بوده‌اند- و جماعتی از او روایت‌کرده‌اند- در سال دویست و هفتاد و دو بعالم باقی شتافت-

حسن‌فسائی-متولد۱۱۸۰متوفی۱۲۳۷

میرزا حسن بن میرزا مجدالدین محمدبن سید علیخان‌کبیر بن نظام‌الدین‌احمد فسائی دشتکی شیرازی-

فرزند ارجمندش حاج میرزا حسن فسائی مؤلف فارسنامه ناصری مینویسد: در سال هزار و صد و هشتادمتولد شده، بعد از یکسال والد ماجدش برحمت ایزدی پیوست و در حمایت برادر بزرگوارش قدوهٔ اعاظم و اسوه افاخم میرزا جانی طاب ثراه که شرح حالش در ذکر محله بازار مرغ گذشت تربیت شده کمالات لائقه‌را آموخته خط‌نسخ‌تعلیق‌را خوب مینوشت و از املاك موروثه خود زندگانی کرده عموم عمر خود را در محال بلوك فسا بسر رسانید و در سال هزار و دویست وسی

۱-نزهة الخواطر-جلدچهارم

وهفت برحمت ایزدی پیوست و در قبر والد ماجدش در بقعه مشهوره ببقعه میرزا واقع در قریه ونیز علیای فسا مدفون گشت ـ

حسن فسائی = متولد ۱۲۳۷ متوفی ۱۳۱۶

مرحوم حاج میرزا حسن حسنی فرزند میرزا حسن فسائی فرزند میرزا مجدالدین محمد فرزند سید علیخان کبیر فرزند نظام الدین احمد فسائی دشتکی شیرازی

نسبش بچند واسطه بعلامه میر غیاث الدین منصور دشتکی (متوفی ۹۴۸) فرزند میر صدرالدین سیدالحکماء (مقتول ۹۰۳) میرسد

صاحب ترجمه از دانشمندان و نویسندگان زبردست و مورخین دانا و اطباء حاذق قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است که در فنون علم ادب و حکمت الهی و ریاضیات و طب متبحر بود و کتاب « فارسنامه ناصری » او که حاوی احوال سلاطین و وزراء و بعضی از علماء و حکماء و هم جغرافی فارس است دلیل بارزی بر مراتب فضل و دانش و احاطه او بر علوم و فنون عصر خود میباشد و نیز اورا تفسیری بر قرآن مجید است که بتفسیر « حسن » موسوم و حقیقةً تفسیری حسن است

اشعارش متوسط است و گاهی خوب میسروده ـ ترجمه خودرا در فارسنامه ناصری بتفصیل نگاشته است و ما بطریق ایجاز دراینجا نقل میکنیم:

«سالها درشیراز در خدمت جناب مجتهدالزمانی میرزا ابوالحسن خان مجتهد پسر عم خود علوم متداوله مقدماتیه را استفاده نموده مطالب شرح هدایت میبدی و شرح تجرید و معالم الاصول بانتهی رسانیدم و در خدمت فاضل کامل میرزا محمد علی مشهور بواحدالعین مسائل کتاب مفاتیح فقه مرحوم ملامحسن فیض رااستدراك نمودم و برای تکمیل آنچه را دریافت کرده بودم باصفهان رفته چندی توقف کرده عود بشیراز نمودم و از خدمت حجة الاسلامی حاجی شیخ مهدی کجوری مقاصد

کتب ریاضیه مانند خلاصه حساب، وفارسی، هیئات وشرح جغمینی و شرح ملا عبدالعلی بیرجندی بر بیست باب اسطرلاب و کتاب تحریر اقلیدس بانتهی رسانید باز شروع در تکمیل فقه و اصول نمودم و در خدمت جناب افادت انتساب میرزا سید علی نیاز تخلص مطالب کتب متداوله علم طب مانند: شرح نفیس و شرح اسباب و شرح تشریح قرشی بر تشریح قانون و کلیات و جزئیات و معالجات کتاب قانون شیخ ابوعلی باندازه طاقت استفاده نموده مدتها در خدمت جالینوس‌زمان حاجی میرزا بابا حکیمباشی اصفهانی طریق صواب در معالجات امراض جزئیه و شخصیه را بیآموختم ـ پس محکمه طبابتم در شیراز رواج گرفته محسوداماثل‌شدم و در عصر هر روزه دانستنیهای خود را خاطر نشان طلاب علوم مینمودم و در سال ۱۲۷۹ بطهران رفته سالی توقف نموده در سال هشتاد بالتثام عتبه علیه رضویه علی صاحبها الف السلام و تحیة مشرف گشته ازطریق یزدعود بشیرازنموده‌مشغول بمعالجه مرضی و تدریس شدم ـ

و در ماه شعبان سال ۱۳۸۳ دربلدهٔبهبهان ازملاعلی اصغرخوشنویس‌خواهش نوشتن کلام‌الله مجید نموده شروع در نوشتن فرمود پس کتاب تفسیر مجمع البیان و تفسیر بیضاوی و تفسیر صافی و تفسیر وجیز که معروف ترین تفاسیرند حاضر داشت عبارت آنها را مختصر کرده با یکدیگر الفت داده درغره رمضان این سال متعلقات تفسیریه سوره مبارکه الحمد را درحاشیه‌صفحه آن نگاشتیم و تفصیل آن مؤلفات بر این وجه است که مشکلات اعرابی و صرفی‌واشتقاقی‌و اختلاف قراءات و سند اختلاف میان‌هفت نفرقاری که هویك مرضی خاطرعموم مسلمانانندمانندابن کثیر مکی و نافع مدنی و عاصم وحمزه کوفی و کسائی کوفی و ابوعمرو بصری و ابن عامرشامی ـ و بعد از اختلاف‌قراءت بیان صنایع معانی و بیانی و بدیعی بعد حل مشکلات کلامیه رداً علی الاشاعره والمعتزله و بعد نزول آیات در شأن اهل بیت طاهرین علیهم السلام باجماع مسلمانان ـ و چنانکه نگاشتم در روز غره رمضان شروع در نوشتن حواشی بر کلام الله مجید شده‌در روز هشتم ربیع دوم سنه هزار

و دویست هشتاد وچهار بتوفیق ایزد متعال بانجام رسانیدم - و هیچ روزی را درسفر و حضر تعطیل ناکرده - اگرچه دوسه سطری نوشته شد - و در سال هشتاد و شش از طریق بهبهان و شوشتر و کرمانشاهان بعتبات عالیات مشرف گشته از طریق کرمانشاهان و اصفهان عود بشیراز نمودم و در سال هشتاد و هفت از طریق دریا بمکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شده لوازم حج و عمره و زیارات آستانه خاتم انبیاء و ائمه بقیع بعمل آورده از طریق دریا عود بشیراز نمودم و در شهرربیع اول سال هشتاد و نه آقا میرزا علی خلف غفران مآب حاجی میرزا ابراهیم مجتهدطاب ثراه وفات یافت . . . .. در اینجا مطالبی راجع بموقوفات مدرسه منصوریه شیراز نوشته است. وبعد مینویسد :

« چون در سالهای گذشته نواحی و جوانب فارس را سیاحت کرده نقشهٔ آنها را پراکنده نگاشته بودم در سال نود وپنج آن پراکنده ها را جمع نموده صفحه بزرگی که گنجایش تمام آنها را داشته باشد ساخته تمام مملکت فارس را بوجه کمال کشیده انفاذ پیشگاه اعلیحضرت همایونی اطال‌الله عمره (مقصود ناصرالدین شاه است) داشتم و تمام علمای فرنگی و ایرانی تصدیق برصحت خطوط طولیه و عرضیهٔ درجات و دقائق و سایر اجزا نموده از لحاظ انور اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه گذشته مورد تحسین ملوکانه گشتم -

و اکنون که سال بسیصد وچهار رسیده خاطر فاترم از اشتغال آنچه را دانستهٔ بودم رنجیده، مدتهاست گنج قناعت از کنج خانه دیده آسایشی دارم و نگارنده این فارسنامه ناصری را چهار نفر پسر است اول و دوم آنها جنابان مستطابان عالمان فاضلان حاجی میرزا سیدعلی و میرزا جواد حفظهما الله تعالی در سال هزار ودویست وهفتادوهفتادو سه درشیرازمتولد شده‌اند - از اول عمر تاکنون جز تحصیل کمالات علمیه شغلی را اختیار نکرده‌اند - و بر اقران خود فائق آمده‌اند و در سال ۱۲۹۴ و۱۲۹۵ از شیراز ببلده بهبهان رفته در خدمت جناب مستطاب علامهٔ زمان و بطلیموس اوان استادعلوم ماضیه میرزا محمدعلی اصفهانی مشهور

بقائنی تحصیل مراتب علوم و هیئات و هندسه و نجوم و حساب نموده سر آمد جماعت طلبه فارسی شدند و میرزا سیدعلی در سال ۹۶ بمکه معظمه ومدینه‌طیبه مشرف گشته لوازم حج و عمره و التثام آستانهٔ مبارکه‌نبویه و ائمه بقیع صلوات‌الله علیهم را بعمل آورده از طریق دریا برفت واز راه بر نجد بعراق عرب آمده عتبات عالیات را التثام نمود...

پسر سیم و چهارم مؤلف این فارسنامه ناصری است: میرزا سیدمحمد و میرزا احمد در ماه ربیع دوم و جمادی اول سال ۱۲۹٦ و۱۳۰۱ در شیراز متولد گشته یکی در مکتب خانه نشسته و دیگری تازه لب از شیر مادر شسته است ـ و مادر این دو نفر صبیه مرضیهٔ مرحوم حاجی ملاآقا بابا تاجرشیرازی است‌اللهم‌احفظهم و بلغ مناهم ووفقهم‌لماتحب ورضاه بجاه محمدو آله الاتقیاء.

نگارنده گوید حاج میرزا حسن علاوه بر مطالب فوق یك مثنوی نیز در شرح حال خود گفته است که در آن از امراض گوناگون‌پیری شکایت کرده وذیلا نقل میشود:ـ

ز هجرت هزار و دو صد رفته بود — پس از هفت وسی کآمدم در وجود
خجسته شبی گشت میلاد من — که فرمود مادر بمن ای حسن
برفت از برم آنکه بودت پدر — بجائی که وا پس نیآید دگر
سه ماهست بابت شد اندر بهشت — غمم داد و بی غمگسارم بهشت
تو را چون حسن بود نام پدر — بیادش حسن گفتمت ای پسر
حسن بود نام و پسندیده کار — بنامش بمانی از او یادگار
چو مادر مرا مهر بر دل نشاند — برفت از برم مادرش باز ماند
توجه نمود او مرا مو بمو — چو ده سال بگذشت هم رفت او
پس از مرگش آمد برادر مرا — بپرورد و فرمودیم لا یری
چو ده سال دیگر درازا کشید — که سبلت بروئید و لحیت دمید
برادر بمن گفت کی نور چشم — مرا بر تو نبود دگر مهر و خشم

بهر کار خواهی قدم پیش نه
دو پا را بچشم بد اندیش نــه
ز هر کار دانش شدم اختیار
که دانش ز یزدان بود استوار
ز دانشوران ـ دانش آموختم
بخاطر همه دانش اندوختم
بشصت و سه عمرم کنون در رسید
طبیعت ز تدبیر دم در کشید
ز اندام من گردش هور و ماه
نمودند نیروی اعضا تـبــاه
نه نوشیدنی نوش جانم شود
نه از خوردنیها توانم شود
اگر خوردنی گرم و تر باشدم
ز اورام نقرس حذر باشدم
بروز ار بود گرم و خشکم غذا
بحمای غب ـ شب شوم مبتلی
دو روزم غذا گر بود سرد و تر
ز لیشر غس و فالجم در خطر
اگر سرد و خشك آورم برزبان
شقاق و جرب آیدم نــاگهان
شنفتن چو از گوش و هوشم بشد
طنین ردی میخ گوشم بشد
دو چشم از بلور ست و دندان ز سنگ
مرا درد نقرس نموده است لنگ
برومندی سینه زافیون بود
نشاط دل و جان ز معجون بود
نفس سرد و اندام گشته چو یخ
نشینم پس زانوان چون ملخ
بود زور زانو مرا از عصا
نهوض کمر شد ز برش عصا (۱)
دماميل من چون بواسير شد
بواسير خواهد ـ نواسیر ـ شد!
دو کف و مفاصل زسر تا به پی
بلرزد چو عریان ـ بشب های دی
چو بیخ گیاهی بر آرم زجا
بقوز و بقیله شوم مبتلی
ز اندام من زور بگریخته
چو بگریخته ـ سستی انگیختـه
پس از آنچه دوران زمن برده است
یك انبــان پر استخوان مانده است!
چه سود ار کنم، برجوانی فسوس
که شد روز عاجم شب آبنوس
بود توشه‌ام کم سفر بس دراز
همه راه پر از نشیب و فراز
ز هر سو در چاره را بسته ام
در خانهٔ توبه !؟شسته ام

۱ـ برش عصا، بفتح با وسکون شین نام معجو نیست که برای تقویت میخورند.

من استغفر الله گویم بروز — بشبها اتوب الیهم فروز
خدایا گر این توبه نالایقست — تو هم رحمتت بر غضب سابقست
بسوزانیم ـ در بهشتم بری — نپرسد کست ـ کز همه بر تری
بآمرزشت در رجا واثقم — بدوزخ بسوزانیم ـ لایقم
تو خود را بغفار بستوده ای — دگر باره قهار ـ فرموده ای
دو نام گرامی بخود داده‌ای — ندانم ـ کدامش پسندیده ای ؟
امید گنه کار و غفاریت — همه ترس زاهد ـ ز قهاریت !
بمیزان بر آمد همین اعتقاد — برین اعتقادم ـ بود اعتماد

در توصیف شیراز گفته است :

فارس را شیراز چون شیرازه است — وصف او بیحد و بی اندازه است
وصف او را من نتانم آورم — هر چه آرم باز گویم قاصرم
در تموزش دم بدم باد شمال — میوزد گرما شود ز و پایمال
در زمستانش سراسر چون بهار — یخ نبندد جز سه روزی یا چهار
برف اگر بارد نماند هیچگاه — فر خورشیدی کند آنرا تباه
چون در او سرما و گرما پانهشت — گشت مرداد ودیش ـ اردی بهشت
درد و رنج مبرمی در او مبین — پس بگو او را بهشت دو یمین
سرخ رو یا زرد رو از درد و رنج — گر کسی باشد بود نار و ترنج
باشد ار کس داغ بردل لاله است — ور کسی لب را گزد تبخاله است
نیست کس گریان مگر ابر بهار — ور کسی افغان کند باشد هزار
گر بجوشد کس بود خم شراب — ور خروشد کس بود چنگ و رباب



چو سماور شدم از هجر عزیزان بمثل
دل پر از آتش و از دیده روان سیلابم

رباعی:

سالیست که من بوسه بپایت نزدم دستی بسر زلف رسایت نزدم
فالي که بر آید از توام کام مراد از دفتر روی دلگشایت نزدم

در سال هزار وسیصد وشانزده بسن هفتاد و نه درشیراز وفات‌یافت‌ودرجوار مقبره جدش میرغیاث الدین منصور مدفون شد۔

حسنعلی شیرازی = متوفی ۱۲۲۵

میرزا حسنعلی طبیب و حکیم شیرازی فرزند حاج آقاسی‌بیگ.

نواب در«تذکره دلگشا» مینویسد: کتب حکماء‌مشاء رادر خدمت اواستفاده کرده‌ام ـ مردی دانشمند و طبیبی حاذق بوده و مستعدین برای استفاده از محضرش از راه‌های دور بشیراز میآمده‌اند۔

تالیفاتش : ۱ـ حاشیه بر شرح مولانا قطب‌الدین‌شیرازی بر قانون ابوعلی‌سینا ۲ـحاشیه‌برشرح‌قرشی۔

در سال هزاو و دویست وبیست و پنج فوت شده است

حسین‌ابرقوئی متوفی بعد ۱۳۱۰

سیدحسین ابرقوئی۔

از ابرقو بنجف رفت و چند سال در خدمت علماء عصر خود تحصیل کرد تا اینکه در علوم مذهبی متبحر شد و در ۱۲۹۵ با چندتن از دوستان دانشمند خود مانند شیخ محمدعلی ثقة الاسلام بن شیخ محمدباقر اصفهانی و سید میرزا محمد مهدی بن محمدصادق گلستانه باصفهان رفت و در آنجا بتدریس وارشادوامامت پرداخت‌تابعد سال ۱۳۱۰ که وفات‌یافت ـ(۱)

۱ ـ اعلام الشیعه

حسین ارسنجانی - زنده در ۱۳۱۳

حاج مولی محمد حسین فرزند مولی علی عسکر ارسنجانی-

فرصت در آثار عجم مینویسد: در خط نسخ مانند پدر خوشنویس بود و در شیراز متوطن- سال فوتش معلوم نیست - در هزار و سیصد و سیزده زنده بوده است .

حسین اصطهباناتی متوفی بعد ۱۲۹۲

شیخ حسین بن محمد یوسف اصطهباناتی-

صاحب اعلام الشیعه مینویسد : عالمی فاضل بود و کتاب «شواهد» تألیف عینی را بخط خود نوشته بود و تاریخ کتابت آن ۱۲۹۲ بود ظاهراً وفاتش بعد این سال بوده است-

حسین برازجانی - متوفی ...

مرحوم شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی معروف بمجاهد-

از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، که طرف اعتماد عموم اهالی دشتی و دشستان و بنادر جنوب و مردم را باو اعتماد و اعتقاد خاص بود - و در جنگ بین الملل اول چون انگلیسها بوشهر را تصرف و با تنگستانیان آغاز جنگ ومخاصمت کردند آنمرحوم اعلان جهاد داد و مرحوم رئیسعلی دلواری بمتابعت حکم او با انگلیسان جنگید تا شهید شد- و من بنده شرح مجاهدات این عالم جلیل را در جلد اول کتاب فارس و جنگ بین الملل آورده ام- مرحوم شیخ محمد حسین چند سال اواخر عمر را در طهران بسر برد و هم در آن شهر وفات یافت-

سال فوتش معلوم نشد-



(مرحوم شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی)

حسین بهبهانی = متوفی ۱۳۳۴

مرحوم شیخ حسین بن مولی غلامعلی بهبهانی.

ازعلماء وفقهاء قرن چهاردهم هجری است. وپدرش افضل شاگردان مرحوم زین العابدین مجتهد مازندرانی در کربلا بود.

خودش نیز از فضلاء مشهور و از شاگردان مازندرانی مذکور میبود. وبعداً به بندر معشور رفت و در آنجا ساکن و مرجع امور ناس شد. تا بسال هزاروسیصد سی وچهار که وفات یافت.

او را فرزندی بنام شیخ جواد است که داماد مرحوم میرزا حبیب الله رشتی است (۱).

۱ـ اعلام الشیعه. قسمت دوم از جزو اول

حسین بهبهانی = متولد ۱۲۱۵ مقتول ۱۳۰۰

سید حسین بن سید ابراهیم بن سید حسین بن زین العابدین بن علی بن علی اصغر بن علی اکبر بن علی معروف بسیاه پوش بهبهانی، در سال هزار و دویست و پانزده در بهبهان متولد شد - مقدمات علوم عصررا درآنشهر آموخت، پس بنجف، مهاجرت کرد و در مجلس درس شیخ مرتضی انصاری حضور یافت و مدتی در خدمتش تحصیل کرد تا از او اجازه گرفت و بکربلا رفت و بتدریس مشغول شد و عدهٔ زیادی‌را بکمال رسانید ودرمسجدی که قرب حرم حضرت ابی‌الفضل عباس علیه‌السلام بود امامت میکرد -

در سال هزار وسیصد بمکهٔ معظمه رفت و چون از کار حج بیت‌الله فراغت یافت و اراده مراجعت بکربلا نمود درمنزل «بئرالدرویش» شبانگاه برای حاجتی ازخیمه بیرون‌شد-ناگاه عربی بی انصاف ضربه‌ای بسر او زدکه در اثر آن جان بداد-وجسدش رابمدینه نقل‌دادندودربقیعش‌دفن کردند، واورا تألیفاتی بوده که از میان رفته است (۱) -

حسین بهبهانی = متوفی ۱۳۱۰

شیخ حسین بهبهانی -

صاحب اعلام‌الشیعه مینویسد: مردی عالم وجلیل و پرهیزگار و زاهد بود و درمحضر مجدد شیرازی تحصیل میکرد و از شاگردان فاضل او بود - همچنین از حوزهٔ درس آقا سید محمد اصفهانی نیز استفاده کرد - قوی البنیه و سالم بود وپیاده بزیارت نجف و کربلا میرفت -

در پانزدهم محرم سال هزار وسیصد وده بمرض وبا درسامره‌درگذشت ودر همانجا مدفون شد -

---

(۱) - اعلام‌الشیعه

حسین زرقانی - متوفی درحدود ۱۳۰۱

شیخ حسین زرقانی -
اعلام الشیعه مینویسد : از مردم زرقان از نواحی شیراز بود که باتفاق شیخ میرزا ابو القاسم نوری نمارستانی بعراق عرب آمد و بسامره رفت و سالهای دراز در حوزهٔ درس مجدد شیرازی و سید محمد اصفهانی تحصیل میکرد و در نهایت زهد و تقوی بود ، و دوستی ودشمنی او منحصراً درراه خدا وبرای او بود ودراین عقیده سخت ثابت مینمود ، حسینیه ای در سامره بنا کرد و قبل از اتمام بنای آن در حدود سال ۱۳۰۱ در چاه آن بنا افتاده وفات یافت-وچون سرچاه مزبور باز بود معلوم نشد که اتفاقاً درچاه افتاده یا دشمنانش عمداً اورا انداختهاند - پس ازفوت درزاویهٔ صحن شریف نزدیك سرداب دفن شد -

حسین شیرازی - متوفی قبل از ۱۳۱۰

شیخ میرزا محمد حسین بن آصفی شیرازی -
در اعلام الشیعه آمده : عالمی کامل و جلیل بود ؛ و در اوائل حال در مشهد رضا علیه السلام سکونت داشت ومقدمات علومرا درآنجا آموخت وبعراق عرب مهاجرت کرد و بسامره رفت و در حوزهٔ درس مجدد شیرازی حضور یافت و استفاده کرد و با شیخ جعفر کجوری در بحث و فحص شرکت داشت و با میرزا اسمعیل شیرازی پسر عم جناب میرزا دوستی صمیم و یار ندیم بود بطوریکه چون میرزا اسمعیل در ۱۳۰۵ وفات یافت فوق العاده اندوهناك شد، ودرنزدیکی مزار او درنجف سکونت اختیارکرد تا اینکه پیش از سال هزار وسیصد و ده وفات یافت -
و پدرش آصفی از معمرین زمان بودکه قریب صد وپنجاه سال عمر کرده و زمان نادر شاه افشار (متوفی ۱۱۶۰) را دریافته بود -

حسین شیرازی = متولد ۱۲۵۱ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج شیخ حسین شیخ‌الاسلام شیرازی فرزند حاج شیخ ابوالقاسم شیخ‌الاسلام فرزند شیخ محمدحسین شیخ‌الاسلام

از فقهاء معاصر است ـ در سال ۱۲۵۱ متولد شد، و پس از تحصیل مقدمات در محضر پدرش و حاج شیخ مهدی کجوری و آخوند مولی محمد علی محلاتی فقه و اصول و تفسیر و حدیث را بیاموخت، و با پدر بمکه مشرف شد، و ازحجاز بعراق عرب رفت، پس از زیارت اماکن مشرفه بشیراز برگشت و بارث لقب شیخ‌الاسلامی یافت ـ تا سال هزار وسیصد وسیزده که فارسنامه ناصری چاپ شده در قید حیات بوده است و بگفته فسائی بنشر مسائل علمیه و احکام دینیه و انجام مهمات جزئیه وکلیه شرعیه و تدریس کتب تفسیر و فقه اشتغال داشته است

حسین شیرازی = زنده در ۱۲۸۱

شیخ محمد حسین بن علیمراد شیرازی

از زمرهٔ عرفاء و حکماء قرن سیزدهم هجری است، و از شاگردان حکیم علی بن جمشید نوری و مولی اسمعیل خواجوی اصفهانی بود، و او را تالیفی است بنام «شرح و تفسیر سوره جمعه» که آنرا بسال ۱۲۸۱ نوشته است و بنا براین در اینسال زنده و فوتش بعد از آن بوده است (۱)

حسین شیرازی = متوفی ۱۳۳۹

مرحوم شیخ محمد حسین بن میرزا خلیل‌الله بن شیخ اسدالله بن شیخ محمد علی بن شیخ مفید شیرازی

از فقهاء وفضلاء معاصر است ـ قبل از سال ۱۳۰۰ بعراق عرب رفت، وصباحی چند درسامره بود، آنگاه بنجف رفت و در خدمت مرحومین آخوندمولی محمد

---

(۱) اعلام‌الشیعه

کاظم مجتهد خراسانی و سید محمدکاظم مجتهد یزدی و غیرهما تحصیل کرد ، و بمقامات عالیه فضل و دانش رسید و بشیراز برگشت ودر مدرسهٔ « قوام » بتدریس پرداخت ، در سال ۱۳۳۷ بار دیگر بعراق عرب و سامره رفت و در مدرسه مجدد شیرازی مشغول تدریس شد ، تا در هشتم ذیقعده سال هزاروسیصد وسی‌ونه که‌دور از خانواده خود وفات یافت و برحسب وصیتش در رواق شریف مدفون گشت

تالیفاتش : ۱ ـ رسالة فی‌عدم وجوب‌الاجتهاد علی جمیع‌المتکلفین عیناً ولو فی عصر خال من‌المجتهدین ۲ـ رساله فی‌لغات‌القرآن(۱)

حسین شیرازی = متولد۱۲۴۷ـ متوفی‌درحدود۱۳۰۰

شیخ محمد حسین‌بن مولی محمدعلی‌بن احمد شیرازی معروف بمحلاتی از فقهاء و فضلاء قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم‌هجری است. صاحب اعلام‌الشیعه مینویسد : از برادرانش میرزاابراهیم ومیرزامحسن‌ازحیث سن‌بزرگتر بود. ودر نجف مدتی‌در خدمت مجدد شیرازی تحصیل میکرد وچون مرحوم‌میرزا بسامره رفت (۱۲۹۱) وی باو ملحق نشد بلکه بشیراز برگشت ودر آنجا بامور شرعیه پرداخت و مرجع عام شد و بسیار مورد وثوق خاص و عام بود چون‌مردی بود متقی و صاحب محاسن اخلاقی ـ در سال هزار وسیصدواندرشیرازوفات‌یافت

حسین‌شیرازی= متولد ۱۳۱۰

آقای سید حسین‌بن سید هدایه‌اللّٰه‌بن سید عنایه‌اللّٰه‌بن اسمعیل‌بن هدایةاللّٰه‌بن عنایةاللّٰه حسینی شیرازی معروف بدست‌غیب صاحب اعلام‌الشیعه مینویسد : از اجلاء سادات شیراز مشهور بمنصوری است‌که از اولاد زید شهید هستند ـ پدرش‌ازاجله شاگردان مجدد شیرازی و از علماء بزرك بودکه در سال ۱۳۱۹ فوت شد ـ و ما درکتاب « هدیه‌الرازی » از او مفصلا ذکرکرده‌ایم ـ و از او چند فرزند دانشمند و خطیب و شریف باقی مانده که از جمله صاحب ترجمه است‌که در سال ۱۳۱۰ متولد شده و مقدمات و فقه و اصول را نزد افاضل علماء آموخته است و هم اکنون

(۱) اعلام الشیعه

از علماء مشهور شیراز است که در مسجد « حاج میرزا کریم» اقامه جماعت میکند ـ و اورا پسری بنام آقا سید مهدی است که در سال ۱۳٤۵ متولد شده وفعلا درنجف مشغول تحصیل است ـ در اینجا صاحب اعلام‌الشیعه مندرجات صفحه ٤۵۰ آثار عجم‌را که متضمن ترجمه این خانواده است با نظر شك وتردید مینگرد و میگوید مترجم له البته نسبت بنسب خود داناتر از دیگرانست

حسین شیرازی = متوفی ۱۰۱۸

شیخ حسین‌بن حسن‌شیرازی

صاحب نزهه‌الخواطر مینویسد : از علماء منزوی و پرهیزگار عصرخود بوده و تحصیلات خودرا در خدمت‌مفتی ابی‌الفتح‌بن عبدالغفور تهانیسری‌وسایرین بپایان رسانیده است ـ مردی دانشمند و خوش خط و نویسنده و بارع بوده ـ پدرش در زمان اسکندربن بهلول لودی از شیراز بهند آمده و در آنجا متوطن شده است

شیخ حسین هشت روز باقیمانده از ماه ربیع‌الثانی سال هزار و هجده در اکبرآباد وفات یافت و همانجا مدفون شد

حسینی بلیانی = متوفی...

سید عبدالله حسینی بلیانی معروف به « شاه ملاحسینی »

از منجمین قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است . کتاب«جهات‌الرمل» را بفارسی درسال ۹۸٦ تالیف‌کرده است ، و در بمبئی چاپ شده و بتقلیدحاج‌خلیفه صاحب « کشف‌الظنون » نام آنرا « جهان رمل » طبع کرده‌اند ، و اینمعنی‌راصاحب ریحانة الادب در جلد دوم کتاب خود تصریح و « جهات‌الرمل » بودن نام کتاب را ثابت‌کرده است

سال فوتش بدست نیامد ـ بعید نیست که در اواخر قرن دهم هجری‌بسرای دیگر رفته باشد

حسینی شیرازی = متولد ۱۱۸۴ متوفی ۱۳۴۹

حاج محمدحسین بن حاج محمدحسن بن معصوم قزوینی الاصل شیرازی المسکن والمدفن -

پدرش قزوینی بود و بکربلا رفت و حاج محمدحسین در آنشهر مقدس متولد شد و تحصیل کرد و بشیراز رفت و سکونت اختیار کرد وتحصیلات خود را در شیراز ادامه داده تکمیل کرد - وی شاعری توانا و عارفی بینا بود ودست ارادت بعارف ربانی حاج میرزا ابو القاسم سکوت داده و خود نیز اهل طریقت را پیشوا بود-

و او را پنج مثنوی است بنام خمسه حسینی که مشتمل بر مطالب عرفانی است و اسامی مثنویات خمسه او : اشترنامه - الهی نامه - مهروماه - وامق و عذرا ، و وصف الحال است و در حدود چهل هزار بیت میباشد و بگفته آقای ابن یوسف نسخه کامل و نفیس آن در کتابخانه ملی ملك خراسانی در طهران موجوداست - و کتابهای یك ودو سه آن در سال ۱۳۲۴-۱۳۲۸ در شیراز چاپ شده - و کتاب دیگر حسینی شرحی است بفارسی بر دفاتر ششگانه مثنوی مولوی که آنهم باسه کتاب سابق الذکر در شیرازچاپ شده است ودیوان قصائد و غزلیاتش مفقودشده-(۱). ابیات ذیل از الهی نامه است:

شنیدم زپیری که شد سائلی — بدرگاه دانای صاحبدلی
وزوخواست کوخواهداز کبریا — که سازد روا کام آن بینوا
دهد هرچه مقصود جانش بود — مراد دل نا توانش بود
بدو گفت دانای روشن روان — که واگو مراد دل ناتوان
بگفتا ندارد مرادی دلم — جزاین-زانکه بسرشته آب و کلم
که آزادم از بینوائی کند — خلاصم ز درد جدائی کند

۱- یك نسخه خطی اشترنامه و دو نسخه الهی نامه او بترتیب ذیل شماره ۸۸۹ و ۸۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است

دهد خانه و دولت و مکنتم کند فارغ از ذلت و محنتم
دهدچون نهدخوان جودوکرم برای گرفتار رنج و الم
بدل شادکامی بجان خرمی بصحت فزونی بعلت کمی
دهد مسکنی غیرت گلشنم که گلشن برد رشك بر مسکنم
بعقد من آرد پری پیکری بعارض بهشتی بلب کوثری
که رویش بود رشك گلبرك تر که لعلش بود غیرت نیشکر
کنیزان مشکینه مو بخشدم غلامان آینه رو بخشدم
که هر یك بوددرضیاگستری به از آفتاب و مه و مشتری
دهداسب و گاو وخر و استرم نچندان که آید بوهم اندرم
پرندم دهد جامه و پرنیان هم استبرق و عبقری حسان
نشاند بتخت شهنشاهیم بفرمان بود ماه تا ماهیم
بمهر ضمیرم ضیائی دهد که پرتو بمهر تیره رائی دهد
چراغ فضیلت بیفروزدم علوم لدنی بیاموزدم
زند رایت فضلم اندر جهان چنان کافکند سایه بر آسمان
زنظم و زنثرم جهان پر کند جهانرا پر از گوهر و دُر کند
زاوصاف زشتم مخلی کند باخلاق نیکم محلی کند
برد کبر ونخوت برون ازسرم فروزد زصدق و صفا پیکرم
دل تیره‌ام را کند رهبری ز بدگوهری سوی نیك اختری
چو تابد ز برج سعادت مهم زاسرار پنهان کند آگهم
چودانستم آنرا که دانستنی است نماید مرا آنچه آن دیدنیست
چو میلم زدانش به بینش کشد بجان آفرین ز آفرینش کشد
نهم رخت بیرون ازین نه طبق شوم فانی ازخویش و باقی بحق
زسفلی چوره سوی علوی برم ازاو رو باعلی الرفیق آورم
چوجان راه کوی سلامت گرفت دل از فاستقم استقامت گرفت

نهم رو بمنزلگه عام باز کنم قصه با پخته و خام ساز
در آیم بدیر و روم درحرم نه زان‌شاد باشم نه‌زین‌غم‌خورم
بود کردگار جهاندار من به پیدا و پنهان نگهدار من
چو افروخت‌بزم وجود مرا چنان گسترد خوان جود مرا
کز او بهره گیرند پیر و جوان چه‌ازرزق‌جسم‌وچه‌ازقوت‌جان
همین است‌مقصودجان‌ودلم زبخشندهٔ‌جان بآب و گلم
بخندیدو گفتا که سهلست‌این بر کردگار جهان آفرین
چوجاندادنان‌هم‌تواندده‌د چو نان دادخوان هم تواندنهد
برو-دل چونکه باماستت دهد ایزد آن بیکم و کاستت
رسید آنچه مقصود آن خسته بود
بآن خسته چون دل در آن بسته بود
خدایا- من ار کمترم‌ز آن فقیر تو افزونتری بارها ز آن امیر
ببخشای بر جان محنت کشم ز هجران مکن تیز تر آتشم
ترحم کن‌ازفضل‌واحسان‌خویش بمسکین مفتون حیران خویش
گراوخواست‌غیرازتواز چون‌توئی مرا راحت جان مفتون توئی
چو دل بندهٔ سرو آزادتست نخواهد ز تو گر همه‌یادتست !
رهد کو بیاد تو از تاب و پیچ ولی باتو یاد تو هیچست هیچ
خیال تو شمع شبستان دل ولی با تو از یاد تو منفعل
بجز تو ز تو بهر بهبود خویش نخواهد دلم گرهمه بود خویش
ترا جویم از تو چکارم بغیر نه مسجد بکار من آید نه دیر
تو در مسجد و دیر یار منی هوا دار جان فکار منی
جو مسجدبود بی‌تو آن دیر به چو شد یار بیگانه ز آن غیر به
حسینی در سال هزار و دویست و چهل و نه در شیرازوفات یافته

حسینی شیرازی متوفی ۱۳۷۶

مرحوم حاج سید نورالدین مجتهدحسینی هاشمی شیرازی فرزند مرحوممیرزا ابوطالب مجتهد فرزند محمدهاشم حسینی.

از مجتهدین و دانشمندان و خطباء و نویسندگان روشن بین و روشنفکر معاصر است، مقدمات و فقه واصول رادر شیراز تحصیل کردو برای تکمیل تحصیلات دینی بعراق عرب رفت و مدتی در نجف اشرف باستکمال پرداخت و مرحومان سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و شریعت اصفهانی و میرزا محمدتقی مجتهد شیرازی که از مجتهدین طراز اول آنزمان بودند اجتهاد اوراتصدیق کردند.

در سال ۱۳٤۲ که پدر بزرگوارش در شیراز وفات یافت، صاحب ترجمه به شیراز برگشت؛ و نگارندهٔ این اوراق در بدو ورود سعادت صحبت ایشان رادرك کرد و درمسجد وکیل برای استماع مواعظ آنمرحوم حضورمییافت -ودرمسافرتهائی که بطهران میکرد نیز خدمتش میرسید و اظهار لطف بی‌پایان میفرمود - این مرد بزرگ علاوه برداشتن مقام رفیع اجتهاد بزبانهای انگلیسی و فرانسه آشنابود و در امور اجتماعی وحکمت عملی نیزیدطولی داشت و در شیراز برای خدمت بهمشهریان خود حزب و جمعیتی بنام « حزب نور » تاسیس کرد که دارای چند روزنامه بودو بسیاری از اهالی شیراز در آن حزب عضو بودند و خدماتی انجام میدادند منجمله در مرض آنفلوانزا و حصبهٔ عمومی که در شیراز وقوع یافت بوسیلهٔمؤسسه خیریه بیماران فقیر که تحت نظر ایشان تشکیل یافته بود جان عدهٔ زیادی را از مرگ نجات بخشید و بنا برمندرجات « سالنامه برادران » طبق احصائیه متجاوز از نه هزار نفر مریض بی‌بضاعت با گواهی طبیب از مرض حصبه شفا داده شدند -

مرحوم سید نورالدین شخصاً تا نیمه‌های شب باتفاق یکنفر طبیب در تمام شهر شیراز گردش میکرد و بر بالین مبتلایان حاضر میشد و بمعالجه و دادن غذاو دوا به آنها اقدام میکرد.

اینگونه مساعدت و فداکاری نسبت بمردم از آنمرحوم بسیاردیده‌شده‌که شرح یك یك آنهاموجب اطناب کلام میشود، همینقدرمیگوئیم که این مرد دانشمند در تمام عمر چنانکه شایسته نایب امام است به وظایف دینی و وطنی خود از حیث راهنمائی و کمك بخلق و تقویت دولت و حفظ استقلال و امنیت کشور عمل کرد و همواره آیهٔ شریفه « ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي احسن » را در نظر داشت و بدآن عمل میکرد - و در حقیقت تمام عمر شریف را صرف خدمت بنوع و جهـاد بابیدینان و گمراهان و مفسدین‌وریاکاران و گندم نمایان جو فروش کرد تا دربهمن ماه‌سـال‌هزارو سیصد و سی و پنج‌شمسی (مطابق ماه رجب ۱۳۷۶) که از این دنیای فانی بمرض سکته‌قلبی چشم‌فروبست و بحکم آیهٔ شریفه « یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الی ربك راضية مرضية»لبيك حق را اجابت گفت و از جام وصل جانان سیراب و کامیاب شد ـ رحمة الله علیه رحمة واسعه ـ

صاحب ترجمه با آنکه اوقات شبانه روزی خود را وقف درس و بحث و خدمت عامه کرده بود ، باز دست از تالیفات مفیده نکشیده و در این‌راه نیز توفیق یافته و قرب سی جلد کتاب تالیف کرده است که اسامی آنهائیکه در نظر است ذیلامینگاریم :

۱ـ اسلام و جهان امروز ۲ـ اصل الاصول (در دو مجلد) ۳ ـ تفسیر قرآن مجید ٤ـ حاشیه بر عروة الوثقي ٥ ـ حکمت الهي ٦ـ سیاست اسلام ۷ـ علم خطابه و منبر ۸ـ علم رجال و درایه ۹ـ علم کلام ۱۰ـ مثنوی ۱۱ ـ نقاشی و غیراینها ـ

ابیات ذیل را آقای احمد حشمت زاده شاعر معاصر در رثاء او سروده‌است:

فغان که سید و سالار شرع نور الدین

که جز برادر ، او را بدهر نیست قرین

یگانه مهر درخشان چرخ فضل که بود
ببحر تقوی دُری گران بها و ثمین
بدش فصاحب سحبان و حکمت لقمان
چو ابن مقله جهانگیر با خط شیرین
بزهد زادهٔ ادهم ، بعلم علاّمه
چو بو علی همه با فکر بکر و رای متین
فقیه و مجتهد و سیّس و علیم و بصیر
ملک خصال و نکو خوی و با وقار و امین
برفت ناگه از این دهر بی ثبات برون
مکان نمود بعزّت بطرف خلد برین
چو نور دین ز جهان رفت لاجرم رو کن
بسوی ثانی او در زمانه صدر الدین (۱)
بیا و نکهت جان بخش گل بجوز گلاب
کنون که دست اجل شد ز باغ جان گلچین
نخست تسلیت از جان و دل بگوی و سپس
ببین معاینه استاد علم و حق و یقین
که نور دین ز میان رفت و صدر دین او را
بدین و دانش و تقوی شده‌است جای گزین
خداش حفظ کند از سوانح ایام
که بر مقام برادر شده است جای نشین
پی سلامتی صدر دین و دانش و زهد
چو من دعا بنمودم ـ فرشته گفت آمین

(۱) مراد آقای سید صدر الدین مجتهد حسینی هاشمی شیرازی برادر کهتر صاحب ترجمه است که بلا فاصله ترجمه اش خواهد آمد.

بشمسی و قمری سال و ماه تاریخش
بگفت : احمد دلخسته با دلی غمگین
چو پنج گشت فزون بر هزار و سیصد و سی
بماه بهمن شد نور دین بخلد برین
هزار و سیصدوهفتاد وشش بماه رجب
زدیده گشت نهان نور دین بزیرزمین



مرحوم سید نورالدین حسینی هاشمی مجتهدشیرازی

حسینی شیرازی متولد۱۳۲۱

آقای حاج سید صدرالدین حسینی هاشمی مجتهدشیرازی فرزند مرحوم سید ابوطالب مجتهد فرزند محمدهاشم حسینی ـ

از فقهاء و مجتهدین و شعراء معاصر وبرادر کهتر حاج سید نورالدین مجتهد است ـ در ماه ذیحجه سال هزار و سیصد و بیست و یك در شیراز متولد شده است و پس از تحصیل مقدمات برای تکمیل معلومات خود به نجف اشرف رفته و در

محاضر مجتهدین ایرانی مقیم آن شهر اعنی مرحومان : شیرازی - عراقی - نائینی و اصفهانی حضور یافته و سالی چند بتحصیل فقه واصول و سایر علوم مشغول بوده است تا بمقام رفیع اجتهاد رسیده و از علماء سابق الذکر تصدیق گرفته بشیراز مراجعت کرده است -

چون در سال ۱۳۴۷ دولت برادر مهترش مرحوم سید نورالدین را بعلل سیاسی بطهران تبعید کرد ، صاحب ترجمه بخرم شهر رفت و در عرض پانزده روز که در آن بندر بود بهواداری از برادر وجوه اهالی را بر انگیخت که نسبت بعمل بیمورد دولت وقت ابراز انزجار کنند و آنها نیز که بمرحوم سید نورالدین ارادت داشتند مبادرت باقداماتی کردند ، و تلگرافهائی بطهران مخابره ودرخواست عودت پیشوای مذهبی خود کردند و دولت از اینعمل نگران شد و در بیست و ششم ذی حجه ۱۲۴۷ مترجم را توقیف کرد و چون مردم شوریدند تحت الحفظ باهوازش فرستادند و هفت ماه در آنجا تحت نظر بود و در پانزدهم شعبان ۱۳۴۸ روانه طهرانش کردند و چهار ماه در طهران در خانه مرحوم حاج امام جمعه مجتهد خوئی مسکن داشت و تحت نظر بود ، تا در ذیحجه همان سال که برحسب تقاضای خودش بامر رضاشاه پهلوی بمشهد مقدس رفت و قرب چهار ماه در آنجا بود ودر مسجد گوهرشاد اقامه نماز میکرد-

در ماه ربیع الثانی بشیراز رفت و اهالی از او استقبال شایان کردندومشغول تمشیت امور شرعیه و ترویج دین مبین اسلام شد-

در سال ۱۳۷۶ که برادرش (حاج سید نورالدین) برحمت ایزدی پیوست جمعیتی بنام « جمعیت انصار» تاسیس کرد که تاکنون برقرار است-

در تعلیقه‌ای که اخیراً بافتخار نگارنده مرقوم فرموده است چنین مینگارد:

« در سنه ۱۳۶۷ بعد از بیست سال تمام دوباره بائمه عراق در مراجعت از حج تجدید عهد کردم ، و اینك در زاویهٔ انزوا و در کنج عزلت نشسته بعبارةاخری در کتابخانه نشسته و در بروی جهانیان بسته و رشته ارتیاط از بیگانه و خویش گسسته ، بخاطر نویسندگی زندگی میکنم ، یکدوره دائرة المعارف در بیست‌جلد

بنام « مجموعه الاشتات » در هر فنی که دانسته‌ام و توانسته‌ام فراهم کرده الخ».

نیز در رقیمه مزبوره مرقوم داشته است که در ترجمه مرحوم میرزا ابوطالب مجتهد (پدر ایشان) که در جلد اول کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارس آمده‌است نقائصی وجود دارد از قبیل سال فوت آنمرحوم که ۱۳۴۲ بوده‌ودر آنجا ۱۳۴۵ ضبط‌شده‌است- نیزاجازه اجتهاداوازجانب‌مرحوم‌سیداسمعیل‌صدرصادر شده و در ترجمه‌سیدحسن‌صدر نوشته شده- جواب عرض کردم که من شرح حال اورا از جلد اول کتاب « اعلام الشیعه » نقل کرده‌ام و در حاشیه کلمه «اعلام الشیعه» را نوشته‌بودم که باکمال تاسف‌درچاپ‌ساقط‌شده است وفاضل معاصر آقای آقا بزرک طهرانی مؤلف کتاب مزبور سال فوتش را در حدود ۱۳۴۵ ثبت کرده است و منهم همینطور نوشته بودم منتهی کلمه « در حدود » نیز در مطبعه ساقط شده است وهم صاحب اعلام الشیعه استاد مجاز اورا سیدحسن صدر دانسته است-

و عین عبارت‌اعلام الشیعه چنین است :

« تشرف الی سامراء اواخر عصر السید المجدد الشیرازی (حاج میرزا محمد حسن شیرازی معروف بمیرزای شیرازی و مجدد شیرازی) و بعدوفاة المجدداتصل بآیة الله السید اسماعیل الصدر و ذهب معه الی کربلا ، ولم یطل حتی رجع الی شیراز و کانت اجازة روایته عن شیخنا العلامةالنوری و عن سیدنا الحسن الصدر... و توفی حدود ۱۳۴۵»

اشتباه چاپی دیگر هم در صفحه‌۱۳٤ جلد اول کتاب آمده که دراینجاتصحیح میشود و آن سال فوت میرزای شیرازی است که من ۱۳۱۲ نوشته‌بودم وحروفچین ۱۳۱٦چیده است و منهم متوجه این غلط نشده‌ام ، مالکین کتاب اصلاح فرمایند -

از مترجم‌له بسیارممنون‌هستم که اشتباهات مذکور را یاد آور شده اند، و ای کاش دیگر خوانندگان کتاب نیز هرگونه اشتباهی بنظرشان میرسیدبمن بنده مرقوم‌میداشتند که‌مورداستفاده قرار گیرد-

بالجمله صاحب ترجمه طبع شعر نیز دارد ، و گاهگاه ابیاتی سروده و میسراید که بیتی چنداز آن‌رادراینجا می آوریم :

در ایام تبعید بطهران و سکونت در خانه حاج امام جمعه خوئی رحمة الله علیه سروده است:

امامی ار که به ری جان و دل ز من خستند
ز جاج قلب بسنگ فراق بشکستند
بحبل دوستی و از نشاط بـزم امام
شکسته هـای دل خسته مـرا بستند
بانس مجلسشان هستم ، و ز مجلسیان
خـبر ندارم هشیار یا چو من مستند
اگر هو است معطر کنی بنکهت طبع
دماغ مجلسیـان چون ببزم بنشستند
ز شیخ سعدی ما گیر اینغزل دستور
« درخت غنچه بر آورد وبلبلان مستند»

هم اوراست ازقصیده‌ای :

باز رخش طبع من رو کرد سوی کوی یار
تا که گیرد بهره ای از عطر موی مشکبار
چون نسیم صبح بیرون شد ز تاریکی شب
تا که گیرد رشحه ای از گل میان مرغزار
هر زمانه میکند آهنگ یاری دلپذیر
نیست بهر بـاد در جائی محلی و قـرار
گاه سودای نجف ، گاهی به یثرب میرود
گاه می گوید محمد ، که شه دلدل سـوار
گاه رو سوی عراق و گاه رو سوی حجاز
گاه میگوید حسن ، گاهی حسین گلعذار

گاه در بغداد و گاهی در خراسانست او
هر زمان آید ز جائی با دو چشم اشکبار
این زمان مولود ختم انبیا و مرسلین
احمد مرسل شفیع انس و جان روز شمار
پادشاهی را که توراة و انجیل و زبور
هم بقرآن مادح او حضرت پروردگار
مدح او کرده خداوند جلیل اندر کتاب
کی تواند کرد ممکن مدح او را - زینهار!
صد هزاران یوسف صدیق او را در رکاب
صف زده چون خادمان او قطار اندر قطار
هست جبریل امینش خادمی در بندگی
همچو خادم ایستاده منتظر از بهر کار
حق تعالی بهر ذاتش طینت آدم سرشت
از وجودش نوح در کشتی هدی امیدوار
نور او چون جلوه گر آمد به ابراهیم شد
آتش نمرود ، در آنروز بهرش مرغزار
بود اسمعیل معدوم الاثر گر او نبود
پای موسی مانده دُرگل بود تا روز شمار
بهر پیغام آوری عیسی بفرمان آمده
تا که گوید آمدم ایندم صاحب با اختیار
صدر دین چون حب او در قلب دارد زین سبب
هر زمان آید ز کامش این دُررها شاهوار



آقای سیدصدرالدین حسینی هاشمی مجتهد شیرازی

حسینی شیرازی = متولد در ۱۳۰۳ شمسی

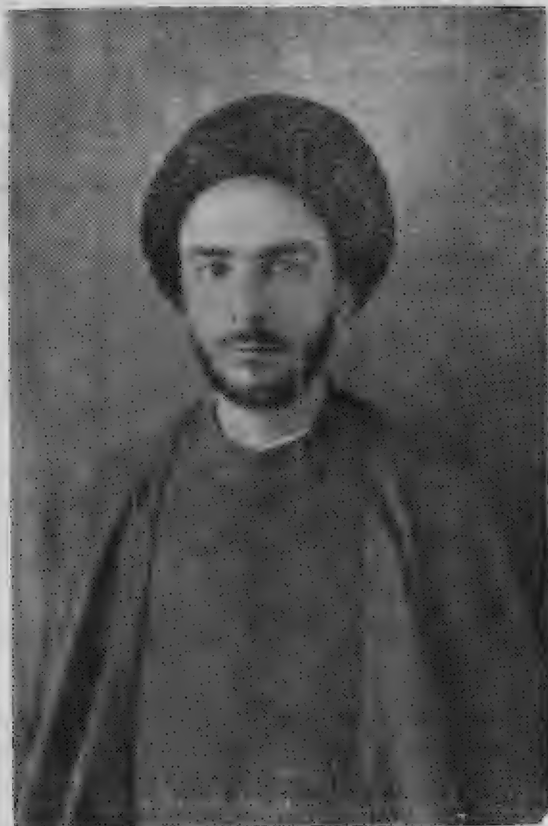
آقای علاء الدین سید ابوالقاسم صدرالدینی حسینی هاشمی مجتهد شیرازی فرزند آقای سید صدرالدین مجتهد فرزند مرحوم سید ابوطالب مجتهد فرزند سید محمد هاشم.

از فقهاء و دانشمندان معاصر است، در سال هزار و سیصدو سه شمسی در خانواده فضل و تقوی متولد شده است و بتدریج مراتب علم ودانش را پیموده ،وجامع علوم جدیده و قدیمه گشته است ـ پس از تحصیل مقدمات وفقه و اصول ومنطق و فلسفه و کلام برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته و در مهر ماه سال ۱۳۳۲ شمسی باخذ دانشنامه های دانشکده معقول و منقول و دانشسرای عالی توفیق یافته است ـ نیز در هفتصد و شصت و ششمین جلسه شورای عالی فرهنگ در بیست‌ودوم بهمن ماه ۱۳۲۹ شمسی مرتبه اجتهاد او مورد تصدیق شورای عالی قرار گرفته است ـ و هم اکنون در دانشکده ادبیات شیراز مشغول تدریس ادبیات

عربی میباشند.

تالیفاتش : ۱ـ ادب الادیب (در مرداد ماه ۱۳۳۵ شمسی در شیراز چاپ شده) ۲ـ تجوید القرآن (قسمتی از آن در مجله ادبیات شیراز چاپ شده) ۳ـ ترجمه کتاب نفس اشارات ۴ـ تفسیر سورة البقره (قسمتی از آن در مجله دانشکده ادبیات شیراز چاپ شده) ۵ـ مکالمه شخص طبیعی با داعیان الهی ۶ـ وظیفه بشری ـ وغیراینها.

آقای صدرالدینی با آنکه هنوز بهار جوانی را طی نکرده و بخزان زندگی نرسیده است از دانشمندان عصر ما محسوب میشود ـ وامید چنانست که در آتیه بوسیله تعلیمات مفیده و تالیفات منیفه خود منشاء خدمات بزرك نسبت بهموطنان خویش شود ـ



آقای سید ابوالقاسم صدرالدینی مجتهد شیرازی

حسینی شیرازی = متولد ۱۳۰۴ شمسی

آقای سید صدرالدین شیرازی مشهور به سید جمال الدین ومکنی به ابوعلی فرزند سید صدرالدین مجتهد حسینی هاشمی فرزند مرحوم میرزا ابو طالب مجتهد فرزند محمدهاشم.

از فضلاء و وعاظ وامام جماعت معاصر است ـ در سال هزار و سیصد و چهار شمسی در خانواده دانش و تقوی متولد شد ـ و مقدمات را در مدرسه خان شیراز و دوره دبیرستان قسمت ادبی و طبیعی را در دبیرستان شاپور تحصیل کرده دیپلم گرفت و آنگاه برای تکمیل تحصیلاتش بطهران رفت و در دانشکده حقوق قسمت قضائی و در دانشکده معقول و منقول قسمت منقول را فرا گرفت و در قضا و فقه و اصول لیسانسیه شد ـ و هم اکنون در طهران مقیم است و دورهٔ دکترا را مشغول تحصیل ـ ضمناً در مسجد فاطمیه واقع در محله عربهای طهران باقامه نماز جماعت و موعظه و انجام وظائف شرعیه اشتغال دارد ـ و فقه و اصول تدریس میکند.



آقای ابوعلی صدرالدین حسینی هاشمی شیرازی

تالیفاتش : ۱ـ تفسیر سورهٔ یوسف ۲ـ قصص و تواریخ قرآن مجید ۳ـ مشعل نجات (در علوم مختلفه‌و کشکول مانندا‌ست)ـ

آقای صدرالدین با آنکه هنوز جوانست مدارج عالیه فضل و دانش را طی کرده و جوانی پرهیزگار و صاحب مزایای اخلاقی و حسن معاشرت و بسیارمودب است ـدر اوائل جوانی ازدواج کرده وهم اکنون دارای چهار فرزند (دو پسر و دو دختر) است که تحصیل میکنند. خدایش سلامت دارد و موفق فرمایدـ

حسینی شیرازی = متولد ۱۲۹۱ شمسی

آقای حاج سید محمد حسینی مجتهد فرزند سید میرعلی شیرازی.

از فقهاء و فضلاء و خوشنویسان معاصر است ـ علوم منقوله را در شیراز در محضر درس آقای شیخ بهاء الدین مجتهد محلاتی آموخته ومدت دوازده سال نیز در نجف تحصیل کرده واز شاگردان مرحوم شیخ محمد کاظم مجتهد شیرازی بوده و از ایشان اجازه اجتهاد گرفته است و بشیراز برگشته وهم اکنون در مدرسه مقیمیه مشغول تدریس است ، خط نسخ تعلیق را بسیار خوش مینویسد ـ

حسینی شیرازی = متوفی....

میرزا محمود حسینی شیرازی ـ

پدر مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی است ، خط نسخ تعلیق را خوش مینوشته ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ

حشمت زرقانی = متوفی ....

میرزا حاج بابا زرقانی متخلص بحشمت ـ

در جوانی بشیراز رفت ، ودرراه تحصیل علم رنجها برد ، ودر انشاء مهارتی یافت ، و منشی سلطان اویس میرزا والی فارس (متوفی ۱۳۰۹) فرزند فرهاد میرزا معتمد الدوله شد ، خط شکسته را بسیار خوش مینوشت و شعر را بد نمیگفت ـ از اوست :

دلبر دشمن نواز بر سر ناز است   جان بکف عاشقان ز بهر نیاز است
پیکر محمود خاك گشت و هنوزش   دیده بگردش بجستجوی ایاز است
قصهٔ زلفت بشب تمام نگردد   زانکه شبان کوته‌است وقصه درازاست

☆☆☆

من وصحن چمن امروز وگل و مطرب و می
هم بفردا کرمش هست ز عصیانم بیش
زاهد از کوچهٔ ما بگذر و افسانه مگوی
که ز غوغای سگان باك ندارد درویش
واعظ و سبحه و مسجد ، من و دیر و زنّار
تا درآخر چه شود کار وچه آید در پیش

سال فوتش بدست نیامد ـ

حشمت شیرازی = متوفی ۱۳۳۰ شمسی

مرحوم میرزا عبدالرحیم لوّاف (شعر باف) متخلص بحشمت ـ

از شعراء خوب و قصیده سرایان کم نظیر معاصر بود ـ که عمری طولانی یافت ـ ودر اشعار خود هیچگاه کسی را مدح یا قدح نکرد و اورا اشعار نغزبسیار بود که از راه تسامح و درویشی همت بر جمع و تدوینش نگمارد ـ

نگارنده در شیراز محضرش را درك کرده و از گفته‌های سودمندش استفاده برده است ـ

حشمت در بدیهه سرائی تسلطی داشت ـ واورا فرزندی بنام احمد حشمت زاده است که او نیز شاعریست ماهر و ترجمه‌اش گذشت ـ

صاحب کتاب « شهر شیراز » وفاتش را در صد و چهار سالگی درمرداد ماه هزار و سیصد و سی شمسی نوشته است ـ از اوست :

قصائد :

ایخواجه تا کی و چند پا بست حرص وهوی
بگذر ز خواهش نفس بردار بند ز پا
بر گیر دل ز هوس ایخواجه نیم نفس
بگریز از همه کس خود را رسان بخدا
تا چند غصه و رنج داری تو از پی گنج؟
خود این سرای سپنج نابود هست و هبا
در این جهان دو رنگ نبود مجال درنگ
ای اهل دانش وهنگ تاچند خبط وخطا؟!
از این سرای غرور راهی است تا لب گور
آن مشکل و دور نزدیك گشته بما
کن فکر زاد سفر کز این سرای دو در
باید نمود گذر بیگفت وچون و چرا
چون مرگ هست یقین مسپار جز ره دین
زیرا که نیست جز این ز آنخوف هیچ رجا
دین‌چیست؟ صحبت پیر ـ آن پیر پاك ضمیر
بی شبه و مثل و نظیر در خلق ارض و سما

جانی بصورت تن ـ روحی مثال بدن
دانای سرّ و علن دارای مهر و وفا
از یك کلام ملیح وز یك بیان فصیح
صد مرده را چو مسیح جان بخش و روح فزا
از شك و شائبه دور سر تا قدم همه نور
دائم بحال حضور اندر خفا و ملا
گفتار او همه جان معنی روح روان
در آشکار و نهان بر خلق راهنما
در اسم و رسم کریم در طبع وخوی حلیم
باخاص و عام رحیم بی شید وزرق وریا (۱)
با جمله خلق رؤف با اهل فقر عطوف
ماهی بری ز خسوف مهری بنور و ضیا
صاحب مقام رضا ـ سر حلقه عرفا
سلطان فقر و فنا منصور دار بقا
استاد مکتب عشق دانای مطلب عشق
ساقی مشرب عشق سر مست جام ولا

حشمت توهم زوفا ازروی صدق وصفا
در حلقه عرفا کن جان خویش فدا

قصیده ناتمام ذیل را در نکوهش دنیای دون وخلق نااهلش سروده است :

دلا بر گیر از دنیا دل و اهل چو انعامش
که عامش هست چون انعام و خاصش بدتر از عامش

(۱) گویا اشاره بمرحوم میرزا عبدالکریم منصورعلی است که از مشایخ طریقت سلسله صفی علیشاهی نعمة اللهی و از معاصرین بود ـ

چو بندی دل تو براین دیولاخ و خلق چون دیوش
چه داری چشم انعام از گروه همچو انعامش !
مجو آسودگی و راحت از دهرو شب وروزش
که شامش را نباشد بام و بامش هست چون شامش !
نه واقف هیچکس گردیده از عنوان و بنیانش
نه آگه هیچکس گردیده از پایان و فرجامش
برین ویران سرای بی سروبن چند بندی دل
که کس نا دیده آغاز و نخواهد دید انجامش
بجز نامی نمانده در زمانه از کی و تختش
بجز اسمی نمانده در میانه از جم و جامش
جهان خوددام ابلیس‌است‌و نعمتهای اودانه
طمع از دانه‌اش بر دار و ایمن باش از دامش
پزی دیگ‌طمع ای خام بر خوان جهان تاکی؟
بکش دندان حرص از پخته‌ای از پخته و خامش
بشو دست و دل وکام و دهان از عیش ونوش او
که نوشش نیش وسورش سوک‌و ناکامی‌بود کامش !
بکسب ننگ و نام اندر زمانه چند میکوشی
که نامش بدتر از ننگ‌وننگش بهتر از نامش !

غزل

مهم ز آن نرکس فتان جادو — هزاران فتنه انگیزد ز هر سو
بپیش چشم بی‌آهوی آنشوخ — ز خجلت خیره ماند چشم آبرو
زطاق آسمان افتد مه نو — اگر ماهم نماید طاق ابرو
مهی دارم که ازچرخ‌نکوئی — نتابید است خورشیدی به از او

شود گر سرو با قدش برابر — شود مه با رخش گرهم ترازو
گریزد ماه از میزان بعقرب — در آید سرو از بالا بپهلو
زند پهلو بسلطانی عالم — گدائی را که بنشاند بپهلو
لب‌و‌ندان آنشوخ شکرلب — شکسته قدرلعل ونرخ لوء لوء

بیا حشمت از این دار مکافات
ببدخواهان خود هم باش نیکو

هر که را با صنمی نیست سری — در سرش نیست ز دانش اثری
چشم از هردو جهان دوخت‌چوباز — هر که بگشود برویت نظری
پای کوبان ز لحد برخیزم — گر کنی بر سر خاکم گذری
هر که انکار پریرویان کرد — ز آدمیت نشنیده خبری

قطعه ذیل را در شکایت از اوضاع زمان شغل خود گفته است:

ای آنکه بکسب فضل کوشی — بشنو ز من این کلام شافی
ز نهار مبند دل بدانش — بیهوده مکن تو سعی وافی
کاین دوره دون نواز ظالم — وین چرخ ستم شعارجافی (۱)
هر رنج که بردم و نمودم — اندر فن شعر موشکافی
در سجع و ملائمات و ایهام — در ردف و روی و در قوافی
دادند مرا بعکس پاداش — کردند ز من نکو تلافی
اکنون پی کسب لقمهٔ نان — با طبع روان چو آب صافی
چون شعر نمیخرند ناچار — قانع شده ام بشعر بافی

این قطعه دلکش است حشمت
اندر حق اهل شعر کافی

---

۱ ــ جافی: بکسر فاء بمعنی جور کننده است

رباعیات :

گویند مخور می که بشرع است حرام　　این قول صحیح است ولی بهر عوام
میخوردن خاصان چه زیانی دارد؟　　با پختگی تمام ای زاهد خام

☆☆☆

آنان که مدام در غم خویشتنند
چون کرم بریشم همه بر خویش تنند
من بنده آن قوم که اندر ره دوست
از خویش گذشته اند و بی خویشتنند

☆☆

گر چه ما کمتر از گدای رهیم　　بی نیاز از هزار پادشهیم
گاه بر آسمان سر افرازیم　　بر زمین گاه کم زخاک رهیم
هم ز فیض گدائی در دوست　　شاه بی تخت و افسر و کلهیم
از صفای ضمیر و پرتو عشق　　نور بخش جمال مهر و مهیم
عشق چون آفتاب و ما ذره　　عشق چون کهربا وماچو کهیم
خانه دل چو گشت منزل دوست　　فارغ از مسجد و ز خانقهیم
گر دو عالم عوض دهند بما　　یکسر موی دوست را ندهیم
نه بفکر سریم و نه دستار　　نه بقید عمامه و کلهیم
پاك ازز نگ وکید وشید و ریا　　فارغ از دلق ارزق و سیهم

حشمتا باغ خلد قسمت ماست
گر چه از فرق تا قدم گنهیم

حقائق خورموجی- متوفی . . .

مرحوم میرزا علی خان حقائق فرزند جعفرخان حقائق نگار خور موجی- از شعرا و نویسندگان معاصر است که غزل رانیکو میسروده- از اوست

دل مگر ز نثار گیسویش بدوش افتاده دید
کز سر شب تا سحر گه ناله چون ناقوس کرد
گفتمش دیوانه گشتم از غمت خندید و گفت
چند وقتی باید ای مجنون تو را محبوس کرد
درد عاشق را همی دلدار میسازد دوا
این مداوا کی توان در نزد جالینوس کرد

سال فوتش معلوم نشد ـ در هزار و سیصد و سیزده (۱۳۱۳) زنده بوده(۱)ـ

حقائق‌نگار خورموجی = متوفی ۱۳۰۱

مرحوم حاج میرزا جعفر خان حقایق نگار خورموجی فرزند میرزا محمد خان فرزند میرزا ابوالحسن خان فرزند میرزا محمد بیگ فرزند میرزا علی بیگ فرزند حاج میرزا حسین فرزند حاج میرزا علی فرزند حاج میرزا حسین خورموجی (۱)

۱ـ آثارعجم ـ ریحانة‌الادب جلداول

۲ـ خورموج khormuj نام یکی از بخشهای هفتگانه شهرستان بوشهر است و حدود آن از شمال بخش اهرم از باختر وجنوب خلیج فارس ـ ازجنوب خاوری بخش کنگان از خاور شهرستان فیروزآباد میباشد ـ محصولاتش: غله ـ خرما ـ تنباکو ـ جزئی برنج ـ شغل اهالیش زراعت ـ باغبانی ـ کسب و در قسمتهای ساحلی خلیج صید مروارید و باربری دریائیست ـ

صنعت آنها : عبا و گلیم بافی است ـ زبان اهالی فارسی ودر سواحل خلیج بعربی هم آشنا هستند ـ مذهبشان تشیع ـ مجموع قراء وقصبات آن ۱۶۰ قطعه و نفوسش درحدود چهل وچهار هزار نفراست ـ

مرکز بخش آن قصبه خورموج است که در ۸۲ کیلومتری جنوب خاوری بوشهر و۲۸ کیلومتری جنوب اهرم و۱۳۷ کیلومتری شمال باختری کنگان کنار راه عمومی کنگان بیوشهر واقع شده ـ هوایش گرم وآب مشروبش از قنات وچاه است ـ سکنه قصبه مطابق آخرین آمار ۲۶۷۷ نفراست ـ شغل اهالیش: زراعت ـ پیله‌وری ـ وصنعت دستی آنها عبا بافی میباشد ـ زبانشان فارسی ومذهب تشیع است ـ درحدود ۱۴ باب دکان ویك دبستان دارد ـ وادارات دولتی ـ بخشداری ـ پست ـ ژاندرمری ـ بهداری ـ دخانیات ـ دارائی و آماردارد ـ

از مورخین و نویسندگان قرن سیزدهم هجری است ـ که در خورموج مرکز دشتی متولد شده و بشیراز وطهران رفته و مورد تفقد و محبت ناصر الدین شاه قاجارواقع شده است ـ

حقایق نگار را تالیفی بنام « حقایق الاخبار ناصری » در ذکر تاریخ قاجاریه تا سال ۱۲۸٤ است ـ واو تنها کسی است که شهادت میرزا تقی خان امیر کبیر را بامر ناصرالدین شاه بدست حاج علیخان حاجب الدوله در روز هیجدهم ربیع الاول سال ۱۲٦٨ صریحاً نگاشته است ـ و از سطوت و غضب شاه مستبد معاصر اندیشه بخود راه نداده است ـ

و تألیف دیگر او کتاب « آثار جعفری » است که مشتمل بر جغرافی و و تاریخ مختصر ایران و بعضی ممالك اروپائیست و این هر دو در طهران درحیات خودش چاپ شده ـ

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : اجداد حقایق نگار همگی در قریه خورموج متوطن و بضابطی و کلانتری این ناحیه بر قرار بوده اند ـ خورموج در دوازده فرسخی بوشهر است و دویست درخانه دارد ـ محمدخان دشتی خانه عالی و حمامی شایسته در سال ۱۲۷۰ واند در آنجا ساخته است حاجی خان در سال ۱۲۵۰ واند بقهر و غلبه خورموج را از دست اجداد میرزا جعفر گرفت ـ

و پس از او محمدخان پسرش جانشین او شد ـ نیز کتابی بنام « نزهةالاخبار » از تالیفات او دانسته است ـ

حقایق نگار در سال هزار و سیصد و یك درعراق عرب وفات یافته است ـ

حقیقی شیرازی متولد...

آقای محمدرضا حقیقی شیرازی.

از فضلا معاصر است ـ از جوانی وارد خدمت معارف شده ، مدتی درمدارس شیراز شغل شریف معلمی را داشت و از آن پس بازرس و رئیس بازرسی اداره فرهنگ فارس شد ـ چند سال معاونت اداره فرهنگ فارس و چند بار کفالت آن آن اداره را داشته است ـ وقتی هم ریاست اوقاف فارس رامتصدی بوده ـ

آقای حقیقی در تاسیس مدارس شیراز و اصلاحات آنها و حسن جریان امور تعلیم و تربیت خدمات گرانبهائی انجام داده است - و زبانهای عربی و فرانسه و انگلیسی را میداند و از مترجمین زبردست است بسیاری از مقالات جرائد خارجی را ترجمه کرده و برای درج بجرائد شیراز داده است -

چندین کتاب نیز ترجمه کرده که تاکنون یکی از آنها چاپ شده است در چند انجمن علمی و ادبی عضو است فعلا در دانشکده ادبیات شیراز مشغول تدریس زبان فرانسه است (۱)



آقای حاج سید محمد حسینی مجتهد شیرازی
مربوط بصفحه ۲۷۹

۱- اقتباس از کتاب «شهر شیراز» در اینجا باید از نویسنده فاضل معاصر آقای علینقی بهروزی مؤلف کتاب قدری دوستانه گله کنیم که چرا اسامی تالیفات صاحبان ترجمه را نوشته است مثلا در ترجمه حقیقی نوشته است «چندین کتاب را ترجمه کرده اند که تا کنون یکی از آنها چاپ شده است» خوب بود لااقل نام کتابیرا که چاپ شده است می نوشت که خوانندگان دست کم اسم آنکتاب را بدانند- آقای بهروزی در مورد تالیفات سایر معاصرین نیز این مسامحه یا کم لطفی را روا داشته است

حکاك شیرازی- متولد۱۲۱۰متوفی ۱۲۹۰

حاج میرزا حسین حکاك باشی شیرازی-

صاحب الماثر والاثار مینویسد : از شیراز بآذربایجان رفت ، و چهل سال در آنجا متوطن بود(۱) در خط نسخ تعلیق و تقلید و نقل و حکایت خطوط و حك خواتم و عمل نقاری و کتیبه نگاری و سجع مهر و طغری سازی و ترکیب بندی یگانه عصر و اعجوبه دهر بود ـ

مهر مهر آثار اعلیحضرت اقدس شهریار معدلت مدار(۲) و خواتم غالب رجال دولت و اعیان مملکت و جمیع سکه‌های تبریز از سر پنجهٔ آن استاد بزرگوار صادر گردیده ، جمیع حکاکها و نقارها و خطاطها رادر قدرت و مهارت اوحیرت است و بلقب حکاك باشیگری بموجب فرمان مهر لمعان از جانب دولت ابدتوامان مفتخر بود-

همانا در هزار ودویست و نود هجری بسن هشتاد سالگی در تبریز رحلت نمود . برادرش حاج میرزا حسن حکاك مقیم دارالعلم شیراز نیز دراین‌هنرهاهمه برابر برادربود-

حکمت بوشهری - متولد۱۲۷۹شمسی

آقای علی محمد بوشهری مدیر روزنامه آشتی فرزند مرحوم میرزا جواد ناظم الحکماء طبیب کازرونی

از شعراء معاصر است ـ پدرش از دانشمندان نامور بود وترجمه‌اش در این کتاب آمده است-

---

۱ـ معلوم نیست درکدام شهر آذربایجان متوطن بوده؟ امابقاعده تسمیه جزءبکل ظاهراً مقصود اعتمادالسلطنه‌شهر تبریز (که‌مرکزآذربایجانست) بوده

۲ـ بظن غالب مقصود ناصرالدین شاه قاجاراست

ابیات ذیل که در جواب بهمنی گفته در کتاب «اسرار خلقت» منطبعه طهران چاپ شده است ـ اشعار دیگرش بدست نیامد ـ

ز من ای پیك بر گو بهمنی را — فرو هل این غرور و تو سنی را
بود منزلگه تو خلوت دل — مبارك بر تو باد ایدوست منزل
دراین خلوت‌سرای‌خالی‌ازغیر — همی مینوش بادردی کش دیر
بسیرنقش‌گیتی‌شاد و خوشباش — مکن چون وچرا ـ در کارنقاش
اگر نطق و قلم دادت خداوند — مجو مافوق ادراك خود آوند
توگوئی‌ازچه‌خلقت‌کرده‌ابلیس — که بندد پیش ایمان‌سد تلبیس
«چه‌میشد گرنبودی شام‌تاریك — چرا باشد یکی‌بد ـ دیگری‌نیك»
توگوئی ازچه جمعی‌بی‌نیازند — گروهی بینوا ـ در سوزوسازند!
دخالت در امور کبریائی — بسی کردی و در کار خدائی!
بدینسان تا گشودی‌لب‌بگفتار — بپاسخ ساختی جمعی گرفتار
کنون ای‌شمع جمع بزم‌عرفان — ز من بنیوش «سرکار» یزدان»
چو نفس سرکش اول آفریدند — خرد با او به یکجا در دمیدند
همان‌اهریمن‌نفس‌است.شیطان — جز او دیوی نیامیزد بانسان
نترسد زاهرمن مرد خردمند — نیفتد بخرد از ابلیس در بند
وگر نبود کسی را عقل‌همدم — نشاید گفتنش ـ ز اولاد آدم
که‌فرق‌آدم‌وحیوان‌دوچیزاست — یکی نطق ود گرعقل‌وتمیزاست

تا اینکه میگوید:

کنون ما را ز تحقیق آگهی نیست
فضولی جز اصول ابلهـی نیست
همان را کز برایش دل بسوزد
توانا گر شود آتش فروزد!
مراد ما سخن های کهن نیست
بهر افسانه اي منظور معني است

چو ما بسیار کس زا دند و رفتند
بجز افسا نه ای ـ دیگـر نگـفتند !
نبرده قصه هـا را تـا به انجـام
که نو شاند اجل نـا گه یکی جام
چه بودی گر که در اسـرار دا دار
نمی را ندیـم اینسـان خیره گفتـار
بـد و نیکی که ما هـر گز ندانیم
نـمی گفتیـم دانیـم و تـوانیم
در این در یـای اخضر بی شمـا ره
بود اجـرام و خورشید و سـتاره
مشیت را اصول اعتراضی
نمیکردیم وخود گردیم قاضی

حکمت شیرازی-متولد ...

آقای رضا حکمت ملقب به « فاخر السلطنه » و « سردار فاخر » فرزند مرحوم حاج میرزا حسام الدین ملقب بهمسیح الملك ومشار الدوله فرزند حاج میرزا محمد حکیم باشی فرزند حاج میرزا علی اکبر طبیب شیرازی.

میرزا محمد حیکم باشی را سه پسر بود ۱ ـ حاج میرزا حسام الدین (پدر صاحب ترجمه) ۲ـ میرزا احمد علی حشمة الممالك (پدر آقای علی اصغر حکمت) ۳ـ حاج میرزا ابراهیم معروف بحاج مجتهد(پدر آقای مرتضی حکمت نماینده فسا در مجلس شورای ملی)

مرحوم میرزا حسام الدین که پدر صاحب ترجمه است ادبیات فارسی وعربی و زبان فرانسه و علم طب قدیم و جدید را در شیراز در خدمت پدرش آموخته است و برای تکمیل طب بطهران رفته و بمدرسه دار الفنون (که در آن وقت مهمترین مدارس ایران و دانشگاه کوچکی بوده) وارد شده ودورهٔ طب جدید را

بپایان رسانیده‌است و درطهران متوطن شده ـ

چون سلطان وقت(ناصرالدین شاه قاجار) درموقع امتحان سال‌دردارالفنون حضور داشته است و میرزا حسام‌الدین جوانی مهذب و عالم باصول علم‌طب‌تشخیص میدهد پس از پایان تحصیلاتش او را منظور نظر قرارداده و بدربار میبرد ومدتی طبیب مخصوص بوده‌است ـ بعداً برای تکمیل طب جدید باروپا میرود و دو سال در اروپا (گویا فرانسه) مشغول تحصیل بوده و در مراجعت بطهران بمکه معظمه مشرف و پس از انجام مراسم حج وارد طهران‌میشودو پس ازورودبطهران‌مقداری اراضی که در میدان مجلس شورای ملی بوده خریداری میکند و در این زمین چندین باب خانه و باغ میسازد و جزء اعیان و محترمین‌طهران شمرده میشود ـ

در طهران ازدواج میکند و خداوند باو دو پسر عطا میفرماید که یکی را نظام الدین خان و دیگری را میرزا رضا خان مینامد ـ نظام الدین خان که بعدها ملقب به « مشارالدوله » شد در کار دولت بود و بمقامات عالیه‌وزارت و حکومت رسید و در دورهٔ سوم‌تقنینیه نیز از طرف‌اهالی‌فارس نماینده مجلس شد ـ مردی‌بسیار نجیب و شریف و درستکار و نوع دوست بود و در سال هزار و سیصد و پانزده شمسی در حالیکه وزیر پست و تلگراف بود دارفانی راوداع گفت ـ

اما آقای رضا حکمت دومین فرزند مرحوم میرزا حسام‌الدین نخست در طهران‌درمدرسه علمیه مشغول تحصیل شده سپس‌بشیراز رفته وادبیات فارسی‌وعربی و مقدمات علوم قدیمه و زبان فرانسه را نزد معلم خصوصی آموخته است ـ

آقای‌حکمت خط شکسته را خوش مینویسد و زبان فرانسه‌راخوب آموخته است و دارای صفات حسنه آزادیخواهی و وطن دوستی و لطف و محبت با عموم افراد بشر و صفا و یکرنگی با یاران و آشنایانست و در سخاوت و بذل و بخشش و کمك به بینوایان بی اختیار و ضرب المثل و در دوستی بسیار پایدار وازدروغ و تذبذب متنفر است ـ در سال هزار و سیصد وسی‌وچهار که بعلت حدوث جنك بین‌المللی اول‌وتصرف بوشهر بدست انگلیسها ـ آزادیخواهان فارس‌درشیراز علیه

بیگانگان قیام‌واقداماتی کردند.

آقای حکمت نیز که از احرار قدیم و عضو هیئات مدیره کمیته مرکزی حزب دمکرات فارس میبود بکمك آنان شتافت و از بذل مال و فداکاری در راه پیشرفت مقاصد مشروعه آنان و مرام خویش مضایقه نفرمود ـ تا اینکه آزادی خواهان مغلوب دسائس بیگانه پرستان و بیگانگان شدند و یاور علیقلی خان و سلطان غلامرضا خان پسیان و سایر صاحبمنصبان ژاندارمری در راه وطن شهید گشتند (۱) و دشمن قصد جان او کرد ناچار از شیراز بیرون رفت و خود را به کمارج که ملك او و دارای قلاع محکمی بود رسانید و هشت ماه در مقابل قوای فرمانفرماوالی فارس مقاومت کرد وچندین بار باقشون اعزامی آنهامردانه‌جنگید و یاور فتح‌الملك که در آن وقت رئیس قشون بیگانگان بود اعلانی چاپ کرده‌و منتشر ساخت‌ومبلغی معتنی به برای‌گرفتاری او انعام معین کرد ـ بدیهی است که هیچ ایرانی باعلان او اعتنا نکرد و سردار فاخر پس از چندی از بیراهه خود را بخاك بختیاری رسانید و از آنجا بطهران و از آنجا برای تکمیل تحصیلات خود باروپا رفت‌ـ هم اکنون اعلان چاپی فتح‌الملك راجع بوعدهٔ پرداخت وجه بکسی که سردار فاخررا گرفته و تسلیم کند در دست نگارنده این اوراق‌است‌ـ

سردار فاخر پس‌ازتکمیل تحصیلات خود در اروپا ومراجعت بطهران وارد خدمت دولت و مامور تاسیس اداره کل آمار شد و آن اداره را تاسیس و مرتب کرد‌ـ وخود مدتی ریاست آنراداشت‌واولین‌بار دودورهٔچهارم تقنینیه‌ازطرف اهالی آباده بوکالت مجلس‌شورای‌ملی انتخاب شد ـ و از آنزمان بیش‌ازپیش در خانه‌اش بروی هموطنان و بی پناهان باز گشت ـ و تاکنون حوائج مشروعه ناس بویژه اهالی پارس را با طیب خاطر و صمیم قلب انجام داده و میدهد ودر سیاست

۱ـ برای اطلاع بروقایع ناگوار مزبور رجوع شود به جلد اول کتاب فارس‌و جنك بین‌المللی‌چاپ طهران

۲ـ رجوع شود بصفحه۱۸۲ جلددوم فارس و جنك بین‌الملل چاپ طهران

همواره جنبه اعتدال و عدم افراط و تفریط را ملحوظ داشته است و در دوره های چهارم ـ پنجم ـ هفتم ـ چهاردهم ـ پانزدهم ـ شانزدهم ـ هیجدهم و هم اکنون که دوره نوزدهم است از طرف مردم فارس سمت نمایندگی مجلس را داشته ـ و با آنکه چندین بار از جانب مقامات عالیه کشور پیشنهاد قبول رئیس الوزرائی بوی شده است نپذیرفته ـ و حتی یکبار فرمان نخست وزیری او نیز صادر شده و قبول نکرده است ـ اما چون حسن تدبیر و نوع دوستی او بر دوست و دشمن و مؤالف و مخالف آشکار و مبرهن گشته است لهذا از دوره پانزدهم تقنینیه نمایندگان مجلس باتفاق آراء او را بریاست خود برگزیده اند و از آن زمان تاکنون که دوره نوزدهم است ریاست مجلس شورای ملی را دارد ـ



آقای رضا حکمت سردار فاخر رئیس مجلس شورای ملی

آقای حکمت دختری از خانواده علم و سیادت یعنی مرحوم حاج سید علی مهذب الدوله فرزند حاج میرزا حسن طبیب فسائی مؤلف کتاب « فارسنامه ناصری » بعقد نکاح آورده و از او پسری بنام عماد حکمت دارد که پس از تحصیل کافی در ایران بفرانسه و امریکا رفته و دیپلم دکتری در طبابت (شغل شریف اجدادی خود) را گرفته است و مشارالیه علاوه بر مقام دکتری دارای هنرهائی است از قبیل خوش نویسی (مخصوصاً در نسخ تعلیق) و احاطه در فنون شعر و شاعری و زبانهای عربی ـ انگلیسی ـ و فرانسه و در تهذیب اخلاق و مدارای باخلق اشبه ناس بپدر بزرگوار خویش است و مدتی معاونت وزارت بهداری را داشت که شخصاً استعفا دادوهم اکنون یکی ازنظار سازمان برنامه است ـ مکرر از او منتخب اشعارش را خواستم یا ازراه فروتنی وخفض جناح یا کم لطفی نداد که کتاب خودرا بدان زینت دهیم ـ

حکمت‌شیرازی ـ متولد ۱۳۱۰

آقای علی اصغر حکمت فرزند مرحوم میرزا احمد علیخان حشمة الممالك فرزند حاج میرزا محمد حکیمباشی فرزند حاج میرزا علی اکبر طبیب شیرازی ـ

از نویسندگان فاضل و خطباء وشعراء معاصر است ـ در سال هزاروسیصد وده در شیراز متولد شد ، وادبیات فارسی و عربی و علوم ریاضی و طبیعی را در مدرسه منصوریه شیراز آموخت و برای تکمیل تحصیلاتش بطهران رفت ؛ وضمن آموختن علوم قدیمه از معقول و منقول در مدرسه امریکائیهای طهران نیز دورهٔ متوسطه را مطالعه کرد و بپایان رسانید ـ

در سال ۱۳۳۷ وارد خدمت وزارت معارف شد ، و ادارات مختلفه آن وزارت را سالها متصدی بود و اصلاحاتی کرد در ۱۳٤٦ به وزارت دادگستری انتقال یافت و بمنظور مطالعه در امور قضائی باروپا رفت و مدت سه سال و نیم درلندن وپاریس بتکمیل علوم جدیده و بسط اطلاعات علمی و فلسفی و ادبی اشتغال داشت ـ وموفق بدریافت درجهٔ لیسانس از دانشگاه سوربن شد . و در زبانهای فرانسه و انگلیسی متبحر و استاد گشت ـ پس بطهران برگشت و در ۱۳۵۲ بکفالت وزارت فرهنگ

منصوب شد ، و پس از چندی چون خدماتش مورد قبول شهریار وقت (مرحوم رضا شاه پهلوی) واقع شد ، در سوم اسفندماه ۱۳۱۳ شمسی منصب وزارت فرهنك را یافت ، و چندین سال درین مقام باقی بود. بعداً هم مناصب عالیه دیگر از قبیل وزارت کشور ـ وزارت بهداری ـ وزارت دادگستری ـ ریاست دانشگاه طهران ـ کرسی استادی ادبیات در دانشگاه طهران ـ عضویت فرهنگستان ایران ـ سفارت کبرای ایران در هندوستان ـ وزارت امور خارجه ایران یافته است.

صاحب ترجمه دارای استعداد و هوش و قوه تفهم وتفهیم فوق العاده میباشد و در زبان های فارسی و عربی و انگلیسی یدطولی دارد ، و از نویسندگان عالی مقام است که خامهٔ او بکلمات واصطلاحات غلط ونامأنوس مدعیان نویسندگی تازه کار آلوده نشده است و درصحت انشاء وسلاست بیان درعداد نویسندگان مسلم معدود این عصر شمرده میشود.

حکمت در نطق و خطابه نیز دست دارد ، و مطلب را بوقت سخن ببهترین وجه میپردازد و در مستمع اثری شگفت انگیز تولید میکند. شعر را کم میگوید و بدنمی گوید، واشعارش اغلب مثنوی و اجتماعی ومفیداست.

تألیفاتش : آنچه را درخاطره است در اینجامیآورم:

۱ـ امثال قرآن مجید ۲ـ پارسی نغز (مجموعه ایست از منتخبات پارسی گویندگان دیرین که با بهترین خط نسخ تعلیق یعنی خط آقای ابراهیم بوذوی خوشنویس معروف معاصر درطهران گراور وچاپ شده است) ۳ـ پنج حکایت از شکسپیر (در دوجلد) ٤ـ ازسعدی تاجامی (ترجمه جلدسوم دورهٔ تاریخ ادبیات فارسی پروفسور برون انگلیسی) ٥ـ امین و مأمون (ازسلسله روایات اسلامی جرجی زیدان ـ ترجمه از عربی)٦ـ تصحیح وتحشیه تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار خواجه رشیدالدین میبدی معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری (جلد اول) ۷ـ دوستداران وطن (در سال ۱۳۲۸ در شیراز چاپ شده) ۸ـ تقویم معارف از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۷ شمسی ۹ـ جام جهان نما (تاریخ مفصل عالم) ۱۰ـ رساله قضایای عامه (در علوم طبیعی ـ ترجمه از انگلیسی) ۱۱ـ رساله

درباب امیرعلیشر نوائی ۱۲ـ رساله در باب ایران در فرهنگ جهان ۱۳ـ خطابه‌در باره شعر معاصر ۱٤ـ رستاخیز تالیف کنت تولستوی دانشمند روسی (ترجمه) ۱۵ـ راه زندگانی تألیف نیکولا حداد مصری (ترجمه از عربی) ۱٦ـ شرح حال و منتخب اشعار مولانا عبدالرحمن جامی ۱۷ـ مطالعاتی درباب اشعار حافظ ۱۸ـ مطالعه تطبیقی رمؤوزولیت با لیلی ومجنون نظامی ـ

۱۹ـ مجموعه یاداشتهای علمی و ادبی (در چند جلد) ۲۰ـ مقدمه و تحشیه بر کتاب مجالس النفائس امیرعلیشر نوائی (در ۱۳۲۳ شمسی در طهران چاپ شده) ۲۱ـ مجله تعلیم و تربیت (مجله رسمی وزارت معارف که از سال ۱۳۰٤ تا۱۳۰٦ شمسی در طهران چاپ شده‌است) ۲۰ـ رساله در احوال«اثر» براشگفتی۲۲ ـنقش فارسی براحجار هند ۲۳ـ شکوتیا یا انگشتری گم‌شده ـ

کتابها و رساله‌های فوق (باستثناء جام جهان نما وقضایای عامة) کلا چاپ شده است ـ ممکن است دارای تألیفات و تراجم دیگرهم باشد که تاکنون بنظر نگارنده‌این سطورنرسیده‌است ـ

ازاوست :

بسقف معبدی دیدم نوشته | که گیتی را یکي باشد فرشته
بهر سوی جهان بر دارد آواز | همیگوید بصبح و شام این راز
که ای نسل بشر،بگشای دیده | که‌در عالم سه چیز است آفریده
یکی نیک‌ویکی بدباشداینکار | یکي ني خوب ونی‌بدشدپدیدار
هرآنکس‌راکه‌دانش‌رهمونست | شناسد این‌سه‌را،داندکه‌چونست
چو داند نیك وبد را مرد دانا | ز من ایمن بماند او همانا
وگر از جاهلی آن‌را نداند | تنش‌را قهر من‌در خون نشاند
کنم زارش‌گرش‌صدبرگ‌باشد | که پاداش‌جهالت ،مرگ باشد

بگیتی رامش تن چند جوئی ؟ اگر دانش طلب کردی نکوئی
ز سحر آمیزی این عالم دون بود خود رامش تن نعل وارون
گرت دانش نباشد، تن چه سودت ؟ که با حیوان ز دانش فرق بودت
بگیتی لذت‌تن‌جوید ار کس
نشانش آیت « بل هم اضل» بس

پند صدف :

یکی پند نغز از صدف دار گوش چو گوهر کن آویزه گوش هوش
نگر تا گهر را که تابان کند صدف چون بدریای عمان کند
یکی دانه رمل سیاه ای شگفت شنیدم درون صدف جا گرفت
از آن بد گهر سنگ ناسازگار تن نرم آن جانور شد فگار
چو اندام نرمش، از آن‌خسته شد همان لحظه عقد گهر بسته شد
گرفتش به بر با تن ریش ریش لعابی تنیدش هم از جان خویش
پدیدار شد ز آن مبارك لعاب یکی دُر درخشنده، چون آفتاب
بلطفش صدف‌چون بجان پرورید از آن گشت لؤ لؤی لالا پدید
شد آن دانهٔ رمل زشت سیاه درخشان دُری زیب دیهیم شاه
دل تیرهٔ دشمن نابکار شد از دوستی لؤلؤ شاهوار
کسی کز محبت کمربست تنگ تواند گهر ساخت از تیره سنگ
چو کرمی تواند بر آرد گهر
نگر کآدمی تا چه دارد هنر

در این کهنه گیتی ، یکی پند نو ز گاو آهن مرد دهقان شنو
بیك گوشه گاو آهنی کهنه بود که فرسوده زین دیر ، دیرینه بود
بیفگنده اش مور یانه ز پای فرو مانده در کنج دهقان سرای
بسان دل جاهلان پر ز زنگ ز زنگش دگر گونه گردیده رنگ
یکی روز گاوِ آهنی صیقلی فروزان چو دانا بروشندلی

شنیدم که چون میشد ازطرف دشت قضا را بر آن گاو آهن گذشت
بگفتش که چون بهره شد زآسمان ترا سیم ناب ، و مرا زعفران ؟ !
بگفتا از آن شد تنم تا بناك که از کار کردن مرا نیست باك
بگوهر اگر تیره گون آهنم ز کار است روشن ، دل روشنم
ز خاك سیه زرّ سرخ آورم چو سیم سپیدست، از آن پیکرم
تو تن پروری پیشه کردی بگوی چو تن پروران زان شدت زرد روی
مرا پیشه در دهر تا بندگی است نصیب من از بخت تا بندگیست
تو نیز ای پسر نقد حکمت بیاب بطالت بهل ، رو ، ز خدمت متاب
که گردون ز جان زنگ بزدایدت
دو صد روشنائی ببخشایدت

غزلیات او :

کرد ایزد تا بنـای روز و شب در نوا شد جان ز نای روز و شب
که بیاد روی ، و گه در بند موی ماند دل در تنگنای روز و شب
میروند این کاروان سال و ماه من چه مانم در قفای روز و شب؟
می نوردد پهن دشت عمر را ابلق گردون بپای روز و شب
قیصر از روم و نجاشی از حبش بین دو تن مسکین، گدای روزوشب!
بر دل از بام دو رنگ این سرای میرسد بانگ درای روز و شب
جان تبه شد در غم لیل و نهار دل گرفت از ماجرای روز وشب
بر تن تو رخت و بخت و فرهی
بر تن عالم ، قبای روز و شب

هر چند همه بی سر وپائی هنرهاست آراسته از زیب هنر ، پا و سر ماست
صد خرمن پندار ، بیك لحظه بسوزد آن شعله سوزان که به آه سحر ماست
آن پرده سرخی که کشدچرخ بهر شام عکسی است که بر روی شفق ازجگر ماست
در دامن گردون بنگر ، گوهر انجم دُر دانه اشکی است که در چشم تر ماست

آن نفحه جان بخش که آید زدم صبح بوی نفس یار ز گل خوبتر ماست
هستی است یکی بحر خروشان و در آن بحر
مانند حبابی فلك اندر نظر ماست
هر چند که افتاده گدائیم بر آن در صد شاه ستاده بغلامی بدر ماست
حکمت ز ازل زنده بعشق است که جسمش
ترکیب غباریست که در رهگذر ماست

غزل ذیل را که نامش «گوهر اشك» گذاشته است، در بهمن ماه ۱۳۳۵ شمسی در هندوستان بیاد ایران سروده و برای آقای شرقی مدیر نامه پارس فرستاده و در روزنامه پارس چاپ شده است:

دل ما بشام زلفت، ز سحر خبر ندارد
شب محنت غریبان، بجهان سحر ندارد
بدیار هند جانم بقفس درون چو طوطی
همه دشت پر ز شکر، چکند که پر ندارد
نکند سخن برهمن، ندهد ز عشق پندم
که بجان درد مندم، سخنش اثر ندارد
من و آه پر شراری، که جهان بسوخت آری
نفسم بسینه باری بجز از شرر ندارد
چو روان رهنوردم بدیار نیستی شد
هم از آن وطن هوای سفر دگر ندارد
همه باغبان ز اول گل صورت تو میکاشت
که بگلستان در آخر، ز تو خوبتر ندارد
ز تو نامه ای و از ما دو هزار دامن اشك
ز پی نثار چشمم به از این گهر ندارد
دل حکمت پریشان، بخدا برد غم جان
که ز لطفهای پنهان، دگری خبر ندارد

مقدم نوروز

هزار گونه گل از طرف مرغزار آمـد
بیارمی ، که بهار آمد و هـزار بر آمد
بنفشه بین و شکوفه، بیمن مقدم نوروز
بجو یبار دمید و به شاخسـار بر آمد
ز هجر آن رخ گلگون و داغ ایندل خونین
هزار ناله زارم ، بلالـه زار بر آمد
حدیث با سر زلفت که بود کام دل من
هـزار شکر بلطف شبـان تـار بر آمد
شب سیاه بر آمد بعاشقان سیـه روز
چـو آفتاب بفرّ جبـین یار بـر آمد
بر آمد ابر و بیامد بهار و رفت زمستان
ز مرغ بانگ بر آمد ، که وقت کار بر آمد
بگو بدوست که گر کار زار و خصم قوی شد
مدار غم ، که تهمتن بکار زار بر آمد
به پشت گوی که پالان نهند خیل یهودان
که مرد راه ، چو عیسای خرسوار بر آمد
بنوش آب چو آتش که خاك گشت گلستان
بر اسب باده ، سلیمان نو بهـار بر آمد
بخاك ، رایت منکوس زادگان امیه
فـرو فتاد . چو حیدر بذو الفقار بر آمد
بیك نگاه توانی مرا ز غم برهانی
مکن دریغ که‌جانم‌زانتظار بر آمد

در فروردین ماه ۱۳۳۸ شمسی که ایام نوروز با مـاه رمضان تصادف کرده

بود باستقبال غزل خواجهٔ شیراز سروده است :

عید است و یار در بـر و گلها بشاخسار
داریـم می بجام و نـداریم انتظار
در فصل گل چو باز بشد، کار دل ز دست
شاید مدد کند ، دم پاکان روزه دار
افطار ما از آن لب شهدست ، گر چه نیست
صوم و صال روزی ما طالبان یـار
آن نقد جان که موهبت دست جود اوست
چون سازیش بغمزهٔ آن ساقیان نثار ؟
آن خسروی که رنج خود و خیر خلق خواست
باشد بروز حـادثه حقش نگـاهدار
جام مرصعت ندهد زیب ، زانکه نیست
پند منت یکوش به ار دُر شاهوار
شـاید پسند خلق کریم تو او فتد
این قلب ما که پاکتر است از زر عیـار
ای شیخ ، روز حشر سبق میبرد بصدق
از سبحهٔ تو خرقه رند شراب خوار
حکمت چو ماه روزه بفصل گل آمده‌است
افطار کن ز می که بکام تو رفت کار

غزلی است عارفانه :

باد صفت ز خاك ما ـ تا تو عبور کرده ای
آب حیات داده ای ـ آتش طور کرده ای
تا که فروغی از رخت ؛ تافت چو مهر ز آسمان
روی زمین ز روی خود ، آیت نور کرده ای

از دم روح پرورت ، خاک گرفته زندگی
با تن مرده ای جهان ، نفخه صور کرده ای
شاد ، دل از جفای تو ، جنت ما لقای تو
در دل پر ز سوز ما ، ساز سرور کرده ای
شور بپای کرده ای ، از لب همچو شکرت
ساز بدست مطربان ، نغمه شور کرده ای
همت ما در ین سرا ، سوی قصور دیده ای
وعده بما در آن سرا ، گیسوی حور کرده ای!
تنگ بما جهان شده ، صبر ز دل نهان شده
سرّ خدا عیان‌شده ، تا تو ظهور کرده ای
کرده بدورت عاشقان ، جام وصال پر زمی
حکمت بینوا ز در ، بهر چه‌دور کرده ای؟

قطعه

شنیدم اوستادی را که میگفت . بشاگردان خود ، رازی نهانی
جهان باشد بنزد مرد دانا یکی دریا مثل ، در بیکرانی
خرد در پهنهٔ این ژرف دریا کند گه لنگری ، گه بادبانی
ترا از عقل کوته ریسما نیست بکف ـ تا عمق این دریا بدانی
من سر گشته ، اندر ساحل بحر طلب کردم بسی - درّ معانی
پی یك نقطه‌سر گردان‌چوپرگار بماندم زین محیط جاودانی
بپیمودم کرانه ، تا کرانه بدست عجز و پای ناتوانی
نصیب من صدف‌بشکسته‌ای‌بود! از این دریا بدان گوهر فشانی
مرا شد دفتر دانش پریشان چو اوراق گل از باد خزانی
مبادا کز جهالت زورق وهم درین دریای بی پایان برانی

نشانی در نیابی از تک او وگر یابی بود در بی نشانی

مرا اندر زمین، از راز گردون

سخن باشد، چو وحی آسمانی

رباعی :

در پرتو آفتاب اظلال مبین در هندسه نقطه بین و اشکال مبین

تا چند اسیر ماضی و استقبال زین هردوجزاین یکنفس حال مبین



آقای علی اصغر حکمت

حکمت شیرازی = متولد ۱۳۱۶

آقای حسنعلی حکمت فرزند مرحوم میرزا احمد علیخان حشمت الممالك فرزند حاج میرزا محمد حکیمباشی فرزند حاج میرزا علی اکبر طبیب شیرازی صاحب امتیاز ومدیر جرائد «فارسنامه» و «آئینه فارس» و سردبیر روزنامه «گفتار راست».

از فضلاء و نویسندگان و روشنفکران معاصر است، و آقای علی اصغر حکمت (سالف الترجمه) را برادر کهتر واین بنده نگارنده را دوست دیرین.

چون آقای سید نورالدین گلستانه در سال ۱۳۰۱ شمسی امتیاز روزنامه «گفتار راست» وا گرفت ، آقای حکمت مدیر مسؤول ونویسنده آن شد و چهار سال متوالی آنرا اداره میکرد ، و این روزنامه از جرائد بسیار خوب و مفید شیراز بود که بقطع بزرک در چهارصفحه با چاپ سنگی نشر مییافت.

در سال ۱۳۰۳ شخصاً امتیاز «فارسنامه» گرفت و چند شماره نشر داد ، همچنین در ۱۳۰۵ صاحب امتیاز و مدیر نامه «آئینه فارس» شد، و در نامه های مزبور مرتباً با خرافات و اوهام و بیدادگران مبارزه میکرد.

حکمت از ملاکین فارس است ، و نیز در اداره ثبت اسناد خدمت میکرد ، فعلا گویا از کار دولت دست کشیده و بازنشسته شده - و در طهران سکونت اختیار کرده و بکار زراعت پرداخته است.

او را برادری کهتر بنام دکتر محمدعلی حکمت است که در پاریس تحصیل کرده و استاد دانشگاه است. مردی دانشمند و جوانمرد است و خدمت نوع را دامن همت بر کمر استوار دارد.

حکمت شیرازی = متولد در حدود ۱۳۰۰

آقای دکتر حیدرعلی حکمت شیرازی فرزند مرحوم غلامحسین فرزند زین العابدین فرزند محمد صادق -

از اطباء و جراحان حاذق معاصر است ، در حدود هزار وسیصد در شیراز متولد شده و پس از آموختن مقدمات، ذوق فطری او را بتحصیل زبان انگلیسی و علم طب شائق آمده‌است ودر خدمت چند نفر ازاطباء انگلیسی که‌در شیراز بوده‌اند منجمله دکتر اسکات اسکاتلندی چند سال بفرا گرفتن طب وتشریح و جراحی‌ودارو سازی مشغول بوده است ـ و آنگاه در مطب شخصی‌مشغول طبابت شده وسالهای دراز در شیراز و چندی هم در بوشهر وعراق عرب‌بمعالجه‌بیماران مشغول بوده‌است تا در سال ۱۳۰۸ شمسی که وارد خدمت وزارت بهداری‌شده و بطهران رفته‌است ، ودر آنجا ساکن گشته، واکنون‌در طهران‌ودرخدمت دولت‌است.

از قدیم با نگارنده سرلطف و محبت رادارد ، ودر طهران گاهگاه‌بدیدارش مرا مسرور میسازد.

حکمی شیرازی ـ متوفی ...

مولی حکمی شیرازی ـ

خواهرزاده مولانا عرفی شیرازی است ، صاحب تذکره « صبح گلشن » مینویسد : در عهد شاهجهانی بخدمت قاسم خان حاکم بنگاله بسرمیبرده است ـ

قطعه ذیل از اوست :

تو آن بزرك نوائی که هر که پرورده ز نعمت سر خوانت بروزگار عظام
بزیرخاك‌پس‌از مرك‌همچوشاخ‌درخت بخویش بالد هر استخوانش در اندام

سال فوتش معلوم‌نشد ـ

حکیم دارابی ـ متوفی در ۱۳۰۱

مرحوم میرزا عباس حکیم دارابی فرزند میرزا بابا ـ

ازمشاهیر حکماء الهی وفلاسفه قرن سیزدهم هجریست ، سال تولدش معلوم نیست ، مقدمات علوم متداوله عصر خودرا در شیراز آموخت ، وچون آوازه فضل ودانش حاج مولی‌هادی‌حکیم سبزواری شنید وبتحصیل فلسفهٔ قدیم وحکمت الهی

رغبت واشتیاق فراوان داشت بهر وسیله بود خودرا بسبزوار رسانید، و در محضر درس سبزواری حضور یافت و چند سال بتلمذ و تحصیل حکمت مشغول و از شاگردان تیز هوش حکیم سبزواری بود، وچون دوره منطق و حکمت را بپایان رسانید بشیراز برگشت ودرآنجا بتدریس مشغول گشت ـ

نقل است که چون خدمت سبزواری رسید استاد باو فرمود: « شایدمشمول این حدیث باشی که: « لوکان‌العلم فی‌الثریا لنا له رجال من اهل فارس » دارابی در جواب عرض کرد: چنین است، من نیز در جستجوی گوهردانش به ثریا (کنایه از سبزوار) آمده‌ام ـ و آنگاه که تحصیل علم حکمت را بپایان رسانید وبرای تو دیع و اجازه مراجعت بشیراز خدمت استاد رسید، حکیم سبزواری اشاره بسینه خود کرده و فرمود: « ذخائر علمی ما رااین‌طلبه دارابی بایك‌چشم بیغمابرد »

چنین مشهور است واز گفته سبزواری هم استنباط میشود که صاحب ترجمه واحدالعین بوده است ـ

یکی‌ازشاگردان‌اومرحوم نصیرالدین‌فرصت‌شیرازی بود، ودر دیباچه دیوان اشعارش که « دبستان الفرصه » نام دارد بمناسبتی اشاره باحوال دارابی وتلمذ در خدمت اوکرده است که در اینجا اهم مطالب آنرا میآوریم:

« درهمسایگی مامرحوم‌میرزا عبدالکریم‌بودپسرمرحوم ملا احمد ارسنجانی نزد ایشان شرح هدایه میبدی خواندم وقدری از منظومه مرحوم حاجی سبزواری پس از فوت اوکسی درس حکمت نمیگفت مگر مرحوم میرزا عباس دارابی که در آنوقت برای آن بیچاره قضیه ای رویداد واز شیراز فرارکرد ـ که تکفیرش کردند! شرح‌اینقضیه اجمالا اینکه‌حکیم‌مذکور ازاعاظم‌شاگردان‌مرحوم سبزواری بوده، ودرشیراز درحجره‌ای ازحجرات حسینیه قوام‌الملك منزل داشت وبمدرسش جماعتی از فضلاء استفاضه حکمت مینمودند .... ایام عید نوروزی درویشی بی اصل ونسب، بدکیشی گدامشرب، دربِ حسینیه قوام الملك چادرطلب یعنی گدائی برپا کرده بود، چنانکه رسم درویشان است وعادت بدایشان .... چون نیازش

دیر شده بود این بدگوهر مسمی بگوهرعلی بنای نفیر زدن و هیاهورا گذارد ، حکیم اورا نهیب کرد وچیزی گفت ، دشمنان مجالی بدست آورده پیرایه ای بسخن حکیم بستند وبائمه جماعت گفتند ، آنها هم حکم بقتل حکیم دادند ـ »

حکیم نزد معتمد الدوله فرهاد میرزا که والی فارس بود رفت وشاهزاده با او بحث کرد و بالاخره از مهلکه اش نجات داد بدارا بجرد که مولدش بود رفت وپس از چند بشیراز برگشت و حوزه درسی فراهم آورد ، وفرصت از درسش استفاده میکرد، تاازجهان درگذشت وجنازه اش را برای دفن در تکیه حافظیه بردند ، وهیچ یك از علماء اصول بر آن نماز نگذارد ؛ ملا غلامرضا نامی از علماء حاضر بود بر او نماز خواند وبخاکش سپردند ـ

یکی از شاگردان دارابی مرحوم، میرزا محمدرضاخان قوام الملك شیرازی بوده است که ازحیث فضل ودانش نخبه خاندان خویش بوده وبهمین مناسبت برای استادخود درحسینیه قوام الملك حجره ای برای تدریس اختصاص داده بوده است ـ

اسامی سایر شاگردانش علاوه برفرصت وقوام : ـ مرحومان سید علی کازرونی ملا عبدالله زرقانی ـ میرزا محمد صادق فسائی ـ شیخ محمد کاظم فیروز آبادی ـ حاج مولی احمددارابی ـ شیخ محمود پیشنماز مسجد گنج شیراز ـ ومیرزا جواد منصوری پسر حاج میرزا حسن مؤلف فارسنامه ناصری بوده اند ـ

از دارابی تنها تالیفی که باقیمانده است شرح عارفانه محققانه ایست که بر قصیده معروف میر ابوالقاسم حکیم فندرسکی نوشته ، و آنرا « تحفة المراد » نامیده است ـ

وقتی استاد نگارنده مرحوم میرزا محمد صادق فسائی نسخه ای از این شرح را به بنده هدیه فرمود که مدتی داشتم وبعداً مفقود شد ـ اما در این ایام آقای فضل الله فیروز آبادی کار منداستانداری فارس که ازشعراءوخوشنویسان معاصراست نسخه نفیسی از آن را در دست دارد که میخواهد باضمائم وملحقاتي که خود بر آن افزوده است طبع کند ـ

ومن اسامی شاگردان دارابی وسال فوتش را که در سال هزار و سیصد و یك واقع شده از نسخه مزبور اقتباس کرده ام -

حکیم شیرازی = متوفی درحدود سال ۱۳۳۰

شیخ غلامعلی شیرازی متخلص بحکیم -

ازدانشمندان و شعراء معاصراست - در حوالی شیراز متولد شده ودرشیراز تحصیل کرد وبرای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفت ودرمدرسه عالی سپهسالار مشغول تحصیل شد -

آقای ابن یوسف در جلد سوم فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس ذیل « دیوان غلامعلی حکیم » مینویسد : « مرحوم آقا محمد کاظم ملك التجار ایشان را بتربیت فرزندان خویش برگزید ودانشمند معاصر آقای حاج حسین آقای ملك موسس کتابخانه بی نظیر ملی ملك از آن بزرك بسیار کسب کمال نموده وبه‌جنگی که بخط این دانشمند در ایام جوانی نگارش یافته واینك درکتابخانه‌ملی‌ملك‌میباشد- قصیده ای در مدح آصف‌الدوله شیرازی وچندین مخمس از غزلیات حافظ موجود ودرآغاز قصیده نامبرده مطالب عرفانی‌و حکمی بیادگار گذارده‌شده»

وفات شاعر دراواخرثلث نخستین قرن چهاردهم هجری خانه مرحوم ملك در تهران اتفاق افتـاده است -

از آثار فلسفی وعلمی ایشان باتحقیق وتفحص چیزی بدستم نیامد - ودیوان نامبردهٔ بالا فقط غزلیات شاعر را شامل است » (۱) نگارنده گوید طبق فرموده

---

(۱) دیوان غزلیات خطی حکیم که آقای ابن یوسف بدان اشاره کرده اند از نظر نگارنده گذشته‌است‌قطع‌آن. ربعی ۱۱×۱۸سانت‌وصدوچهل‌صفحه‌بخط نسخ متوسط است و محتمل است که بخط خودش (حکیم) باشد چون در ابتداء آن مینویسد : «دیوان‌غزلیات شیخ غلامعلی شیرازی متخلص بحکیم‌وفقه الله تعـالی لاتمامه » وبسیاری از بیات آنرا حك‌و اصلاح کرده وتاحرف واونوشته است وناتمام مانده وشماره‌آن ۳٦۱ - ۱۰۳٤ میباشد -

آقای حاج محمد علی حکیم شیرازی صاحب ترجمه را حواشی بر اسفار اربعه است که در ملکیت ایشانست

حکیم بامرحوم میرزا لطفعلی صدرالافاضل شیرازی ومحمودخان ملك‌الشعراء صبای کاشانی ومیرزا حیدر علی ثریاشاعر، معاصر ودوست بوده است.

مرحوم عبرت در جلد اول تذکرهٔ مدینة الادب (۱) نوشته است که حکیم در حکمت دستی بسزاد اشت و در ادبیات تازی ودری واقسام شعر استادی ماهربود در آغاز فانی تخلص میکرد چنانکه دراین قصیده که بخط خود اوست مینویسد: « من کلام‌اقل الخلیقه المتخلص بالفانی غلامعلی‌الشیرازی »

وپس از آن بخواهش دوستان حکیم تخلص،میکرد چنانکه مسموع افتاد که روزی درمنزل سید بقاء رحمةالله علیه جمعی ازشعراء وادباء حضور داشتند منجمله محمود خان ملك الشعراء وصدرالافاضل‌میرزا لطفعلی دانش ومیرزا حیدرعلی ثریا ومیرزا محمد محیط وحاج میر سید علی اخوی ـ حکیم غلامعلی وارد شده قصیده ای در ستایش حضرت امیر علیه‌السلام قراءت کرد چون بپایان رسید ـ صدرالافاضل گفت: فانی مرحکیم را تخلص نشاید که وی را فنا نبود اگر جناب سید محمد این تخلص بقارا نداشت شما را در خور بود ـ حاج میر سید علی اخوی گفت: مگر نه شما را حکیم غلامعلی مینامند حکیم تخلص کنید ـ از این پس حکیم تخلص میکرد ـ تاریخ ولادت ووفات وگزارش حال او نگارنده را معلوم نیست »

از اوست :

ای‌برده دل بچهره چـون مهر ـ ماه را
بر ماه بر شکسته دو زلف سیاه را

(۱) مرحوم محمدعلی مصاحبی نائینی متخلص‌بعبرت وملقب بعارفعلی که ازشعراء وخوشنویسان معاصر بود تذکره مفصلی در ترجمه شعراء معاصر بنام « مدینه‌الادب »در دو مجلد تألیف کرده وبخط نسخ خوش نوشته است وخوشبختانه نسخه نفیس منحصر بفرد آن در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود ومضبوط است ـ

گیرم که برفروخت شبی چون توروی خویش
کو قامتی چو سرو خرامنده ماه را ؟

گفتم بچاره دل کنم از بند غم خلاص
غافل که بسته زلف تو بر چاره راه را

اول بری بغمزه دل از دست و زان سپس
بر عاشقان دلشده بندی گناه را !

مستند طالبان تو چندان ز جام شوق
کز راه در طلب نشناسند چاه را

بهر دعای دولت حسنت چو زاهدان
داریم پاس مملکت صبحگاه را

در آستان دوست که مسند کنند خاك
بر باد داده عشق بسی قدر و جاه را

از ساکنان میکده پرسید سرّ عشق
کاین حال نیست معتکف خانقاه را

از بیم جان و سر زنش خلق هر نفس
دزدد حکیم ازرخ جانان نگاه را

با آنکه نیست جز می صافی بجام ما
شد از چه رو بدرد کشی شهره نام ما ؟!

گوئی که آفتاب در آئینه سپهر
عکسی است کاوفتاده سحرگه ز جام ما

ساقی هزار شکر که هر شب بکام دل
روشن بود ز روی تو تا صبح شام ما

زاهد کجاست تانگرد هر سحر چو مهر
از مشرق پیاله می لعل فام ما

هر صبحدم ز پرتو جام و فروغ می
گوئی که آفتاب برو آید زبام ما

در خانقه مپرس ز کس حال اهل دل
آنراکه ذوق نیست چه داند مقام ما

امروز در قلمرو عشق و قلندری
رندان زنند سکه دولت بنام ما

روز ازل که نام ونشانی زما نبود
خال تو بود دانه و زلف تودام ما

دیدیکه بر خلاف تمنای مدعی　　شد عاقبت چگونه دلارام ـ رام ما
گرد لبت که گوی برد ز آب زندگی　　بنوشته تا ابد خط سبزت دوام ما

برخاك ریخت ساغر خود را حکیم و گفت
بی بهره نیست خاك ز کأس الکرام ما

تا بکی هجران ؟ ـ وصال یار میباید مرا
واندرین ره ـ کوشش بسیار میباید مرا
چند گردم گرد گیتی روز و شب دیوانه وار
پای در زنجیر زلف یار میباید مرا
من نیم زاغ و زغن تا برکنم دل از چمن
بلبلم من جای در گلزار میباید مرا
بیش از این در دل نیارم داشت پنهان سرّ دوست
گر چه دانم محرم اسرار میباید مرا
من خمار آلوده ام کاری مرا با کعبه نیست
جستجوی خانهٔ خمار میباید مرا
نیست غیر از خرقه پشمینه ما را ساتری
بعد ازین دررهن می دستار میباید مرا !
باچنین شیرین لبان نتوان نشستن تلخکام
بوسه ای ز آن لعل شکر بار میباید مرا
من بچشم خویش نتوانم که بینم روی دست
دیده ای زو در خور دیدار میباید مرا

وه چه خوش گفت اینسخن باتو به فرمایان حکیم
در خور گفتار خود کردار میباید مرا

خواهم ایدوست که بینم نظری روی ترا　　خالی ازخیل رقیبان نگرم کوی ترا
همه ذرات چو مهر آینه روی تواند　　ما در این آینه بینیم عیان روی ترا

مطرب میکده‌درمجمع‌عشاق چه خوش میکند شرح پریشانی گیسوی ترا
میخرند ازمن مسکین‌سخنم را چوشکر گر کنم وصف لب لعل سخنگوی ترا
کند اندیشهٔ کي از سلسله دیوانه عشق هل‌که بر روی توآشفته کنم موی ترا
پیر ما میکشد ازصومعه دربتکده رخت تا پرستد چو برهمن رخ نیکوی ترا
سخن ازسرو وصنو برنکند هرکه‌چومن نگرد بر لب جو قامت دلجوی ترا
سر بر آرد ز لحد کالبدم گر ببرد بر سر تربت من باد صبا بوی ترا

ترک‌محراب کند درطلبت همچوحکیم
بیند ار زاهد خود بین خم ابروی ترا

زاهدی کزصحبت مادرد نوشان ننك داشت
دیدمش دی خرقه در رهن می گلرنگ داشت
بنده پیر خراباتم که در آئین عشق
از سماع قول شیخ و نام زاهد ننگ داشت
عاشقانرا وعظ شیخ وصحبت زاهد چو بود ؟
گوش باید برحدیث رود و قول چنگ داشت
بود بعد از توبه در میخانه زاهد چند سال
بازش از رنك ریا آینه دل زنگ داشت
تا سحرگه دوش در میخانه هنگام سماع
چنگ گوئی نغمه داود در آهنگ داشت
هر گدائی را که دیدم بر در پیر مغان
پادشاهی بود کز خاك افسر واورنگ داشت
با که گویم اینسخن یا رب‌که با ما یار ما
در جهان پیوسته روزی صلح و روزی جنگ داشت

از چه رو- بر وی سخن گفتن بسی دشوار بود
گرنه یار ما دهانی چون دل ما تنگ داشت
پند ما نشنید و بر بند حکیم افزود سخت
آن صنم برجای دل- درسینه گوئی سنگ داشت؟

تا بود پیر مغان کس نکند خدمت شیخ
جام صهبا دهد از دست ـ که درصحبت شیخ ؟
هرگز از صومعه نشنید کسی نغمهٔ عشق
خالی از زمزمهٔ دوست بود خلوت شیخ
شیخ باکس نکند جز سخن از حور وقصور !
نیست زین بیش چونیکو نگری همت شیخ
با همه لاف کرامات پس از مرگ هنوز
نشنیدیم شفا یافت کس از تربت شیخ
هرگزش کس بامامت نپذیرد روزی
گر بداند که ز طاعت چه بود نیت شیخ
باید از صومعه زین پس بخرابات شویم
بیش از ین من نتوانم که کشم منت شیخ
مردم خانقه و شیوهٔ رندی هیهات !
گوئی از جهل سرشتند همی طینت شیخ !
باهمه خوی بد ونخوت وخود بینی و عجب
در شگفتم که چرا شحنه کند حرمت شیخ !
تا شد آگاه ز اسرار خرابات حکیم
روی برتافت چومن روزوشب ازحضرت شیخ

قد مضی العمرایها الاشیاخ لم لم تطهروا من الاوساخ ؟
سپری گشت چونکه عهد شباب لاح لون المشیب فی الاشیاخ

الحذر الحذر که زاهد شهر سبحه را رشته کرد در سوراخ
زین‌سپس می مخور بنغمه چنگ که بود محتسب بسی گستاخ
آب ده شاخ عشق را ز سرشك تا دهد بار تازه شاخ بشاخ
تا دهانت ز دست برد مرا تنك شد برمن این جهان فراخ
ما چو گفتیم ترك خویش حکیم
خواجه گوخوش بود بمسند و کاخ

دوشم از خانه خمار بدوشم بردند
بین چسان سخت بیك جرعه ز هوشم بردند
کاش میبرد بیك گردش مستانه مرا
چشم مست تودرآنجای که‌دوشم بردند(۱)
دی پس از توبه خرابات نشینان خراب
سوی میخانه بفتوای سروشم بردند
خون خم داد مرا خرمن پندار بباد
تا بمیخانه بر باده فروشم بردند
خضر دل شد چو مرا سوی دهان تو دلیل
پای کوبان بسر چشمه نوشم بردند
تا شدم سلسله زلف ترا بندهٔ عشق
بر سر کوی طلب حلقه بگوشم بردند
سالها راز دل خویش نگفتم بکسی
شکر کامروز بر راز نیوشم بردند
بردهان هشت مرا سخت لب‌لعل تو مهر
آخر از تخت سوی تخته خموشم بردند

(۱) درمدینه الادب این بیت‌آمده که در دیوان غزلیاتش نیست :
غیر دلدار نیامد بنظر دیاری اندر آن خانهٔ دربسته که دوشم بردند

دوش ازصومعه اخوان طریقت چوحکیم
سوی میخانه بصدجوش وخروشم بردند
چون بندهٔ تن تا چند در بند تن آسانی ؟
سر بر خط جانان نه ـ بگذر ز گرانجانی
ساقی ز صراحی ریخت در ساغر رندان دوش
آبی همه آتشگون ـ راحی همه ریحانی
گر خواجه مرا خواند درویش ـ چه غم دارد
درویش تو دارد ننگ ـ از افسر سلطانی
از دست سر زلفت هر گوشه چو من باشند
جمعی همه شب تاصبح ـ در کوی پریشانی
از جور نتابم روی ـ وزحکم نپیچم سر
با لله که ترا دارم ـ بر در سر دربانی
دل سر خط رسوائی ـ گیرد ز خط سبزت
در مکتب غم هرروز ـ چون طفل دبستانی
در عشق تو بنهادم ـ من لاله صفت بر دل
آن داغ که دارد شیخ ـ بنهاده بپیشانی
تا چند ز من پرسی ـ شرح شکن زلفش
دیوانه نیندیشد ـ از سلسله جنبانی
اسرار حقیقت را رندان خراباتی
گفتند بمن یك یك ـ دوشینه بپنهانی
ساقی ز کرم می ده ما را که حکیم امروز
هر نکته که مشکل بود حل کرد بآسانی

چنانکه گفته شد حکیم در حدود سال هزار و سیصد و سی در طهران وفات یافت ـ

حکیم شیرازی - متولد ۱۲۴۶ متوفی ۱۳۱۳

حاج میرزا رضا خان شیرازی ملقب به « بنان‌الملك » ومتخلص بحکیم - در سال هزارو دویست و چهل و شش در شیراز متولد شد - و پس از طی دوره طفولیت بتحصیل علم ومعرفت پرداخت ودرفنون ادب وحکمت الهی مقامی ارجمندیافت، تا جائیکه حکیمش‌خواندند وبدین نام شهرت یافت - درسال ۱۲٦۷ بطهران رفت، ودرآنجاندیم مسعود میرزا ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه قاجار شد - وبا او بشیراز برگشت ولی پس از چندی بعلت حسد و نمامی اهل غدرو غرض مورد سوء ظن شاهزاده واقع شد واز بیم جان بعراق عرب مهاجرت و صباحی چند در آنجا اقامت کرد وچون ظل السلطان بار دیگر والی فارس شد اورا بخواست وبشیراز برگشته چهل سال در خدمت او عمرگذرانید تابسال ۱۳۰۷ که بار دیگر از او آزرده خاطر گشت وبهندوستان رفته از آنجا باروپا شتافت و در اروپا بحضور ناصرالدین شاه رسیده مورد ملاطفت واقع وبسمت وزیرمختاری ایران در مصر بدان‌صواب‌رهسپار شد - ومدتی در قاهره بود وسپس بطهران رفت ودرآنجا بود تا بسال هزاروسیصدوسیزده (سال قتل ناصرالدین شاه) که در شصت وهفت سالگی دارفانی را بدرود گفت -

از اوست :

برای مرغ قفس آشیانـه لازم نیست
ورش هلاك کنند آب و دانه لازم نیست

میان ما و تو یك تلگراف مرموزیست
که سیم و کات و پی و استوانه لازم نیست

بپیش چشم تو نا گفته به حکایت هجر
بـرای خفتن مستان فسانه لازم نیست

تمام عضو من آماده بهر ناوك تست
دگر نمودن عضوی نشانه لازم نیست

میان عاشق و معشوق رمز مخصوص است
که هیچ واسطه اندر میانه لازم نیست
قسم بموی تو کز بهر زلف مشکینت
ربای عطر و دعلهای شانه لازم نیست
قد تو را ز چه مأخذ کنم بسرو شبیه ؟
بچوب مسخرهٔ شاعرانه لازم نیست
من از تو روی نپیچم بهیچ ترتیبی
عتاب و قهر و ادا و بهانه لازم نیست
بنرخ بوسه تو جان خواستی و من دادم
در اینمعامله سهل چانه لازم نیست
کسی که سالك راه حق است از در صدق
دگر رجا و دعای شبانه لازم نیست
بیار باده که در بارگاه استغنا
امید مهر ز اهل زمانه لازم نیست
بپای رکن صفانه حکیم روی نیاز
تراز کعبه جز این آستانه لازم نیست

دوش اندر بستر من یار سیمین ساق بود
کز برش بیرون شدن تکلیف برمن شاق بود
جفت هجرانش نگشته با محن گشتیم جفت
طاق ابرویش ندیده طاقت ما طاق بود
بست هر میثاق و هر عهدی بما آخر شکست
یار من درسست عهدی سخت خوش میثاق‌بود!
خور شود جون از افق بیرون شود آفاق‌گیر
ماه من رخ نا نموده شهرهٔ آفاق بود

هرچه کردی از عتاب و جور براین جان من
جان من کم بود جانم بیش ازاین مشتاق بود
من ذبیح آن خلیلستم که زد از روی کبر
پشت پا بر یوسفی کز دودهٔ اسحق بود
وامق و فرهاد و مجنون را بسی بشنیده ام
کاین سه تن را سوز بیش از سایر عشاق بود
امتحان را دوش فالی کردم از دیوان عشق
چون گشودم نام من سر دفتر اوراق بود
درد عشقت را کشیدم خوشتر است از هردوا
زهر هجرت را چشیدم بهتر از تریاق بود
این غزل در انجمن شد طرح واز بهر حکیم
مطلب اندر مطلع آمد ما بقی الحاق بود

این قطعه هم از اوست ودر دو بیت آخر مخاطبش مسعود میرزا ظل السلطانست:

دیشب بخواب ناشده چشمم یکی صفیر
برخاست آنچنان که دل اندر برم طپید
برخاستم ز بستر وجستم برون ز در
دیدم ببام خانه یکی مرغکی سپید
چشمش فتاد بر من وبانگش بلند شد
انسان که گوش هوش من آوای او شنید
کز من سلام ده سوی مسعود شاه زاد
وین شعر را بخوان که ز پیشینیان رسید
«شاها روا مدار که مفعول من اراد
گردد بروزگار تو فعال مایرید»(۱)

حکیم شیرازی - متولد ۱۲۳۴ متوفی ۱۲۷۴

میرزا محمود متخلص بحکیم دومین فرزند میرزا کوچك وصال شیرازی، - از دانشمندان و خوشنویسان و اطباء و شعرا قرن سیزدهم هجری است - خط نسخ تعلیق را بسیار خوش مینوشت درسال ۱۲۶۶ بنابدرخواست نظام الملك فرماندارد کن با برادرش وقار و فتحعلی حجاب و دو نفر از دوستانش رهسپار

(۱) اشعهٔ شعاعیه

هندوستان شدند و در بمبئی دیوان خواجه شیراز را با نهایت دقت و صحت بخط نسخ تعلیق نوشت وچاپ کرد ـ وچندان شهرت دارد که دیوان مزبور صحیح ترین دیوان حافظ است که تا آنزمان چاپ شده بود ـ

حکیم هنگام فراغت از کتابت بطبابت میپرداخت و بیماران را بوجه احسن درمان میکرد ـ وسالی درهندوستان بود پس باصرار و التماس برادرانش بشیراز بر گشت ـ چندان در شیراز نمانده بطهران رفت ویکسال در آنجا بماند و بشیراز مراجعت کرد ـ وبأصبیه‌عارف‌ربانی رحمتعلی شاه نعمة اللهی ازدواج کرد و میرزاعبدالله رحمت ازاین قران مبارك وشریف پابعرصه وجودگذاشت که‌ترجمه‌اش درحرف راء خواهد آمد ـ

حکیم در وبای عام سال هزارو دویست و هفتاد و چهاردر چهل سالگی بعالم باقی شتافت و در حرم حضرت سید میر احمد شاه چراغ مدفون شد ـ وبرادرمهترش وقار تاریخ فوتش را بساخت که بر سنگ مزارش نقر شد و ماده تاریخش چنین است : (۱)

بهر تاریخ تو میگوید وقار　　　عاقبت محمود شد کار حکیم

۱۲۷٤

حکیم مردی مهربان و حلیم و منیع الطبع بود وکس را مدح نگفته است مگر برسبیل ندرت‌وضرورت‌وطهماسب‌میرزاموید الدوله‌وسید حسین عطا ازممدوحین او بوده اند ـ (۱)

از اوست :

دل بعشق تو چه اندیشهٔ جانی دارد
نیست عاشق که غم سود و زیانی دارد
در صف درد کشان تـو نگنجد بیقین
هر که زین دُرد بجز درد گمانی دارد

(۱) نقل بمعنی از کتاب« گلشن وصال» وشماره‌چهارم سال‌هفتم نشریه دانشکده ادبیات تبریز

هر که بر سر و روانت نه فـدا کرد روان
نتوان گفت که زنده است و روانی دارد
غیر عشق من و حسن تو که روز افزون باد
هر چه آغاز پذیرفت کـرانی دارد
در تو هرکس نتوان دید بآن چشم که من
آری ـ آری ـ نظر پاك نشانی دارد
کس بیك دام نیاورده دو صید اندر بند
غیر زلفت که بیک حلقه جهانی دارد
عاجز آمد خرد از وصف میانش کآنشوخ
چون میان موئی و چون موی میانی دارد
جز بدر بار عطانیست روا شعرحکیم
« هرسخن جائی وهر نکته مکانی دارد »



باغ را باز صفا مقدم فرور دین داد
وقت آن خوش که دل خود به بتی شیرین داد
از لبش بوسه گرفت و ز لبش باده کشید
از لب یار و لب جام دلی تسکین داد
تو هم از ساغر می بزم طرب آئین ده
ساغر لاله چو بر بزم طرب آئین داد
دوش بر پیر خرابات دعـا میگفتم
پاسخ قول مرا روح امین آمین داد
من اگر عاشق و رندم چه دهی سر زنشم
کاین هنر را بمن استاد ازل تلقین داد

من نه خود دل بسر زلف نکویان بستم
بلکه آن بست که در زلف نکویان چین داد
نسبت روی نکو با گل و نسرین نتوان
که کسی دل نه بگل بست و نه برنسرین داد
نتوان گفت که صاحب‌نظر است آنکه ترا
یك نظر دید و بتاراج نه عقل و دین داد
هیچ اندیشه بدل‌نیستت ازحال حکیم؟
صنما دل بامیدی‌بتو آن مسکین داد (۱)



هر که در بازار عشقش غم بشادی میفروشد
گو بنه سودایش از سر گر نصیحت می‌نیوشد
رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زاری
در صف عشاق ناید هر که استغنا فروشد
گر بسرداری خرد- سندان و پتك رنج وغم شو
دف ز بیمغزی بود- کز دست‌مطرب میخروشد
بهره کی از شمع وحدت یابد و نور تجلی
هر که بی‌پروانه چون‌پروانه-در‌این‌ره بکوشد
مهرجان با عاشق جانان هر دو در یکدل نگنجد
هر که جانان راطلبکاراست-دست ازجان بپوشد

---

(۱) غزل فوق از کتاب « گلشن وصال » تالیف مرحوم روحانی نقل شده - این‌غزل در شماره چهارم سال هفتم نشریه دانشکده ادبیات تبریز با اختلافاتی چاپ شده‌و مصراع آخرراچنین نوشته‌است:
« صنمادل بامیدی‌نتوان‌تسکین داد » و بدیهی‌است که مضمون‌متن بهتر است بعلاوه بحکم « اهل‌البیت ادری بما فی البیت » مندرجات گلشن وصال که نویسنده اش برادر زاده صاحب ترجمه است اعتبارش بیش از نبشته های دیگرانست -

عاشق از هرسو بپرسش-دلبر از هر سو بجلوه
غرقه عطشان چرایك جرعه زین دریا ننوشد؟
گر نه بد عون ملك طبع حکیم از کارماندی
چشمه آری از سحاب اربی مددماند بخوشد
هر که بینم همچو من گوید ثنایش آری آری
«هر که شیرینی فروشدمشتری بر وی بجوشد»



ز خاك من اگر از بعد مرگ لاله بر آید
بیاد ساغرم از دل هزار ناله بر آید
ندانم از رخ ساقیست یا ز باده صافی
که آفتاب منیر از دل پیاله بر آید
ز زهد و طاعت چهل ساله آن ثمر نبرد کسی
که از دو جرعه آن بادهٔ دوساله بر آید
ز ناز و عشوهٔ زاهد ز وصل حور برنجم
خوش آن وصال که بی منت دلاله بر آید
نشانه ایست که بوس لب تو میشود ارزان
که دور ماه رخت وقت شد که هاله بر آید
بیان عشق ز گفتن مجو که می نشود حل
بشرح حرفی از او گر دوصدر ساله بر آید
حکیم چونکه بگرید سزد که یار بخندد
که گل بخنده شود چون ز ابر ژاله بر آید



از من نصیحتی شنو و زیب گوش کن
هر چت رسد-نیاز در میفروش کن

پیر مغان و چنك دو پیرند سالخورد
بسپار سر بدین یك و زان پند گوش کن
خواهی ز انقلاب حوادث گر ایمنی
چندانکه دست میدهدت باده نوش کن
چون قال و قیل مدرسه جز دردسر نداشت
مستانه رو بمیکده چندی خروش کن
یکداخت جان ز وسوسهٔ عقل ساقیا
فارغ بجرعهٔ میم از عقل و هوش کن
جز درد سر بگفته واعظ اثر نبود
ساقی فدای لعل تو ـ او را خموش کن
حکمت مبر بکوی خراباتیان حکیم
جهد آرو فکرخاطرحکمت‌نیوش کن

قصیده ـ در حکمت‌وحیرت:

از کیست که این طارم نیلی شده بر پا ؟
وین روشنگان تا ز چه گشتند هویدا ؟
وین مهر فروزنده و آن ماه جهانتاب
کاین است بزیر اندر و آنست ببالا
ازچیست که کرده است وچسان کرده جهان را
مبداش بود یا که ز مبداست مبرا ؟
این خیمهٔ خضرا همه گردیبا باشد
جولاه چو نبود ـ نشود یافته دیبا
وین هفت و چهاری که بگویند بتقلید
کاین چار بود مادر و آن هفت شد آبا

آن بر که بر خیزد و بخروشد و گرید
وین باد که هر دم بطریقی، شده پویا
آن یك ز چه رو نالدو در هجر که گرید
و آن یك ز که پویا و کرا آمده جویا ؟
تا گوهر آب از چه چنین آمـده صافی
یا گونهٔ خاك از که چنین آمده غبرا ؟
اشیابمثل گـر هـمه موجود بذاتند
آن‌یك زچه خورشیدشد این یك زچه حربا ؟
بر گوهر خود قدرتی ار بودش لا شك
چون‌گوهـر رخشنده شدی صخرهٔ صما
ور خالق هر یك دگری باشد بر گو
تا خالق آن کیست که بود اول اشیا ؟
حیرانم و ویژمانم این کار تنی هست
کآسوده تواند ز کرم ساخت تنی را
اقـرار بنادانی ـدارم ـبنـمایـد
راهیم‌بجائی‌ـ کسی اربا‌شد دانـا
هر کس شده آگاه بمن باز نمایـد
کآگاهی از این جان و دلم راست تمنا
تا باز نگوئی که در این جـادهٔ روشن
قائد طلبد باز فلان از چه ـچوا عما (۱)

---

(۱) اشاره به بیت مشهور هاتف اصفهانی در ترجیع بند او ست :



کوروش قائدو عصا طلبی بهر این راه‌روشن‌هموار ؟ !

گفتند نشانها و نمودند منازل
ز آغاز جهان تا بکنون مردم گویا
یا هیچ ندیده است حکیم اینهمه اقوال
یا دیده و چشم دل او نبود بینا
یا چشم دلش دیده و ایمانش نبوده است !
ایمان چو بود مرد بیابد بیك ایما
دیدم همه اقوال حکیمان و شنیدم
واندر حقشان ظن بدم نبود حاشا
اما چکنم کاین دل حسرت پز خود را
از گفت حکیمان نتوان داد دل آسا
هر یك بطریقی دگر و راهی دیگر
وانگاه همه یك دگر گشته هم آوا
یك قوم بر مهر و مه افتاده بسجده
یك فرقه بر آتش و آب است بپوجا
آن ز جر کشد از پی آسایش امروز
و آن خون خورد اندر غم بادا فره فردا
آن گفته که امروز بطاعت گذرانم
فردام همه عیش مهناست مهیا
آنکفته که این طاعت و عصیان همه وهم است
از طاعت و عصیان تو حق راست چه پروا ؟
آن گفته که اهریمن و یزدان دو خدایند
ز آنجمله بدی ز ینهمه نیکی شده پیدا
وآن دیگری این گفت همه کفر شمارد
گوید که از این ذلت خدائیست مبرا

آن گفته که یك ذات بسیطاست همه خلق
صورت بودش مختلف از بهر تماشا
آن گفته که اشیا همه امواج وجود است
وآنگاه وجود است چو پهنا دریـا
وآن گفته که این قول‌خلافست و بتحقیق
انـدر همه اشیناء بود اصل هیولا
چون نیك ببینم همه در حیرت ماندند
با جان پر از درد و غم و با دل شیدا
آری، چو بود مهر فروزنـده بپر تو
جز حسرت و حرمان چه شود قسمت حربا
کی جامه خبر داشت،که چون‌بودش نساج
کی خانه خبر داشت که کی بودش بنا
چون شرح توان داد که چونست وچگونه است
کس چون نشنیده است بجز نام زعنقـا
چون چشم یکی بندی و در خانه در آریش
گر شرمی از آن خانه کند،باشد رسوا
آنرا که ببند اندر در چاه بماند
بر چـرخ کجـا بیمددی سازد مأوا
ای آنکه بتفسیر و بتعبیر نگنجی
ز ادراك مزکائی وز او صاف مبرا
مـن خویش بمقصود رسیدن نتوانم
تو باز رسانم که توئی نیك تـوانا
سرگشته حکیم است ز اقوال مخالف
ای راه نماینده تو اش راهی بنما

حکیم شیرازی = متوفی ....

میرزا محمد حکیم شیرازی

صاحب تذکره «روزروشن» نامی ازاو برده و رباعی ذیل را بنام وی ضبط کرده است :

ساقی اگرم می ندهی دیمیرم ورجام طرب ز کف تهی میمیرم
پیمانهٔ هر که پرشود میمیرد پیمانه من چوشد تهی میمیرم

سال فوتش معلوم نشد

حکیم شیرازی = متولد ۱۳۲۱

آقای حاج محمد علی حکیم موحد شیرازی فرزند مرحوم ابوالقاسم فرزند حاج احمد نمازی -

از فضلاء محقق وعرفاء و حکماء اشراق معاصر است که نگارنده چند سال در شیراز افتخار دوستی و شاگردی اورا داشته است - سی سال قبل که بیست‌وپنجساله بوددر ادبیات عربی‌و منطق‌و حکمت‌اشراقی و مشائی متبحر بود چونانکه غالباً در کتابخانه آدمیت با فلسفه دانهائی مانند مرحومان میرزا علی مازندرانی وسید ابراهیم صهبای یزدی ومیرزا محمد صادق فسائی مباحثه و آنان‌را مجاب‌میکرد-ومعضلات کتاب اسفار ملاصدررا راکاشف وجمل وعبارات آن‌کتاب را حافظ بود.همچنین منظومه حاج ملا هادی سبزواری را که در منطق وحکمت‌است کلاً وطراً ازحفظداشت‌وازمحسنات او همانا سعه صدر وخونسردی او بود بهنگام بحث‌با تردامنان ولامذهبان که گاه نسبت بساحت مقدس ایزدمنان وآفریدگار جهان العیاذ بالله زبان بطعن وطغیان میگشودند وعرض خود میبردند و زحمت ما میداشتند و من و یاران که مستمع آزاد بودیم از گفته های زشت اینگونه اشخاص بهیجان میآمدیم وسخت خشمناك میشدیم - اما او که مخاطب

بود خم بابرو نمیآورد و تبسم کنان میفرمود:

« اگر گفته شما بپایان رسیده تا جواب عرض کنم » و بدون ملالت خاطر وملامت ناسزا گویان بدلائل علمی و فلسفی متوسل میشد و تا طرف را مجاب یا خاموش نمیکرد ازبحث دست نمیکشید.

بالجمله بمنظوراعلان باقیحالوافکارش‌بدرج قسمتی‌ازمقاله ذیل‌که برحسب درخواست نگارنده اخیراً مرقوم وار سال فرموده‌است‌اکتفا میجوییم:

«سال‌هزاروسیصد وبیست ویك قمری درشیراز متولد شده‌ام - وپدرم مرحوم آقاابوالقاسم فرزند حاج احمد نمازی بوده -

درحدود ده دوازده سالگی ریاضیات ازقبیل: حساب وهندسه وجبر و مقابله تحصیل نموده سپس در ادبیات واصول وبالاخره حکمت و عرفان بطوریکه عقائد حکماء وعرفارا محکم وحق میدانستم ولکن اهل عمل وحال نبودم تا حدود سن هیجده که بواسطه انقطاع از امور دنیا و اتفاق مصاحبت با حضرت وحید الاولیاء حالاتی در من پدید آمد و اتصالی بباطن و قلب ایشان برایم حاصل گشت - وعوالم و حقائقی بر من منکشف گشت که برحسب حال و حقیقت فهمیدم تصوف روش حقیقی انبیاء واولیاء است - وبدون سیر بجانب خدا و بیرون رفتن از ظلمات دنیا و عالم مثال وآخرت وگذشتن از بهشت یقین وهدایت حقیقی ورسیدن بروح کلی ونور ولایت حاصل نمیگردد - چه طفره محال وآیات و اخبار باین روش وبودن حیات حقیقی وعلم وایمان نورگواهست حضرت ابراهیم را انوار ملکوتیه از قبیل: ستاره وماه وخورشید - سپس بکلماتیکه انوار ائمه است دل او صیقلی و آزمایش پذیر گشت - و فرمود: « انی ذاهب الی ربی سیهدین » و هدایت پذیر حقیقی کسی‌است‌که حق‌اورا هدایت‌نموده باشد - « من یهدی الله فهوالمهتدی » وکسی‌راکه حق‌تعالی هدایت فرموده دارای‌شرح صدربرای اسلام است یعنی نوری از جانب‌پروردگار - ومن یهدی الله یشرح صدره للاسلام افمن شرح الله صدره للاسلام فهوعلی نور من ربه فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله سابقوا الی مغفرة و

جنة عرضها السموات والارض ـ

در خطبه صدو هشتاد و دو وسائرخطبه هاحضرت امیرمیفرماید : برمرگهای خود پیشی گیرید وبسوی محل بازگشت بشتابید ـ

من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

هر کس تقوی پیشه نمود خداوند بیرون شدن ازفتنه ها و درعوض تاریکیها روشنی برای او قرار داده است : « یخرجهم من الظلمات الی النور » در سرای جاودانی میرود و وارد میفرماید او را در منزل گرامی نزد خویش ـ سایه آن سرا عرش وروشنائی آن بهجت و خشنودی خداست و زیارت کنندگان آن سرا ملائکه و دوستان آن پیغمبرانند :

ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر

ندانمت که درین دامگه چه افتاده است ؟ !

از جسدهای خود بگیرید وبرنفسهای خود بخشش کنید ـ وخداوند سبحان فرموده اگر خدارا یاری نمائید خداوند شما را یاری میفرماید و قدمهای شما را ثابت میگرداند ـ وفرمود کیست بخدا وام دهد وام نیکو وبزرگی بطوریکه هیچ از اوباقی نماند ـ «من کان لله کان الله له» وتمام پیغمبران برای بردن این راه و کشف پرده دنیا مبعوث گشته اند ـ

در اول سورهٔ ابراهیم خطاب بحضرت ختمی مرتبت است : «کتاب انزلناالیك لتخرج الناس من الظلمات الی النور» بعد ازچند آیه است: و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج قومك من الظلمات الی النور »

در خطبه ۲۱۲ همیشه برای خداوند بندگانیست پیموده اند دنیارا ـ در آخرت وارد گشته :«کونوا من اهل الاخرة ولا تکونوا من اهل الدنیا » حالیکه در دنیا هستند(هنوز بمرگ طبیعی نمرده اند) و آنچه درپی دنیاست از اموربرزخ و آخرت دیده اند وبرعیوب پنهانیهای اهل برزخ مطلع گشته ووعده های قیامت برای آنها واقع گشته وپردهٔ دنیا و برزخ را برای اهل دنیا برمیدارند تا ببینند و بشنوند چیزهائی

را که سایرین نمی‌بینندو نمیشنوند ـ

در خطبه ۱۷۵ : برای شما نهایتی است بآن منتهی شوید و علم وشاخصی است بآن راه بیابید ـ بالجمله صراط مستقیم راه سلسله مبارکه علیه ذهبیه رضویه مرتضویه مهدویه کبرویه احمدیه است ـ واشاره بان نموده ام ـ

بود حجت خدارا نور احمد — سپس آنکس‌دل اورادر آمد
محمد دید نفس خود علی را — ازاینروبرگزیده‌حق وصی‌را

الخ .



از مندرجات مقاله مفهوم میشودکه صاحب ترجمه پس ازتحصیل علوم دینی وحکمت الهی جستجوی حقیقت را دامن همت بر کمر زده و بطلبکاری او از همه جویا و بهر جاپویان شده تا سلسله ذهبیه را بر دیگر طرق رجحان داده و بر آستان مرحوم میرزا احمد تبریزی وحیدالاولیاء سرارادت سوده و بتهذیب نفس و تزکیه باطن پرداخته است ـ وعشق بچربیده است برفنون وفضائل ـ وفقه الله فی الدارین و ثبت‌الله اقدامه علی‌الصراط المستقیم ـ

آقای حکیم را تالیفاتی است ـ

۱ ـ مرام الحکمه(چاپ شده)

۲ ـ مجموعه انصاف دو مجلد (چاپ شده)

۳ ـ حاشیه بر کفایة الاصول

٤ ـ حاشیه بر فقه

٥ ـ حاشیه بر اسفار اربعه

٦ ـ لطائف العرفان (در چند مجلد بزبان عربی) و غیر اینها که چاپ نشده‌است ـ

حکیم ازشاگردان‌مرحوم حاج سیدعلی کازرونی بوده وحکمت را درخدمت او آموخته است

در سال ۱۳۳٦ شمسی برای تدریس حکمت در دانشکده معقول ومنقول

بطهران دعوت شده ، وهم اکنون در طهران متوطن است ودر دانشکده مزبور تدریس میکند -



آقای حاج محمد علی حکیم موحد شیرازی

حکیم پور شیرازی - متوفی ۱۳۱۴ شمسی

مرحوم علیمحمد شیرازی ملقب بحکیم السلطنه حکیم پور فرزند میرزا حسین جراح ملقب بحکیمباشی -

ازفضلاء وادباء واطباء حاذق معاصر است ، درادبیات فارسی وعربی وحکمت و فلسفه و طب تحصیلات عالی کرده بود بویژه درطب که یدطولی داشت وبحذاقت وحسن تشخیص مرض مشهور بود -

و او را دو پسر بنام دکتر علی حکیم پور واحمد علی حکیم پور است که اولی در شیراز طبابت میکند ودومی که از دوستان قدیم نگارنده است درطهران مغازه لوازم برق دارد وجوانی تحصیلکرده است وزبان انگلیسی را خوب میداند ومدتی هم دربانك شاهنشاهی طهران مترجم بوده است -

حکیم السلطنه در سال هزاروسیصد و سیزده شمسی درشیراز وفات یافت -



مرحوم علیمحمد حکیم السلطنه طبیب شیرازی

حکیم پور شیرازی - متولد ۱۲۸۱ شمسی

آقای دکترعلی حکیم پور طبیب ومدیر روزنامه حذاقت منطبعه شیراز - ازاطباء ونویسندگان معاصر وازدوستان قدیم نگارنده است، مشارالیه روزنامه حذاقت را در سال ۱۳۰۵ شمسی مینوشت و چند شماره نشر داد وبعد تعطیل کرد - اکنون در شیراز بطبابت مشغول است و در محبت بنوع و پایداری در دوستی کم نظیر -

حکیم رابط شیرازی - زنده در ۱۳۰۷ شمسی

مرحوم میرزا احمد شیرازی معروف بحکیم رابط -

از فضلاء و آزاد یخواهان معاصر است ، در حکمت الهی دست داشت ، چون سید جمال الدین اسد آبادی بشیراز رفت حکیم چندی در مصاحبت او گذرانید و از معلومات جدیده و عقائد آزاد یخواهی او استفاده کرد ومجذوب وی شد. و برای ملاقاتش باسلامبول رفت و مدتی در خدمت او بود ، پس بشیراز برگشت و از بدو مشروطیت ایران شروع بمبارزه با مستبدین کرد ، در جنك بین الملل اول نیز باتفاق سائر آزادگان با ایادی استعمار طلبان و بیگانگان سخت بکشمکش افتاد ومکرر بزندان رفت ، و چون بین حزب دمکرات شیراز وجمعیت



مرحوم میرزا احمد حکیم رابط

حافظین استقلال که هر دو طالب استقلال و دشمن بیگانگان مهاجم بودند رشته اتحاد را محکم ساخت، گروه احرار ووجوه‌اخیار شیرازباولقب« حکیم‌رابط» دادند.

نگارنده اواخر عمر شریف این مرد پاکباز پاکدل را درک کرده ام وسی و پنج سال قبل که بشرف مصاحبتش نائل گشتم، پیر مردی خاموش و مرتعش و تقریباً نا بینا بود. و تا سال هزار و سیصد و هفت شمسی که من در شیراز بودم حیات داشت‌ولی سخت‌ازپا افتاده وبستری بود. ظاهراً درحدود ۱۳۱۰ شمسی فوت شده باشد.

خدایش غریق رحمت خود فرماید و من یقین دارم که رحمت ایزدی شامل حال‌او بوده وهست.

حلاج بیضاوی - مقتول ۳۰۹

ابی مغیث حسین بن منصور حلاج صوفی بیضاوی

صوفی صافی مشرب وعارف‌بلندمرتبه قرن‌سوم واوائل قرن‌چهارم هجری است که در راه دوست از بذل جان مضایقت نکرد، و بدست قشریون و ظاهر بینان شهید شد. نعم ما قال: «چون‌قلم دردست‌غداری بود ـ لاجرم منصور برداری بود»

اصلش از بیضاء فارس بود و در شهر واسط عراق وبغداد نشو و نما یافت و در آنجا تحصیل کرد و بر ادبیات عرب و فن شعر تسلط یافت و قدم در تصوف گذاشت و بتصفیه‌باطن وذکر و فکر و ریاضات شاقه مشغول شد و با اهل حال ومعرفت مصاحب گشت و صحبت بسیاری از مشایخ طریقت مانند ابوالقاسم جنید بغدادی وسفیان ثوری وعمروبن عثمان مکی و ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی و شبلی و غیرهم درک کرد. بسیاری ازمشایخ اورا ستوده‌اند وبعضی انکارش کرده‌اند از جمله بزرگانی که اورا ستوده و از او دفاع کرده ابوحامد محمد غزالی است که شطحیات اورا از قبیل: « انا الحق » حمل‌بر کثرت محبت وشدت وجد اوکرده است (۱)

(۱) رجوع شود بکتاب مشکوة‌الانوار غزالی - چاپ مصر

همچنین ابو عبد الله بن خفیف ملقب بشیخ کبیر باوعقیده داشته واورا مقتول بغیرحق دانسته است ـ

ابن اثیر میگوید: مردی زاهد وصوفی مشرب وصاحب کرامت بود و از او عجائب زیاد نقل کرده اند ازقبیل‌سوار شدن برشیرو بدست گرفتن ماربجای تازیانه و آوردن میوه زمستانی در فصل تابستان وبعکس و پول آوردن از هوا که روی آنها جمله « قل هوالله احد » ضرب شده بود واخبار اوازاحوال مردم و ضمائرانان اینست که مردم در اثر دیدن اینگونه کرامات باو معتقد میشدند و او را ولی الله میدانستند ـ ومخالفین وی‌را ساحر وشعبده بازودروغگو میپنداشتند ـ

حلاج بمکه مشرف شد ومدتی در کنارحجرالاسود ریاضت کشید ودرتابستان و زمستان در هـوای باز غیر مسقف روزه گرفت و همواره بآب و قرص نانی افطار کرد ـ

روزی عبدالله مغربی کـه شیخ صوفیه مـکه بود با اصحابش بدیدن او رفتند و معلوم کردند که بکوه ابوقبیس رفته است بدآنجا شدند و دیدند که سر برهنه بر فراز کوه ایستاده و از سرا پای او عرق میریزد پس بدون گفتگو با او برگشتند ـ

همچنین آورده‌اند که روزی از گرمابه بیرون آمد وعوام الناس و مخالفین مسلك اوبگردش اجتماع کرده و او را سیلی میزدند ! روی بآنها کرده گفت : چرا مرا میزنید؟ ـ گفتند خدا مارا امر باینکار کرده است گفت تو را بخدا باز بزنید و چون آنها بار دیگر آهنك زدنش کردند دستشان خشك شد و قادر باینکار نشدند ـ

و ابوالقاسم بن کج حکایت کرده است که گروهی از صوفیه نزد حلاج رفته و از او آتش خواستند،حلاج با آنها بآتشکده گبران رفت، ولی درآتشکده بسته بود و موکل آتشکده گفت در بسته است و کلیدش نزد هیربد است وحلاج برای

پیدا کردن کلید بسیار کوشید و نیافت، پس آستین خود را روی قفل گذاشت و در باز شد ـ و وارد خانه شدند و دیدند که در آنجا قندیلی روشن است که شب و روز میسوزد و هیچگاه خاموش نمیشود ـ پاسبان آتشکده گفت: این آتش را خلیل روشن کرده است و هیچوقت خاموش نمیشود ـ مگر بدست عیسی بن مریم ـ حلاّج بدان اشاره کرد و درزمان خاموش شد!

موکل آتش صیحه برزد و گفت الله، الله، در ایندم تمام آتشکده‌های زردشتیان در شرق و غرب خاموش شد و هیچکس نمیتواند آنرا بار دیگر روشن کند مگر آنکس که خاموشش کرده است ـ پس بگریست ـ واز حلاج استدعا کرد که بار دیگر آنها را روشن کند ـ حلاج گفت آیا چیزی نزد تو هست که نثار مشایخ کنی؟ موکل آتش صندوق آتشکده را گشود و از آن دیناری بر آورده بآنها داد ـ و گفت جز این چیزی نیست ـ حلاج با آستین بآتشگاه اشاره کرد و بار دیگر مشتعل شد ـ و ابیات ذیل را سرود:

دنیا تخادعني کانّ ی لست اعرف حالها
خطر الملیك صرامها فانا اجتنیت حلالها
مدت الیّ یمینها فرددتها و شمالها
فمتی طلبت زواجها حتی اردت وصالها
ورایتهـا محتاجةً فوهبت جملتهـالهـا

ابوعبدالله محمد بن حبیب (۱) حکایت میکند که حسین بن منصور در زندان و در قیدو بند بود ـ ومن بدیدنش رفتم وچون وقت نماز شد از جای برخاست و تمام قیدها باز شد، و وضو بساخت واودر گوشه اطاق بود ومندیلی درگوشه دیگر و بین او و آن پارچه مسافتی بود و ندانستم که مندیل مزبور پیش او آمد یا او بجانب مندیل رفت، بهرحال متعجب شدم وحلاج بگریست، گفتم با اینهمه کرامت

(۱) قطعاً ابوعبدالله محمد بن خفیف معروف بشیخ کبیر مقصود است و کلمه «حبیب» ممکن است اشتباه چاپی باشد ـ جلدهفتم دائرةالمعارف بستانی چاپ مصر

چرا خود را آزاد نمیکنی ؟ گفت من محبوس نیستم ـ آنگاه رو بمن کرده گفت میخواهی کجا بروی ؟ گفتم نیشابور ـ گفت دیده بر هم نه ـ چنین کردم و ناگاه گفت بگشا ـ چون دیدگان را گشودم خود را در نیشابور در محله‌ای که بایستی بروم دیدم ـ از او خواستم که مرا برگرداند پس برگرداند وگفت :

والله لوحلف العشّاق انهمّ موتی من الحبّ اوقتلی لما حنثوا
قوم اذا هجروا من بعدما وصلوا ماتوا وان عاد وصل بعده بعثوا
تری المحبین صرعی في دیارهم کفتیة الکهف لایدرون کم لبثوا

حلاج رو بمن کرده گفت : ای پسر حبیب ! (۱) هیچ اندوهی مانند غم دوری از محبوب و فوت مطلوب نیست ، الخ

علت قتل حلاج را اینطور نوشته‌اند ـ که از او نزد حامد بن عباس وزیر مقتدربالله عباسی سعایت کرده وگفتند : که او مردگانرا زنده میکند ـ و با جنیان ارتباط دارد ، وهر چه میخواهد آنها برای او میآورند ـ و جمعی از حواشی خلیفه باو گرویده‌اند و با او حشر و نشر دارند ـ حامد از خلیفه درخواست کرد که حلاج را تسلیم او کنند ، ومقتدر با این درخواست موافقت کرد و او را با یکی از اصحابش گرفتند که نامش شجری بود و معتقد بود که حلاج خداست ـ و اینمعنی را اعتراف کرد و صریحاً گفت که او خداست و مردگان را زنده میکند پس اورا با حلاج روبرو ساختند ـ حلاج او را انکار کرد و گفت پناه میبرم بخدا از اینکه ادعای ربوبیت یانبوت کرده باشم ـ ومن بنده خداوعابدباریتعالی‌هستم ـ پس حامد وزیر ابوعمرو بن ابی‌العلاء قاضی وجعفربن بهلول که او هم از قضات بود و جمعی از فقهاء و شهود را حاضر کرد و از آنها درباره او استفتا نمود ـ گفتند ما در باره او هیچگونه فتوی نتوانیم داد وهیچ امری که جواز قتل اوباشد روی نداده و قول مدعیان مغرض را بدون دلیل علیه او قبول کردن نتوانیم ـ مگر اینکه برهان

(۱) صحیح آن ای پسرخفیف ـ وچنانکه اشاره کردیم غلط چاپی است ـ جلدهفتم دائرةالمعارف بستانی چاپ مصر

قاطع بر کفر او ظاهر شود یا خود ادعای مخالفین را مقرّر گردد -

و چون حامد از اینسوی طرفی نبست - حلاج را بخانه خویش خواست و او را استنطاق کرد، و با همه کوشش ازاو مطلبی که خلاف شرع باشد نشنید - ومدتی گذشت و حامد در پی بهانه وفرصت میگشت که او را محکوم کند - تا اینکه از او نبشته‌ای بدست آورد که حلاج در آن فتوی داده بود در پاسخ سائلی که از حج پرسیده بود که هر گاه کسی اراده حج کند وبرای او انجام این‌امر میسّر نباشد بهتر آنستکه در خانه خود اطاق را پاکیزه کند از پلیدی‌ها بزداید و کس را در آن راه ندهد و چون ایام حج فرا رسد در اطراف آن طواف کند و چنان کند که حجاج باخانه کعبه کنند ، پس سی‌طفل یتیم را دعوت و آنها را ببهترین اغذیه اطعام وشخصاً ازآنها پذیرائی کند وپس از فراغت از خوردن بهریك هفت درهم بدهد - اگر چنین کند چنانست که عمل حج بجای آورده باشد -

چون این فتوی درمنزل وزیرخوانده شد قاضی ابوعمرو رو بحلاج کرده گفت «این را از کجا آورده‌ای ؟»

حلاج جواب داد از کتاب الاخلاص حسن بصری است - قاضی گفت‌خون تو هدر است ! ما کتاب حسن را درمکه دیده‌ایم وچنین مطلبی در آن نیست -

وزیر چون فتوای مهدورالدم بودن حلاج را ازقاضی ابوعمرو بشنید مسرور شد - وبقاضی گفت هم‌اکنون‌فتوای خودرا بنویس-ولی قاضی‌ازاینکار امتناع ورزید و حامد وزیر او را مجبور بنوشتن فتوی کرد و نوشت - و سایر حضّار مجلس نیز فتوای اورا تصدیق کردند - وچون حلاج این مطلب را بدانست روی بآنان کرده گفت : خون من برشما حرام است و این فتوی در باره من روا نیست که مردی مسلمانم ومذهب سنت وجماعت را دارم وخلفاء راشدین و عشره مبشّره را ناجی میدانم و کتابها در سنت نوشته‌ام - وای برشما اگرخون مراحلال بدانید - حاضرین بگفته او اعتنا نکردند و فتوی را نوشتند و از مجلس بیرون رفتند - و حلاج را بزندان بردند - و حامدوزیر شرح ماوقع را بمقتدرخلیفه نوشت و خلیفه درجواب

متذکر شد که اگر قضات فتوی بقتل او داده‌اند برصاحب شرطه (داروغه) است که اورا هزار تازیانه بزند و اگر ازضرب تازیانه مرد فهوالمطلوب ! و اگرنمرد هزار تازیانه دیگر بزنندش آنگاه سرش را ببرند ـ

پس حامد وزیر شرطی را بخواست ودستور مقتدر را باو ابلاغ کرد وخود افزود که باید دست و پای اوهم بریده و جسدش سوخته شود ـ واگر حلاج بگوید من دجله و فرات را برای تو تبدیل بنقره وطلا میکنم مبادا فریب بخوری و دست از عذاب او بکشی ـ

آنگاه حلاج را شب هنگام تسلیم صاحب شرطه کردند و بامداد روز سه شنبه بیست وسوم یا بیست وچهارم ذیقعده سال سیصد ونه اورا بباب‌الطاق‌بغداد بردند ، وگروهی عظیم ازخاص وعام گرد او جمع شدند ـ وجلاد شروع بزدن او کرد و چون ششصد تازیانه باو زد حلاج بشرطی گفت : مراعات کن که مرا بتو نصیحتی است که آن نصیحت بافتح قسطنطنیه‌معادل است ـ شرطی گفت ازتومطالبی بمن‌گفته‌اند که بمن وعده‌ها خواهی‌داد از این‌قبیل وبالاتر ازاین اما من برای دفع آزار از تو راهی و چاره‌ای ندارم ـ و چون اورا تازیانه زیادی زدند دست و پایش را بریدند وبدنش‌را آتش زدند وخاکسترش را دردجله ریختند وسرش را بر جسر بغداد نصب‌کردند و بعد بخراسان فرستادند ـ زیرا که درخراسان مرید زیاد داشت وهمگی را عقیده چنان بود که پس ازچهل روز باین دنیا بر میگردد وحتی برخی از مرده‌اش معتقد بودند که اصلا او کشته نشده است وبعض از آنها میگفتند که او را سوار بر خری در راه نهروان دیده‌اند ـ وبآنها‌گفته است : شما مانند بعضی از گاوها نباشید که تصور کرده‌اند من‌مضروب ومقتول شده‌ام ـ اما مورخین بالاجماع گفته‌اند که آب رود دجله پس از این واقعه زیاد بالا آمد و طغیان‌کرد و اصحاب حلاج علت را ریختن خاکستر جسد او در دجله دانستند ـ

قزوینی میگوید : چون او را بدارآویختند و سوزانیدند آب رو بافزونی گذاشت تا آنجا که بیم غرق بغداد رفت ـ وخلیفه ازیارانش پرسید که آیا در

اینخصوص از حلاج چیزی نشنیده‌اید؟ حاجب گفت چرا او چنین و چنان گفت ـ خلیفه گفت بدانچه گفته است عمل کنید ـ پس خاکسترش را دردجله ریختند و آب فرونشست ودیدندکه این‌عبارت برروی آب‌نقش‌بسته است: «علی کل شیئی‌الله قدیر»

گفته‌اند که شخصی در برابر دار او ایستاد وگفت شکرمیکنم خدا را که تورا عبرت ناظرین ونکال عالمین قرارداد و ناگاه دید که مردی از عقب دست بر شانه‌اش گذاشت و چون برگشت دید حلاج است و این آیه را تلاوت میکند: وما قتلوه وماصلبوه ولکن‌شبّه لهم ـ

باز گفته‌اند که اشخاصی حلاج را دیده‌اند که برتختی ایستاده و این ابیات را میخواند:

طلبت المستقر بکل ارض	فلم ارلی بارض مستقرا
اطعت مطامعی فاستعبدتنی	ولوانی قنعت لکنت حرّا

از کلمات حلاج است که شعرانی ازاو نقل‌کرده است:

حجبهم بالاسم فعاشوا ولوا برزلهم علوم القدرة لطاشوا و لو کشف لهم عن الحقیقة لماتوا ـ ونیز گفته است:

اسماء الله من حیث‌الادراك اسم و من حیث الحق حقیقة ـ اذا تخلص العبد الی مقام‌المعرفة اوحی‌الیه بخواطره وحرس‌سرّه ان‌یسبخ فیه غیر خاطرالحق وعلامة العارف ان‌یکون فارغاً من‌الدنیا والاخرة ـ المریدهوالرامی باول قصده الی‌الله‌تعالی فلا یعرج حتی یصل ـ

لایجوز لمن یری غیرالله اویذکر غیرالله ان یقول عرفت الله الاحد الذی ظهرت منه الاحاد ـ

ابیات ذیل نیز منسوب باو ست:

لم یبق بینی وبین الحق اثنان	ولا دلیل بآیات و برهان
کان الدلیل له منه الیه به	وقد وجدناه فی‌علم و فرقان
هذاوجودی‌وتصریحی‌ومعتقدي	هذا توحد توحیدی وایمانی

لایستدل علی الباری بصنعته — و انتم حدث ینبی با زمانی

و ابیات ذیل رادر آخریکی ازنامه‌هاکه بدوستی نوشته آورده‌است ـ

کتبت ولم‌اکتب الیك و انمّا — کتبت الی روحی بغیرکتاب

وذلك ان الروح لاقرب بینها — و بین محبیها بفصل خطاب

وکل کتاب صادر منك وارد — الیك‌بلاردالجواب جوابی(۱)

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری در جلد دوم تذکرة الاولیاء که در۶۱۶ تالیف‌کرده ترجمه اورا بتفصیل آورده است که با حذف بعض زوائد نقل میشود : «آن‌قتیل‌الله فی سبیل‌الله آن شیر بیشهٔ تحقیق آن شجاع صفدر صدیق آن غرقهٔ دریای مواّج حسین‌منصورحلاج رحمةالله علیه‌ـ کار ار کاری عجب بود و واقعات وغرائب که خاص او بوذ که هم درعنایت سوز واشتیاق بوذ ودرشدت لهب وفراق مست وبیقرار وشوریدهٔ روزگار بوذ ـ وعاشق صادق وپاك‌بازوجدوجهدی عظیم‌داشت وریاضتی وکرامتی عجب وعالی همت ورفیع قدر بوذ ـ و اورا تصانیف بسیار است ، بالفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی داشت‌که‌کس نداشت ـ و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبوذ ـ و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند وگفتند اورا در تصوف قدمی نیست ـ مگر عبدالله‌خفیف و شبلی وابوالقاسم قشیری وجمله متاخران الی ماشاءالله کی اورا قبول کردند و ابوسعید بن ابی‌الخیر قدس‌الله روحه العزیز وشیخ ابوالقاسم کرگانی وشیخ‌ابوعلی فارمذی وامام یوسف همدانی رحمةالله علیهم اجمعین درکار او سیری داشته‌اند ـ وبعضی درکار او متوقف‌اند جنانك استاد ابوالقاسم قشیری گفته در حق او که « اگر مقبول بوذ برّد خلق مردود نگردذ و اگر مردود بوذ بقبول خلق مقبول نشوذ » و باز بعضی او را بسحر نسبت‌کردند ـ وبعضی اصحاب ظاهر بکفر منسوب‌گردانیذند. وبعضی گویند از اصحاب حلول‌بوذ ـ و بعضی گویند تولی باتحاد داشت ـ اما هرك بوی توحید بوی رسیذه باشذ هر گز اورا خیال حلول و اتحاد نتواند افتاذ ـ و هرك این سخن گویذ سرش از توحید خبر ندارذ ـ و شرح این طولی دارذ ـ این کتاب جای آن

(۱) رجوع شود بجلد هفتم دائرةالمعارف بستانی ـ چاپ مصر ـ

نیست ـ اما جماعتی بوذه‌اند از زنادقه در بغداذ چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد که خوذ را حلاجي گفته‌اند و نسبت بذو کرده‌اند وسخن اوفهم ناکرده بذآن کشتن وسوختن بتقلید محض فخر کرده‌اند ـ چنانك دو تن را دربلخ همین واقعه افتاذ که حسین را ـ اما تقلید درین واقعه شرط نیست ـ مرا عجب آمذ از کسی که روا دارذ که ازدرختي اناالله بر آیذودرخت درمیان نه ـ چرا روا نباشذ که‌ازحسین اناالحق بر آیذ وحسین در میان نه ـ و چنانك حق تعالی بزبان عمر سخن گفت که إنّ الحق لینطق علی لسان عمر ـ و اینجانه حلول کار دارذ و نه اتحاد ـ بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست ـ وحسین‌منصورملحدی دیگرست ـاستادمحمد زکریا و رفیق ابوسعید قرمطی بوذ و آن حسین ساحر بوذه است ـ اما حسین‌منصور از بیضاء فارس بوذ ودرواسط پرورده‌شذ وابوعبدالله خفیف گفته است که حسین‌منصور عالمی ربّانی است ـ وشبلی گفته است که من وحلاج یك چیزیم اما مرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم ـ و حسین را عقل او هلاك کرد ـ اگر او مطعون بوذی این دو بزرك در حق او این نگفتنذی ـ و ما را دو گواه تمام است ، و پیوسته در ریاضت وعبادت بوذ ـ و دربیان معرفت و توحید ودرزیّ اهل صلاح و در شرع و سنت بوذ که این سخن ازو بیذا شذ ـ اما بعضی مشایخ اورا مهجور کردند نه از جهت مذهب و دین بوذ بل که از آن بوذ که ناخشنودی مشایخ از سرمستیِ‌او این بار آورد چنانك اول بتستر آمذ بخدمت شیخ سهل بن عبدالله و دوسال در صحبت او بوذ پس عزم بغداذ کرد و اول سفر او در هجده سالگی بوذ ـ پس ببصره شذ و بعمروبن عثمان پیوست وهژده ماه در صحبت او بوذ پس یعقوب اقطع دختر بذو داذ بعد از آن عمرو بن عثمان ازو برنجیذ از آنجا ببغداذ آمذ بیش جنید و جنید او را بسکوت وخلوت فرموذ چندگاه درصحبت‌او صبر کردپس قصد حجاز کرد ویك سال آنجا مجاور بوذ ـ باز ببغداذ آمذ با جمعی صوفیان به بیش جنیذ آمد و از جنیذ مسائل برسیذ ـ جنید جواب نداذ وگفت زوذ باشذ که سر جوب باره سرخ کنی ـ گفت آنروز که من سر جوب باره سرخ کنم تو جامهٔ اهل صورت بوشي

جنانك آنروز که ائمه فتوی داذند که او را بباید کشت ـ جنید در جامهٔ تصوف بوذ نمینوشت ـ وخلیفه گفته بوذ که خط جنید باید ـ جنید دستار ودراعه دربوشید وبمدرسه شذ و جواب فتوی نوشت کی «نحن نحکم بالظاهر» یعنی برظاهر حال کشتنی است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داند ـ بس حسین از جنید جون جواب مسائل نیافت متغیرشذ و بی اجازت بتستر شذ و یکسال آنجا ببوذ قبولی عظیم پیذا شذ ـ و او هیچ سخن اهل زمانه را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند وعمرو بن عثمان در باب او نامها نوشت بخوزستان و احوال او در جشم اهل آن دیار قبیح گردانیذ و اورانیزاز آنجا دل بگرفت جامهٔ متصوفه بیرون کرد وقبا در بوشیذ و بصحبت ابناء دنیا مشغول‌شذ ـ اما او را تفاوتی نبوذ وبنج سال نابدیذ شذ و در آن مدت بعضی بخراسان و ماوراءالنهر میبوذ وبعضی بسیستان ـ بازباهواز آمذ ، واهل اهواز را سخن گفت و بنزدیك خاص وعام مقبول شذ و از اسرار خلق سخن میگفت تا اورا حلاج‌الاسرار گفتند ـ بس مرقع دربوشیذ وعزم حرم کرد ودر آن سفر بسیار خرقه‌پوش با او بوذند ـ

چون بمکه رسیذ یعقوب نهرجوری بسحرش منسوب کرد ـ بس ازآنجا باز ببصره آمذ باز باهواز آمذ بس گفت ببلاد شرك میروم تا خلق بخدای خوانم ـ بهندوستان رفت ـ بس بماوراءالنهر آمذ بس بجین افتاذ و خلق را بخدای خواند و ایشانرا تصانیف ساخت ، چون باز آمذ از اقصاء عالم نامه نوشتندی اهل هند ابوالمغیث نوشتندی و اهل جین « ابوالمعین » و اهل خراسان « ابوالمهر » و اهل فارس « ابوعبدالله » و اهل خوزستان « حلاج الاسرار » و اهل بغداذ « مصطلم » میخواندند ـ و در بصره « مخبر » بس اقاویل دروی بسیار گشت ـ

بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور شذ ـ جون باز آمذ احوالش متغیر شذ و آنحال برنگی دیگر مبدل گشت که خلق را بمعنی میخواند که کس بر آن وقوف نمی‌یافت تا جنین نقل کنند که اورا از بنجاه شهر بیرون کردند

و روزگاری گذشت بروی که از آن عجب‌تر نبوذ واورا حلاّج از آن گفتند که یکبار بانبار پنبه بر گذشت اشارتی کرد در حال دانه از پنبه بیرون آمذ و خلق متحیر شدند ـ

نقل‌است که در شبانروزی چهارصدرکعت نمازکردی و بر خوذ لازم داشتی، گفتند درین درجه که توئی جندین رنج جراست ؟ گفت نه راحت در حال دوستان اثر کنذ و نه رنج که دوستان فانی‌صفت‌اند نه رنج در ایشان اثرکند ونه راحت ـ

نقل است که در پنجاه سالگی گفت که تا اکنون هیج مذهب نگرفته‌ام اما از هر مذهبی آنج دشخوارترست برنفس‌اختیار کردم و امروز که پنجاه ساله‌ام نماز کرده‌ام وهرنمازی غسلی کرده‌ام ـ

نقل است که در ابتداکه ریاضت میکشیذ دلقی داشت که بیست سال بیرون نکرده بوذ ـ روزی بستم ازوی بیرون‌کردند گزنده بسیاردر وی افتاذه بوذ که‌یکی از آن وزن‌کردند نیم دانگ بود ـ

گفت : خلق عظیم آن بوذ که جفای خلق در تواثر نکنذ بس از آنك حق را شناخته باشی ـ

گفت : توکل آن‌بوذ که در شهرکسی را داند اولتر بخوردن از خوذ نخورذ ـ

گفت : اخلاص تصفیه عمل‌است از شوائب کدورت ـ

گفت : زبان گویا هلاك دلهای خموش است ـ

نقل است که برسیذند از صبر گفت : آنست که دست و بای برند و از دار آویزند ـ وعجب آنك اینهمه با اوکردند چون خلق در کار او متحیر شذند منکر بیقیاس ومقرّ بیشمار بدیذ آمذند وکارها عجایب ازو بدیذند زبان دراز کردند و وسخن او بخلیفه رسانیذند و جمله برقتل او اتفاق‌کردند از آنك میگفت «اناالحق» گفتند: بگوی «هوالحق» گفت بلی همه اوست شمامیگوئیذ که گم شذه است بل‌که حسین گم شذه است ؟ بحرمحیط‌کم نشوذ وگم نگرذذ ـ

جنید را گفتند اینسخن‌که منصور میگویذ تاویلي دارذ ـگفت : بگذارید

تا بکشند که نه زوز تاویل است ـ

بس جماعتی از اهل علم بر وی خروج کردند و سخن اورا پیش معتصم تباه کردند و علی‌بن عیسی را که وزیر بوذ بروی متغیر گردانیذند ـ خلیفه بفرموذ تا اورا بزندان‌برند ـ اورا بزندان بردند یکسال ـ اماخلق میرفتند ومسائل‌می‌برسیذند بعد از آن خلق را از آمذن منع کردند ـ مدت‌پنج ماه کس نرفت مگریکباراابن‌عطا و یکبار عبدالله خفیف و یکبار ابن‌عطا کس فرستاذ که ای شیخ از این سخن که گفتی عذر خواه تا خلاص یابی ـ حلاج گفت : کسی‌که گفت ـ گو عذر خواه ـ ابن‌عطا جون این بشنیذ بگریست وگفت ما خوذ چند یك حسین منصوریم ـ

نقل است که در زندان سیصد کس بوذند چون شب درآمذ گفت : ای زندانیان‌شما را خلاص دهم؟گفتند چرا خوذ را نمیدهی؟ گفت مادربند خذاوندایم و باس سلامت میداریم. اگر خواهیم بیك‌اشارت همه بندهابگشائیم ـ بس بانگشت اشارة کرد همه بندها ازهم فروریخت، ایشان‌گفتند اکنون‌کجا رویم که در زندان بسته است ـ اشارتی کردرخنها بدیذآمذ ـ گفت اکنون سرخویش گیریذ ـ گفتند : تو نمیآئی ؟ گفت ما را با او سرّی است که جز بر سر دار نمیتوان گفت ـ

دیگرروز گفتند زندانیان‌کجا رفتند ؟گفت آزاد کردیم ـ گفتند توچرا نرفتی ؟گفت حق را با من عتابی است نرفتم ـ این خبر بخلیفه رسیذ گفت : فتنه خواهدساخت اورا بکشیذ ـ یا چوب زنیذ تا از این سخن برگردذ. سیصد چوب بزذند بهرچوبی که میزذندآوازی فصیح میآمذکه «لاتخف یا ابن‌منصور»

شیخ عبدالجلیل‌صفار گویدکو اعتقاد من در آن چوب زننده بیش از اعتقاد درحق حسین منصور بوذ ازآنك‌تا آنمرد چه قوت داشته است در شریعت که جنان آواز صریح میشنیذ و دست اونمیلرزیذ وهمچنان میزذ ـ

بس دیگربار حسین را ببردند تا بردار کنند ـ صذ هزار آدمی گرد آمذند واو جشم گرد میآورد و میگفت: «حق ـ حق ـ حق ـ اناالحق ـ»

نقل است که درویشی در آنمیان از او برسیذ که عشق جیست ؟ گفت :

«امروز بینی وفردا بینی و بس‌فردا بینی» آنروزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بباذ بر داذند ـ یعنی عشق اینست ـ

خادم او در آنحال وصیتی خواست گفت : نفس را بچیزی مشغول‌دار که کردنی بوذ و اگرنه او ترا بچیزی مشغول دارذ که ناکردنی بوذ ـ که درین‌حال‌با خوذ بوذن کار اولیاست ـ

پسرش گفت : مرا وصیتی کن گفت : چون جهانیان در اعمال کوشند تودر چیزی‌کوش‌که ذرهٔ از آن به ازمدار اعمال‌جن وانس بوذ وآن نیست‌الا علم‌حقیقت ـ

بس در راه که میرفت میخرامیذ دست اندازان و عیاروار میرفت با سیزده بندگران! گفتند : این خرامیذن چیست ؟گفت زیراکه بنحرگاه میروم و نعره میزد و میگفت :

ندیمی غیرُ منسوب‌الی‌شیی من‌الحیف سقانی مثل‌ما یشرب کفعل‌الضیف‌بالضیف
فلماّ دارت الکاس دعابالنطع والسیف کذا من یشرب الراح من‌التنّین بالصیف

گفت : حریف من منسوب نیست بحیف بداذ شرابی جنانك مهمانی مهمانی را دهذ ـ چون دوری چند بگذشت شمشیر ونطع خواست چنین باشذ سزای‌کسی که با اژدها در تموز خمر کهنه خورذ ـ

چون بزیر دارش بردند بباب‌الطاق قبله برزذ و بای بر نردبان نهاذ گفتند : حال چیست ؟ گفت : معراج مردان سردار است‌بس میزری درمیان داشت وطیلسانی بردوش ـ دست برآورد و روی بقبله مناجات‌کرد و گفت: آنچ او داند کس‌نداند پس بر سر دار شذ ـ جماعت مریدان گفتند چگوئی در ما کی مریدان‌ایم و اینها کی منکرند و ترا بسنك خواهند زد ـ گفت : ایشان را دو ثواب است وشما رایکی از آنك شما را بمن حسن ظنی‌بیش نیست و ایشان از قوت توحید بصلابت شریعت میجنبند و توحید در شرع اصل بوذ ـ و حسن ظن فرع ـ

نقل است‌که درجوانی بزنی‌نگرسته‌بوذ ـ خادم راگفت هرکه جنان‌برنگرذ جنین فرونگرذ ـ بس شبلی درمقابلهٔ او بایستاذ و آواز داذکه ألم ننهك عن العالمین

وگفت: ماالتصوف یا حلاج ؟ گفت کمترین اینست که می‌بینی ـ گفت بلندتر کدام است ؟ گفت ترا بذان راه نیست ـ بس هر کسی سنگی‌میا نداختند ـ شبلی موافقت راگلی انداخت ـ حسین منصور آهی کرد ـ گفتند از اینهمه سنك هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است ؟ گفت : از آنک آنها نمیدانند معذورند ازو سختم میآیذ که او میداندکه نمی‌بایذ انداخت ـ بس دستش جذا کردند خنده‌ای بزد ـ گفتند خنده چیست ؟گفت : دست از آدمی بسته بازکردن آسانست مرد آنست که دست‌صفات که کلاه همّت ازتارك عرش درمیکشذ قطع کنذ ـ

بس پاهایش ببریذند تبسمی‌کرد گفت : بدین بای سفرخاکی میکردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکنذ اگر توانید آن قدم را ببریذ ـ بس دودست بریذهٔ خون‌آلوذ در روی در مالیذ تا هر دو ساعد و روی خون‌آلوذ کرد گفتند : این چرا کردی ؟ گفت : خون بسیار ازمن برفت و دانم‌که رویم زرد شده باشذ شما بنداریذ که زردی روی من از ترس است خون در روی مالیذم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشانست ـ گفتند : اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری جرا آلودی ؟ گفت: وضو میسازم ـ گفتند : چه وضو ؟ گفت : رکعتان فی‌العشق لایصح وضوء هما الاّ بالدم ـ در عشق دورکعت‌است که وضوء آن درست نیایذ الا بخون ـ

بس چشمهایش برکندند قیامتی از خلق برآمذ ـ بعضی میگریستند و بعضی سنگ میانداختند ـ بس‌خواستند که زبانش ببرند گفت : جندان صبر کنیذ که سخنی بگویم ـ روی آسمان کرد و گفت : الهی بذین رنج که برای تو برمن می‌برند محرومشان مگردان، وازین دولتشان بی‌نصیب مکن، الحمدلله که دست و بای من بریذند در راه تو ـ و اگرسراز تن بازکنند در مشاهدهٔ جلال تو برسردار میکنند.

بس گوش و بینی ببریدند و سنگ روان کردند ـ عجوزه‌ای با کوزه‌ای در دست میآمذ چون حسین را دید گفت زنیذ و محکم زنیذ تا این حلاجك رعنا را باسخن خذای چه کاز؟ ـ آخر سخن حسین این بوذ که گفت : حبّ الواحد افراد الواحد

و این آیت را برخواند : یستعجل بها الذین لا یؤمنون بها و الذین آمنوا مشفقون منها ویعلمون انهّاالحق۔

و این آخر کلام او بوذ - بس زبانش ببریذند و نماز شام بوذ که سرش ببریذند ودر میان سربریذن تبسمی کرد و جان بداذ ـ ومردمان خروش کردند و حسین گوی قضا ببایان میدان رضا برد و ازیك‌یك اندام او آواز میآمد که «اناالحق» روز دیگر گفتند این فتنه بیش ازاین خواهد بوذ که درحالت حیوة بوذ ـ بس اعضای او بسوختند از خاکستر آواز «اناالحق» میآمد ـ جنانك در وقت کشتن هرقطرهٔ خون که میجکید الله بدید میآمد ـ درماندند ، بدجله انداختند بر سر آب همان اناالحق میگفت ـ بس حسین گفته بوذ که چون خاکسترما در دجله اندازند بغداذ را از آب بیم بوذ که غرق شوذ خرقهٔ من بیش آب باز برید و اگرنه دمار ازبغداذ برآیذ ـ خادم جون جنان دیذ خرقهٔ شیخ را برلب دجله آورد تا آب با قرار خوذ رفت وخاکستر خاموش شذ ـ بس خاکستر اورا جمع کردند ودفن کردند وکس را از اهل طریقت این فتوح نبود ـ

بزرگی گفت: ای اهل‌طریق معنی‌بنگریذ که با حسین منصورحلاّج جکردند تا با مدعیان جه خواهند کردن۔ عباسه طوسی گفته است که فرداء قیامت درعرصات منصور حلاج را بزنجیر بسته میآرند اگر گشاذه بوذ جملهٔ قیامت بهم برزنند ـ بزرگی گفت: آنشب تا روز زیر آن دار بوذم و نماز میکردم چون روز شد هاتفی آواز داذ که «أطلعناه علی سّر من اسرارنا فأفشی سّرنا فهذا جزاء من یفشی سّر الملوك» ـ یعنی اورا اطلاعی داذیم بر سّری ازاسرار خوذ بس کسی که سّر ملوك فاش کند سزای او اینست (۱)

نقل است که شبلی گفت آن شب بسر گور او شذم و تا بامداد نماز کردم سحرگاه مناجات کردم و گفتم الهی این بندهٔ تو بوذ مؤمن وعارف وموحّد این بلا

---

(۱) گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند ❁ جرمش این بود که اسرارهویدا میکرد ـ حافظ

با او اجرا کردی ؟ خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم که قیامت است و از حق فرمان آمذی که این از آن کردم که سرّ ما با غیر گفت ـ

نقل است که شبلی گفت: منصور را بخواب دیذم گفتم خدای تعالی با این قوم چکرد ؟ گفت بر هردو گروه رحمت کرد آنکه برمن شفقت کرد مرا بدانست و آنکه عداوت کرد مرا ندانست، از بهرحق عداوت کرد ـ با یشان رحمت کرد که هر دو معذور بوذند .

ویکی دیگر بخواب دیذ که در قیامت ایستاذه جامی در دست و سر برتن نه ـ گفت : این چیست ؟ گفت : او جام بدست سر بریذگان میدهذ ـ

نقل است که چون او را بردار کردند ابلیس بیامذ و گفت یکی انا تو گفتی ویکی من جونست که از آن تورحمت بارآورد و از آن من لعنت ؟ حلاج گفت: تو انا بدر خوذ بردی من از خوذ دور کردم مرا رحمت آمذ و ترانه چنانکه دیذی و شنیذی تا بدانی که منی کردن نه نیکو است و منی از خوذ دور کردن بغایت نیکوست » ـ

نگارنده گوید آنچه را شیخ عطار راجع بکرامات حلاج نوشته است (که بعض آن حذف شد) سماعی و برسبیل اغراق وساخت مریدان او بوده ـ اما از این همه اعمال خارق العاده که در تذکرة الاولیاء و سایر کتب رجال نسبت باو داده شده معلوم میشود که بنا بمثل مشهور « تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها » بطور قطع حسین بن منصور حلاّج در نتیجه ریاضات ومشقاتی که متحمل شده و هم با داشتن استعداد فطری کارهائی از این قبیل که باعث حیرت بینندگان میشده از او سر میزده است و تمام گفته‌ها را نمیتوان یکباره دروغ دانست ـ وعلت اینکه عده زیادی باو گرویده و علاقه داشته‌اند نیز همین نمایشها و کارهای شگفت انگیز او بوده است ـ

در کتاب تبصرة العوام منسوب به سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی شیعی که در حدود سال ششصد هجری تالیف شده مطالب ذیل را در باب شانزدهم

ذیل « درمقالات صوفیان راجع بحلاج » آورده است که چون اهمیت دارد در اینجا نقل‌میکنیم و از خلال عبارت معلوم است که مؤلف ازمخالفین ومنکرین‌حلاج بوده « و این قوم (صوفیه) شش فرقت باشند اول ایشان که دعوی اتحاد کنند ، رئیس ایشان حسین بن منصور حلاج باشد و این حسین بن منصور حلاج ساحر بود ، و در آن مهارتی داشت ودر سحر شاگرد عبدالله بن هلال‌الکوفی بود وعبدالله شاگرد زرقاء الیمامه و زرقاء از کسانی که از سجاح آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بود که دعوی پیغمبری کرد و حلاج دعوی خدائی کرد ـ ودر سال سیصد و نه از هجرت معلوم وزیر حامد بن عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جن خدمت من میکنند و هرچه از ایشان میخواهم پیش من میآرند ومن توانم که همهٔ معجزات انبیا کنم و نصر سمّری و جماعتی از کتاب دیوان تبع وی شدند ویکی از بنی‌هاشم دعوی میکند که او بنی حلاج است و حلاج الهست ـ وزیر این قوم را حاضر کرد و با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که ایشان خلق را بالهیت حلاج میخوانند و ایشان را یقین است که او مرده زنده میکند ؛ حلاج را حاضر کردند و از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند ومن نهٔ دعوی خدائی میکنم و نه دعوی نبوت و من بنده‌خدایم بنماز و روزه و خیرات مشغول و از من جز این چیزی بوجود نیاید ـ وزیر قاضی ابوعمرو و ابوجعفربهلول و جماعتی از فقهاء را حاضر کرد و آن قوم را که بر وی گواهی دادند از ایشان سؤال کرد ـ قاضیان و فقهاء گفتند تا پیش ما درست نشود ما بر خون او حکم نکنیم ، یکی از اهل بصره گفت : من اصحاب وی را میشناسم و ایشان در بلدان متفرقند و خلق را بالهیت او میخوانند ـ ابن‌بصری از اصحاب حلاج بود، چون بدانست که ساحرست ترك وی بکرد، وبا او ابوعلی هارون بن عبدالعزیز کاتب انباری گواهی داد و او کتابی کرده است در مخاریق حلاج آنکه حلاج را در سرای سلطان محبوس کردند بنزد نصر حاجب ، و حلاج را دونامست یکی حسین منصور دوم محمد بن احمد الفارسی و دختر سمری صاحب حلاج در

سرای سلطان بود مدتی پیش حلاج رفته بود او را پیش وزیر آوردند - وزیر از وی احوال پرسید- ابوالقاسم زنجی گوید: من حاضر بودم و ابوعلی احمدبن‌نصر بازل حاضر بود - چون وزیر احوال از وی پرسید گفت: پدرم مرا پیش وی برد او مرا چیزهاء بسیار بخشید - و این زن فصیحه بود وعبارت و لهجه خوش داشت - گفت چون آن چیزها بمن داد مرا گفت تو را بپسرخود سلیمان دادم و او نزدمن از همه فرزندان عزیزترست و او بنیشابور مقیم است لابد باشدکه میان زن و شوهر وقتها سختی افتدکه خاطر از آن برنجد من اورا وصیت کرده‌ام که ترا نیکودارد- آن روز روزه‌دار ودر آخرروز بربام شو وبرسر خاکستر ونمك همچون بلغور کرده بایست وچون روزه خواهی‌گشودن از آن خاکستر ونمك هم در دهان کن وبدان روزه‌گشای و روی بامن کن و هرچه میخواهی با من بگوی که من میشنوم - زن گفت روزی بامداد از بام بزیر آمدم و دختر حلاج با من بود - حسین پیش از ما فرود آمده بود چون بنردبان رسیدم که او ما را میدید وما اورا - دخترش بمن گفت سجده کن او را - گفتم جز از خدای دیگران را سجده نتوان کرد - حلاج آواز من بشنید گفت بلی خدائی در آسمانست و یکی در زمین - مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و حقه بیرون آورد پر از مشك بمن داد - سه بار همچنین و گفت زن را چون شوهر باشد محتاج بوی خوش باشد این را در طیب بکار دارد - و روزی مرا بخواند و بر بوریائی نشسته بود مرا گفت گوشه بوریا بردار از آنجانب و آنچه در زیر آنست بر گیر چندانکه خواهی -

گوشه بوریا برداشتم زیر آن زر بود پهن باز کرده جمله چنین بود من مبهوت بماندم -

و این زن‌را در خانه حامد وزیر بازداشته بودند تا آن وقت که حلاج را هلاك کردند - وزیر طلب اصحاب وی میکرد حیدره و سمری و محمد بن علی‌قنائی یکی از خواص او پنهان شدند و از خانه وی کتابی چند بیرون آوردند وهمچنین از خانه قنائی بعضی‌بزر نوشته و درديبا پیچیده - و در اسمای اصحاب وی ابن بشر

و شاکر یافتند وزیر تفحص کرد از اصحاب حلاج که ایشانرا گرفته بود ـ گفتند : این دو داعیند از آن حلاج در جانب خراسان که خلق را بدو میخوانند ودرمیان کتب نامه‌ای چند یافتند که بدو فرستاده بودند از ناحیت‌ها و وصیت که او کرده بود داعیان را که خلق را چگونه بدو خوانند و سخن گفتن ایشان بقدر عقول ایشان و جوابها که با وی نوشته بود یا آن که بدو نوشته باشند ـ

ابوالقاسم زنجی گوید : روزی با پدر پیش وزیر بودیم وزیربر خاست ما در سرا پیش او آمـدیم و هرون بن عمران حاضر بود با پدرم حدیث میکرد غلامی دیدیم که اشارت بوی کرد ـ برخاست و بعد از ساعتی باز آمد لونش متغیر شده ـ حال پرسیدیم گفت : غلامی موکل است بر حلاج و هرروز طبقی پیش وی میبرد ـ مرا بخواند گفت : بعادت هر روز طبقی پیش حلاج بردم او را دیدم که خانه از سقف تازمین ازجسدخودپر کرده بود ـ درخانه هیچ جای نیافتم ـ بترسیدم وطبق بینداختم وغلام را تب گرفت ومادرعجب بماندیم ـ تا آنکه وزیر کس فرستاد وما را بخواند وغلام را بخواند و حال از وی پرسید ـ غلام قصه باز گفت وزیر وی را دشنام داد و گفت از سحر حلاج بترسیدی ؟ ـ

بعد از آن در میان کتب کتابی یافتند در آنجا نوشته بود که « چون خواهی که حج کنی ونتوانی رفتن، خانهٔ خالی کن، چهارسوی پاکیزه درخانه خویش چنانکه کس در آن آمد و شد نکند ـ چون ایام حج شود آنرا طواف کن و مناسك حج بجای آر چنانکه مناسك حج ست پس سی یتیم را حاضر کن و طعامی ساز از بهر ایشان چنانکه توانی و آن طعام در ین خانه بخورد ایشان ده و تو خدمت ایشان میکن و چون خوردند و نشستند هر یکی را پیرهنی درپوش وهریکی را هفت درم بده یا سه درم (راوی را درین شك افتاد) چون این بکنی قائم مقام حج بود » ـ و پدرم این دفتر را میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابوعمرو حلاج را گفت : از کجا میگوئی ؟ گفت : از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت: دروغ میگوئی یا مبیح الدم ـ ما کتاب اخلاص در مکه شنیدیم براستاد

و دروی این نیست ـ

وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتی ـ وقاضی با حلاج سخن میگفت ـ وزیر الحاح میکرد ـ قاضی بنوشت و هر که در آن مجلس بودند از قضاة و فقهاء و مفتیان بنوشتند ـ چون حلاج را معلوم شد که اورا بخواهند کشت گفت : خون من حرام است ، وشما را روا نباشد خون من ریختن ـ و اعتقاد من اسلامست و مذهب من سنت وکتب من درمیان وراقان بسیارست درسنت ـ الله الله خون من مریزید ـ او تکرار این کلمات میکرد و ایشان مینوشتند ـ پس از آن نوشته پیش مقتدر عباسی فرستادند ـ جواب بیرون آمد که چون فتوی قضاة ومفتیان چنین است اورا بمجلس شرطه برید وهزارتازیانه بزنیدا گرنمیرد دست‌وپای اوببرید دیگرسرش ببریدوبیاویزیدو جثه‌اش بسوزانید ـ

چنین که فرموده بود بکردند ـ بعد از آن سرش بر نیزه کردند و یکسال در خراسان میگردانیدند تا همه‌کس را معلوم شد که سر زندیقی است و از جمله بیت‌های حلاج یکی اینست :

سبحان من اظهر ناسوته سرّ سنا لاهوته الثاقب
ثمّ بدا فی خلقه ظاهراً فی صورة الآکل والشارب
حتی لقد عانیه خلقهُ کلحظة الحاجب بالحاجب

و کتابی کرده است او را بستان المعرفة وطاسین الازل نام نهاده است جمله کفر و زندقه است ـ در آنجا گوید که هر که خدای را بصنع بشناسد اقتصار بر صنع کرده بود، دون صانع ـ وامثال این تا آنجا که گوید : دل پاره‌ای گوشت است وخون فانی، معرفت در آن قرار نگیرد، زیرا که معرفت جوهر ربانیست و هذیان بسیار یاد کند ـ آنکه گوید : درحقیقت حقیقت کانّه کانّها کانّه کانّه کانّها کانّها ارکانه کانّه بنیانها صحبانها اصحابها اصحابها شهابها ابراقها اربابها صفاتها لبابها لاهی هم ولاهم هی لاهو الاّ هو ـ

دیگر گوید : عارف باعرفان خود باشد وعرفان با عارف ـ انتهی کلامه

ابی‌عبدالرحمن السلمی متولد ۳۳۰ و متوفی ۴۱۲ در کتاب نفیس « طبقات الصوفیه » آورده است:

او حسین بن منصور است و کنیه‌اش ابومغیث و از اهل بیضـاء فارس بود و در واسط (۱) و عراق نشو و نما یافت ـ صحبت جنید و ابالحسین نوری و عمرمکی و الفوطی (۲) وغیر اینها را یافت ـ

مشایخ صوفیه درباره او اختلاف دارند و بیشتر آنها اورا مردود دانسته‌اند و اورا جزء متصوفین قدیم نمیدانند ـ

و عده دیگر مانند ابوالعباس بن عطاء و ابوعبدالله محمد خفیف و ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی باو عقیده داشته و او را ستوده‌اند ـ و کلماتش را نقل کرده اورا از محققین شمرده‌اند ـ

و محمد بن خفیف میگوید « حسین بن منصورعالم ربانی نیست »

در بغداد در باب الطاق در روز سه‌شنبه شش روز بآخر ماه ذیعقده مانده درسال ۳۰۹ کشته شد ـ

از کلمات اوست :

الهی ! انت تعلمُ عجزي عن مواضع شکرك ، فاشکر نفسك عنّی فانه الشکر ولا غیر

و هم او گفت : « اسماء الله تعالی ـ من حیث الادراك اسم ـ و من حیث الحق حقیقة »

و هم او گفت : خاطرالحق هوالذی لایعارضه شیئی

و هم او گفت : من لاحظ الاعمال حجب عن‌المعمول‌له ، ومن لاحظ المعمول لهُ حجب عن رؤیة الاعمال

(۱) واسط . نام چند محل است و اینجا مقصود شهریست که حجاج بن یوسف ثقفی (متوفی ۹۵) مابین بصره و کوفه در سالهای بین ۸۴ و ۸۶ بنیاد کرده است ـ

(۲) ابوبکرالفوطی ـ بفای سعفص ازمشایخ صوفیه است که با حسین‌بن منصور و ابوالحسین دراج معاصر بوده و در سال ۳۲۰ وفات یافته است ـ

اباالحسین فارسی گفت که ابن‌فاتك (۱) ابیات ذیل را خواند و گفت ازحسین ابن منصور است .

انت بین الشغاف و القلب تجری | مثل جری الدموع من اجفانی
و تحل الضمیر ، جوف فوادی | کحلول الارواح فی‌الابدان
لیس من ساکن تحرك إلا | انت حرکته خفی المکان
یا هلالا ، بدا لاربع عشر | لثمان و اربع و اثنتان

عبدالواحد سیاری گفت که ازفارس بغدادی شنیدم که از حسین بن منصور پرسیدند مرید باید چگونه باشد؟

گفت : هوالرامی بقصده الی‌الله عزوجل ، فلایعرج حتی یصل

وهم او گفت : المرید الخارج عن اسباب‌الدارین ، أثرة بذلك علی‌اهلها

محمد بن‌محمد بن غالب (۲) ازقول او نقل میکندکه گفت :

ان‌الانبیاء علیهم‌السلام‌سلطوا اعلی‌الاحوال‌فمملکوها، فهم‌یصرفونها، لاالاحوال تصرفهم - وغیرهم سلطت علیهم‌الاحوال - فالاحوال تصرفهم لاهم‌یصرفون الاحوال

ابیات ذیل نیز از حلاج است و راوی آن محمد بن محمد بن غالب میباشد:

مواجید حق ، اوجد الحق کلها | وإن عجزت عنها فهوم الاکابر
وما الوجد إلا خطرة ، ثم نظرة | تثیر لهیباً بین تلك السرائر
اذاسکن الحق السریرة ضوعفت | ثلاثه احوال ، لاهل البصائر

---

(۱) ابوالفاتك ابراهیم بن فاتك بن سعید بغدادی مستخدم حلاج بود - سال فوتش بدست نیامد -

(۲) در حاشیه صفحه ۳۱۰ طبقات الصوفیه مینویسد: ابوبکر محمد بن محمد بن غالب از راویان‌حلاج بوده ودر آخرقرن‌چهارم هجری وفات یافته است - وازمندرجات متن کتاب مزبور چنان مفهوم می‌شود که مشارالیه راوی بلافصل حلاج بوده درای‌نصورت مستبعد بلکه محال است که وفاتش در آخر قرن چهارم باشد حال آنکه حلاج در ۳۰۹ کشته شده است - مگر بگوئیم مقصود نویسنده از کلمه « نهایة‌القرن » درحدود ۳۷۰ یا ۳۸۰ باشد و ابن غالب هم عمر طولانی یافته باشد -

فحال یبید السّرعن کنه وجده و یحضره للوجد، فی حال حائر
وحال به زمت ذری السّرفانتت إلی منظر افناه عن کل ناظر

و از کلمات حلاج است: من التمس الحق بنورالایمان، کان کمن طلب الشمس بنور الکواکب

وبیکی از پیروان جبّائی معتزلی (متولد ۲۳۵ متوفی ۳۰۳) گفت:

لمّا کان الله تعالی اوجد الاجسام بلاعلة، کذلك اوجد فیها صفاتها بلاعلة،

کما لایملك العبد اصل فعله، کذلك لایملك فعله۔

وگفت: ما انفصلت البشریة عنه، ولا اتصلت به۔

مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس آورده است:

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره ازطبقه ثالثه است ۔ کنیت او ابوالمغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس ۔ وی نه حلاج بود ۔ روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکاری فرستاد گفت من روزگار وی ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسوشد وپنبه دانه ازیکسوشد ویرا حلاّج نام کردند بواسطه آن ۔ وبعراق بوده وباجنید ونوری صحبت داشته وشاگرد عمرو ابن عثمان مکی است ۔ مشایخ در کاروی مختلف بوده‌اند بیشتر وی را رد کرده‌اند مگرچند تن ابوالعباس عطا وشبلی وشیخ ابوعبدالله خفیف وشیخ ابوالقاسم نصرآبادی و ابوالعباس شریح بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت ۔ گفت: «نمیدانم که او چه میگوید ۔»

ودرکتاب کشف المحجوب جمله متأخران قدس الله تعالی ارواحهم اورا قبول کرده‌اند ۔ و هجر بعضی ازمتقدمان قدس الله ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بود ۔ مهجور معاملت مهجوراصل نباشد ۔ وازمتاخران سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سرّه فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله روحه در علو حال است درعهد وی درمشرق کس چون او نبوده ۔ شیخ الاسلام گفت که من وی را نپذیرم موافقت مشایخ را ورعایت شرع را ورد نیز نکنم شما نیزچنان کنید

و وی را موقوف گذارید و آنرا که وی را بپذیرد دوست تر دارم از آنکه رد کند

ابوعبدالله خفیف ویرا گفته‌است «امام ربانی» شیخ الاسلام گفت که وی امام است ، اما با هرکسی بگفت و بر ضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد ، آنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد باآنهمه‌دعوی هرشبانه روزی هزار رکعت نمازمیکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بودوشیخ‌الاسلام گفت که وی را بسبب مسالهٔ الهام بکشتند و درآن جور بود بروی که گفتند اینکه وی میگوید پیغمبراست ـ و نه چنان بود ـ

شبلی‌زیر داروی ایستادو گفت: « اولم ننهك عن‌العالمین» آن قاضی که‌بکشتن او حکم کرده بود گفت : او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدائی میکند ـ شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل وی را درافگند ـ وقتی در سرای جنید بزد ، گفت کیست ؟ گفت حق ـ جنید گفت: نه حقی بلکه بحقی ای خشبة تفسدها ـ یعنی کدام چوب داراست که بتوچرب کنند ـ وآنچه ویرا افتاد بدعای‌استاد وی بودعمروبن عثمان‌مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان ـ وی آنها را پنهان برگرفت وآشکارا کرد وبا خلق نمود ـ سخن‌باریك بود درنیافتند بر وی منکرشدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد وگفت الهی کسی برو گمارکه دست وپای او ببرد وچشم برکند و بردار کند و آن همه واقع شد ـ بدعای استاد وی ـ

شیخ‌الاسلام گفت که عبدالملك اسکاف شاگرد منصور حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی میبود در بلخ ـ وی وپدر من و پیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم حنا نه همه یاران‌شریف حمزه بودند وشریف حمزه پدر مرا ازهمه‌مه میداشت ـ پدرمن گفت: که عبدالملك اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد ؟

گفت : عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روزمانده از ماه ذوالقعده سنه تسع وثلثمائه ویرا بباب‌الطاق برند ببغداد و دست وپای وی ببرند وچشم وی کنند ونگونسار بردار کنند و بسوزانند وخاك وی بر باد دهند ـ

عبدالملك گفت: چشم بنهادم آن وی بود و آنهمه که گفته بود باوی بکردند ـ
شیخ الاسلام گفت : ندانم که او میدانست که آن ویرا خواهد بود یا خود چنین میگفت آن خود وی را بود ـ شاگردی بود ویرا هیکل نام او را هم با وی بکشتند وی را شاگرد الحسین نام کردند و ابوالعباس عطا را هم بسبب وی بکشتند ـ

احمد بن فاتك بغدادی با جنید و نوری صحبت داشته وکان الجنید یکرمه وی نیز شاگرد حلاج بود ومنسوب بوی ـ وی گوید که آنشب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بندهٔ خود گفت: سرّ خود بر وی آشکارا کردم با خلق بازگفت ویرا عطائی دادم رعنا گشت خلق را با خود خواند ـ شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی، سخن با اهل باید گفت تا سرّ او آشکارا نشود ـ چون با نا اهل گوئی بر وی حمل کرده باشی وترا از آن گزند و عقوبت رسد ـ ونیز شیخ الاسلام گفت وی در آنچه میگفت ناتمام بود اگر وی در آن تمام بودی آن سخن مقام ونفس وزندگانی وی بودی بر وی کسی منکر نگشتی چیزی درمی بایست وقت گفتن نبود و محرم نبود من سخن میگویم مه از آنکه وی میگفت و عامه میباشند اما انکار نمیآرند و آن سخن پوشیده میماند زیرا که هر که اهل آن نبود خود درنیابد ـ

شیخ عبدالله خفیف گوید که بحیلهٔ بسیار در زندان شدم ـ سرائی نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو ریسمانی بسته و منشفه‌ای (۱) بر آن افکنده و غلامی نیکوروی ایستاده ، غلام‌را گفتم شیخ کجاست ؟ گفت در سقایه گفتم چندگاه است که خدمت شیخ میکنی ؟ گفت : هجده ماه ـ گفتم در این زندان چه میکند ؟ گفت با سیزده من بند آهنی هرروز هزار رکعت نافله میکند آنکه گفت : این درهای

(۱) منشفه : پارچه‌ای که بدان دست خشك کنند (هوله)

خانه‌ها می‌بینی درهر یکی زندانیست در وی دزدي یا خونی پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت میکند و موی سبلت ایشان میچیند ـ گفتم چه میخورد ؟ گفت هرروز خوانی با الوان طعام پیش او میآوریم ساعتی در همه نگاه میکند آنگاه سر انگشت بر آن میزند و زمزمه میکند و از آن هیچ نمیخورد آنگاه از پیش او برمیگیریم ـ درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوف سفید پوشیده فوطه رطی سبز برسر بسته بطرف صفه برآمد مرا گفت اي جوان از کجائی ؟ گفتم از پارس گفت از کدام شهر ؟ گفتم از شیراز ـ خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا رسیدم گفت اگر وی را بیبنی بگوي زنهار که آن رقعه‌ها را نگاهدار ـ دیگر گفت : پیش من چون آمدي؟ گفتم : بمعرفت بعضی از لشکریان پارس ـ درین سخن بودیم که امیرزندان درآمد وزمین ببوسید وبنشست وگفت ترا چیست ؟ گفت : دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده‌اند که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دنیار ستده و یکی از عامه بجاي وي نشانده، درین ساعت مرا میبرند که بکشند ـ گفت: برو ـ والسلام ـ چون وي برفت شیخ در میان سراي بزانو نشست و دستها بآسمان برداشت و سردر پیش انداخت بانگشت سبابه اشارت میکرد ـ ناگاه بگریست چندانی که‌از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت، روي برزمین‌نهاد ـ ناگاه امیرزندان درآمدوي‌باز نشست، گفت: چه بود ترا ؟ گفت مرا آزاد کرد ـ گفت حال چون شد ؟ گفت مرا پیش خلیفه بردند، گفت تااینساعت برسر آن بودم‌که ترا حالی بکشم، درین‌ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم .

پس شیخ خواست که روي خویش پاك کند ـ از وي تا آن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گزبود، دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وي آمد ـ آنگاه بیرون آمدم پیش ابن‌عطا رفتم و پیغام بگذاردم

گفت اگر ویرا بینی بگو اگرمرا بگذارند. (۱)

شبی با هفتاد مرید رکوه دار به بیت‌المقدس درآمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این‌قندیلها را کی برافروزند؟ گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کردو گفت‌الله. نوري ازانگشتش بیرون آمد و چهارصد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشتش بازآمد رهبانان گفتند توبر کدام ملتی؟ گفت بر ملت حنفیان. کمتر حنفی‌ام از امت محمد ﷺ آنگه رهبانان را گفت کدام دوستتر میدارید نشستن من پیش‌شما یارفتن؟ گفتند حکم تراست ـ گفت یارانم گرسنه‌اند و بی‌نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بودکه جمله را صرف کرد. آنگه بیرون‌رفت شخصی طوطی داشت بمرد ـ حلاج گفت خواهی که وي را زنده کنم ـ گفت خواهم، اشارت کردبانگشت وي برخاست‌زنده ـ الخ

شیخ الاسلام شهاب‌الدین ابی‌الفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی متوفی ۸۵۲ در جلد دوم کتاب « لسان المیزان » چاپ حیدرآباد دکن مطالبی راجع بحلاج مینویسد که با حذف زوائد و مکررات دراینجا نقل میشود:

حسین بن منصور حلاج باتهام زندقه کشته شد ـ وی در بدایت حال مردی متاله و صوفی مشرب‌بود، اما بعد از دین برگشت و علم سحر آموخت و بمردم خوارق‌عادات نشان داد، و علماء خونش را مباح کردند، و در سال ۳۵۹ کشته شد(۲) و این ترجمه از اوست در صورتیکه اخبار در باره حلاج زیاد است و

---

(۱) در اینجا ظاهراً عبارتی از متن کتاب ساقط شده ـ اصولا هم نفحات‌الانس جامی یکی دو چاپ درهندوستان شده که ناقص وهمه مغلوط است ـ بنسخه خطی‌شماره ٥٦٤ نفحات‌الانس موجود درکتابخانه مجلس مراجعه شد آنهم چنین بود ـ

(۲) این تاریخ اشتباه است وپنجاه سال با تاریخ صحیح اختلاف دارد ـ واز این عجیب‌تر اشتباه رضاقلی‌خان هدایت در ریاض‌العارفین‌است که قتل حلاج را در ۳٦۹ ضبط کرده است ـ در صورتیکه از قدیم کلمه « شط » را تاریخ قتلش گفته‌اند که بحساب ابجد ۳۰۹ میشود ـ و چوق خاکستر جسدش را بشط دجله ریختند این کلمه را برای تاریخش مناسب دیده‌اند ـ

مردم در باره‌اش اختلاف عقیده دارند واغلب اورا زندیق میدانند - محمد بن یحیی رازی میگوید عمرو بن یحیی مکی حلاج را لعن میکرد ومیگفت اگر بر او دست مییافتم با دست خود اورا میکشتم - گفتم چرا؟ گفت آیه‌ای از قرآن مجید تلاوت کردم، گفت برای من ممکن است که مثل آن را بیاورم - و این حکایت را قشیری دریکی از رسائل خود آورده است -

ابوبکر بن ممشاذ گفته است شخصی در مدینه نزد ما آمد و توبره‌ای داشت که هرگز از خود دور نمیکرد و شبانه روز با خود داشت پس آنرا تفتیش کردیم و دیدیم نامه‌ای از حلاج در آنست که عنوان آن چنین است -

من الرحمن الرحیم الی فلان بن فلان و این نامه فرستاده شد ببغداد و بر حلاج عرضه شد - حلاج اقرار کرد که این خط من است و من آن را نوشته‌ام باو گفتیم تو دعوی نبوت میکردی واینك دعوی ربوبیت میکنی! - گفت من ادعای خدائی نمیکنم ولی این عین الجمع است، آیا فاعلی جز خدا هست؟ من و دستم آلت او هستیم - باو گفته شد آیا کسی با تو هست؟ گفت بلی ابوالعباس بن عطاء وابومحمد جریری و ابوبکر شبلی - پس جریری حضور یافت و از او سؤال شد راجع بحلاج گفت او کافر است - از شبلی پرسیده شد گفت: هرکس چنین گوید اورا منع کنید - از ابن عطا از گفته‌های حلاج پرسش شد تأئید کرد - و این سبب قتل او شد -

ابوعمر بن حیویه میگوید: چون حسین حلاج را بمقتل میبردند من نیز با عده‌ای میرفتم، وپیوسته مزاحم مردم میشدم تا او را دیدم وشنیدم که روی باصحابش کرده گفت: از آنچه واقع میشود نهراسید زیرا که من پس از سی روز نزد شما میآیم - آنگاه اورا کشتند -

علی بن مهلی از قول محمد بن طاهر موسامی و اواز قول ابوطاهر اسبهدوست دیلمی نقل میکند که در اهواز درخدمت امیرمعزالدوله بودم و پسر حلاج بدانجا آمد و عقیده اوهم مثل پدرش بود وهرچه را پدر گفته بود پسر نیز میگفت وادعا میکرد که من دست بریده را شفامیدهم و چشم کاتب تو را که اعور است اصلاح میکنم که بینا شود و برروی آب راه میروم وتو اینها را خواهی دید .

معزالدوله روی بمن کرد و گفت درباره اینشخص چه‌میگوئی؟ گفتم او را بمن واگذار کنید ـ واو چنین کرد پس امر کردم دست‌اورا بریدندو گفتم هم‌اکنون دست‌بریده خود را شفا بخش تا ما بدانیم که تو راست گو هستی.

پس امر کردم چشم او را هم بیرون آوردند و گفتم حال چشم خود را باز گردان، و دستور دادم که اورا بآب افگنند و چنین کردند و گفتم روی آب مشی کن تا تماشا کنیم و او هیچکدام از این کارها را نکرد و همینطور در آب بود تا غرق شد ـ انتهی

کتاب الطواسین حلاج‌را روزبهان بقلی فسائی معروف به «شیخ شطاح» متوفی ۶۰۶ درشیراز بفارسی وعربی شرح کرده ولوئی ماسینون فرانسوی Louis-massignon آنرا در سال ۱۹۱۳ با ترجمه فرانسه آن در پاریس چاپ کرده است وما پاره‌ای از آنرا در اینجا نقل میکنیم:

قال رضی‌الله عنه طس، سراج من نورالغیب، و بداوعاد، و جاوزالسراج وساد قمر تجلي من‌بین‌الاقمار یرجه فی‌فلك الاسرار، سمّاه‌الحق امّیاً لجمع همته وحرمیاً لعظم نعمته، و «مکیاً» لتمکینه عند قربه ـ

سراجی بود از نور غیب پیدا شد هم باز آنجا شد قمرش سید شد از میان اقمار تجلی کرد کوکب بوذ؛ برجش فلك اهتزار بوذ، حق اورا امّی‌خواند، جمع همتش را، و حرمی خواند عظم نعمتش را، مکی‌خواند تمکنش را درقرب خوذ ـ

شرح صدره، و رفع قدره، و اوجب امره، فاظهر بدره، طلع بدره من‌غمامة الیمامة و اشرقت شمسه من تحیة تهامه، وأضاء سراجه من معدن الکرامة ـ

شرح صدرش کرد، ورفع قدرش کرد، و وضع وزرش کرد الذی انقض‌ظهرك، امرش واجب کرد، بدرش از غمامه یمامه بیرون آورد، آفتابش از جانب تهامه شرق بزد، نورش ازمعدن کرامت برق زد ـ

فوقه غمامة برقت و تحته برقة لمعت و اشرقت و أمطرت واثمرت، العلوم کلها قطرة من بحره، الحکم کلها غرفة من نهره، الازمان کلها ساعة من دهره

بالای سرش غمامه بوذ ، برق زبد (؟) تحت قدمش را لمعات روشن کرد ، و ببارانید ثمره داذ ابرش ،علومها قطره بحر اوست وحکمتها غرقه نهر او ، وزمانها ساعت دهر اوست ـ

القلب مضغة جوفانيّة فالمعرفة لا تستقرّ فيها لانّها ربانيّة

دل پاره گوشت است و خون فانی ، معرفت در آن قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر ربانی است ـ

تا اینجا آنچه را راجع بحلاج در کتب معتبره دیده شد نقل کردیم وهم اکنون ماحصل عقیده خودرا راجع بمشارالیه نوشته وترجمه‌اش را بپایان میرسانیم.

ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج بیضاوی مردی مرتاض وموحّد وعارف ومعتقد بوحدت وجود بوده وشعر عربی را نیکومیسروده است وبیشتر اشعارش درشطحیات و وحدت وجود است ، شعر فارسی حتی یك بیت هم نگفته است و اصلا بنابگفته شیخ کبیر زبان فارسی نمیدانسته ، وجزبتازی سخن نمیگفته‌است ، چنانکه دراصفهان گفته‌علی بن‌سهل‌را که بفارسی بوده‌درك نکرده‌است ـ واشعار فارسی که باو نسبت داده‌اند از او نیست ـ اما میرزا محمد ملك‌الکتاب شیرازی که در اوائل قرن چهاردهم هجری میزیسته ودر بمبئی کتابفروشی‌وچاپخانه داشته است دیوان‌اشعارفارسی‌را که از سید حسین‌نام وازمتأخرین‌بوده‌است بنام‌حسین بن‌منصورحلاج چاپ کرده‌وباعث گمراهی عامه شده است ـ ومن درطفولیت این کتاب را درکتابخانه پدرم یافتم ونخست تصور کردم که حقیقة اشعارش از حلاج است اما چون در یکی دوجا بنام شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا برخوردم باوجود صغرسن دانستم که امکان ندارد اشعار مزبور از حلاج باشد ودر آن نام ابن‌سینا آمده باشد زیرا که ابن‌سینا چند سال پس از قتل حلاج متولد شده است ـ و ده سال بعد این‌مطلب را درشیراز با مرحوم میرزا نصیر الدین فرصةالدوله شیرازی در میان گذاشتم واو فرمود که دیوان مزبور ازسیدحسین نام‌از معاصرین است که مذهب بهائی داشته است و ملك الکتاب برای جلب منفعت آنرا بنام حسین بن منصورچاپ کرده‌است ! !

بالجمله حلاج درنتیجهٔ ریاضت زیاد و هم داشتن استعداد طبیعی موفق شده

بود که مصدر کارهای خارق العاده شود و ما اگر مندرجات تالیفات عرفاء را که با نظر استحسان باو وگفتار و کردارش مینگریسته اند ـ مانند: تذکرة اولیاء و نفحات الانس و کتابهای روزبهان فسائی و امثالهم را که پر است از خوارق عادات و کرامات او حمل بر اغراق وغلو درباره وی کنیم هرگز ازگفته عارف بزرگواری مانند شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف که با او معاصر ومصاحب بوده چشم‌پوشی نتوانیم کرد، وآن عارف ربانی که هرگز سخن بگزاف نگفته است نیز کرامات حسین را برای العین دیده و تصدیق فرموده است ومهمترین اسناد ما همانا فرموده‌های شیخ بزرگوار است و حسن عقیده او نسبت بحلاج نیز سند دیگر بر حقانیت صاحب ترجمه خواهدبود ـ حلاج در تصوف بمقام اعلی حق الیقین (۱) وفناء فی‌الله رسیده بوده‌است وچون کس بدآنمقام اعلی رسد از گفتن « اناالحق » نهراسد، ولو این گفته بقتل وحرق وفناء جسد مادی او انجامد

اما اینکه اهل قشر و غرض امثال حامد وزیر و قضات بی تمیز نامه‌ای راکه راجع بحج نوشته و در آن قیدکرده است که اگر کسی قادر برفتن مکه نباشد خوبست بجای حج فقرا را بخوراند و بپوشاند دلیل بر ارتداد و مهدورالدم بودن او دانسته‌اند بسیار عجیب است ـ ومعلوم است که دردین مبین اسلام با اظهاراینگونه عقیده که صحیح بلکه در خور تحسین است کس مرتد نگردد تا خون اومباح شود و از قرائن آشکاراست که حامد وزیر را با حلاّج الاسرار دشمنی خصوصی و عداوت شخصی بوده و هم او قضات را بنوشتن جواز قتل او تحریك و تحریص کرده است و ازاین رو است که مولانای روم میفرماید:

---

(۱) در عرفان سه مقام هست: علم‌الیقین ـ عین‌الیقین و حق‌الیقین ـ هجویری در کشف‌المحجوب میگوید: علم‌الیقین درجه علماست بحکم استقامتشان بر احکام امور وعین‌الیقین مقام عارفان بحکم استعدادشان مرمرگ را وحق الیقین فناگاه دوستان بحکم اعراضشان از کل‌موجودات ـ پس علم‌الیقین بمجاهدت وعین‌الیقین بموانست وحق‌الیقین بمشاهدت بود و این یکی عامست و دیگر خاص و سه دیگر خاص‌الخاص ـ

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود(۱)

حسین بن منصور در بیضاء فارس متولد شده و از آنجا در کودکی در خدمت پدر ببغداد رفته است و تحصیلاتش در آن شهر بوده وهم در آنجا زن برده و گویا دو پسر یکی بنام سلیمان و دیگری احمد داشته است - وسلیمان از پدر دور و در نیشابور زندگی میکرده و گویا همانست که مولی محمد باقر مجلسی رحمة الله علیه در جلد سیزدهم بحارالانوار از او حکایتی نقل میکند که وقتی نزد ابی عبدالله الحسین بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه (برادر شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین ابن بابویه قمی متوفی ۳۸۱) که در شهر قم تجارت میکرده رفته است وخود را نایب امام زمان حضرت حجة بن الحسن عليه السلام معرفی کرده و نامه‌ای باو داده است - ولی ابن بابویه نامه را پاره کرده و اورا از خود رانده است - و پسر دیگر حلاج را چنانکه ابن ندیم در الفهرست تصریح کرده نامش احمد بوده و ظاهراً همانست که صاحب لسان المیزان مینویسد بحکم معزالدوله دیلمی و مبادرت ابوطاهر اسپهدوست مانند پدر پس از قطع دست و پا او را در رود کارون غرق کردند و البته اینها مطلق حدس است و قتل و غرق یکی از آنها (که معلوم نیست سلیمان یا احمد بوده) فقط در لسان المیزان دیده شد و زیاد مورد اعتماد نیست -

نیز مجلسی در همان جلد سیزدهم بحارالانوار ذیل « باب ذکر المذمومین المدعین السفارة کذباً » میرساند که خود حسین بن منصور هم ادعای نیابت صاحب الامر عليه السلام را داشته است - واگر اینمطلب حقیقت داشته باشد معلوم میشود که حلاج شیعی دوازده امامی بوده و هیچ استبعاد ندارد که علت اصلی و غائی قتل اوهم امامی بودن او باشد -

هجویری میگوید : مردم حسین بن منصور را با حسن بن منصور حلاج که

(۱) درهیچیك از کتب رجال قدیم نام حسین را «منصور» ذکر نکرده‌اند وظاهراً از قرن هفتم ببعد این کلمه بر بانها افتاده است و در مثنوی مولوی ودیوان حافظ آمده و امر چنان مشتبه شده که صاحب ریاض العارفین تصور کرده است کلمه منصور لقب او بوده است !

بغدادی و با ابوسعید قرمطی دوست و استاد محمد زکریا بوده اشتباه کرده‌اند و او مردی ملحد بوده است و بهتر آنکه عین عبارت کشف‌المحجوب که‌را بسیارشیرین است نقل کنیم :

ومنهم مستغرق معنی ومستهلك دعوی ابوالمغیث‌الحسین بن منصورالحلاج از مستان و مشتاقان این طریقت بود وحالی قوی وهمتی عالی داشت ومشایخ این قصه اندر شأن وی مختلف‌اند ـ بنزدیك گروهی مردود است و بنزدیك گروهی مقبول چون عمروبن عثمان و ابویعقوب نهرجوری وابویعقوب اقطع وعلی‌بن سهل‌اصباهانی وجز ایشان گروهی ردکردندش ـ وبازابن‌عطا ومحمد بن‌خفیف وابوالقاسم نصرآبادی وجمله متاخران قبول کردندش و باز گروهی اندر امر وی توقف کرده‌اند ـ چون جنید و شبلی و جریری و حصری‌و جزایشان و گروهی‌دیگر بسحرواسباب آن‌وی‌را منسوب‌کردند ـ اما اندرایام ماشیخ‌ابوسعیدوشیخ ابوالقاسم گرگانی‌وشیخ‌ابوالعباس شقانی ـرض ـ اندر حدیث‌وی‌سری‌داشته‌اند وبنزدیك ایشان بزرك بود ، اما استاد ابوالقاسم قشیری رض گوید که‌اگروی‌یکی‌ازارباب معانی وحقیقت بود بهجران‌ایشان مهجور نگردد ـ واگرمردودحق‌ومقبول‌خلق‌بود بقبول‌خلق مقبول‌نگردد ـ بحکم‌تسلیم وی را بدو بازگزاریم و برقدر نشانی که در وی یافتیم از حق ویرا بزرك داریم ـ اما از این جمله مشایخ رض بجز اندکی منکر نیند مر کمال فضل و صفاء حال و کثرت اجتهاد وریاضت وی‌راـ و اثبات ناکردن ذکر وی بی امانتی بودی اندرین کتاب کی بعضی از مردمان ظاهرورا تکفیر کنند و بدو منکر باشند و احوال اورا بغدر وحیلت وسحر منسوب‌گردانند و پندارند کی حسین منصور حلاج حسن ابن منصور حلاج است آن ملحد بغدادی کی استاد محمد زکریا بودست و رفیق‌ابوسعد (ابوسعید) قرمطی ـ این‌حسین‌کی مارا درامروی خلافست فارسی بودست‌از بیضا ورد وهجرمشایخ ویرانه بمعنی‌طعن اندردین ومذهبست کی‌اندر حال روزگاراست ـ و وی ابتداء مرید سهل‌بن عبدالله بود وبی دستوری برفت از نزدیك

وی و بعمرو بن عثمان پیوست ـ و از نزد وی بی دستوری برفت تعلق بجنید کرد ویرا قبول نکرد بدین سبب جمله مهجور کردند ویرا ـ پس مهجور معاملت نه مهجور اصل ـ ندیدی کی شبلی گفت «انا والحلاج شیئی واحد فخلصنی جنونی و اهلکه عقله» و اگر وی بدین مطعون بودی شبلی نگفتی که من و حلاج یك چیزیم و محمدبن خفیف گفت : هو «عالم ربانی» او عالم ربانیست و مانند این بس ناخشنودی وعقوق پیران طریقت ومشایخ رض هجران و وحشت بار آورد ـ وی را تصانیف ازهر است و رموز و کلام مهذب اندر اصول وفروع و من کی علی بن عثمان الجلابی ام پنجاه پاره تصنیف وی بدیدم اندر بغداد و نواحی آن . . . . . تا اینکه مینویسد: حسین رض تا بود اندر لباس صلاح بود از نمازهاء نیکو و ذکر ومناجات هاء بسیار وروزهاء پیوسته و تحمیدهاء مهذب و اندر توحید نکتاء لطیف اگر افعال وی سحر بودی اینجمله از وی محال بودی ـ پس درست شد کرامات بود و کرامات جز ولی محقق را نباشد ـ الخ

از مطالب فوق معلوم شد که حسین بن منصور را تالیفات و نبشته های فراوان بوده است و تعداد آنرا ٤٦ گفته اند

و ابن الندیم در الفهرست خود اسامی تمام ٤٦ جلد را آورده است که نقل میکنیم :

١ ـ کتاب طاسین الازل و الجواهر الاکبر و الشجرة الزیتونة النوریه ٢ ـ کتاب الاحرف المحدثة و الازلیة و الاسماء الکلیة ٣ ـ کتاب الظل الممدود و الماء المسکوب والحیاة الباقیه ٤ ـ کتاب حمل النور و الحیاة و الارواح ٥ ـ کتاب الصیهون ٦ ـ کتاب تفسیر قل هوالله احد ٧ ـ کتاب الابد والمأبود ٨ ـ کتاب قران القرآن والفرقان ٩ ـ کتاب خلق الانسان والبیان ١٠ ـ کتاب کید الشیطان وامر السلطان ١١ ـ کتاب الاصول والفروع ١٢ ـ کتاب سر العالم والمبعوث ١٣ ـ کتاب العدل والتوحید ١٤ کتاب السیاسة والخلفاء و الامراء ١٥ ـ کتاب علم البقاء والفناء ١٦ ـ کتاب شخص الظلمات ١٧ ـ کتاب نور النور ١٨ ـ کتاب المتجلیات ١٩ ـ کتاب الهیاکل والعام والعالم

۲۰ـ کتاب مدح النبي والمثل الاعلی ۲۱ـ کتاب الفریب الفصیح ۲۲ـ کتاب الیقظه و بدء الخلق ۲۳ـ کتاب القیامة والقیامات ۲۴ـ کتاب الکبر و العظمة ۲۵ـ کتاب الصلاة والصلوة ۲۶ ـ کتاب خزائن الخیرات و یعرف بالالف المقطوع والالف المألوف ۲۷ـ کتاب موابید العارفین ۲۸ـ کتاب خلق الخلائق القرآن والاعتبار ۲۹ـ کتاب الصدق والاخلاص ۳۰ـ کتاب الامثال والابواب ۳۱ـ کتاب الیقین ۳۲ـ کتاب التوحید ۳۳ـ کتاب النجم اذا هوی ۳۴ـ کتاب الذاریات ذروا ۳۵ـ کتاب في ان الذي انزل علیك القرآن لرادك الی معاد ۳۶ـ کتاب الدرة الی نصر القشوري ۳۷ـ کتاب السیاسة ألی الحسین بن حمدان ۳۸ـ کتاب هو هو ۳۹ـ کتاب کیف کان و کیف یکون ۴۰ـ کتاب الوجود الاول ۴۱ـ کتاب الکبریت الاحمر ۴۲ـ کتاب السمري وجوابه ۴۳ـ کتاب الوجود الثاني ۴۴ـ کتاب لاکیف ۴۵ـ کتاب الکیفیة والحقیقة ۴۶ـ کتاب الکیفیة بالمجاز۔

حلاج را قصیده پر مغزیست در مراحل سیر انسانی بسوی کمال که بزعم بعضی از کیمیاگران حلاج در این قصیده بکنایه طریق ساختن زر ناب را بیان کرده است ـ و بعقیده من بنده مقصودش شرح مراحل سیر انسانی بسوی کمال بوده و مولانای روم در گفتن این بیت:

اقتلوني اقتلوني یا ثقات ان في قتلي حیات في الحیات

به بیت اول این قصیده ناظر بوده است ـ

این قصیده را لوئی ماسنیون فرانسوی تحت عنوان « دیوان حلاج » درمجله آسیائی چاپ پاریس بتاریخ ژانویه و مارس ۱۹۳۱ چاپ کرده است واینك ازمجله مزبور نقل می کنیم.

اقتلوني یا ثقاتي ان في قتلي حیاتي
و مماتي فی حیاتي و حیاتی في مماتي
ان عندي محو ذاتي من قبیح السیئآت
سمت نفسي حیاتي في الرسوم البالیات

فاقتلوني و احرقوني بعظامي الفانيات
ثم مرّوا برفاتي في القبور الدارسات
تجدوا سر حبيبي في طوايا الباقيات
انني شيخ كبير في علوّ الدّارجات
ثم انّي صرت طفلا في جحور المرضعات
ساكناً في لحد قبر في اراض سبخات
ولدت امّي اباها انّ ذا من عجباتي
فبناتي بعد ان ك نّ نباتي اخواتي
ليس ذا من فعل زان لا ولا فعل الزنات
فاجمعوا الاجزاء جمعاً من جسوم نيّرات
من هواء ثم نار ثم من ماء فرات
فازرعوا الكل بارض تربها ترب موات
و تعاهدها بسقي من كووس دا ئرات
من جوار ساقيات و سواق جاريات
فاذا تمّمت سبعاً انبتت خير نبات

ابوالحسن دیلمی در سیرت شیخ الکبیر ابوعبدالله بن خفیف شیرازی چندین جا نام حلاج برده است و از قول شیخ کبیر مطالبی از او نقل کرده که عیناً نوشته می شود :

«شیخ کبیر وقتی حکایتی از ابوالحسن باز کرد کی وی گفت : وقتی در سفری بحسین منصور حلاج رسیدم ، گفتم : کجا میروی و چه مقصد داري ؟ گفت : بهند میروم کی علم سحر بیاموزم و آنکه خلق را بخدای خوانم.

شیخ رحمةالله علیه حکایت کرد از ابویعقوب کی : حسین منصور حلاج بمکه آمد و چهارصد کس از مشایخ با وی بوذند و هر یکی ابریقی و عصائی داشتند، وجمعی مشایخ کي در مکه بوذند هر کسي قومي بسراي خوذ بردند حسین تنها بماند، من

او را بخانه بردم و ماحضری کی بوذ پیش وی آوردم ، حسین گفت کی: مرا رغبت کوه ابوقبیس است ، ما طعامی بر گرفتیم و قدری خرما بکوه ابوقبیس رفتیم، چون از طعام و خرما خوردن فارغ شذیم حسین گفت : مرا چیزي شیرین میباید ، من گفتم : نه این ساعت بوذ کی خرما خورذیم گفت : چیزي شیرین خواهیم کی آتش بذان برسیده باشذ یعنی حلوا ـ پس برخاست و رکوه بر گرفت و از چشم ماغائب گشت ، پس از ساعتی باز آمدو رکوه پر از حلواکرده بوذ و بموافقت رفقابخورذیم ابویعقوب گفت : من از آن عجب بماندم و پاره‌اي از این حلوا زله کردم واز کوه بزیر آمذم و حلوایان مکه عرض کردم ، و گفتم: این حلوا شما کرده‌ایذ ، گفتند: نه ، یکی از حلوایان گفت کی : این حلوا بزبید میکنند یعنی در جانب یمن و هیچ جاي دیگر ازاین نوع نمیکنند ، گفتم : اناالله طریق انست کی من ازمکه بیرون روم ، کی حسین منصور باز سر کارخوذرفت یعنی ساحري.

شیخ گفت رحمه‌الله علیه کی : چون از سفر قبله باز گشتم و ببغداد رسیذم خواستم کی حسین منصور را ببینم و نصر قشوري عظیم در کار وي رفته بوذ ، و سراي از بهر وي بنا کرده بوذ ، حسین را در خانه‌محبوس کرده بوذند وهیچکس را در پیش او نمیگذاشتند ، من با خود اندیشه میکردم کی : بچه طریق اورا بتوانم دیذ و چه حیلت سازم تا او را ببینم ، اتفاق مرا با یکی از لشکریان معرفتی بوذو اینحال با وي بگفتم گفت : من‌این‌مرادتو بر آورم ، ومرا پیش وي برد ، چون‌بدر خانهٔ وي رسیذم آن امیر کی حسین بدست او بوذ پیش آن لشکري برخاست و اکرامی چند بکرد و گفت : شما را چه مهم است ؟ این لشکري گفت میخواهم حسین را ببینم ، وي جواب داذ کی : التماس بس بزرگست ، لشکري بوي گفت: از آمذن این صوفی پیش وي شما را زیاني نمیدارذ ، و مقصود وي دیذن او بیش نیست ، گفت : روا باشذ شما باز گردیذ کي من او را پیش وي برم ، لشکري باز گردیذ وآن‌امیر رابدرخانه وي‌برد و گفت: حسین دراین‌خانه‌است‌وسراي‌سخت بتکلف دیذم و هیچکس را ندیذم جز جواني بدر خانه وي نشسته بوذ ، از وي

پرسیذم کي : شیخ کجاست ؟ گفت بوضو ساختن رفته است ،

گفتم : چند مدت است کي تو خدمت وی میکنی ؟ گفت هجده روز ، گفتم : شیخ بچه مشغول باشذ ؟ گفت : این درهاء خانه کی می‌بینی هر یکی درزندانیست و جماعتی آنجایگاه محبوس‌اند و شیخ هر وقتی بروذ وایشانرا ببیند و ایشان را نصیحتی کند وبازگردذ ، گفتم : خورش وی از کجاست ؟ گفت : هر روزی از چند جایگاه طعام ها پیش وی آورند و نگاه درش کند و هیچ نخورد و گویذ: برگیریذ.

چون ما دراین سخن بوذیم در آمذ ، و مردی بوذ کی سمتی خوش داشت و طلعتی مهیب و صوفی سفیذ پوشیذه بوذ و نعلینی یمنی در پاداشت ، ووقار وهیبت از وی میباریذ ، بیامذ و بر کنارهٔ صفه بنشست و روی بمن کرد و گفت : تو از کجائی ؟ گفتم : از فارس ، گفت : از کدام شهرها ؟ گفتم از شیراز گفت : چگونه راه بمن یافتی ؟ گفتم : بوسیلت یکی از لشکریان ، پس خبر مشایخ بپرسیذ و من حال هریکی بگفتم به ابوالعباس رسیذ ، گفت : سلام من بذو برسان ، واورابگوی کي خوذ را نگاه دار بذان وقعه ، ودرین سخن بوذیم کي امیر زندان بیامذ و زمین ببوسیذ و خدمت کرد و چون بیذ میلرزیذ ، حسین بوی گفت ترا چه افتاذه است ؟ گفت جماعتی غمز من کرده‌اند در پیش امیرالمؤمنین بسبب آنك یکی از امرا محبوس بوذ و بگریخت ، و نسبت تقصیر بمن کرده‌اند.

حسین گفت : مترس کي ترا هیچ مکروه نرسذوخذای‌تعالی‌ترانگه دارذ، و وی برفت ، پس حسین برخاست و بمیان سرای آمذ و برزانو نشست و بانگشت سبابه اشارت بآسمان میکرد و این لفظ میگفت : یاربّ یاربّ ، و اشك ازچشم‌وی میباریذ چنانك برزمین میچکیذ ، پس بیهوش گشت ، و پس روی بر زمین نهاذ و فریاذ و ناله میکرد ، و سر بر نداشت تا آن امیر باز آمذ ، پس حسین سرازسجود بر آورد و گفت : حال چیست ؟ گفت : یا شیخ ببرکت همت تو حق تعالی بخیر آورد ، پس حسین باز جاي خوذ رفت و بنشست و بامیر گفت : قصه باز گوی کي

چون بوذ؟گفت: مرا پیش امیرالمؤمنین بردند، گفت: چراتقصیرهای چنین‌میکنی گفتم: ای مولانا این دروغ است کي حاسدان برمن بستند، گفت: ما ترا از بهر آن خوانده بوذیم کي هلاك کنیم، اکنون جانب عفو برجانب انتقام ترجیح نهاذیم، و ترا بخدای تعالی‌بخشیدیم، بعدازاین‌در کارها متیقظ باش۔

شیخ ابوعبدالله قدس‌الله روحه گفت: کي: چون حسین منصور ازوضو کردن باز آمذبر کنارۂصفه‌بنشست وصفه‌قدر بیست گزبوذ، درین صفه‌دستارچه‌افتاذه بوذ، حسین اشارت کردو آن دستارچه‌دردست وی دیذم روی بذان پاك میکرد،ندانستم کي دست وی دراز گشت با دستارچه پیش وی آمذ، شیخ گفت: چون این حال بدیذم با خوذ گفتم: این از آن‌جنس‌است‌کي ازوی‌باز گویند، یعنی‌سحر کی‌او‌بسحر منسوب است همانا که بذان‌میماند۔

شیخ ابوعبدالله گفت: پس از پیش وی بدر آمذم و بدیذن ابوالعباس‌عطارفتم و پیغام حسین بگذاردم، پس قصه من اوله الی آخره برگفتم، چون بذکر وقعه رسیذم گفت: اگر مرا بحال خوذ بگذارند من از سخن او تجاوز نکنم۔

شیخ گفت کی: حسین منصور بمکه آمذ و یك سال دربرابر کعبه بنشست و از آنجا بیرون نمیآمذ الا بحکم وضو و تابستان و زمستان آن‌صحن‌مسجد‌بمقام خوذ ساخته بوذ، و باطن خوذ از کدورات این جهان پاك گردانیذ و ضمیر و سر خوذ از آلایش دنیا جلا میداذ، و هرشب کوزۂ آب و قرصی نان پیش‌اومیآوردند، و چهار گوشۂ نان دندان برش مینهاذ و باقی رها میکرد، پس کوزه آب‌وقرص‌نان از پیش وی بر میگرفتند؛ هر شخصی کي محبت خذای تعالی بقوت خود سازدبنان خوردن کي پردازذ۔

شیخ حکایت کرد رحمةالله علیه کی: حسین منصور بصفاهان آمذ و علی حاضر بوذ، و حسین منصور بر منبر رفت و بعلی سهل چنین گفت کی: ای‌بازاری شایذ کي تو سخن معرفت گوئی و من زنده باشم، و میان صحو و اصطلام هفتصد درجه هست کي بوی یکی‌بدماغ تو نرسیذه‌است.

و صحو و اصطلام ازجمله اصطلاح صوفیانست : اصطلام آن باشذ کی مرد مستغرق عالم‌غیب شوذ ؛ صحو آن‌باشذ کی از آن‌استغراق‌باز هوش آیذ ، علی سهل در جواب گفت کی:

« هر آن شهری کی مسلمانان درش باشند امثال تو در آن شهر رها نکنند کي باشذ ، و این سخن بزبان پارسی بگفت و حسین خوذ فهم نکرد کي‌وی‌خوذ زبان پارسی ندانستی، و بزیر آمد وبرفت.

عوام صفاهان چون از علی سهل این سخن بشنیذندقصد کردند کي حسین‌را بقتل آورند ، شخصی اینحال باحسین بگفت وگفت کي: هرچند زودتر ازاین شهر برو کي عوام این‌شهر عظیم جاهل‌اند، ودرعلی‌سهل‌بغایت‌معتقد باشند۔مباذاکي ترا بکشند ، حسین هم درحال ازشهر بیرون رفتو آوازهٔ چنان داذکی :بشیرازمیروم پس براه آذربایجان برفت.

شیخ ابوعبداللّٰه‌میگویذ: از ابن خفی اصطرلابی شنیذم کي از پذر خودحکایت کردکي : معتضد مرا بهند فرستاد بایالت آن ناحیت ، ودر کشتی نشستم وشخصی برفاقت من افتاذ کی اورا حسین منصور میگفتند ، و خلقی خوش داشت و چون بساحل‌دریا رسیذیم و از کشتی بدر آمدیم پیری دیذیم کي خانه در ساحل‌ساخته بوذ حسین از او سؤال کرد کي اینجا کسی هست کی از علم سحر خبرمیداند؟ آن پیر گروههٔ ریسمان داشت و به هوا بر انداخت و طرف ریسمان بدست حسین داذ ، و آن گروههٔ ریسمان تافته گشت ومرد دست درش زد وبه ریسمان‌بردویذ ؛ و بحسین گفت : از این جنس میخواهی ، گفت : بلی ، گفت : برو کي ایـن شهر آگنده است بعالمان این علم ، و مرا از وی مفارقت افتاذ مدتها مدید ، بعد از آن چون ببغداد رسیذم شنیذم کی حسین دعوی کارهائی‌عجیب میکند ـ

یك روز شخصی از شیخ سؤال کرد کی : اعتقاد تو در حسین منصور چگونه است؟ ، گفت : اعتقاد من آنست کي مردی موّحد بوذ ـ سائل گفت: من‌این‌سؤال از جهة آن میکنم کی جماعتی میگویند کی او کافر بوذ شیخ گفت : اگر آنچ‌من

از او دیذم نه توحید بوذ پس در دنیا موحّد کیست؟!

و شخصی دیگر از او سؤال کرد کي : وی در لاهوت و ناسوت سخنی گفته است؟، شیخ گفت مگر این بیت میگوئی:

سبحان من اظهر ناسوته　　ستر منا لاهوته الثاقب
ثم بدا في خلقه ظاهراً　　في صورة الاكل والشارب (۱)

گفت : بلی ، شیخ جواب داد کي : لعنت خدای بر آنکس باذ کي این گفته است و این اعتقاد دارذ و بر آنکس کي امثال این سخن و امثال این اعتقاد دارذ.

شیخ گفت کي : در خدمت عمر بن شلویه حکایت حسین منصور میکردم ، گفت : میخواهی کی دختراو را به‌بینی ؟ گفتم : بلی پس بانگ کرد و دختررابخواند چون بیامذ و دیذ کی من نشسته بوذم روی خوذ بپوشیذ ، عمر گفت : روی مپوش کي این شخص عم تو است ، او را عبدالله خفیف خوانند ، بعد از آن حکایت کرد کي : این دختر چهارساله بوذ کی پذرش بمن سپرد و او را بپروردم وبشوهرداذم.

شیخ الاسلام گفت کي : من شیخ بوعبدالله باکو را پرسیذم کي : در حلاج چه گوئی ، گفت : من همین پرسیذم از استاذ خوذ بوعبدالله خفیف ، گفت : چه گویم درحق کسیکه میگوید:

وحدّنی و احدی بتوحید صدق　　ما اليه من المالك طراق
انا الحق والحق للحق حـق　　لابس ذاته فما ثم فرق
قد تجلت طـوالع زاهـرات　　بتشعشعن في لوامع برق(۲)

۱ــ معنی : تسبیح میکنم کسی را که بوجود آورنده عالم افلاك است. وپوشیده داشت از ما عالم مجردات را که محیط بماست.پس‌خوددرمخلوقات جلوه کرد وبصورت آشامندگان و خورندگان درآمد.

۲ــ این اشعار در وحدت وجود است وترجمه آن بفارسی بطوریکه مطلب‌مفهوم فارسی زبانان شود قدری اشکال دارد ناچار معنی تحت اللفظی آنرامینویسیم‌میگوید:

بقیه در صفحه بعد

حمیدی شیرازی ـ متولد ۱۲۹۳ شمسی

آقای دکتر مهدی حمیدی فرزند مرحوم سید محمد حسن ثقة الاعلام ـ از فضلا و شعراء نامور معاصر است ـ در سال ۱۲۹۳ در شیراز متولد شده و هنوز سنین عمرش بسه نرسیده بود که پدرش وفات یافت ـ پدر او ثقة الاعلام از آزادیخواهان بنام شیراز بود که در اولین دوره مجلس شورای ملی ایـران از فارس نماینده شده و بطهران رفت ـ و مادرش مسمات بانو سکینه آغازی نیز از زنان دانشمند و مدیر دبستان عفتیه شیراز بوده که ترجمه‌اش گذشت ـ

آقای حمیدی پس از مرگ پدر تحت سرپرستی مادر فاضلهٔ خود رشد و نما کرد و تحصیلات ابتدائی را در مدرسه شعاعیه شیراز و متوسطه را در دبـیرستان سلطانی بپایان رسانید و از آن پس بطهران رفته و دوره دانشسرای عالی را دید و در سال ۱۳۱٦ شمسی در رشته ادبیات فارسی لیسانسیه شد و بشیراز بر گشت ـ و در اداره فرهنگ شیراز استخدام شد و بتدریس در مدارس آنجا مشغول گشت ـ در ۱۳۲۱ بطهران رفت و در آنجا ازدواج کرد و بار دیگر بشیراز بر گشت ـ در سال ۱۳۲۳ باز بخیال تکمیل تحصیلات خود افتاد و مجدداً بطهران رفت و در دانشکده ادبیات نام نوشت و آنقدر کوشید تا دوره دکترای ادبیات را طی کرد و درطهران رحل اقامت افکند وهم اکنون درآنشهر سکونت دارد ـ (۱)

تالیفاتش : ۱ـ اشك معشوق (منظوم) ۲ـ دریای گوهر درسه جلد (منثور) ۳ـ سبکسریهای قلم (منثور) ٤ـ سالهای سیاه (منظوم) ٥ـ از یاد رفته ٦ـ شاعر در آسمان (منثور) ۷ـ عصیان (منظوم) ۸ـ شکوفه‌ها (منظوم) ۹ ـ فرشتگان زمین

بقیه از صفحه قبل

براستی توحید کرده است مرا واحد من (آنکه من اورا یکتا میدانم) ودر حریم این توحید مالك را بار نیست ـ من حقم و کسیکه حق است برای خود حق است (یعنی قائم بحق است) او بذات حق آمیخته است و در آنجا فرقی در میان نیست ـ ستارگان درخشانی جلوه‌گر شدند در حالی که نورافشانی میکنند ـ

(۱) نقل بمعنی از (شیراز امروز) واطلاعات شخصی ـ

(منظوم) ۱۰ـ طلسم شکسته (منظوم) ۱۱ـ عشق دربدر در سه جلد (منثور) شاهکارهای فردوسی.

اینك منتخبی از اشعار او را در اینجا مینگاریم: نقل از کتاب شکوفه‌ها یا نغمه‌های جدید:

آرزوی پرواز

دور ماندم دور ماندم من کجا ایمان کجا؟
کلبهٔ دهقان کجا و خیمهٔ سلطان کجا ؟
پای بند دیده گشتم در دیار تن اسیر
پای بند دیده را آهنگ ملك جان کجا ؟
گیرم این گند آب گیتی چشمهٔ حیوان بود
همتی تا بگذرم زین چشمه حیوان کجا ؟
خفته ام چندی ز پستی اندر این دنیای پست
شهپری تا بر نشینم بر تر از کیهان کجا ؟
تا نمود از دور خورشیدم بهم افتاد چشم
دیدهٔ خفاش و تاب چشمه تابان کجا ؟
جای درمانم طبیب درد آگه طعنه زد
گفت کور مادری را دارو ودرمان کجا ؟
گلشنی پیداست آنجا در پس دیوار مرگ
لیك ما را در فضای پهن آن جولان کجا ؟
بوستانبان در ببندد بر چون من زشت اختری
گویدم جنت کجا ـ نا پاکی شیطان کجا ؟
لیك من مستانه لغزم اندر آن دریای نور
پیش از آن کز من بپرسد مرد بستانبان کجا ؟
ور مجالی یافت تا منعم کند ز آلودگی
گویمش نا پاك مردی‌چون مرا سامان کجا ؟

منکر آلوده دامانی نیم - آلوده ام
ور منم آلودهٔ دامان رحمت یزدان کجا ؟
گر نشوید قطرهٔ آلوده ای را لجّه ای
سودی از آن لجّه بی مبداء و پایان کجا ؟
هست دریا تا تن از آلودگیها شویدم
زآن سپس اسرار عشق و زندگانی گویدم

نقل از کتاب «عصیان»

امروز و فردا

چه بسیار مردا که عقبی خرید
اگر چند پیوسته دنیا نداشت
چه بسیار مردا که دنیا گزید
دگر کار با کار عقبی نداشت
چه بسیار کاین هردو باهم خرید
بدین هر دو گلزار همتا نداشت
چه بسیار کاین هردو باهم فروخت
بنا داری امروز و فردا نداشت
من آن تیره بختی که از فرّ بخت
هم این را ندید و هم آنرا نداشت!

بهمن ماه شیراز

سپهر تا بناك پارس چشم روشنی دارد
زمستان چون فراز آید بهار و گلشنی دارد
گلی دارد ، مئی دارد؟ بهار و سبزه ای دارد
فروغ ماه فروردین بصبح بهمنی دارد
چو برف آید بکهسارش برقصد گل بدامانش
چنان چون باغبان پیر کز گل دامنی دارد
فراز برف بی پایان گل بابونهٔ خندان
بسان دختری سر مست ، بازی کردنی دارد

۱- نقل بمعنی از شیراز امروز و اطلاعات شخصی

هوای صاف دارد آسمان ژرف و مینا گون
فری آزاده مردی کو بدینسان مسکنی دارد
هنوز آرامگاه سعدی آنجا شعر میخواند
برای دختری کو چهره ای چون لادنی دارد
ز بام خـانه حافظ نوای عشق میریـزد
بر آن خنیا گر مستی که در کف ارغنی دارد
چو ماه تابناکش تیره شب از کوه بر خیزد
بدامان طفل رومی زنگی قیر آگنی دارد
چو بر خواند نوای عشق در مستی و خاموشی
حدیث عشق بر لب دلربای الکنی دارد
بریزد بر چمن بشکوفهٔ بادام بن هر شب
زمینش با مدادان آسمـان و پر ونـی دارد
سبکسر ابر چابکدست چون روی چمن شوید
بهشتی را چمن پیرا بهر پیرامنی دارد
نه بامش گرمئی دارد ، نه شامش سردئی دارد
نه چهرش زردئی دارد ، نه آبش جوشنی دارد
چودرابری تنك مهردل‌افروزش نهان گردد
تو گوئی دختری عریان تنگ پیراهنی دارد
فراز شاخ پر برفش ز مشکین ساز خنیا گر
سیه بر بط زنی در دامن سیمین تنـی دارد
بطنازی زنـد بالا میان سبزه ساق پا
شبه گون شانه سر زیبا که چشم روشنی دارد
همه عشق است و شیدائی همه دشتست و زیبائی
بدشتي نرگسي دارد ، بباغي سوسني دارد

فراز برف چون آهسته نرگس دیده بگشاید
فسونگر چشم شهلائی ز نازی خرمنی دارد
جوانان مست و گلها مست و گلبنها و گلشنها
هوای شادی افزای بهی آبستنی دارد
ز هر سو باد بر خیزد طرب ریزد
که هر بادی ز هر سو نغمه ربط زنی دارد
ز چشم دختران مست شهلای فسونکارش
بهر جا نرگسی روید خمیده گردنی دارد
شکر از مصر و لعل شکرین از پارس بر خیزد
که هر گل بوستانی هر متاعی معدنی دارد
بزیر بید بنها هر کسی از چهر دلداری
بشادیهای بهمن ماه جشن بهمنی دارد
همه سیمین بتی دارند و من سیمین نگاری را
که با آن لعل شکر خیز چشم پا زنی دارد
بروی گونه هایش سایه ها افکنده مژگانها
تو گوئی ترك چشمانش سنان قارنی دارد
کسان از عشق او نازند و او نازد بعشق من
کند شادی ، کند مستی که یار چون منی دارد
نگاری پارسی باشد اگر در خانه مردی را
تواند گفت کاندر خانه پا بر جا زنی دارد
بکوری چشم شکر دارم اینك یار شیرینی
که خسرو هر کجا باشد نگار ارمنی دارد
چرا اکنون بر غم او نگیرم ساغر مینا
مرا ماهی بچنك افتاد و او اهریمنی دارد

ورا بومی هم آواز است و ما رامرغ‌طاووسی

جهان هر نیك و بد را کیفر و پاداشنی دارد

نگارین منا پیش آی تاپیشانیت بوسم

که‌قدرعشق داند هرکه چاه بیژنی دارد

از منظومه‌طلسم شکسته او:

عروس‌دشت:

چه در چشم من نغز و زیبا نشیند | درختی که بر دشت ، تنها نشیند
گریزد ز مـردم بدامان کـوهی | همه عمر با سنـك خارا نشینـد !
گهی پرزنان، خسته و نغمه خوانان | بر او مرغکی نـا شکیبا نشیند
گهی بچه چوبانکی نای بر لب | چو ز آنجا گذر کرد ، آنجانشیند
سر از پای او بر کشد جویباری | بصحرا گراید ، بصحرا نشیند
نهانی خزد لا بـلای علف هـا | بدریای مـینا گهر ها نشینـد
فریبا شب ، از آسمان چون برآید | دو مه ، بر دو تخـت فریـبا نشیند
نشیند بر آن آبها نقش انجم | چو گوهر که بر لوح مینا نشیند
سکوتی گران گرد او حلقه بندد | بسنگین سکوتی گوارا نشیند
ز خاموشی روز و تاریکی شب | نه از جا گریزد ، نه از پا نشیند
کشد سایه آهسته بر فرش مینـا | بمینا چو یك زان دور عنا نشیند
به ثبت گذر کردن عمر گیتی | چو مردی خردمند و دانا نشیند
رصدبان پیریست گوئی کـه تنها | شب و روز در زیج بـیدا نشیند

چه نغز است خاموشی و دور دستی

خوش آن دور دستا ، که عنقا نشیند

صله شعر

دوش بدو گفتم کای دلفریب | کو صله آنهمه اشعار من ؟

یا عوض آنهمه گوهر که ریخت — بر سر تو طبع گهر بار من
خیره بمن دید و بلبخند گفت: — فحش بمن‌دادي وخواهی‌صله؟!
واي چه بیشرمند این شاعران! — پر طمع و پر دل و پرحوصله!
گفتم اگر بودي و بودم اگر — دورهٔ محمود شه غزنوي
دیدم و میدیدي آنروز را — کزته دل چون‌سوي‌من‌بنگردي
داشتم آنروز بسی گنج و کاخ — سیم و زر ده دهي و صد صدي
پیشم هر روز ببار آمدند — عنصري و فرخي و عسجدي
لیکن امروز چه بینی مرا ؟ — مردي بینی که سرو پاش نیست!
نیك ندانی که چو گیرد قلم — در همه اعصار یکی‌تاش‌نیست!
مردم ، امروز بدانند هیچ — قیمت عشق و سخن‌وشاعري !
باز میان همهٔ خلق ـ تو — زهرهٔ من ، اي بسخن مشتري
سخت تکان خورد ز گفتار من — گفتی بارید بـرویش بلا !
گفت چه‌میخواهی ـ پاداش شعر؟ — گفتم چون مردم دیگر طلا !
گفت طلا ازمن‌خواهی کنون؟ — خانهٔ من دانی درگاه نیست
گفتم لیك آنچه‌طلاپیش تست — در همه ایوان شهنشاه نیست !
اینکه فرو ریخته بردوش تو — بر زبر دوش تو بار بلاست !
گرش دمی بر لب شاعر نهی — شاد بود ـ حاصل شعرش‌طلاست
چون‌بشنید این سخن دلربا — پیش لبم گیسوي‌چون زر گرفت

چهرهٔ من رفت در آن تار موي
حائزهٔ شعر ز دلبر گرفت !

نقل از شماره ۱۱۵۳ مورخ ۲۶ تیر ۱۳۳۶ روزنامه بهار ایران

عمر رفته

زردي روز را بقله کوه — نگه از بام خانه میکردم
روز میرفت و من بدنبالش — نظر عاشقانه میکردم

بادي از راه دور میآمد | زوزه میکرد و میگذشت‌وزان
تنه میزد بشاخهاي درخت | پهن میکرد برگ هاي خزان
راست گفتی که‌ماده‌غولی کور | بر سر شوخی و سر مستی
هرچه درراه خویش میبابد | میبرد با شتاب و تر دستی
بود پیدا ز دور خار کنی | کاو روان بود و پشته خارش
عیدي(۱) سر برهنه میتازید | که بگیرد ز باد دستارش
برسر شاخه‌اي‌تکان‌میخورد | چادر نیل رنك پیر زني
دامن دختري‌جوان‌وظریف | میتکانید برك یاسمني
سارهٔدر هوا چو دود غلیظ | گرد خود چرخ میزد از دور
برفها بر ستیغ کوه سیاه | خفته در آبشار چشمه نور
گاه باز قعر آسمان بنفش | بانك زاغی پلیـد میآیـد
گفتی از جان‌روزمرده‌بلب | نالهٔ «چید - چید» میآید
راست میگفت روز میرنده | از زبان کلاغ شوم که «چید»
خودهمین‌برگهای‌چیده‌شده‌است | که پدرهام درکفن پیچید
نرم نرمك زپشت‌کوه بلند | شب‌اندوهگین خزید بدشت
اشك‌درچشم‌وتیره‌پوش‌وعبوس | نیمه جـانی بقبر مرده گذشت
دل من همچوشب‌عبوس‌وغمین | ده بدنبال مهر خفته گرفت

لیك این بار مرده‌ای را ماند
که در آغوش‌عمر رفته‌گرفت

ابیات ذیل را در سال ۱۳۳۰ شمسی که دولت ایران امتیاز شرکت نفت‌ایران و انگلیس را لغو و تاسیسات نفت را در آبادان تصرف کرد با احساسات پاك وطن دوستی سروده است و در شماره ۱۱۹۳ سي و یکم شهریور ۱۳۳۰ روزنامه

۱- کذافي‌الاصل

پارس چاپ‌شده است.

بیرق ایران بر بام شرکت نفت:

«۱»

شعله ور ـ سوزان ـ چون آتش گرم گرمتر از همه تابستان ها
نور خورشید بصحرا میتافت در دل کوره نخلستان ها
بر لب رود ـ چو دریای طلا غلط میخورد نیستان از دور
لا بلای نی ـ چون آتش تیز شعله ها میزد ـ سرچشمه نور
شاد و سرمست و کف آورده بلب مژده میبرد بدریا کارون
لشکر موسی از آب گذشت قوم فرعون فرو رفت به نیل
آخر از کجروی پیل زمان مات شد بر لب دریا چرچیل
جوش میزد بدل کارون آب در لب کارون ـ خلقی جوشان
بود پیدا شغب رستاخیز در دل مقبره خاموشان
لب پر از هلهله ـ جان پر فریاد چشم ها بر سر بامی نگران
که بر آن بیرق ایران میکوفت دست چرب و خشن کارگران
اشکها از خوشی و شادی و شور گشته بر گونه مردان جاری
بانگ بیزاری از شرکت نفت رفته زیر افق ز نگاری
رزمناوی خشن و خیره و مست آمده ـ بر لب دریا مانده
کس نیندیشد از کینه و قهر که کنون غرق شده یا مانده
خشم صد ساله چو دریای گران کف نشسته بلب ایرانی
ناو ـ ای ناو سیه بخت بدان خشمگین دریا ـ شب طوفانی
دمبدم غرش یك دریا خلق گشته با مشت گره کرده بلند
شهر چون شیر بخود می پیچید حذر از شیر ـ در افتاده ببند
راست گفتی که همه آبادان نفت و باروت بهم ریخته است
جنگ ـ اینجاست که گر نعره‌زند صلح از عالم بگریخته است

خون بجوش آمده- اما آرام
کارگرها همه بر میگشتند

چون بفرمان مصدق شب و روز
دور از فتنه و شر میگشتند

مکی امروز بایشان گفته است
که بیایند و زجا در نروند

ز آتش حیله بیداد گران
هرچه جوشد دلشان- سر نروند

نکند کارگری خشم آگین
سرکشد بیهده از فرمانی

یا کند جنگ و جدالی بر پا
که شود پیرهن عثمانی

از قضا کارگری برسر کار
هرچه کوشید- کمی دیررسید

کار فرمای فرو مایه پست
خشمگین آمدو چون شیر رسید

گفت دیوانه ! کجابودی؟ گفت
روی این بام و ترا می دیدم

گفت بر بام چه میکردی؟ گفت
بیرق ایران میکوبیدم

گفت: ز آنکار خوشت آمد؟ گفت
هرچه پنداری از آن بیشترك

گفت: اینکار توهم اینجا ماند
شانه انداخت- که یعنی بدرك!

چهرهٔ لندنی دیوانه
گشت چون آهن تابیده کبود

سیلی سختی بنواخت بر او
که دل کارگران شد پر دود

بانگ برخاست زهرسو که بزن
بیم از این احمق حمال مکن

بزنش - ما همه دنبال توایم
نام یك ملك لجن مال مکن

کارگر آنطرف روی گرفت
که بزن باز - که بازت نزنم

مکی- امروز نگفته است بزن
خشم خود گر نخورم- چون تو زنم

(۳)

آفرین بر تو توانا مردی
که خوری سیلی و سیلی نزنی

وندران دم که خدائیست بیاد
باز در یاد و هوای وطنی

غم مخور ز آنکه دگر دیر نماند
کآرزوی تو بر آورده شود

وین سگ سفله که شپر فلك است
سگ این کاخ و سرا پرده شود

حمیری شیرازی متولد ۱۳۱۶ شمسی

آقای رکن الدین محمود حمیری شیرازی فرزند آقای محمد فرزند مرحوم محمود وکیل‌التجار فرزند عباس.

از شعراء و فضلاء جوان معاصر است، و خواهر زاده نگارنده این‌سطور، - بسال ۱۳۱۶ شمسی درشیراز متولد شده، و چون پدرش کارمند دولت است ومأمور فسا - در کودکی با پدر بفسا رفته است و دورهٔ دبستان و پنج کلاس‌دبیرستان را در آنجا بپایان رسانیده آنگاه بشیراز برگشته و در مدرسه علمیه مقیمیه فقه و اصول و ادبیات عربی را فرا گرفته و از محضر درس مرحوم حاج سیدنورالدین حسینی هاشمی مجتهدشیرازی و حاج سید محمد حسینی وآقای ابن یوسف حدائق استفاده کرده وهم‌اکنون در قم مشغول تکمیل تحصیلات خود و تدریس است.

با وجود صغر سن جوانی بسیار پخته و سردوگرم‌روزگار چشیده وتیزهوش و مستعد ترقی‌است- گاهگاه شعر میگوید و نام خانوادگی خودراکه« حمیری»(۱) است تخلص میکند- از اوست:

۱- حمیر : بکسر حای حطی و سکون میم و فتح یاء نام قبیله قدیم یمن‌است - امامناسبت‌این‌نام خانوادگی برای‌یکنفرایرانی‌شیرازی‌معلوم‌نیست! وازاین کج‌سلیقگی‌ها درایران مخصوصاًدرطهران زیادیده میشود- وازاین‌عجیب تراسامی‌خانوادگی‌چنگیزی و چنگیزیان (!) لشکر زاده (!) وسپه‌پور (!) و تیمور وتیموریان (!) وازاین‌قبیل‌است، ومعلوم است که هیچکدام قبح این‌کلمات راکه‌پاره‌ای ازآنها مثل‌لشکرزاده وسپه پور که بمعنی پسریك لشکرویك سپاه میباشد - دشنام است - وتیموروتیموریان وچنگیزو چنگیزیان بعلت انتساب بچنگیزخان مغول خونخوار بت پرست دشمن بشروامیر تیمورلنك کورکانی آدم‌کش‌ازدشنام بدتر ست نیستند !!معذلك بایدممنون باشیم که‌هنوز«شمرپور» و«یزیدزاده» و«پورسنان» درایران پیدا نشده است وبعید نیست‌که باشد ونگارنده ازآن اطلاع نداشته باشد!!

غزلیات:

این بارگاه کیست که اینسان منوّر است؟
وین خاك پای کیست که چون مشك وعنبر است ؟
باز این بهار عشق چه غوغا بپای کرد ؟
کز آتش غمش همه دلها پراخگر است
دل را ببرد از برم آن شاهدی که موش
چون مشك اسود ست ولبش لعل احمر است
منّت خدای را که بر آورد کام ما
فصل بهار و می بکف و یار در بر است
آن کس که کفر زلف ترا دید و دل نداد
در راه آن بمذهب عشّاق کافر است
از آستان پیر مغان پا چرا کشی ؟
ایدل مدام دست نیازت برین در است
نیکو سرود حافظ شیراز این سرود
« دولت درین سراو گشایش در این در است »
باکوی یار ، کوثرو حور وبهشت چیست ؟
ساقی پیاله ده که می ناب ، کوثر است
تا از گدائیم نشود با خبر رقیب
بر دامنم روان همه شب دُرّ و گوهر است
در حیرتم چگونه گذارم نماز صبح
از در نگار آمده ، یا مهر خاور است ؟
ای دل زکید خصم مخور غم که پیر ما
دوشم بگوش گفت : خدا یار و یاور است

گرخون چکدزدیده ودل حمیری خموش
درشهرعشق ودولت آن، این مقرّ راست

یاران دهید مژده که آمد بهار عشق
پر کرد جام ساقی سیمین عذار عشق
شد شرحه شرحه سینه‌ام از قیل و قال عقل
آزاد آن کسی که بود در دیار عشق
بیچاره مردمی که بغفلت گذاشت عمر
دور از لب نگار و لب جویبار عشق
زاهد اگر ملامتم از عشق میکند
معذور دارمش که نداند عیار عشق
ساقی شراب تلخ ده از خم معرفت
مطرب نوای شور زن از رهگذار عشق
برخاك ما چو بگذری ای خواجه مینگر
کاید برون هنوز ز خاکم شرار عشق
دی حمیری بناله و افغان و آه گفت
گردید همچو لاله دلم داغدار عشق

صبا چودوش پریشان نمود گیسویش — ببرد از دل من تاب و داد برمویش
برفت رونق بازار گلستان آنگاه — که بر گرفت نگارم نقاب از رویش
لبش چوغنچه‌خندان رخش چوعارض حور — دو دیده نرگس ورشك هلال ابرویش
دلم نشانهٔ تیر نگار شد اما — هزار جان بفدای کمان و بازویش
براه عافیت ای ناصحان مخوانیدم — که پای بندمن آمد شکنج هندویش
در این دیار غریبم صبا تورحمی کن — رسان بچشمم نزارم غباری از کویش
چو حمیری ننهی سر بر آستانهٔ او
مدار چشم توقع که بنگری رویش

ای پادشاه حسن که داری بکف مدام
حسنت مدام باد و مدامت علی الدوام
گل عاریت گرفته ز روی تو لطف ورنگ
نرگس ز چشم مست تو مستی نموده وام
با بوسه ای نوازش مسکین نمیکنی
شاها مگر نداده لبت اذن بار عام ؟
آیا بود که دیده بهبیند جمال تو ؟
زان پیشتر که مدت عمرم شود تمام
از دیده صحن باغ و چمن آب دادهایم
در انتظار مقدمت ای سر و خوش خرام
دستی بر آن سواد دو گیسویت آرزوست
ایدل گدای شهر کجا و خراج شام ؟
پرتو نیفگند بزمین ماه آسمان
ای آفتاب گر تو بر آئی بروی بام
ای ماهروی با همه خوبی و دلبری
اینم گران بود که ندانستمت مرام
درخاک خون کشی تن بیجان حمیری
وانگه روی بناز و نترسی ز انتقام ؟!

دوستان از غم یارم دل غمگین دارم
وزفراقش همهشب اشك چوپروین دارم
من ندارم سرو جانی که بپایش فگنم
کهزسوداش نه آن دارم ونیاین دارم
عذرخواهم اگرم نیست بکف قندو گلاب
لیك از خون جگر نافه مشکین دارم
در بساطم نبود باده اگر عیب مکن
درعوض جام دل از بادهٔخونین دارم
من نهامروززعشق تو جگرچاك زدم
کاین مقطع سند کهنه ز دیرین دارم
سرخیاشك مننت درعجب آورد، آری
این نشانیست که از آنلبشیریندارم

باوجود رخ وزلفش برو ایماه که من در میان شب یلدا ـ مه سیمین دارم
ملك هستي گرم امشب ببردسیل‌فنا غم ندارم که سر یار ببالین دارم

حمیری گفت که جنت برقیب ارزاني
من بکاشانه خود لاله و نسرین دارم

از نالهٔ جانسوز خود عالم پر از غوغا کنم
وز اشك دامن سوز خود اطلال را دریاکنم
مجنون صفت هر روزو شب اندر بیابان فنا
از غم جهانی را پر از آوازهٔ لیلـی کنم
این دلق واین سجاده رابه کاندر آتش افگنم
وین خرقه سالوس را با ساغری سودا کنم
زآندم که‌عشق آموختم ـ از آتش غم سوختم
پروانه‌ام من پس چرا ، از سوختن پرواکنم
هر جاروم آنجا توئی ، پیدا و نا پیدا توئی
ای کوکب درّي ترا آخر کجا پیداکنم؟!
ساقی میم در جام کن ،فارغ‌دلم زاوهام کن
تا من حکایت از جم و کیخسروودارا کنم
من کزشراب روی تو تاصبح‌محشرسرخوشم
پس کی نظر بر عرصهٔ دنیا و مافیها کنم
هان ای‌مدّرس‌یکزمان از قیل و قالم وارهان
کاین لعل خشك بیروان تازه تراز صهباکنم
شیخم بگفتا حمیری فردا جنان ما را بود !
گفتم چرا امروز را ـ قربانی فردا کنم ؟

(قصیده شکوائیه)

شد سینه‌ام فسرده و نوش و توان نماند
شد جسم زاروخسته و در آن روان نماند
جز آه سرد شعله‌ای از سینه بر نخاست
جز خوندل غذائی برطرف خوان نماند
غیر از الم کسی نشدم یار و غمگسار
جز غدر و کینه دادرسی در جهان نماند
گفتم بتن چراشدی‌اینسان زبون و خوار
فریاد بر کشید که جز استخوان نماند
جانم بلب رسید بگفتم کجا روی ؟
گفتا مدام جان طلبی ؟ میهمان نماند
روزی بحسرت ازدل جویای جان شدم
گفتا مکوب‌در که دراین‌خانه جان نماند
از مال نیست در کفم الاّ یکی عصا
جز اشك غم بدامن نقد روان نماند
ای دل صبور باش که درویش و مالدار
رفتند وکس مدام بر این خاکدان نماند
گفتا حریف از چه ترا نیست خانمان
گفتم چه خواجه گل‌شد و بیخانمان نماند(۱)
روزی مرا دلی خوش و دولت بکام بود
درداکه این تبه‌شد و آوخ که‌آن نماند!
افتادم از عماری و بر پا نشست خار
من ماندم و سواد شب و کاروان نماند

(۱) یا این مصراع معنی ندارد ، یا من معنی‌آنرا نفهمیدم

خوش بود روزگار شباب و زمان عیش
لیکن هزار حیف که آن جاودان نماند

پیری چه خوش نصیحت فرزند خویش کرد:
« غافل مشو که هیچ جوانی جوان نماند»

ناگاه حمیری شود از درد ناتوان
وانگه خبر دهند که آن ناتوان نماند

رباعیات

ساقی ازل چو از محبت دم زد
این قرعه بنام زادهٔ آدم زد
بگرفت یکی جام زخمخانهٔ عشق
یکجرعه فشاند و عالمی برهم زد

✲✲✲

ما در ره جانان دل و دین باخته‌ایم
دلرا سپر تیر بلا ساخته‌ایم
از طعنهٔ بیگانه غمی در دل نیست
کین خانه ز غیر دوست پرداخته‌ایم

✲✲✲

تا کودکی ایدریغ نادانستی
گشتی چو جوان بی‌سروسامانستی
چون خانه و فرزند و عیالت بخشند
مرگ آید و زیر خاک پنهانستی



آقای رکن‌الدین محمود حمیری

حناوی شیرازی- متوفی ۷۴۲

حمدالله بن عبدالحمید بن عبدالرحمن بن عبدالحمید حناوی شیرازی

از فضلاء قرن هشتم هجری است- که در سال هفتصد و سی ودو در کوههای اطراف شیرازوفات یافته - است واورا تألیفی است بنام «البحرالمنظم شرح الحاوی- الصغیر قزوینی (درفروع) (۱)

حیات حیات داودی- متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای محمد قلی پویان متخلص بحیات فرزند محمد جوهر فرزند حاج حیدر حیات داودی (۲)

از شعراء معاصر است ، در سال ۱۲۸٤ شمسی در یکی ازمحال حیات‌داود متولد شد و برای تحصیل ببوشهر رفت ،و دوره دبستان و دبیرستان را در مدرسهٔ

۱- هدیة العارفین - جلداول چاپ‌اسلامبول

(۲) حیات داود HAyAT - DAVUD نام یکی از دهستانهای دوگانه بخش گناوه‌شهرستان‌بوشهر است ، این دهستان شمال و شمال باختری و مرکزبخش را فرا گرفته،هوای‌آن‌گرم ومرطوب ومالاریائی‌است ،آب مشروبش از باران وچاه وزراعتش بطور کلی دیمی است -

محصولاتش عبارت است از: غله - خرما - سبزی - شغل‌اهالیش زراعت - کسب و دریانوردیست - صنعت آنها عبا بافی و تعمیر قایقهای بادی میباشد - زبان اهالی فارسی و مذهبشان شیعه دوازده امامی است -

از چهل و چهار آبادی بزرك و کوچك تشکیل یافته و جمعیتش درحدود شانزده هزار و دویست (۱٦۲۰۰) نفر وآبادیهای مهمش عبارت است از گناوه که بندر گاه و مرکزبخش میباشد - مال‌قائد - بهمن‌یاری بالا و پائین - چاه روستائی- فخرآوری- تاج ملکی - کمالی - گاوسفید بزرك -

سعادت بوشهر بپایان رسانید ، سپس رهسپار کراچی شد و دورهٔ دبیرستان سند کراچی و دانشکده دهاوا را در رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی بپایان رسانید و مدت هشت سال درفرهنگ هندوستان بسمت دبیری و دانشیاری فارسی و انگلیسی مشغول تدریس بود ، آنگاه بایران برگشت و در سال ۱۳۱۳ شمسی وارد خدمت دولت ایران شد-چندی در وزارت فرهنگ دبیر بودوزبان انگلیسی را تدریس میکرد- بعد بوزارت دارائی منتقل گشت و در اینوزارت سمت‌های مهم داشت ، اکنون چند سال است که بدفتر نخست وزیری منتقل شده و برای همکاری با هیأت عملیات اقتصادی دولت اتازونی امریکا در ایران در اصل چهار مأموریت دارد-

آقای پویان چون از کودکی عشق وافر بشعر وشاعری و ادبیات داشته است باین لحاظ رشتهٔ تحصیلی خود را ادبی قرارداده و در زبان انگلیسی متبحر شده و مضامین پاره‌ای از اشعار انگلیسی را بنظم فارسی در آورده مانند مثنوی ذیل که ترجمه از انگلیسی است :

سحرخیزی نشان پیروزی است :

بامدادان خروس خوش الحان میزند بانك : خرد پیرو جوان

که اینك‌ازخواب‌نوش برخیزید صبح شدچون ، زخواب‌پرهیزید

هر که در بامداد خواب کند خانهٔ عقل خود ، خراب کند

هر که‌شب‌خواب‌وصبح‌بیداراست نیکخو، نیك‌گو ـ نکو کاراست

گنج نعمت درین دو فعل نکو است

تندرستی و عقل و نعمت از اوست

در بندر بمبئی پس از مرك یکی از دوستان خود سروده است :

چو مرك تلخ بود زندگانی دنیا ز بعد یار عزیزی‌که رفت از بر ما

دل شکسته ما را انیس ومونس بود برفت و باز بماندیم با غمش تنها

من آن‌کسم که بغم تا بحشرمیگریم بآب دیده کنم برّ و دشت چون‌دریا

مرا بکشوربیگانه‌نیست یاروجلیس دریغ و آه از این تلخ زندگانی‌ما

بهار عمرو جوانی اگر بباد دهم چه غم، که‌بی توحرامست‌ماند دردنیا
تو باید ای گل من همنشین‌من باشی خدای را تو نگهدار رسم وراه وفا

محبّ اهل وطن باش‌ودوستداری کن
مجوی جز بر ایرانیان طریق‌صفا

رباعیات :

بس رنج درین جهان فانی بردیم وین قلب ز مهر یا ز قهر آزردیم
هردم بغمی خون جگر میخوردیم تا آخر کار هم بخواری مردیم

☆☆☆

آن خالق یکتای کریم رحمن از بهر چه آفریده انسان ، اینسان ؟
بس کشف حقائق از بنی‌آدم شد در خلقت خویش‌مانده مات‌وحیران!

اورا از غزلی است :

بگو بیار که تو مایهٔ حیات منی تو در خور همه اکرام والتفات منی
تو سرمقاله و عنوان طیبّات منی حیات را ننوازی ، تلطفی نکنی ؟



آقای محمد قلی پویان

حیات شیرازی = متوفی ۱۳۴۶

مرحوم شیخ محمد حسین حیات شیرازی مدیر روزنامه حیات ارگان حزب دمکرات فارس -

از نویسندگان و آزادیخواهان نامور معاصر بود - روزنامه حیات را بسال ۱۳۲۸ در شیراز تاسیس و آنرا ارگان حزب دمکرات فارس قرار داد و تا سال ۱۳۳٤ مرتباً نشرمییافت - حیات ازرادمردانآزادهای بود که جز راه راستی وطریق وطن دوستی نمی‌پیمود و در راه مبارزه با بیگانگان استعمار طلب و نوکران آنها رنجها برد، و چندبار بزندان ستم افتاد - مخصوصاً درجنك بین‌الملل اول (۱۳۳۳- ۱۳۳٦) که قلماً و قدماً و لساناً با دشمنان ایران مبارزه کرد و لطمات و صدمات فراوان دیدکه شر ذمه‌ای از آن درجلد اول کتاب « فارس وجنك بین‌الملل » تصنیف نگارنده آمده است -

حیات علاوه بر صفات حسنه فوق مردی معارف پژوه و سالها مدیر مدرسه شریعت بود و در نشر علم وهنرمیکوشید وچندی نیز سمت ریاست معارف فارس را داشت و در تاسیس مدارس جدیده سعی وافي مبذول داشت -

نگارنده را باوارادت قلبیفراوان میبودو سالهاازمحضرش کسب فیض‌میکرد-

درسال هزارو سیصد و چهل وشش دارفانی را بدرود گفت و بفردوس برین شتافت - رحمه‌الله علیه رحمة واسعه





مرحوم شیخ محمد حسین حیات

حیات شیرازی - متوفاة ...

صاحب تذکره روز روشن مینویسد: حیات شیرازی بود و همسر خواجه قوام‌الدین - زنی صاحب فضیلت و کمال میبود و چون شوهرش خواست زنی بنام «جهان خاتون» خطبه کند بیت ذیل را گفت:

هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
رو تو غم جهان مخور تا ز حیات بر خوری

دوست دانشمندم آقای علی‌اکبر سلیمی درجلد اول کتاب «زنان سخنور» بنقل ازتذکرة‌الخواتین مینویسد: «حیات خانم همسر شاه اسمعیل صفوی بوده وطبعی موزون داشته و این پادشاه را همسر دیگری بنام جهان خانم بوده که او نیز شعر

میگفته است ـ گویند روزی جهان‌خانم این شعر را بشاه اسمعیل‌عرض‌کرد:

تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده   که پادشاه جهان را جهان بکار آید

حیات خانم حاضر بود آنرا بشنید و این بیت را معروض داشت ـ

ترك غم جهان بکن تا ز حیات بر خوری

هر که غم جهان خورد کی زحیات برخورد

برخی گفته‌اند جهان این‌مصراع‌را خواند:

تو پادشاه جهانی ترا جهان باید

حیات خانم در پاسخ این مصراع را خواند :

اگرحیات نباشد جهان چکار آید

کسان دیگراین گفتگوی شعری را بحیات‌النساء بیگم ومهرالنساء بیگم ملقب بنورجهان ملکه ایرانی هند که هر دو زوجهٔ جهانگیر پادشاه پور جلال‌الدین محمد اکبرشاه شهریارهندوستان بوده‌اند نسبت داده‌اند ـ

بهرحال آنچه مسلّم است حیات نام شاعره‌ای شیرازی وجود داشته است ولی درچه عصر میزیسته و آیا زوجه قوام الدین یا شاه اسمعیل صفوی یا دیگری بوده معلوم نیست ـ

خائف شیرازی = متولد ۱۲۷۸ زنده در ۱۳۴۵

مرحوم میرزا اسمعیل شیرازی متخلص بخائف ـ

از شعراء معاصر بود ـ و دروعظ وخطابه دست داشت ـ در سال هزارودویست و هفتادو هشت در شیراز متولد و در هفت سالگی بمرض آبله مبتلی و از دو چشم نابینا شد ـ معذلك علوم عصر خود را فرا گرفت و حافظ قرآن بود و بامداد و شبانگاه در مسجدنو شیراز ومقبره حضرت میرسید محمد بمنبر میرفت وزبان بوعظ و اندرز میگشود و عامه را راهنمائی میفرمود ـ نگارنده بملاقاتش نائل آمده واز گفتار نغزش مستفید شده است ـ

دیوان اشعارش را در شیراز چاپ کرده‌اند ولی مغلوط است ـ سال فوتش بدست نیامد ولی درسال هزار و سیصد و چهل و پنج (۱۳۰۵ شمسی) که دیوانش را چاپ کرده‌اند در قید حیات بوده ـ از اوست :

تا سخن از دهن تنك تو پیوست بهم — نفی و اثبات بیکمرتبه بنشست بهم
سخن از کشتن من برلب شیرین داری — نه عجب موت وحیات من‌اگرهست بهم
تا زبدمستی چشمان تو ما را چه رسد — هردورا جام می و خنجر در دست بهم
بینی آنسان‌که توبینی بمیان‌تیغ بدست — ایستاده که نیفتند دو بد مست بهم
درسر زلف زدم دستی‌ودرپای توریخت — عشق دست من وپای تو فروبست بهم
زلف پرچین توبرساعدسیمین عجب‌است — صید یك ماهی وافگندن صد شست‌بهم
آنچنان‌سوخت‌دلم‌راکه‌دلش‌برمن‌سوخت — جام باسنگ قریب‌است که‌بشکست بهم

این بتعظیم تو خم آمد و آن ریخت بپای
پیش بالا و رخت سرو و سمن پست بهم

دستم اگر بری ز جان از تو رها نمیکنم
پایم اگر بسر نهی ترك ترا نمیکنم
در سر عشق تو بسی عیب کنند هر کسم
هست سزای من که سر بر تو فدا نمیکنم
گفتیم از خدای خود وصل مرا همی بجو
در تو اثر نمیکند ـ ورنه دعا نمیکنم ؟
من گنهی نکرده‌ام تا تو عقوبتم کنی
بل گنه این بود که من ترك وفا نمیکنم
با همه دشمنی ـ بیا ـ دوستی مرا ببین
گر تو خلاف میکنی من صنما نمیکنم
رفتن و آمدن ببین ـ سرو نمیرود چنین
پرده ز روی حور عین ـ پیش تو وا نمیکنم

تا سر زلف آن صنم دست دهد کشیدنم
من بهوای مشك چین ـ فکر ختا نمیکنم
گفتمش آخرای صنم ـ صلح بدوستان کنی ؟
گفت اگر همی کنم ـ من بشما نمیکنم
از دل وجان گدای تو خائف بینوای تو
بر همه رحم اگر کنم ـ من بگدا نمیکنم

گر التفات کنی و رعنان بگردانی   بر آنچه رأی تو باشدعیان بگردانی
بپات افتم و چون نامه در نپیچم روی   اگر توچون قلمم سر زبان بگردانی
دلم بعشق تو بر هر چه هست خائف نیست
جز آنکه از من چشم امان بگردانی

ما در این حلقه نکردیم گناه عجبی   همه دارند بزلف تو نگاه عجبی
ازپریشانی خود که هر که بجمعی ببرد(۱)   من بگیسوی تو آورده پناه عجبی
میکنم هردمی ازعشق توشوری شیرین   میزنم هر نفس از شوق تو آه عجبی
قامتت سرو ـ نه هرسرو ـ که سرویست روان   عارضت ماه ـ نه هرماه ـ که ماه عجبی
گر تو گوئی که بتنگی دهان هیچم نیست   برخلافش دل من هست گواه عجبی
چشم در ابروومژگان توسان دیده بهشت   از پس وپیش وچپ و راست سپاه عجبی
با نباتی چوتوشیرین که برآئی خودرو   نیشکر را نتوان گفت گیاه عجبی
گرسرودست بپاي توكند خائف نیست
بلکه میجوید از این مرتبه جاه عجبی

ربا عی :

آن هیچ ندارد که ترا یار ندارد   چشمی که نبیند بتو دیدار ندارد
بر بام میا اینهمه تا روت نبینند   غارت رود آن باغ که دیوار ندارد

خطاب بمرحوم فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان که از شعراء و آزادیخواهان معاصر بوده گفته است :

(۱) این مصراع مغشوش و بیمعني است ظاهراً غلط چاپ شده است ـ

ای فرخی اینسخن که عنوان کردی بس مشکل اهل حال آسان کردی
الحق تو قیامت کنی از کلك وزبان پس نام جریده ازچه طوفان کردی ؟

خادم برازجانی = زنده در ۱۳۳۱

مرحوم علی برازجانی متخلص بخادم -

از فقهاء وشعراء معاصر است - علوم دینی را درنجف تحصیل کرده بود و اورا دیوان اشعار مرتب است - از اوست:

دل تنك وسینه تنگ ونفس تنگ وکار تنگ از هر طرف گرفته بما روزگار تنگ
با روزگار در زدو خوردیم و میزنیم او سنگ را بشیشه وما شیشه را بسنگ

☆☆☆

اف باد بچرخ سفله پرور کز گردش او دلم کبابست
هر جا که شقی است مینوازد هر جاکه تقی‌است درعذابست!
خادم منما شکایت از چرخ کاین چرخ بکجرویش با بست
نی با تو چنین جفا نموده این کجرویش بشیخ وشابست(۱)

سال فوتش معلوم نشد- چون در سال ۱۳۳۱ ماده تاریخی برای دوست‌فقیدش خداکرم گفته‌است بنابراین وفاتش بعد این سال خواهد بود -

خادم قیری = متوفی درحدود ۱۲۷۰

درویش قیری (۱) متخلص بخادم

---

(۱) تاریخ وجغرافیای برازجان جلداول چاپ شیراز تالیف آقای علیمراد فراشبندی

۱- قیر :Qir - قصبهٔ مرکز بخش قیرو کارزین شهرستان فیروزآباداست - این قصبه در ۷۲ کیلومتری جنوب خاوری فیروزآباد واقع‌شده - هوایش گرم وآب‌مشروب و زراعت اطرافش از چشمه و دورشته قنات تأمین میشود
سکنه‌اش ۲۳۰۰ نفر - شغل مردمش : زراعت - باغداری - وکسب‌میباشد.

بقیه در صفحه بعد

صاحب مجمع‌الفصحا مینویسد: جوانی بود از اهالی قیروکارزین که دو بلوکند از قشلاقات - وبملازمت آقا محمد سعید مشهور بآقاجانی متخلص بسائل روزگار بسر میبرد، و از خوان انعامش زله میخورد - بعد از فوت سائل اظهار موزونیت کرد وغزلیات بنظم آورد- مقارن اظهارقلندری و نظربازی، بجوانی قصاب پیشهٔ-گل‌روی‌مشکین موی- اصغر نام مشهور بعسکرفریفته گشت، و بعشقبازی او سرگرم گردید؛ این راز درشهر شهرت یافت وبگوش عوام وخواص رسید، وی نیز شعرها بنام عسکر گفته بهر کوی فرو خواند که از آنجمله این بیت است که نوشته میشود:

عسکر من در میان دلبران همچوشاهی‌در میان عسکریست

تا چنان شد که شرح حالش بعرض حضرت خاقان صاحبقران (مقصودفتحعلی شاه قاجار است) رسید و او را بحضور اقدس خواند واز منشاء ومولد پرسیدبدیهة معروض داشت:

شاهازسیاه‌بختی‌من پیداست که از دیارقیرم

خاقان ذره پرورعسکررا ازشیرازبطهران آوردن فرمود، و بهریك مرحمت و انعام و اکرام شاهانه کرد، روزگاری آسوده بود، تا در گذشت - ابیات متفرقه ذیل ازاوباقی مانده است:

برسرکشته خودگونفسی‌بنشیند که هنوزش‌نفسی میرود و میآید

• • •

منم آن طائر بر گشته اقبال که اندرعین آزادی اسیرم!

جوانم من ولی هجران طفلی بدینسان در نظرها کرده پیرم

ادارات دولتی : بخشداری - ژاندارمری دارد- یك دبستان و مسجد و حمام نیز دارد.

این قصبه مرکزمعاملات طوائف قشقائیست که‌روغن و پشم وپوسترا باقندوشکر و قماش وچینی آلات‌معاوضه‌میکنند یك بازار و درحدود چهل باب دکان‌دارد-

گرم کردند زدمسردی دوران دل مـا
یا رب این مغبچگان گرم بماند دمشان

سال فوتش بدست نیامد همینقدر معلوم است که پیش ازسال ۱۲۷۲ فـوت شده است .

خاکسار لاری متوفی ۱۰۴۰

از شعراء معاصر و مادح امامقلی‌خان والی فارس در زمان صفویه بوده ـ و در سال هزار و چهل وفات یافته است ـ از اوست

نازت بغارت میبرد صبر دل ناشادرا
یادت عمارت میکند جان خراب آباد را (۱)

خاکی شیرازی ـ متوفی ۱۰۲۲

حسن بیك فرزند محمد بیك خاکی شیرازی

از تاریخ نویسان دربار اکبرشاه ویکی ازخاندانهای نجیب شیراز بوده که بهندوستان رفته‌اند و در سال ۱۰۰۷ منصب بخشی گجرات باو تعلق گرفته و سپس در ۱۰۱۹ جهانگیرشاه ریاست دیوان صوبهٔ بهاررا باو داده، و سرانجام درماه صفر ۱۰۲۲ در پتنه درگذشته است.

وی مؤلف کتابیست بنام «منتخب التواریخ» یا «احسن التواریخ» درتاریخ عمومی که تا وقایع سال ۱۰۲۱ را در آن ضبط کرده است (۱)

۱ـ تذکره حسینی تالیف میرحسین چاپ هندوستان

(۱) نقل از تاریخچه ادبیات ایران تالیف استاد سعید نفیسی مندرج در سالنامه پارس سال ۱۳۲۷ شمسی

خاکی شیرازی - متوفی قبل از ۱۲۸۸

میرزا محمد امین شیرازی متخلص بخاکی -

از شعراء و عرفاء قرن سیزدهم هجری و از همعصران هدایت طبرستانیست، در اوائل عمر بکسب میپرداخت و ناگهان طالب صحبت اصحاب حال شد و به محبعلی شاه چشتی سرسپرد - و بتصفیه باطن و ریاضات شاقه مشغول شد و از دشمنان تصوف رنج فراوان برد و ملامت بیکران شنید و ملالت نیافت، چندی بسفر عراق عرب و عجم رفت و گروهی ارادتش را گزیدند - پس بشیراز برگشت و در آنجا متوطن شد -

فقهاء عصر محبعلی‌شاه را بکفر منسوب داشتند و از شیرازش اخراج کردند! - هدایت مینویسد: درحال خروج بخدمتش رسیدم پیری معمر موقر مکرم بود - علی ای حال میرزا چندی در تکیه هفت‌تنان خارج شهر صومعه و خانقاه داشت و مکرر فیض صحبتش روزی میشد - بسیار آزموده و سوخته و پخته و خلیق بود -

در عین فقر قناعت و در کمال عجز مناعت داشت، در اواخر عمر بطهران آمده مدتی بماند تا رحلت نمود - در مقبره خارج شهر طهران جسمش مدفون شد و جمعی از مریدانش از او کرامتها بیان کردند -

علی‌الجمله وی خاکیشاه لقب داشت و بر طریقه حقه ثابت بود - گاهی بر حسب ذوق بنظمی میپرداخت ولی مدون نمیساخت از اوست :

رباعی :

چندی پی علم و مذهب و کیش شدم — یکچند دگر طالب درویش شدم
دیدم دل بوده مبدء هر فیضی — برگشتم و عاشق دل خویش شدم

✿ ✿ ✿

ای دل اگر دمی زخودی با خدا شوی — از پای تا بسر همه نور وضیا شوی
گفتی کز اختلاف جهان نیستم خلاص — هستت خلاص گر بخلافش رضا شوی

یا بی فراغتی ز ستمهای نفس اگر با سالکان راه صفا آشنا شوی

سال‌فوتش معلوم نشد همینقدر معلوم است که‌قبل‌از فوت هدایت (سال۱۲۸۸)وفات یافته است ـ

خاکی شیرازی ـ متوفی

از احوالش جز این معلوم نشد که در تذکره « صبح گلشن » نامی از او آمده است و مینویسد : میرزا خاکی شیرازی درشعرای عهد شاه طهماسب ماضی معدود است ، خاك زمین اشعارش (!) توتیای دیدهٔ مقصود ـ از اوست ـ

با آنکه‌هست‌آمدنش پیش‌من محال شب تا بروز دیدهٔ امید در ره است

☆ ☆ ☆

بر تربت خاکی زکرم یار گذر کرد کو جان که‌فدای قدم یار کندکس؟

☆ ☆ ☆

جان بحسرت میدهم پیش‌تو تیغ‌کین مکش

زانکه در محشر مبادا شرمسار من شوی

سال‌فوتش معلوم نشد ـ

خاندان نمازی

پیش از ذکر خدمات عام المنفعه چهار نفر از افراد این خانواده که از خاندانهای مشهور شیراز است، لازم میدانم بمنظور جواب بسؤال مقدر نکته گیران و باصطلاح « مته بخشخاش گذاران » بگویم که این چهار نفر که میخواهیم مختصر ترجمه آنها را در این کتاب بیاوریم اگرچه فقه و اصول‌ومنطق وحکمت نخوانده‌اند و سخن سرانبوده‌اند اما در علم اقتصاد و فن بازرگانی (که آنهم رشته‌ای از دانش‌است) تخصص داشته‌اند و دارند ، و خدمات آنها در راه ترویج علم و دانش و تاسیس‌بیمارستان ، و سعی درحفظ بهداشت هم‌وطنان خود ازطریق لوله کشی

و تصفیهٔ آب شیراز ـ بما اجازه‌میدهدکه دراین کتاب از آنها نامی ببریم ، وبراستی انصاف نیست که من بنده تفحص کنم و اگر شاعری گمنام بیت خوب یا بدی گفته باشد ازگوشه وکنار تذکره‌های خطی بیابم‌و در این اوراق بیاورم ، اما مثلاً از شخصی مانند حاج محمد حسین نمازی‌که از راه علاقه وعشق بنشر علم و دانش (در زمانی که هرکس یادی از مدارس جدیده میکرد بکفر و الحاد و « بابی » بودن متهم میشد) از کیسهٔ فتوت خود مدرسه‌ای تاسیس کرده است‌که بسیاری ازفضلاء شیراز از آن مدرسه بیرون آمده‌اند ، یا از برادرزاده‌اش آقای محمد نمازی‌که بنا بر مشهور در حدود سی‌ملیون تومان خرج لوله کشی و بیمارستان شیراز کرده است نام نبرم وآنها را نادیده انگارم ـ

از اینها گذشته ، من معتقد هستم تا کسی دارای فهم و دانش نباشد اقدام بکار خیر و عام‌المنفعه نمیکند ـ

چه بسیارند از بازرگانان ملیونر و ملاکین متمول در این کشور (ودرهمان شیراز جنت طراز) که حاضر نیستند در راه خیر گامی بردارند یا بدرمانده‌اي مساعدتی کنند ! و تمام اوقات شبانه روزی آنها بجمع مال از راه حلال و حرام صرف میشود و بوارث یا حادث میگذارند و میگذرند ! و من این لئامت و پستی آنها را از بیدانشی و نافهمی میدانم ولاغیر-

خلاصه ، دونفرازمشاهیراین خاندان دوبرادر بنامهای حاج محمد حسن وحاج محمد حسین نمازی بوده‌اند ـ

حاج محمدحسن نمازی: از شیراز بهنکانك (ازبنادر چین کـه درتصرف انگلیس است) رفت، و در آنجا بتجارت مشغول شد و بتدریج کارش رونق یافت وچندکشتی بازرگانی را خرید که نام دو فروند آن بخاطردارم و آن « زیبّانی» و « احمدی » بود ، و این کشتی‌ها بین هنکانك و بنادر جنوب ایران و بصره آمد وشدمیکردندومال‌التجاره‌از آن‌بندر بایران‌وازایران‌وبصره‌به‌بمبئی‌وهنکانك‌میبردند و نمازي بیشتر صادرات ایران را ترویج میکرد و تریاك محصول ایران را بچین

میبرد ، و شنیدم که امتیاز استخراج طلا از معدنی در نزدیکی هنکانك از دولت انگلیس گرفته بود ، و گاهگاه میدیدم که شمش طلا بشیراز میفرستاد. - تا اینکه جنگ بین‌الملل اول آغاز شد و دولت انگلیس بوشهررا تصرف کرد و آمد و شد کشتی‌هاي بازرگانی و جنگی را تحت نظر گرفت ـ و براي‌ايجاد قحطی مصنوعی وفشار بمردم ایران عموماً و اهالی فارس و تنگستانیان (که با آن دولت میجنگیدند) خصوصاً از ورود برنج وگندم و سایر حبوب از هندوستان جلوگیري کرد۔ بتواتر شنیدم که چون حاج محمد حسن اینمطلب را بدانست علی‌رغم دولت انگلیس از راه حب نوع و وطن دوستی دستور داد که کشتیهاي شخصی او از بنادر چین وبرما گندم و جو وبرنج به بنادرایران مخصوصاً بوشهر برسانند ، و انگلیسان از این کارنیك، سخت برآشفتند و براي جلوگیري از آن بانواع حیل متشبث شدند و باو فشاروارد آوردند، وخسارت‌رسانیدند، بطوري که نیمی از ثروت خود را از کف داد و درسال ۱۳۰۵ شمسی بشیراز برگشت ـ وپس از اندك زمان جان بجان‌آفرین تسلم کرد۔ سال فوتش را ندانستم ، ظاهراً درحدود سال ۱۳۱۰شمسی واقع شده است ـ

حاج محمدحسین نمازی : در شیراز بتجارت مشغول بودوعلاقه‌فراوان‌بنشر معارف وبا سوادشدن همشهریان خود داشت وباینمناسبت درسال ۱۳۳۲ مدرسه‌اي که داراي چهار کلاس بود در یکی ار خانه‌هاي خود تاسیس کرد ، و مرحوم شیخ محمد حسین حیات را بمدیري و آقاي ابوالقاسم برهان را بنظامت آن برگزید، و این مدرسه تا سال ۱۳۲٦ که حاج مذکور فوت شد برقرار بود و پس از فوتش پسر او آقاي مهدي نمازي مخارج آنرا بعهده گرفت۔ و آقاي برهان مدیر مدرسه شد ضمناً دو کلاس برآن افزوده گشت و اکنون بهمت آقاي مهدي نمازي شامل دوره ابتدائی ومتوسطه است ـ

آقای مهدی نمازی فرزند رحوم حاج محمد حسین : اکنون درطهران مقیم است و تجارتخانه مفصل دارد و هم چند دوره است که سناتور است، بیشتر ثروت او از راه سعي در راه ترویج صادرات ایران یعنی‌ارسال کتیرا باروپا و امریکا بدست آمده

است. چنانکه گفته شد پس ازفوت پدرش مخارج مدرسه نمازی راکه پدرش تأسیس کرده بود بعهده گرفت و یکدوره متوسطه بر آن افزود. و در سال ۱۳۶۹ بنائی عالی بساخت و آنرا وقف دبیرستان نمازی کرد ودر ۱۳۷۴ یکباب مدرسه حرفه‌ای قرب دبیرستان مزبور تأسیس و برای آنها عمارتی عالی بنیاد کرد. وتاکنون کلیه مخارج این تأسیسات فرهنگی رامیپردازد.

آقای مهدي نمازي مردیست خوش‌خلق و عالی همت و از زمره کسانیست که هیچگاه دست رد برسینه اهل استحقاق ومراجعین نمیگذارد. وتا آنجائیکه ممکن دارد در انجام حوائج مشروعه مردم میکوشد.

آقای حاج محمد نمازی فرزند مرحوم حاج محمد حسن: کریمی بلند همت وطن دوست است، ازشیراز بکشور اتازونی امریکا رفته است و در آنجا بتجارت پرداخته و سرمایه و ثروت کافی بهمرسانیده و چون خود را مستغنی دیده است (بر خلاف دون‌همتان) بخیال خدمت بهمشهریان افتاده و مخارج لوله کشی آب شیراز وتأسیس بیمارستان عالی نمازي را بعهده گرفته است، و این دو کار مهم را (که در ایران سابقه نداشته است) بنحواتم واکمل بپایان رسانیده است. قبل از لوله کشی آب آشامیدنی شیراز علاوه بر پلیدیها و مکروبهای امراض مختلفه که داشت دارای کچ نیز بود، و خود شاهد بودم که مردم آنشهر در نتیجه آشامیدن آب خیرات اکثر بسوءها ضمه وکسالت دائمی مبتلی بودند و برای معالجه هم هیچگونه وسیله نداشتند، در صورتیکه امروز بسیاری از طهرانیان براي معالجه در بیمارستان نمازی بشیراز میروند، و مردم شیراز هم از آب پاك مصفی استفاده میکنند. و امیداست که آقای نمازی و دولت اقداماتی کنندکه من بعد اشخاص بی بضاعت بتوانند از بیمارستان مزبور مجاناً استفاده کنند، از همت عالی بانی این عمل خیر بعید نیست که وسائل اینکار را نیز فراهم سازد.



مرحوم حاج محمد حسن نمازی



مرحوم حاج محمد حسین نمازی



آقای حاج محمد نمازی



آقای مهدی نمازی سناتور

در اینجا لازم شد که بمناسبت از مرد بزرگواری که چند سال است در شیراز اقامت کرده و مدیر مرکز طبی و بهداشت شیراز و بیمارستان نمازی است، و در حسن خلق و خوشروئی نسبت بمراجعین و سعی در تأمین بهداشت هموطنان خود کم نظیر و وجودش مغتنم است یادی کنیم، و مختصر ترجمه او را در اینجا بیاوریم این مرد دانشمند و طبیب حاذق همانا دکتر تراب مهراست که چون فارسی نیست و گلی است که درطهران روئیده و نائینی الاصل است و نمیتوانیم در این کتاب که اختصاص بفارسیان دارد برای او شرح حال جداگانه و مستقل بنویسیم ناچار در اینجا مینویسیم:

آقای دکتر تراب مهرا فرزند آقای رحیم دبیر فاطمی نائینی- در سال هزار و دویست و نود وپنج شمسی در طهران متولد شده است.

آقای دبیر فاطمی (پدرش) از صاحبمنصبان وزارت کشور بوده و اکنون باز نشسته شده است - این مرد از آزادیخواهان نامورعصرماست که در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ شمسی عضو هیئات مدیرحزب «قیام» (که بعداً حزب احرار نامیده شد) و از هم مسلکان این بنده نگارنده بود، وحزب مزبور از وجودایشان استفاده شایان میبرد، سیدی شریف و نجیب و صاحب افکار بلند نوع دوستی و وطن - خواهی است.

دکترمهرا دوره دبستان و دبیرستان و مقدمات طب را درطهران تحصیل کرده و آنگاه بکشورردول متحده امریکا رفته واز سال ۱۳۱۷ شمسی تا ۱۳۲۵ مراتب ذیل را طی کرده است:

۱- درجهٔ B.A در شیمی- از دانشگاه سیراکوز نیویورك
۲- « M.S « « « کلومبیا
۳- « M.D دکتر ادرطب، ازدانشگاه ایلزلت
٤- « انترنی در بیمارستان کینك سز
۵- « M.P.H. تخصص در بهداشت از دانشگاه ها پکینز هتمور

۶ـ « رزیدنسی ـ تخصص در طب داخلی ، در بیمارستان گریس وست ورجینی

۷ ـ درجه رزیدنسی تخصص در جراحی در بیمارستان گریس وست ویرجینی

۸ ـ مدیری بیمارستان سیدلند در ایالت ساوث داکوتا ورجینی

در ۱۳۲۶ شمسی بطهران برگشت، ومدیر پزشکی بنهاد ایران شد، در ۱۳۲۷ مدیر بهداشت سازمان برنامه بود.

در ۱۳۲۸ مدیر کلی بهداشت وزارت بهداری را داشته است، و از ۱۳۲۸ تا این تاریخ (۱۳۳۸) سمت مدیر مرکز طبی و بهداشت و بیمارستان نمازی شیراز را دارد

دکتر مهرا ـ دارای دانشنامه از شورای ملی امتحانیه پزشکی واشنگتن و پروانه اشتغال بپزشکی در ایالات کالیفرنی نیویورک ـ کلمبیا ـ و ماریلاند میباشد ـ و رساله‌های متعدد بزبان انگلیسی و فارسی در بهداشت عمومی تالیف کرده است.



آقای دکتر تراب مهرا

خاور دشتستانی-متولد...

آقای محمد بحرانی دشتستانی متخلص بخاور

از شعراء و نویسندگان معاصر است - و در رشته حقوق لیسانسیه واز گارمندان فرهنك فارس است.

صاحب تاریخ و جغرافیای براز جان مینویسد : مقالات مفید و انتقادی همچنین اشعار نغز و موزون ایشان در اغلب جرائد مهم شیراز درج و منتشر شده است.

تألیفاتش ۱- طوفان (منظوم) ۲- نبرد مظلومین (بنظم‌ونثر) ۳ - هیجان احساسات (منظوم) هرسه‌چاپ شده است- از او ست :

(اجنبی)

اجنبی چون‌خورد بحرین لذیذ از خوان ما
شست دست خویش را با نفت آبادان ما
شسته دست‌خویش رالیکن نشسته پشت‌خوان
تا ببلعد گر شود مرغ دل بریان ما
خورده ای و میخوری ای دیو استعمار جو
ثروت ما را چه میخواهی -دگر ازجان‌ما؟
آنقدر خنداند ما را تا که کار خویش کرد
سخت میخندد کنون بر دیده گریان ما
کاخ های با ابهت در کنار رود تایمز
طعنه ها دارند بر بوم و بر ویران ما
پشت ما را میزند بر گل ولی با دوستی !
آن که میباشد بظاهر یار و پشتیبان ما

دیو استعمار اگر ایرانیان را حامی است
ای دریغ از کشور جم ـ وای بر ایران ما
ای که با چشم دیگر بینی جنوب مملکت
شرق و غرب کشور ایران بود از آن ما
نی چرا خون آید از چشم جوانان وطن
خون بیگانه بریزد بازوی مردان ما

(وطن)

بیباکم از فلك من و بی‌واهمه ز شیر
در عشق پایدارم و در صبر بی نظیر
من منت وکیل مدافع نمیکشم
زیرا دفاع میکندم پاکی ضمیر
میهن پرست هستم و از روی قلب پاك
میگیرم از اسارت این کشور اسیر
از شدت وطن پرستی خود ساز کرده‌ام
در اول جوانی خود نغمهٔ خطیر
با آنکه خوب آگهم از قتل فرخی
و ز سرنوشت عشقی بیچاره‌ام خبیر
لیکن دمی که عشق وطن شعله میزند
آرم بنظم سوز دل خویش ناگزیر
فرخنده ساعتی که بمیرم براه عشق
جان از برای عشق بود هدیه‌ای حقیر

سر زیر خاك به که ببینم ز مسکنت
در پیش اجنبی سر ایرانیان بزیر

(آزادم من)

دامنم پاك و ز هر بند و غم آزادم من
قانعم و ز غم هر بیش و کم آزادم من
خامه‌ام شورشی و مایل استقلالم
شادمانم که ز لوث قلم آزادم من
خائنین محترمند! و من احساساتی
عارم آید که شوم محرم ـ آزادم من
گر ز بیباکی خود جا شودم در زندان
تا بود شور وطن در سرم آزادم من
چند متری بود از خاك وطن مأوایم
ز غم شهرت و جاه و حشم ـ آزادم من
قلب چون آینه‌ای دارم و میگویم فاش
کز غم مرگ و جزا لاجرم آزادم من
اینقدر هست که در محشر موعود ومخوف
گر بدوزخ بروم یا ارم ـ آزادم من

خائنی گفت: که گر ملک اسیر است چه‌غم! تا مرا هست مقام و درم ـ آزادم من

کشور ارجان بدهد از ستم بیگانه
گو بمیرند ز جور و ستم ـ آزادم من

خاوری شیرازی متولد درحدود ۱۱۹۰ زنده در ۱۲۹۵ (۱)

میرزا فضل‌الله متخلص بخاوری فرزند عبدالنبی حسینی فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی حسینی شیرازی

از شعراء و فضلاء قرن سیزدهم هجری است ـ

صاحب فارسنامه آورده است که در سال هزار وصدونودواند در شیرازمتولد شد و بعد از کسب کمالات ندیم مخصوص حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس شد و بطهران رفت و در خدمت میرزا شفیع مازندرانی وزیر اعتبار یافت و منشی او شد و رفته رفته بدربار فتحعلی شاه راه یافت و منظور رافت شاه شد و پس از فوت میرزا شفیع برحسب امر شاه وزیر شاهزاده همایون میرزا والی حوالی نهاوند شد صاحب دیوانست و درقصیده سرائی استاد»

«هدایت در باره او مینویسد:

صبیه زاده جناب آقا محمدهاشم ذهبی روح‌الله روحه است وصاحب کمالات نیکواست در حضرت صاحبقران مغفور و خاقان مرحوم مبرور مناصب عالیه داشتند. اکنون نیز در دارالخلافه معتبر است خدمتش وقتی دست‌داده اشعار بسیار خوب دارند و

۱ـ صاحب الذریعه مینویسد- در ۱۱۹۰ متولد شد و در ۱۲۶۳ زنده بودوجدامی او میرزا محمد هاشم ذهبی‌است ـ ودیوانش نزدآقای محمد نخجوانی و نسخه دیگردر کتابخانه آقای‌ملك خراسانی و سومین نسخه درکتابخانه بریتیش‌موزیم ذیل‌رقم ۳۵۸ موجود است- واورا منظومه‌ایست بنام یوسف زلیخا که در آخر آن آورده‌است که‌مولانا عبدالرحمن جامی یوسف زلیخارا در چهار هزار بیت در عرض شش سال سروده و من در هفتهزار بیت درششماه در سال ۱۲٤۰ گفته‌ام ـ ودرتاریخش گفتة بسال مرغ این ششماهه‌مولود-چویحیی لب بشکرخنده بگشود- وکلمه‌مرغ بحساب‌ابجد ۱۲٤۰ میشود

او را از شعرای نامی معاصرین میشمارند. اکنون افکارش زیاده از این حاضر نیست که قلمی میشود. در زمانی که من بنده در فارس بودم او درری بود اکنون بخلاف واقع وغائب است ـ تاریخی در دولت قاجاریه تا خاقان صاحبقران برنگاشته و نام آنرا «ذوالقرنین» گذاشته ـ بالجمله ببعضی از افکار ابکار آنجناب از قصائد اکتفا میرود ـ غزلیات خوب نیز از آنجناب دیده گردیده است ـ از اوست.

خماراز اوست در سرها نشاطاز اوست در دلها
هم اومیناهم او ساغر هم او ساقی هم او صهبا

تقاضای نظام این شد که تلخی زایداز حنظل
تمنای قوام این شد که زردی زاید از صفرا

و گرنه دارد این قدرت که آردزرد گل سوری
و گر نه داردا ینشوکت که بخشد خار بن خرما

ز لطفش هر دلی خرّم رفیضش هر تنی راضی
براهش هر کسی پویان بذکرش هرلبی گویا

همه آثار یك جنبش همه آیات یك قدرت
یکی هندی یکی رومی یکی زشت ویکی زیبا

همه خواهان یك مقصد همه جویای یك منزل
یکی عارف یکی عامی یکی مؤمن یکی ترسا

مثالی بست و خواندش عالم ارواح در پنهان
خیالی پخت و گفتش عالم اجسام در پیدا



عالم خراب گشت زطوفان چشم من — جز دل که بر قرار چو کانون پیرزن
برداشت بوست ازرخم ایندیده ازسرشك — بنمود رخنه دردلم آن غمزه ازشکن
آن غمزه پر آفتِ و این دیدهٔ پر آب — طرّار نقب زن شدو غسّالِ جامه کن

زلف دراز بر لب لعلت نهاده‌ای ماری سیاه مهرهٔ خود برده دردهن
خطاف زرد مهره شناسد بامتحان میپرس زردی رخم از زلف خویشتن
آن زلف شب مثال و بناگوش همچو صبح در بامداد سنبل و در شامگه سمن
زلف تو یا که آیتی از ظلمت حواس چشم تو یا که جوهری ازفتنه زمن
درچشم ناز و خواب و می و مستی و غرور در زلف پیچ و تاب و خم وحلقه و شکن
با صد هزار تعمیه از تنگی دهان دارم بسی سخن که نگنجد در آن سخن
مانا چکیده است از آن لعل آبدار آبی که جمع آمده در آن چه ذقن
خط تو یا بنفشه و ریحان و شنبلید قد تو یا صنوبر و شمشاد و نارون
از خط و روی ولون قد و پیکر لطیف ریحان وسوری وسمن وسرو ونسترن
کار کمند کاکل تو دوست افگنی است باشد کمند شاه جهانبان عدوفگن

☆ ☆ ☆

در آب گلشن و از کلك نقشبند بهار نقوش آذرمی بین و صحف انکلیون
کجاست زاهد تا بنگرد بگلبن و سرو دگر فسانه نگوید ز طوبی و زیتون
هوا و خاك ز آسیب وی دو رنجورند بهار بهر مداوایشان چو افلاطون
یکی ز قطرهٔ شبنم همی بریزد خوی یکی ز شاخ شقایق همی بگیرد خون
مگر زچرخ فرو ریخت ثابت و سیار و یا ز خاك برآمد دفینهٔ قارون
که شد ز ژاله چمن پر کواکب روشن که شد ز لاله زمین پرجواهر مکنون

☆ ☆ ☆

دردا که در زمانه ندیدم ز آدمی یك آدمی که آید از او بوی مردمی!
همدم بدیو و دد شو وهرگز دلا مکن از مردم زمانه تمنای همدمی
نبود عجب اگر ز غلط کاری جهان شب اشبهی همیکند و روز ادهمی
گیرم که هردمی بتو عیشی شود نصیب آخر تراچه حاصل ازاین عیش یکدمی؟
رستم ستم بپارهٔ تن کرد و یکتنه آبای هفتگانه بمن کرده رستمی
فخرم همین بس است کز ابنای روزگار هستم ز خیل فاطمي و جیش هاشمي

لیکن کنون ز کینهٔ دجال سیرتان بیقدر جیش هاشمی و خیل فاطمی!

محمودمیرزا - در «بیان محمود» از خاوری نامی برده و مفردات ذیل را از او نقل کرده است:

بی راهبر مرو که در این راه پر خطر همره جدا رهت زند و راه برجدا

☆☆☆

زغیرت برزبان نامش نیاوردم ولی هرکس نظر انداخت برزخم دلم بشناخت قاتل را

☆.☆

غیرت عشق بحدیست که بارخصت دوست رخصت سجدهٔ آدم نبود شیطان را

☆.☆

نگاهی بر من از آن چشم میکن نصیب خاک کن پیمانه‌ای را

از پی صیدی خدنگش در کمان - من مضطرب
زانکه اوطفل نوآموزست - اول تیراوست

آن دهان را نقطه گفتند و خاص و عام را
تا قیامت بر سر این سرّ مبهم گفتگوست!

☆☆☆

بر خفتگان خاک بشارت که لعل او
در روزگار رسم مسیحا نهاده است

☆☆☆

تا همم منت نهد برجان و هم رشکم کشد
آمد و از من مکان(۱)غیررا پرسید و رفت!

☆☆☆

ز بی نشانی یار و جنون ما پیداست
که حسن پرده نشین است وعشق غمّازاست

(۱) مجمع الفصحا: نشان

عاشقان را سر وسامان مطلب مجنون را
غیر ویرانه مپندار که ماوائی هست
✿ ✿ ✿

هر شیشه چون شکست تهی میشود ز می
جز شیشهٔ دلم که ز خون همچنان پر است
✿ ✿ ✿

حرف مهری بغلط راند مه من بزبان
دل بیچاره از آن در طمع خام افتاد
✿ ✿ ✿

دولتی بود که خون شد دل دیوانه ما
ورنه ما را زغم عشق تو رسوا میکرد
✿✿✿

در فراقم بیم مرگ و در وصالم رشك غیر
اینقدر ایکاش کار عاشقی مشکل نبود
✿ ✿ ✿

نه حرف کس شنوم نه حدیث کس گویم
چو با خیال توام کو مجال گفت و شنید
• • •

مترس ز آمدن شحنه ساقیا می ده
مسافتی ز خرابات هست تا بازار
• • •

بشام هجر او شادم ز افغان سر کویش
که شاید یار پندارد منهم میروم سویش
نمیخواهم ز بیم مدعی بینم عیان سویش
نهد آینه‌را جائي که پنهان بنگرم سویش

بلب جانم رسید و شوق تیغش همچنان برسر
که خواهم مرد باری پیشتر بگذار بر جانم

• • •

بر خیز و مرا ای پدر از عشق مکن عیب
بگذار که اولاد تو - من - بیهنر افتم

☆ ☆ ☆

در پیش هر که نام تو آرم ز دردخویش
در حیرتم که شکوه زجورت کجا برم ؟

☆ ☆ ☆

ززخم کاری خویشم خبر نبود دریغ
دلم خوش است که اکنون ز دام او جستم

☆ ☆ ☆

از زلف دلنواز برون کن دل رقیب
این عقده ای که هست در این رشته باز کن

• • •

ترسم که حشر- محشر دیگر بپا شود
از ماجرای خاوری و ماجرای تو

☆ ☆ ☆

گر ناله ای بدام تو کردم ز من مرنج
پنداشتم که از سر خونم گذشته‌ای

☆☆☆

هر بار کام یابد از او تازه لذتی
چندانکه نام دوست مکرر کند کسی

در تاریخ جلوس محمد شاه قاجار فرزند عباس میرزا گفته است:

از پس فتحعلی شه شد محمد شه به تخت
رفت سلطان جلیل و خسروی آگه نشست
خاوری بنوشت‌تاریخش که از تخت شهان
شد برون فتحعلی شه پس محمد شه نشست
(۱۲۵۰)

خباز شیرازی- متوفی ۱۳۰۵

محمد فرزند شیخ عابد خباز شیرازی

از شعراء قرن‌سیزدهم هجری‌است- پیشه‌اش‌نانوائی-بسیار شوخ طبع بود و بهزل سرائی و یاوه‌گوئی رغبتی وافرداشت - تاآنجا که خود را نیزهجوگفته بود- در سال هزار وسیصدوپنج درشیراز وفات یافت

ابیات ذیل را درهجوخود گفته است:

شکرلله که محمد چپش است | ریش او معدن رشك‌وشپش‌است
پنبه دارزن خود کرده به پا | برپری گوید وایری روش است
ملکیش پاره شده از پس و پیش | بسکه آن ماه‌لقاخوش‌روش‌است
پاره داوی بقفا افکنده | تا بدانند که او آب‌کش‌است
آس غم باخته با بازی چرخ | دائم از بخت بد خویش‌بش‌است

نیز درشکایت از روزگار بزبان ساده محاوره‌ای سروده‌است:

ای مه برون میا که سر من پتی (۱) شده
موی سرم چو موی رم (۲) کل فتی(۳) شده

۱- پتی : بفتح اول بمعنی برهنه‌است
۲- رم : بضم‌رای مهمله بمعنی‌موی ازاراست
۳- کلفتی مخفف کربلائی فتح‌الله - نام‌یکی‌ازمجانین‌شیرازمیباشد

من آن کسم که چرخ ز بیم هجای من
رنگش ز رخ پریده و قدش کتی (۱) شده
نفسم چو اژدهای دمانست لاجرم
اکنون چو مرده از غم بی آلتی‌شده
لیکن هزار حیف که در دور روزگار
دیوار بخت کوته من یك لتی (۲) شده
تا نسبتم بزن جلبی مرد و زن دهند
یارم رفیق خان قلی غربتی (۳) شده

رباعی

دیدم پسری بتخم بازی سر مست
من از عقبش دو بیضه سرخ بدست
گفتا بنشین که تا زنم ته بسرت
من سر به تهش زدم که تازرده نشست (٤)

در هجو فتحعلی خان گراشی گفته است:



ای قافله سالار بیابان گراشی
سك ریدباین قافله‌وقافله باشی
گویند که امروز توئی اهل توقع
قانع بدو تانان و یکی کاسه آشی
چون کسب پدر بوده تراعیب نباشد
که سربفروشی و گهی سر بتراشی
زن .. نترسیدی از تیغ زبانم ؟
کزوی کنم این لحظه ترا من متلاشی

۱ـ کتی: بضم اول که کاف عربی است بمعنی دولاوخمیده است

۲ـ یك لتی : بکسرلام یعنی یك لا ـ نازك ـ ضعیف

۳ـ غربتی : بضم اول : غریب و در بدر و بینوا و تهیدست باصطلاح فارسیان

٤ـ نقل از اشعه شعاعیه

خجسته بوشهری - متولد..

آقای خجسته فرزند مرحوم غلامعلی فرزند خواجه غلامحسین کازرونی معروف به آقادائی.

از نویسندگان معاصر است - پدر و اجدادش کازرونی بوده‌اند وخودش در بوشهر متولد شده است - ودر دبیرستان سعادت بوشهر دوره متوسطه‌را بپایان رسانیده.

در سال ۱۳۲۷ شمسی امتیاز نشر نامه هفتگی «پیك خجسته» را گرفته و تاکنون یازده سال است که این نامه مرتباً در شیراز چاپ وتوزیع میشود.

مندرجات «پیك خجسته» بسیار مفید و قابل استفاده عموم میباشد و مورد علاقه وتوجه اهالی بنادر جنوب است - مترجم مردی هوشیار و خلیق ومهربان است، ودر نویسندگی یدطولی دارد - در شیراز چندبار بقصد دیدنم آمده بود وازسوء اتفاق نبودم، یکروز قبل از حرکت بطهران ببازدیدش رفتم بسیار اظهار محبت ومودت کرد - خدایش در کنف خود محفوظ دارد.



آقای مصطفی خجسته بوشهری

خراباتی شیرازی-متولد۱۳۰۶ شمسی

آقای دکتر محمد رضا خراباتی فرزند مرحوم میرزاعلی معین الشریعه واعظ اصطهباناتی متخلص بفقیر فرزند حاج میرزا محمد باقر واعظ

از اطباء و شعراء جوان عصر ماست- در سال هزار و سیصد و شش شمسی در شیراز متولد شده است

شرح حالش را آقای شهپر اصفهانی در«گلچین کیهان‌ما» چاپ ۱۳۳۵ شمسی طهران نوشته است

« پس از اتمام تحصیل ابتدائی ومتوسطه بطهران رفت، در سال ۱۳۳۲ شمسی از دانشکده پزشکی فارغ التحصیل شد- طبعی بس روان. و ذوقی سرشار دارد - چندقطعه داستان منظوم تاکنون ساخته که هریك برای زنده نگاهداشتن نام او کافی است و در نظر است که بزودی چاپ و بدوستان شعر و ادب فارسی هدیه شود- خلق نکو و محضر گرم او سبب شده که دوستان چون پروانه بگرد شمع وجودش جمع باشند - تنها در اینمورد میتوانم بگویم او شیرازی است.

خون گرم ورفیق ومهربانست	شیرین سخن است و خوش بیانست

مونس او کتاب شیخ اجل سعدی میباشد - بیشتر تحت اشعار آن بزرگ‌مرد پارسی شعر میسراید- یادداشتهای پراکنده منثوری نیز دارد - که امیدوار است روزی بچاپ برساند» - از اوست :

(صبح)

نه چشم صبح بود آن لحظه بیدار	نه میزد بر تن خود مرغ منقار
کسل افتان وخیزان گشته خاموش	جدی - پروین وزهره شدفراموش
تنم را میکشاندم رو بصحرا	که بوسم روی ماه صبحدم را
بتاریکی زنی بر جو کناری	که میزد شانه زلف مشکباری
فتاده گردن - وارفته مخمور	دهانش بوی می میداد - ازدور
زشوقش گشت بیرون قرص خورشید	چوزن میشست گیسوهای خودبید

بآرامی کنار جو نشستم | ز آبش ریختم - بر روی دستم
زدم بر صورت - و از چشم خسته | نمودم باز مژگانهای بسته
جهان‌را تازه دیدم - تازه ترشد | بچشمم شکلها اندازه‌تر شد
چو آبی همچو اشك دیدگان بود | چو شعر دلکش حافظ روان بود
بروی آب شادی پخش میشد | بچهرش خط شادی نقش میشد
چومی غلطید - از بالای سنگی | چو میرفت از میان راه تنگی
از آن آهنگهای ناب میزد | میانش گاه تك مضراب میزد
برایم دیلمان از دور میخواند | بپای تپه‌ها ماهور میخواهند
نسیمش بوی موی یار میداد | بدست بید مجنون تار میداد
چو زیر دامن پروانه زد باد | بنفشه در دهانش ژالـه افتاد
زچشم هرزهٔ آن گل برنجید | سرش رارروی سنگی نرم کوبید
ز زنبق برد بر سنبل پیامی | گلی گفت و شنید از گل کلامی
نمیدانم بگوش یاس چی گفت | که از هم بازشد شاداب بشکفت
چمن با احترام - از جای جنبید | برایش کف زد و خندید و رقصید
نسیمش چشم پاك دست دل باز | توانم گفت : میآمد ز شیراز
گمانم کبك شب مست شرابست | که چون مستان سحرمیلش بآبست
بپای کوه هر جا چشمه‌ای بود | برای کبك مست تشنه‌ای بود
ولی زیبائی نرگس مرا کشت | ز حیرت شد بدندانم سر انگشت
که پروانه برایش ناز میکرد | برویش پر نبسته باز میکرد
جوانی گله‌ای میراند در پیش | گهی میخواند و گه میزدنی خویش
چو میزد آب جو آرام میشد | بپیشش گرگ وحشی رام میشد
لبانی داشت پر رنگ وشرابی | سپیدیهای چشمش بود آبی
درون دره‌ای سر سبز - خرم | که مرغان چمن بودند با هم

نگه بر عشق بازیهایشان کرد نظر بر حجله سازیهایشان کرد
دو آهو گرم عیش و نوش بودند ز بوی نافه‌ها - مدهوش بودند
ز سوز دل درون نی زد آتش نوائی از نی آمد گرم ودلکش
نوائی چون در آید - ازدل‌تنك دل نی چیست میسوزد دل سنگ
برای کوه قدری درد دل کرد عنان عقده را با گریه ول کرد

چنان می‌خواند «گفتی‌وایه داره
« نظر بر دختر همسایه داره»

خراسانی لاری=متوفی ...

نامش خراسانیست - و باسام میرزا مؤلف تحفهٔ سامی معاصر بوده است‌ودر ترجمه‌اش‌مینویسد: از اعیان‌شهر لار است و اکثر علوم‌را ورزیده وازجمله‌شاگردان مولانا جلال‌الدین محمد علامه دوانیست- مدتی مدید درمدرسه بود ، و بعضی از بلاد را سیر کرده و با مردم نیك صحبت داشته - در شعر و بتخصیص لغت و در منقبت بد نیست .

اما شعرا و خالی از بی نمکی نیست- این‌مطلع ازاوست :

دلا هر گز منه از کوی دلبر یکقدم بیرون
که باشد کشتنی مرغی که آید ازحرم‌بیرون

سال فوتش معلوم نشد-

خرد شیرازی ـ متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای اصغر شیرازی معروف به «عرب» و متخلص بخرد مدیر روزنامه «مرد بازار»

از شعراء و نویسندگان معاصر است ـ از اوان کودکی شعرمیگفته است، از اول عمر بکار آزاد اشتغال و از نوکری عار داشته است اکنونهم نمایندگی شرکت مسافربری «اتوتاج» شیراز را دارد ـ

اگرچه از خانواده‌های قدیم شیراز است اما چون پدرش چندسال در عراق عرب سکونت داشته به عرب شهرت یافته است ـ

مدتی با مدیر روزنامه «شفق» و روزنامه «همه» مطبعه شیراز همکاری میکرده و مجموعه‌ای از اشعارش که قبلا در روزنامه‌ها چاپ شده بنام «زلزله» جمع وچاپ کرده، کتاب دیگرکه حاوی مراثی‌ائمه اطهار است بنام «گلزارعشق» بنظم درآورده،

آقای خرد شاعری است مبارز وحسّاس‌ودر عین حال بذله‌گو وعاشق پیشه، دلش دربند دلبری است وگردنش افتاده درکمند گیسوی سیمین‌بری ـ بااینکه بیش ازسی وهشت سال ندارد و پای‌بند عیال و گرفتار خرج سنگین شش فرزند خرد وکلانست، بازدلش‌هرجائی‌است وسرش همواره درپی عشقبازی ورسوائی!! اشعار وسرودهای مهیّج‌فراوان دارد وابیات انقلابی «غوغای رستاخیز» اومشهوراست ـ از اوست:

ای مسلمان! تو کجا بندگی و ننگ‌کجا؟
و آن جهانگیری با قدرت و فرهنگ‌کجا؟
ای مسلمان! تو کجا خانه نشین و بدبخت!
و آن دلیری که گرفتی ز شهان افسر و تخت
ای مسلمان! تو کجا نکبت و ادبار کجا؟
و آنهمه رزم دلیرانه و پیکار کجا؟

ای مسلمان ! توکجا و آنهمه کوشیدن وجنك
و اینچنین ذلت و خواري وپریشانی وننك !
ای مسلمان ! تو کجا بر کف بیگانه اسیر
تا بهشتی شدنت زیر لوای شمشیر
ای مسلمان ! تو بیا باز مسلمانی کن
خویش را بهر بقای ابدی فانی کن
دست بر قبضه شمشیر زن و کوشا شو
مرد رزمنده و کوبنده‌ئی و جوشا شو
این نه پندارخرد باشد ـ گفتارخداست
رفتن خلد برین بردم شمشیر شماست

(دلداده)

بظلمت میرود آهسته خورشید
شده از روز روشن قطع امید
بجائی دور از چشم حسودان
کنار آب زیر سایه بید
سری در دامنی چشمی بروئی
پریشان از نسیم عصر موئی
گهی آید صدای بوسه از دور
گهی از راز دلها گفت و گوئی
بپای کشت مرغان چمن شاد
کند بلبل ز رنج هجر فریاد
کنار آب دست افشان کند بید
بزلف سبزه بازی میکند باد
شب آمد آسمان شد پر ستاره
مه تابان میان ابر پاره
بر این داده دلمان بسته پیوند
ستاره میکند با مه نظاره
چو عاشق خواست بوسد آن دلارام
بآب افتاد گیسوی گلندام
برون دلداده موی آورد از آب
بدامان خشك کرد آن موی آرام
کند با دست زلف یار شانه
ببوسد گاه لب گه زیر چانه
میان بوسه بگرفتن ز دلدار
بطرزی خاص میخواند این ترانه
« دو چشمانم سر کوی تو باشد
دو دستم شانه موی تو باشد »

«مرا با حاجیان حج چکاراست؟ زیارتگاه من روی تو باشد»

غزل:

بدان سرم که ببر گیرمش شبی چون جان
نهم بسینهٔ او سینه و دهان بدهان
دو دست را بزنم حلقه وار در کمرش
فشارمش ببر خویش تنك همچون جان
رها کنم ز تنش جامه حریر و پرند
وز آن سپس بدن خویش را کنم عریان
گهی مزم لب لعلش چو تنگ شربت قند
گهی بغبغب سیمین او زنم دندان
چو طفل گاه مکم من دونار پستانش
گهی چو پیر بگیرم بهانه بهر فلان
گهی چو گربه تن نرم آن پری، لیسم
ز روی کبر ببالم بخود چو شیر ژیان
همان طریقه که سختش فشرده‌ام در بر
شویم بر زبر فرش حجره هی غلطان
گهی که ز بر افتد دهان من بوسد
گهی که من زبرم بوسم آن گل خندان
چو طفلکان بنشینیم در پی بازی
کنیم بازی یك بوسه ده یکی بستان
گهی بسلسله موی او درآویزم
کنم منظم و مجموع عطر افشان
در آنزمان که نشسته است مه بدامن من
خبر دهد که رسیده است صبح بانك اذان

من از شنیدن خیرالعمل تنم بر خویش
که صبح گشت و نکردیم توبه از عصیان!
رسد بگوش دل آوازه خرد آرام
که: «باب‌توبه‌نبسته‌است خالق سبحان»

- غوغای رستخیز -

پس از درج غزل فوق که درآن آقای خرد اقرار بفسق کرده است بمضمون «انّ الحسنات یذهبن السیئات» لازم شد بدرج غوغای رستخیز (یا رستاخیز) او مبادرت ورزیم:

تکبیرها بلند - گردیده در فضا غوغای رستخیز - گشته مگر بپا
امواج سهمگین - از خیل مسلمین - آمادهٔ غزا
مردان پارسا - آماده جهاد در حال اهتزاز - پرچم بدست باد
سرسبزودل سپید -دامن بخون خضاب - در مرکز ستاد
تکبیرروح بخش- خلق آورد بهوش نیرو دهد بدل - خون آورد بجوش
من از برای دین - وز بهر کردگار - از دل کشم خروش
اندر ره جهاد - گیرم بدست جان جان‌سخت‌بی‌بهاست - درراه آرمان
همبانگ خیل مرد - من میدهم شعار - اسلام جاودان
رفتم دوان دوان - درخانه‌بیدرنگ بر داشتم ز جا - آن با وفا تفنگ
خاکش‌نموده پاک - بگرفته‌ش‌بدوش - آماده بهرجنگ
قرآن‌گرفت و گفت - مادر برو پسر در راه نشر دین - رزمنده شو پسر
شاید شوی شهید - من شاد دل شوم - چون بشنوم خبر
آماده کرده خود - از بهر کارزار لبریز از فشنگ - بستم کمر قطار
تا گیرم انتقام - ازخصم ملک و دین - با نام و افتخار
تکبیرِ گو شدم - در پیش غازیان آماده تا کنم - تسلیم دوست جان
سرمستِ و بیخبر - درِ عیشِ غوطه‌ور - پیروزِ و شادمانِ

مردان کینه جو ـ گردیده همگروه / در پیش سیل خصم ، سرسخت همچو کوه
از مردهای کار وز رزمهای صعب ـ دشمن شده ستوه

زنجیرهای تانك ـ در حالت گذار / آرد نوای مرك ـ در روی ریگزار
دل میطپد بجا از وحشت و هراس ـ وز بیم کارزار

خمپاره‌های مرك ـ ریزد شرارکین / طیاره ز آسمان ـ بمب افکند زمین
بیچاره مردمان ـ درشدت عذاب ـ چون روز واپسین

خیل مجاهدین ـ بی‌بیم از گزند / کرده بکارزار ـ تکبیرها بلند
پیروز و پیشرو ـ مردان پاکدین ـ دشمن شده نژند

اندر کنار دشت ـ در زیر آفتاب / افتاده جسم من ـ ریشم بخون خضاب
اندر دهان مرك ـ دلشاد ازآنکه شد ـ کاخ ستم خراب

بنشسته مادرم ـ با گیسوی سپید / در پیش نعش من ـ با قلب پر امید
خوشدل از آنکه شد ـ اندر ره خدا ـ فرزند او شهید



آقای اصغر خرد

خونها بسان‌جوی ـ هر گوشه‌ای‌روان افتاده روی خاك ـ بسیار نوجوان

در حال احتضار ـ فریادها بلند ـ اسلام جاودان

فردای آن جهاد ـ پیروز وشادمان تکبیرها بلند ـ فتح و ظفر عیان

قرآن بهر کجا فرمانروا ـ ز کفر ـ نبود دگر نشان

قانون کردگار ـ فرمانده جهان قرآنیان شدند ـ پیروز و شادمان

بیداد و کین فنا ـ عدل است مستقر ـ اسلام جاودان

خرسند شیرازی = متولد ۱۲۶۹ متوفی ۱۳۴۶

مرحوم میرزا علیمحمد خان حمزوی شعله (شعله نام خانوادگی اوست) ملقب به امین‌خاقان و ابوالمله فرزند میرزا محمود خان خرم شیرازی

از فضلاءوشعراو آزادیخواهان معاصر بودکه خطوطه‌فتگانه‌را خوش مینوشت.

در اوائل‌عمر در طهران منشی‌مرحوم‌میرزا علی‌اصغرخان‌صدراعظم ناصرالدین شاه‌قاجار بود و از آنجا بهندوستان‌رفت‌وکتابی‌بنام‌سیدالانشاءدر انشاءوترسل‌تالیف کرد وبخط خود نوشته در بمبئی چاپ‌کرد که بسیار مطلوب‌واقع شد، وسالهای دراز مورد استفاده دانش‌آموزان فارس وسائرنقاط ایران بود.

از هندوستان باصرار دوستان بشیراز رفت. و چون طبعاً مردی دانش پژوه و طرفدار معارف و اصلاح امورکشور ازطریق نشر علم و معرفت میبود بمعاضدت و پشتیبانی مرحوم حاج علی آقا ذوالریاستین که از اقطاب سلسله نعمةاللهی بود مدرسه‌ای باصول جدید بنام « مسعودیه » تأسیس‌کرد و خود مدیری آنرا پذیرفت ومحصلین را از مکتب خانه‌های قدیم بیرون‌کشید و باسلوب جدید آنها را تربیت کرد واین اولین دبستانی است‌که بطرز جدید در شیراز تأسیس‌یافته است.

خرسند مردی بسیار خوش مشرب و مؤدب وخیرخواه بود و نگارنده این اوراق چندین سال با او محشور بود و ازمحضرش استفاده میکرد - در اواخر عمر

چند سال ریاست دبیرستان « شعاعیه » راداشت وباسن‌شیخوخت آنی ودقیقه‌ای‌از تربیت‌وتعلیم نوباوگان وطن فراغت نمی‌یافت -

ولی چند روز پیش از فوتش وزارت معارف بدون علت و سبب او را از این شغل‌منفصل کرد، وخانه‌نشین‌شد، و در روزهـای آخرعمر اشعار شکوائیه‌ای سروده و باینمعنی اشاره کرده و از خدا مرك خود را خواسته است و این تمنی مقرون باجابت شده و در سال هزاروسیصد و چهل و شش روح پرفتوحش از دنیای فانی بعالم باقی شتافته است -

گفتیم که امین خاقان از آزادیخواهان معروف ایران بود و اینك نمونه‌ای از کار اورا در اینجامینویسیم :

در دوره پنجم مجلس شورای ملی ایران چون اوضاع کشور را مخالف فکر خود و دیگر آزادگان وصندوق انتخابات را مملو از آراء ساختگی دولت وقت دید ، پس از مذاکره و مشورت با مدیران جرائد شیراز و هیئات مرکزی حزب دمکرات روزی بمحل انتخابات رفت ونطق مختصری در زمینه فساد آراء ایرادکرد و صندوق آراء را با بنزین آتش زد - و چند ترقه دستی نیز بزمین افکند و خود شاهد بودم که هیئات‌نظار بتصور اینکه اسلحه آتشی و بمب دستی دارد وحشت زده فرار کردند - و امین خاقان با گروهی از آزادیخواهان بتلگر افخانه رفت ومرحوم آقا سید جعفر مجتهد مزارعی نیز بدانجا رفت و تلگرافی مبنی برخرابی وضع صندوق آراء وعدم‌شایستگی‌هیئات نظار برئیس‌الوزراء وقت (مرحوم رضاخان سردارسپه که بعداً شاه ایران شد) مخابره‌کرد ودرنتیجه آراء صندوق که سوخته بود کان لم یکن شمرده شد و بار دیگر شروع باخذ آراء کردند- در همانوقت وجوه مردم شیراز بامین خاقان لقب « ابوالمله » دادند - و چون در سال ۱۳۰۶ شمسی ادارهٔ آمار در شیراز تأسیس و نام خانوادگی معمول شد - او هم بمناسبت آتش‌زدن صندوق مشئوم نام خانوادگی‌خودرا « شعله » گذاشت - وهم اکنون‌این نام در خانواده او برقرار است -

چنانکه گفته شد قصیده ذیل را چند روز پیش از فوتش سروده و در مجله «پازارگاد» چاپ ونشر شده و چنانکه ملحوظ است در حال احتضار هم از پند واندرز بجوانان دست نکشیده است.

«پند نامه پارسی برای پوران دبستان»

گرت آزمندی (۱) بود سروری را پسر پیشه بنما هنر پروری را
پسر خود بپرور بآذین (۲) دانش گرت آرمان (۳) هست بالا پری را
هنرجوی‌ودانش‌ـ بهل گنج و گوهر ز دانش توان جست نام آوری را
چوفرهخت(٤)وفرهنگ‌بخش‌تو گردد کنی‌چنبر(٥) این‌چرخ نیلوفری را
تن آسا (٦) مشوای پسر در دبستان بکوشش‌پژوهش(۷) بکن‌برتری را
ز دانش پژوهان بکوشش توانی بری برتری سروری مهتری را
ز آموختن یکزمان نغنوی (۸)خود گر از شاخ دانش بری نوبری را
تو آنی توانی بفرهنگ آری بچنگ آدمی زاد و دیو و پری را
بیاموز فرهنگ ز آموزگاران مکن‌ای پسرپیشه رامشگری(۹) را
هنر جوی و انده مخور بهر بیشی که بیشی بود بهره دانشوری را
هر آنکو ز فرهنگ بی بهره باشد نیابد ز کیهان بلند اختری را
خرد گر شود بردل آموزگارت ز سر درکنی باد خیره سری را
روان کن بفرهنگ فربه وگر نه ز فربه تنی به بدان لاغری را

(۱) آزمندی : حرص
(۲) آذین : زینت
(۳) آرمان : آرزو
(٤) فرهخت : فضل و ادب
(٥) چنبر : درهم پیچیدن چیزی
(٦) تن آسا : تنبل ـ تن آسائی تنبلی
(۷) پژوهش : جستجو
(۸) غنودن : آسودن
(۹) رامشگری : مطربی

تو ز آغاز آزاد زادی بگیتی
بپوزش چه بندی کمر چاکری را ؟!
چو خر بندگان می مشو چاکر خر
گریز از خران ـ دورها کن خری را
ز گوینده « چاکر » بلرزد روانم
که خستو (۱) کند راز بدگوهری را!
منش (۲) پست و بدگوهر آنکس که خواهد
کند پیشه خویشتن نوکری را
مشو آزور (۳) بهر دونان بدونان
ز بدگوهر هرگز مجو یاوری را
مکن زرد در نزد آزنك گونه
ز بهر آز چهره آذری را
ببرزن مکن کرنش آخر نه ای زن
که جوئی ببرزن تو هم چادری را
یك اندرز پیرانه گویم بگوشت
بیاویز این نغز درّ دری را
کشاورزی آموز و بازارگانی
هنر ها که شایسته شد کشوری را
زاهنوخوشی (٤) پوش و خور همچو مردان
نه چون سفلگان نان خنیا گری را
گرت رأی اهنوخوشی هست درسر
بکن کاوه سان پیشه آهنگری را
منش بد منش دانم و زشت گوهر
چو کس پیشه سازد ستایشگری را
چو دریوزگان بهرنان پیشه منما
چکامه سرائی سخن گستری را
باندرز دانش پژوهان سرودم
مر این چامهٔ پهلوی و دری را
دهد سود بر تنبل این پند نامه
کند یاوه خر بنده خرخری را
ز بیداد یاسای این کشور آرم
بیاد آزور کشور بربری را!
دو ده سال اندر دبستان نمودم
بدانش پژوهان هنر پروری را
ندانست دستور ارجم (۵) نرنجم
بدیگر سرا میبرم داوری را

(۱) خستو : اقرار
(۲) منش : بکسر اول : سرشت ـ طبیعت
(۳) آزور : حریص
(٤) اهنوخوشی : اهل حرفت و صنعت
(۵) ارج : قدرومنزلت

تن آسا مشو از آزخرسند بنشین مخور انده بیشی و کمتری را
چوکهبد (۱) به بنگه (۲) بیارام وبرگو
روان را که برکش دم آخری را

غزل :

عید است و بقربان تومن جان کنم امروز دشواری‌مردن بخود آسان کنم امروز
چون‌میش‌بپشم خود ازین بیش‌چه‌خسبم ازجلد برون آیم و جولان کنم امروز
از مروه مهرت بصفا با قدم سعی رقصی بسزا بر سر میدان کنم امروز
اول بدل سرمه بر آنگونه که‌رسم است خاك قدمت پاك بمژگان کنم امروز
وآنگه عوض آب صواب آنکه گلو تر ازچشمهٔ آن خنجر برآن کنم امروز
بر دست وبپا تا نتپم پیش تو در خون زنجیر از آن زلف پریشان کنم امروز
تیغ تو بخون تشنه و من تشنه بآبش سیراب ثوابست دو عطشان کنم امروز
ور قابل قربان نبود این تن لاغر این‌بس که‌سگ کوی تو مهمان کنم امروز
ور ناصح ازین کار کند منع بخرسند
نپذیرم و صد لعن بشیطان کنم امروز

رباعی :

ازجورشکم زحمت دونان تاچند؟ وز بهردونان ـ منت دونان تا چند؟
خرسند بعز من قنع ـ قانع شو پروردن تن کاستن جان تا چند ؟

خرسندی شیرازی ـ زنده در ۱۲۸۸

میرزا اسمعیل متخلص بخرسندی ـ

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ اصلش از کازرون و پدرش از علماء آن شهربوده اما خود در شیرازمتولد شده است. هدایت درمجمع الفصحا مینویسد درسال ۱۲۵۹ بقصد زیارت مشهد وارد طهران شد و بنا بر تعریف من در خدمت

(۱) کهبد : بضم اول ـ کوه نشین وتارك دنیا
(۲) بنگه : بضم اول : مخفف بنگاه است وبمعنی جایگاه وخانه

محمد شاه قاجار بشاهنامه خوانی شاه و پیشخدمتی عباس میرزا مخصوص و منصوب گشت - و در آغاز سلطنت ناصر الدین شاه بوقایع نگاری کرمان مامور شد و چندی دراین خدمت باقی بود - تا اورا بطهران احضار کردند و باصفهان فرستادند اکنون در طهرانست وجوانیست قابل وبا علو همت واستغنای طبع و بقدر کفاف صاحب خط وربط و در علم موسیقی باحظ وافی - ازاوست.

ای ترك جفا پیشهٔ خونریز ستمکار   دارم دلی ازجور تو پیوسته درآزار
زلفین تو چون تیره شب و روی تو خورشید
اینطرفه که خور در دل شب گشته پدیدار

☆ ☆ ☆

سیه زلف مهم ابری بروی آفتابستی
و یا بر صفحهٔ گل ریخته پر غرابستی
ندانم ای سیه مو ازچه‌ای وز چیست ایجادت؟
همیدانم بهر حلقه بلای شیخ و شابستی
کمند رستمی یا افعی ضحاك جادوئی
و یا زنجیر بیژن در چه افراسیابستی
گرت زنجیر داودی بخوانم نیستی ز آهن
که برخورشید آویزان شده مشکین طنابستی
بروی آتشین رخسار این ترك کمان ابرو
نگون آونگ کردندت مگر زاهل عذابستی؟
ترا اژدر بخوانم یا که افعی دو سر دانم
نه بالله گوئیا پیچان کمند بو ترابستی

غزل

تا شد از دست سر طرهٔ جانانهٔ ما   در بر آرام نگیرد دل دیوانه ما
بام ودیوار براندازم و ویرانه شوم   تا چو خورشید بتابی توبویرانه ما

منم و گوشه کاشانه هجر و شب تار کاش چون شمع در آئی تو بکاشانه ما
همه بر باد شد از عشق تو ای سیل عظیم کشت ما خرمن ما کلبهٔ ما خانهٔ ما

✿ ✿ ✿

عهد و پیمان بشکست آن بت هر جائی ما
شد بـهر محفـل و تن داد برسـوائی ما
گیسوان کرد پریشان و مرا حال خراب
شمع هر جمع شد و سوخت شکیبائی مـا
در جوانی ز غم لاله رخان پیر شـدیم
رخ نمودنـد و ربودنـد توانائی مـا

✿ ✿ ✿

دل که بد جای تو ای دلبر جانانه بسوخت
فکر جـای دگری باش که اینخانه بسوخت
گفتم از بـاده مگـر آتش دل بنشـانم
شعله زد کوره دل ـ شیشه و پیمانه بسوخت
عجب از گیسوی چون عود تو دارم که نسوخت
ز آتش روی تو و ایندل دیوانه بسوخت

دشمن جان منست آنکه دلم مایل او ست
غیر من هیچکسی دشمن خود دارد دوست ؟!
نیست ممکن که کند ـ یار نکو روی بدی
ز آن که هر بد که کند یار نکو روی نکوست
روی او گرچه گرامیست چو جان در بر من
چکنم با دل سنگش که بسختی چون روست
در شبش نیز ز اغیار نهـان بایـد کـرد
که چو خورشید بهر جا که رود روشن روست

گـر همه تیغ زند شاهـد زیبا زیباست
ور همه زهر دهد دلبر نیکـو نیکو ست
هست در فکرت من آن چه ترا در بالاست
هست درچهرهٔ من آن‌چه ترا در گیسوست
دوست در بر چونباشد چه شرف دارد عمر
مغز در دانه چو نبود چـه بهادارد پوست؟
جنك و صلحم چه تفاوت کند از جانب یار
من که یکسان بوداندر نظرم هرچه ازاوست

☆☆☆

طرهٔ یار چو بـر عارض گـلفام افتاد
ای بسا دل که از این سلسله در دام افتاد
نشئه ز اندازه برون‌امشبم از می بسر است
چشم مست تو مگـر بر طرف جـام افتاد
مطمئن خاطر آنکس که شد آشفته عشق
نیك نام آن که در این مرحله بی نام افتاد
واعـظ و مفتـی و شیخند گـرفتار غمـت
این چه شوریست که در زمـرهٔانعام‌افتاد ؟!

رباعی

تا سود بچهره شاخ گل غازهٔ خویش افگند بباغ وراغ آوازه خویش
بنمای بهار را دورخ تازهٔ خویش تا بشناسد بهـار اندازهٔ خـویش

فسائی در ترجمه اینشخص مینویسد: در طفولیت با روی چون ماه و موی سیاه و نغمه داودی از کازرون بشیراز آمدوخدمت محمدعلیخان نواب هندی رااختیار کرد، چون سبلتش دمیدولحیتش رسید بطهران رفت وشاهنامه خوان‌محمدشاه قاجار شد، وپس از فوت محمد شاه درسال ۱۲٦٦ وقائع نگار کرمان وپس از سالی وکیل وظائف اهل اصفهان گردید، در آخرعمر کور گشته وفات‌یافت.

خرم شیرازی متوفی ۱۰۳۶

مرحوم میرزا محمود خان شیرازی متخلص به خرم

از سادات حمزوی شیراز است ـ در انشاء و دبیری یدطولی داشت، وادیب بتمام معنی کلمه بود. چند سال منشی حاج میرزا حسنعلیخان نصیرالملك بود ولی در آخر نصیرالملك قدر اورا ندانست، وخرم رنجیده خاطر اورا ترك گفت و هجوش کرد.

خرم پدر میرزا علیمحمد خان امین خاقان خرسند است که ترجمه‌اش گذشت ـ در سال هزار و سیصد وشش دارفانی را بدرود گفت و در آستانه شاه چراغ مدفون شد (۱) این غزل مرصع که دارای صنایع بدیعی است از اوست:

خاطرم خسته ز هجران رخ جانانی است
که زیادش بخدا فارغ اگر جان آنیست

باتو صدسال که حاصل شودم قرب آنی است
قرب دائم بود آن را که ترا قربانیست

آنکه درجلوه چو او مهر جهان پیمانیست
از ازل تا ابدم باغم او پیمانیست

ای که در حقه مرجانت سخن را جانیست
بهر يك بوسه ز مرجان تو ما را جانیست

خود در یغش زنثار تو بیك ایما ـ نیست
هر که او را دل و جان وخرد و ایمانیست

چون تو شیرین سخن طوطی شکر خائیست
که شکر پیش لبت چون نمکی برخوانیست

چارهٔ هجر تو صبراست که آن درما ـ نیست
ورنه هر درد وغمی را بجهان درمانیست

بیمی ازسر غمت خرمش از افشانیست
که خود از عشق تو برغیرتودست افشانیست

آنچه ابر فروردین با باغ و با بستان کند
نطق اهل فضل و دانش با دل پژمان کند
آنچه با آهن شنیدی معجز داود کرد
نطق اهل فضل با دلهای چون سندان کند
چشمه حیوان اگر جوئی که مانی جاودان
نطق اهل فضل کار چشمهٔ حیوان کند
از نبی تفسیر یحیی الارض بعد موتها
نطق اهل فضل و دانش دان که با نادان کند



غزل ذیل‌را بسیار خوب گفته‌است:

من اگر دیوانه ام گیرید و در بندم کنید
ور خردمندم زبان کوتاه از پندم کنید
گر گهی دیوانه و گه هوشیارم ـ لاجرم
چندی اندر بند و پس آزاد یکچندم کنید
نیست پروای سر و سامان مرا دیوانه وار
از سر من دست کوته ـ یا خردمندم کنید
خنده تا چند ای خردمندان برین شوریده حال
چاره ای در کار وصل آن شکر خندم کنید
نکته‌ای زان لعل لب گوئید با خونین دلان
نیستم کودک که وصف از پسته و قندم کنید
تا زداید غصه و بخشد زشادی حصه ای
قصه ای زان دلبر بیمثل و مانندم کنید

تاکس از خود نگسلد ـ حاشا که پیوند بدوست

حیلتی بهر نجات از خویش و پیوندم کنید

پیش خرم لب ببندید از حدیث غیر دوست

خرمم خواهید اگر سازید و خرسندم کنید

هم او را از غزلی است

غیر کار عشق بازی هر چه کردم خام بود

یافتم اکنون که صبح زندگانی شام بود

دل ز من میخواست هر دم ناگهانی دولتی

چون از او جستم نشان وصل تو سیم اندام بود

غیر زهر غم بجام خرم شیدا نریخت

اینهمه تعبیر کاندر گردش ایام بود

نیز از غزلی اوراست:

بخت بدرخت سفر بست چو از شیرازم

داشت آدم صفت از روضهٔ رضوان بازم

تا جدا گشته‌ام از یار پری پیکر خویش

نه به بیگانه که با خویش نمیپردازم

غزل ذیل‌را در پاسخ غزل محمد قلیخان کازرونی که میگوید « خال بکنج لب یکی طرهٔ مشکفام دو » همچنین عفت شیرازی که گوید: « ساقی ماهرو بکف ساغر لعل فام دو » گفته است:

عارض چون قمر یکی طرهٔ مشك فام دو

دیو دو و فرشته یك ـ نور یکی ظلام دو

لعل و حدیث دلکشش ـ چشم و نگاه سرخوشش

طوطی خوش کلام یك ـ آهوی خوشخرام دو

شام فراق او نگر - بزم تعیّش مرا
از دل و چشم خون فشان- شیشه یکی- و جام دو
دنیی و دین بیاد او شاید اگر دهم ز کف
ز آن که حلال عاشقان هست یکی حرام دو
گفتمش از چه هر دمت پاسخ ارنی است لن ؟
گفت که من نه آنکسم کم بشود کلام دو
خرم خسته هر زمان جانب یار دلستان
ز آه و فغان کند روان - بیك یکی پیام دو

مستزاد: در شکایت از عدم قدر دانی نصیر الملك که مخدوم او بوده است:

روز گاری شد نصیر الملك را - بردر دبیرم
او بزرك و من حقیرم
بر امیدانکه او باشد مگر نعم النصیرم
در معیشت دستگیرم
سال و مه روز و شبان هم در حضر هم در سفر
با بسی خوف و خطر
گرم خدمت گه بسرحد گاه اندر گرمسیرم
او امیر - و من اجیرم
گه بلارستان . و گه شیراز و گه بوشهر و گه ری
در طریق طاعت وی
دیده محنتها کثیر و بوده خدمتها خطیرم
آشکارا و ستیرم
خودستائی گرچه باشد ناپسند از هوشمندان
نکته دانان نکته سنجان
لیکن اظهار تفضل شاید - از حی قدیرم
کو معین است و ظهیرم
از بنان و خامه اندر نظم و نثر آمد هویدا
نغز و خوش بامغز و زیبا
نامه‌های دلپسند و نکته های دلپذیرم
همچو وصاف و ظهیرم
باشد اندر گوش نیز از نغمه ناهید خوشتر
غم زدا و روح پرور
در ادای نظم و نثر از خامه دلکش صریرم
هم بخطا طی شهیرم
بود امیدم کزین منصب نصیب افتد چو اقران
چون فلان یا همچو بهمان
مکنت و مال فراوان عشرت و عیش کثیرم
از عنایتهای میرم
خانمان عالی و رنگین همسران چون لعبت چین
جملگی بازیب و آئین

نزلهای چرب و شیرین - جامه خز و حریرم | رنگرنك و دلپذیرم
سیم و زرلعل وگهر مال ومنال واسب واستر | و اشتران کوه پیکر
هم‌کنیزان بیعدیل و هم غلامان بی نظیرم | جوهر والماس و بشیرم
گرچه‌اندر حضرت‌وی کرده محنتهای این فن | از خمیدن و زنخفتن
تیره چشم روشن وخم چون کمان قد چو تیرم | زاروپژمان- کوروپیرم !
لیك شد ازبخت وارون - ازجفا وجور گردون | آن تمناها دگر گون !
برخلاف آنچه مظنون بود و مکنون ضمیرم | گشته رخ زینغم- زریرم
از غذا حاصل نمیگردد - بجز نان و پنیرم | نیم سیری - یا که سیرم
مسکن اندر خانه ویرانه - خرد و خمیرم | لاعلاج و ناگزیرم
میتوان دیگر اثاثم را قیاس از این دو کردن | نی بهر یك رشك بردن
شاهد این مدّعا باشد - خداوند خبیرم | همچنین جم غفیرم
بلعجبتر زین مقالم آنکه در این قحط سالم | با یکی مشت عیالم
کاسته خمسی ز اجرم بیجنایت آن مجیرم | برفلك زاینغم نفیرم !
همچو آن شیری که بدهد مصلحت را شیر گیرش | طعمه دیر - و نیم سیرش
بر در این مانا آن مسخّر گشته شیرم | سیر زآن ندهد نصیرم !
یا چو آن مرشدکه فرماید مریدان را ریاضت | تا شوند اهل افاضت
داردم مرتاض تا کامل شود نفس شریرم | دیو ننماید اسیرم
یا سقیم استم من ومیرمن - آن حاذق طبیبم | که ز لطف بی حسیبم
داده پرهیزم - ز انواع لذائذ - تا نمیرم | کاینچنین داند جدیرم !
یا چو آن رائض - که توسن را بسختی بازدارد | تا چوصرصر- ره سپارد
درطریق چاکری - زین‌شیوه‌خواهدچست‌وچیرم | کار پرداز و نصیرم

غزلیات :

این ظلم دیگر است کنون باغبان کند | فصل خزان بباغ مرا میهمان کند!
تا گل بباغ بود رهم اندران نداد | اکنون که خار رسته مرا آشیان کند

تا خط سبز بر گل سرخش نرسته بود
کامم نداد- و حال مرا کامران کند؟
عهد جوانی از من بیدل کناره کرد
اندر کنار من که پیری مکان کند!
باید دو کار کرد دراین ماجرا کنون
دانم که روزگار نه این و نه آن کند
یا روی یار را کند از خط سبز پاك
یا خود مرا دوباره ز پیری جوان کند
دانم علاج این دو بتدبیر کرد اگر
بخت ستم شعار مدد در جهان کند
رخسار یار را بدم تیغ آبدار
حجام کاردان بصفا چون جنان کند
پیری من علاج پذیرد اگر که دل
نامهربان نگار بمن مهربان کند

یعنی حدیث عشق نیوشد بگوش جان
کز شور عشق پیری خرم جوان کند

گر دوست مرا دشمن جان شد - شده باشد
خوناب دل از دیده روانشد - شده باشد
گر منزل من کنج خرابات شود - شد
ور مسکن من دیر مغان شد - شده باشد
آن نام که کردم بدو صد جهد عیانش
بر اهل جهان باز نهان شد - شده باشد
تا بود ز ابروش اشارت ببشارت
الحال همه تیرو کمان شد - شده باشد
تا بود مرا عقده گشا بود لسانش
از طالع بد عقد لسان شد - شده باشد

☆☆☆

ز دلجوئی مرا از سینه رفع غم نخواهد شد
اگر یك قطره برداری ز دریا کم نخواهد شد
طبیبا زحمت بیجا مکش اندر علاج من
که زخم سینهٔ عاشق-به از مرهم نخواهد شد

برو بربند ای واعظ لب از گفتار بیحاصل
زدرس وبحث بیمعنی کسی ـ آدم نخواهد شد
بیك حرفی که گفت الکن نخواهد شد زبان آور
بجامی کش بدست آید فقیری جم نخواهد شد
نه هرکس خنده زد از لب بود خرم در این عالم
میان صد هزاران کس یکی خرم نخواهد شد

خرم شیرازی = متوفی ۱۳۳۷

مرحوم محمد نقی ملقب به مجدالایاله ومتخلص بخرم ـ

از شعراء معاصر است ـ شغلش کلاه دوزی بود و در سال هزاروسیصد سی وهفت درعنفوان جوانی بمرض انفلوانزا که در آخر جنك بین‌الملل اول عالمگیر شد ودرشیراز مخصوصا بیداد کردمبتلی شد ورخت بسرای دیگر بست ودرجوان آباد شیراز مدفون گشت ـ (۱)

غزل ذیل را درمدح مرحوم شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما والی‌فارس گفته است :

تا ز وصل تو جوانم فلك پیر نمود
دهرجانی بحسد آمد و تدبیر نمود

دوش ازهجررخت خواب پریشان‌دیدم
زلفت امروز معبّر شد و تفسیر نمود

گفت مجنون شود آخر دل هرجائی‌تو
باید از جعد چولیلیش بزنجیر نمود

رخت ارتافت ازآه دل‌من رنجه مباش
آه بدگرم و درآن آینه تاثیر نمود

قمر از طره شبرنك زره‌پوش آمد
ترك بدمست تو دست بشمشیر نمود

هندوی‌جعدتوجاناچه‌ریاضت آموخت
کافتاب رخت از شعبده تسخیر نمود

دانه خال تو مرغ دلم افکند بدام
حسن‌صیادتوخوش حیله وتزویرنمود

ملك العرش مرا مدحت فرمانفرما
گوئی از روز ازل‌قسمت وتقدیرنمود

---

(۱) اقتباس از اشعه شعاعیه

زد بپایش فلك ازدست قضا چوب قدر هر که باقدرش سر پیچی وتقصیر نمود(۱)

روح سعدی بتن از خرمی آمد بنشاط

مجد در مدح وی این نظم چوتقریر نمود

رباعی :

این رمز عیانست بارباب خرد کز بهر چه شد نام محمد احمد

فرمود احد زحکمتش میم اضاف تا حك کند آن میم وشودباز احد

خرم شیرازی - متوفی ۱۳۲۵

مرحوم ابوالحسن مسگر شیرازی متخلص بخرّم -

از شعراء معروف معاصر است که شغلش مسگری بود ؛ چون اشعاری درهجو والی فارس سرود دیگر توقف در شیراز را مصلحت ندید و بهندوستان مهاجرت کرد و در بندر بمبئی اقامت گزید - و در آنجا نیز بکار ساختن ظروف مسینه پرداخت و از اینراه ثروتی بدست آورد و بعراق عرب رفت وپس از زیارت مشاهد مشرفه به بمبئی برگشت - ومنظومات خود را که عبارت از « شجاعةالحسینی » و « مولودنامه » و« مناقب الائمه» و «مطلع الانوار » و «بهار خرم » و «حدیقه‌دانش» (در علم عروض وقافیه) - ورساله هجویه میبود بخط خود نوشت وچاپ کرد-

در سال ۱۳۳۵ برای فروش کالا از بمبئی ببصره رفت و پس از انجام معامله ببمبئی برگشت ودراولین شب ورودش دارفانی را بدرود گفت و در آنجا مدفون شد (۲)

در بیان قسمت ازلی و گریز بمدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بآن عالم چو این دفتر نوشتند دراوهست آنچه خشك وتر نوشتند

۱- این مصراع ازحیث وزن غلط است

۲ - اقتباس ازاشعه شعاعیه

سراسر شرح ذرات جهان را
در آن عالم که نامش ذر نوشتند
بخاك تیره نقش گل کشیدند
بچرخ چنبری اختر نوشتند
قرار آب را بر خاك دادند
هوا را ناصر اخگر نوشتند
بنرگس زردی رخساره دادند
جمال سرخ گل احمر نوشتند
نصیب لاله داغ سینه کردند
شبیه عاشق مضطر نوشتند
تن بلبل ز نوك خار خستند
پر پروانه در آذر نوشتند
برندان دعوت میخانه کردند
شراب ناب در ساغر نوشتند
زهر کس هرچه میگردد پدیدار
در آن عالم ز خیر و شر نوشتند
ثمر در خاك هر وادی نهادند
اثر در آب هر کشور نوشتند
بعالم سطر سطر صفحه خواندم
هر آن خطی که در مسطر نوشتند
جهان را همچنان آئینه دیدم
که عکس خلق را اندر نوشتند
بپیشانی هر کس شرح آئین
چه از مسلم چه از کافر نوشتند
تو گوئی فعل هر کس برجبینش
ز سر تا پای و پا تا سر نوشتند
من سرگشته را از کشور فارس
بملك هند آبشخور نوشتند
چو یونس بختم اندر بطن ماهی
چو در ظلمات اسکندر نوشتند
ولیکن چون مرا از بدو خلقت
سخنگوی و سخن گستر نوشتند
مراچون از ازل خاکم سرشتند
بمهر حیدر صفدر نوشتند

غزل :

رهزن دلهاست از بس چشم مست پر فنش
شیخ را هم بنگرم دلدل کنان پیرامنش
مرد و زن شاه و گدا عامی و عارف شیخ و شاب
کیست آن کو نیست چون من دست دل بر دامنش
باید از کویش گهی رخت سفر بستن مگر
گاه رفتن و آمدن دستی کنم بر گردنش

از لطافت چون پری بودی نهان از مردمان
آن صنم پیراهن تن گر نبد پیراهنش
مرغ دل را گندم خال لبش خوش دانه‌ایست
الحذر از دام زلف و غمزه صید افگنش
بر نیاید خار آن هجری که اندر دل شکست
جز که مژگان تو گردد از نگاهی سوزنش
خرم از سر باخت اندر پای آن یار عزیز
جای شکر است اینکه باری اوفتاد از گردنش

خرم شیرازی = متوفی...

نجفقلی شیرازی متخلص بخرم -

صاحب « بیان محمود » فقط نامی از او برده و مفردات ذیل را از وی دانسته - ضمناً مینویسد: یساول درگاه فتحعلی شاه قاجار بوده است - هدایت مینویسد: در خدمت صاحبقران میرزا بودهٔ و در غزل سرائی طبعش سلاستی داشته وهرهفته غزلی بحضور شاه میبرده و جایزه میگرفته است - دیوانش قرب سه هزار بیت است - از او ست:

بنگر بزخمهای دل بیقرار ما کز ناوك تو ماند همین یادگار ما

✡ ✡ ✡

بسکه از نیرنك هر دلداده را یار است ونیست
عالمی را میتوان گفتن که دلدار است ونیست

✡ ✡ ✡

گریز نیست بجز بندگی بهر که گریزم
که داغ بندگیم از نخست نقش جبین است

تار زلف تو بلند است بپرس از دل من
کز بلندی شب آگاه بود زندانی

☆☆☆

خم زلفین تو چوگان و زنخدان تو گوی
بچنین گوی چه نیکوست چنان چوگانی

☆☆☆

راحت جانست بر تن زخمی از پیکان شوخی
عین درمانست بر دل دردی از هجران یاری

☆☆☆

سر زند سروی اگر از سر خاکم چه عجب
تخم مهریست نهان در دلم از سرو قدی

☆☆☆

مگر ای طره دلدار شب هجرانی ؟ که نظر هرچه کنم نیست ترا پایانی!

☆☆☆

سگش گر مهربان گردیده با من بس عجب نبود
که بوی تازه خون ازمن شنید از زخم شمشیرش

☆☆☆

برسر کوی بتان خواهم دل دیوانه‌ای تا کنم آنجا بنا ازسنک طفلان خانه‌ای
زخم دل لب باز کرداز بهر پیکان دگر یا که دارد ازخدنگ اولین افسانه‌ای؟

☆☆☆

گر حصار دل بهر فن کرده‌ای خرم ز آهن
عاقبت گردد خراب از دست طفل نی سواری

سال فوتش معلوم نشد ـ

خضری لاری- متوفی ۱۰۴۰

صاحب شمع انجمن مینویسد : ازشعراء پایهٔ تخت امامقلیخان والی فارس بود ودرسنهٔ هزار وچهل راه فنا پیمود، نصرآبادی مینویسد : شاعر بدی نیست مدتی در خدمت امامقلی‌خان‌بود .ازاوست:

نازت بغارت میبرد صبر دل ناشاد را یادت‌عمارت‌میکند جان خراب‌آباد را

☆ ☆ ☆

تابوت من آهسته از آن کو گذرانید چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا

☆ ☆ ☆

آنکه هرگز نرودیکنفس از یاد مرا چه شد آیا که بیادی نکند شاد مرا؟
کوه‌کندن چه‌بود کندن‌جان دشوارست در ره عشق مسنجید بفرهاد مرا

☆ ☆ ☆

مزن بهر هلاك من گره از ناز ابرو را
بآب لطف تسکین ده زمانی آتش خود را
شب هجران که حاضر نیست کس غیرخیال او
بپیشانی نمیدانم چه سرگوشی است زانورا؟

☆ ☆ ☆

چگویمت که بدل بیرخت چه حال گذشت
غمت مباد اگر غم وگر ملال گذشت
گذشت یار بسرعت ز مدعی ، صد شکر
که زود کوکب امید از وبال گذشت

☆ ☆ ☆

جائي کسي نماند که آن مایل تو نیست
با آنکه جای مهر کسي در دل تو نیست

باز از غیر - حریم حرم یار پر است
چمن امروز تهي از گل و از خار پر است
گر چه ساقی نکند ساغر می پر ، لیکن
تا بلب میبرم از دیده خونبار پر است

✲ ✲ ✲

بمن که بیهنرم دشمنی چرخ چراست ؟
چو چرخ بیسر وپا دشمن هنرمند است !

✲ ✲ ✲

تا بر رخ تو دیدهٔ بیگانه آشناست
هر جا غمی است با دل دیوانه آشناست
گرخون خورم رواست که زلف ولبت مدام
با ساغر است همدم و با شانه آشناست

✲ ✲ ✲

شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی
چو ناله دل من کوه سنگدل بشنید
ز نالهام دل کوه آنچنان بدرد آمد
که من خموش شدم او هنوز مینالید !
دلم که در چمن کوی او وطن دارد
چه احتیاج بهشت و گل و چمن دارد؟
بعید نیست اگر همچو دانه در ته خاك
شهید عشق تو امید زیستن دارد

✲ ✲ ✲

کردي جدائي و غمت از دل جدا نشد
کشتي تو بي وفا و غمت بیوفا نشد

رویت که از فروغ وی آفاق روشنست
یکشب چراغ خانهٔ تاریك ما نشد

✿ ✿ ✿

بیدرد را نوازشی ازغم نمیرسد تشریف غم بخاطر خرم نمیرسد
باما خلاف رسم دو روزاروفا کند نقصی به بیوفائی عالم نمیرسد

✿ ✿ ✿

بختم آورد بصد خون جگر تا در دوست
مژه بر هم مزن ای دیده که آبم نبرد

✿ ✿ ✿

دل جدا از زلف او آرام نتوانست کرد
مرغ ما آرام دور از دام نتوانست کرد !
بنده‌ام آن می پرستی را که در باغ جهان
شد چو نرگس پیرو ترك جام نتوانست کرد

✿ ✿ ✿

امشب که بخت با طربم هم پیاله کرد
گریم که دورم از الم دیر ساله کرد
بدمستی ارچه کرد مکن عیب دل که دوش
خمخانه نگاه تو در یك پیاله کرد

✿ • ✿

امشب که جا در انجمن یار داشتم از شرم گریه روی بدیوار داشتم
در بزم او کسی ببدی هم نبرد نام هر چند گوش در پس دیوار داشتم

✿ ✿ ✿

بر گل روی بتان سنبل تر دانی چیست ؟
روز وصلست ، که دارد شب هجران همراه

میرم از هجر ونخواهم که بمن رام شوی
ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی

چنانکه از قول صاحب تذکره « شمع انجمن » نوشتیم درسال هزار وچهل وفات یافته است ـ

خلف بوشهری = متولد ۱۲۸۵ زنده در ۱۳۳۸

مرحوم شیخ خلف بن شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ احمد بن شیخ حسین ابن شیخ محمد بن احمد بن ابراهیم بن احمد بن صالح بن احمد بن عصفور بن‌احمد ابن عبدالحسین بن عطیه بن شیبة بوشهری درازی شاخوری بحرانی‌الاصل ـ

صاحب اعلام‌الشیعه مینویسد : آل عصفوری خانه‌ای بوده ریشه دار در علم وکمال و از آن زمره‌ای از بزرگان دانش برخاسته‌اند مخصوصاً در قرن گذشته (قرن سیزدهم هجری) وما در قسمت اول این‌کتاب نام عده‌ای از آنها برده‌ایم ـ

صاحب ترجمه در سال ۱۲۸۵ متولد شد ـ ومقدمات علوم را فراگرفت و در سال ۱۳۰٦ بنجف اشرف رفت و شش سال در آنجا در محضر درس مرحوم آخوند مولی‌محمد کاظم ودیگران حضور مییافت و در سال ۱۳۱٤ ببوشهر برگشت (۱) و در ۱۳۱۵ پدرش وفات یافت و انظار عامه متوجه او شد ـ و بوظائف شرعیه و ارشاد پرداخت ـ

من اورا درسال ۱۳۳۸ در سامره ملاقات‌کردم و احوال خود را اعم از سال تولد و تحصیل وغیرها برای من نقل‌کرد وتصانیف خودرا برشمرد بشرح ذیل :

۱ ـ الانوار الجعفریه (در جواب سؤال شیخ جعفر بن شیخ محمد ستری (۲) عن الحق والحقیقه

---

(۱)از این عبارت معلوم میشود که صاحب ترجمه قبلا در بوشهر بوده و از آنجا بنجف رفته است ـ

(۲) ظاهراً صحیح آن تستری (شوشتری) بوده واشتباه چاپی رویداده است ـ

۲ ـ قصد السبیل فی ابطال من یحلل و یحرم بلا دلیل فی حرمة الجمع بین‌العلویتین

۳ ـ منتخب‌الفوائد (در ادعیه) و غیراینها ـ

در سال هزاروسیصد و سی‌وهشت زنده بوده است ـ

خلف شیرازی = متولد ۱۲۵۴ متوفی ۱۳۳۱

میرزا سلیمان خان شیرازی ملقب به رکن‌الملك ومتخلص بخلف

مرحوم فرصت‌در آثارعجم ودبستان الفرصه ـ وشعاع‌الملك در« اشعه‌شعاعیه» اورا بسیار ستوده‌اند .

شعاع‌الملك مینویسد : اصل ایشان ازسلسلهٔ جلیله طالش است ، که اشخاص بزرگ وامراء سترگ از آنها برخاسته و درعصرسلاطین صفوی مصدرخدمات عظیمه ومورد عنایات جسیمه بوده‌اند ، چنانچه متون تواریخ و سیر از ذکر آنها مزین است و افعالشان بر احوالشان حجتی مبرهن ، بعد از وفات نواب امیرخلف بیك ثانی سلسلهٔ ایشان بخلف‌بیگی معروف شد و بدین اسم موصوف ـ از اینجاست که آن‌جناب بمناسبت طائفه خویش خلف متخلص نماید ـ و نام نیاکان را زنده فرماید ، درسال یکهزار و دویست وپنجاه چهار در دارالعلم شیراز از مکمن غیب پا بعرصهٔ شهود نهاده‌واین سرای زرنگار را بقدوم میمنت لزوم زیب وزیوری تازه داده ـ الخ

بالجمله رکن‌الملك درسال ۱۲۷۷ ازطرف‌دولت وقت کارگزار جزیره‌بحرین شد ، و در ۱۲۸۱ باصفهان رفت و در دستگاه سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان فرزند ناصرالدین شاه قاجار که حکمران‌اصفهان‌بود مشاور و باصطلاح آنروز « وزیر » شد ولقب رکن‌الملکی گرفت ، وتا آخرعمر دراصفهان اقامت وپیشکاری ایالت اصفهان را داشت ـ ودرسال۱۳۲۸ بمکه معظمه مشرف و « حاج رکن‌الملك» شد ـ ودر ۱۳۳۱ در آنشهر وفات یافت و در نزدیکی مسجدی که خود بنا کرده بود مدفون شد ـ

آنچه محقق است اینکه مرحوم رکن‌الملك چون خودش مردی دانشمند وسخن‌سنج وسخن‌سرا و متمکن بوده قدرو منزلت اصحاب سخن و ارباب دانش را نیکومیدانسته‌است‌و همواره‌درب‌خانه‌اش بروی اهل‌فضیلت ومعرفت باز و سفره‌اش برای اینگونه افراد گسترده بوده ـ ضمناً با آنکه در دستگاه استبداد وظلم وتعدی شخصی مانند ظل‌السلطان روزمیگذرانیده و اورا پیشکار ونایب مناب بوده ، طبعاً خداترس وعدالت پیشه بوده و حتی‌المقدور ازمراتب ظلم و ستم شاهزاده مغرور گمراه میکاسته است ـ اینست که امثال‌فرصت وشعاع باوارادت داشته‌اند وازاوبه نیکی یادکرده اند ـ وحتی فرصت اورا نظماً مدح گفته است در ضمن قصیده‌ای :

بویژه آنکه سلیمان سریرتی است در آن
که هست آصف ثانی و افتخار امم
تو ای صفاهان بر خویشتن ببال و بناز
که این سلیمان در دست تست چون خاتم
چرا نبالی ای اصفهان بملك جهان
که جالس تو بود ذو مکارمی اکرم
هوای خلد و صفای ارم از آن داری
که هست خاك تو پای امیر را مقدم
خدایگان معظّم جناب رکن الملك
کزوست متقن ارکان دولت و مبرم

نگارنده درسال ۱۳۳٤ شمسی در اصفهان برسر مزارش حضور یافته وفاتحه خوانده است وبخاطر دارم که مقبره‌اش در نزدیکی تخت فولاد واقع شده وهنوز یکنفرقاری درآنجا مقیم و بقراءت قرآن‌مجید مشغول بود.

از اوست :

غزلیات :

با محبت همره و با مهر همرازیم ما
رند و بیسامان و قلاش و نظر بازیم ما

دم فروناریم یکدم چون هزار اندر بهار
در گلستان سخن مرغ خوش آوازیم ما

تا بمکتب خانه عشق ایصنم ره یافتیم
نکته دان و نکته سنج و نکته پردازیم ما

واعظا تا چند خواهی گفت از انجام کار
غیب دان داند که خود بدنام ز آغازیم ما

ما گدایان ره یاریم با این مسکنت
چون شهان شایسته صد گونه اعزازیم ما

هرچه فرماید بفرمانش بجان گردن نهیم
هر نوائی کو نوازد در کفش سازیم ما

شعله‌عشقش گرم پروانه سان پرسوخت باز
در هوای شمع رخسارش بپروازیم ما

ازولای‌مرتضی مستیم واین‌مستی‌خوشست
نه خراب باده ونه مست بگمازیم ما (۱)

گرچه همچون جغد پا بست صفاهانیم خلف
بلبل خوش نغمه گلزار شیرازیم ما

برای زلف تو ای شوخ شانه لازم نیست
پریش خاطر ما جاودانه لازم نیست

(۱) بگماز : بکسر اول که بای ابجد است و سکون دوم که کاف فارسی بمعنی شراب میباشد ·

بتار مویت چون تار نغمه ساز کنم
بچنگ زلف تو دارم چغانه لازم نیست
هزار مرغ دل افزون بدام آوردی
بزیر طره ات از خال دانه لازم نیست
خراب باده چشم توام نه مست شراب
بکیش عشق مرا تازیانه لازم نیست
بچم بسوی چمن مست کن هزار چو من
صراحی و می و جام و چمانه لازم نیست
بکش بسوزان تاراج کن بیغما بر
برای قتل محبان بهانه لازم نیست
بیک نگاه دو صد ملك دل کنی تسخیر
سپاه و لشگر و گنج و خزانه لازم نیست
بکوی دوست دلا گر سفر بصدق کنی
دعای صبح و نیاز شبانه لازم نیست
ز عشق او بدو عالم فرو نیارم سر
همای طبع مرا آشیانه لازم نیست
دو کون را چه کند هر که دل بعشق دهد
برای عور جهان گرد ـ خانه‌لازم نیست
کمان ابروی معشوق چونکه تیر زند
بغیر سینه عاشق نشانه لازم نیست
ز حادثات گ ریزم از آستانه دوست
مرا پناه جز این آستانه لازم نیست

من و نگار پریچهر و عشق و بوس و کنار
رقیب و شحنه و قاضی میانه لازم نیست
شب فراق تو خود مرگ در بغل دارد
برای خواب خلف‌را فسانه لازم‌نیست
کناره گیر ز زهد از ریا گریزان باش
حروف عشق ز بر کن حریف رندان باش
بحلقه‌ای که در آن ذکر زلف یار کنند
تو نیز سلسله آویز و حلقه جنبان باش
ز فکر تفرقه جمعیت حواس طلب
پریش در بر آن طره پریشان باش
نگین جم چو در انگشت اهرمن بینی
بساط عیش بباد افکن و سلیمان باش
بجهل عقل گرفتار کافری تا چند
ز پیر عشق هدایت بجو مسلمان باش
خلف اگر طلبی در دو کون آزادی
بجان غلام سرای علی عمران باش
چو کفر وایمان جز بغض وحب حیدر نیست
بپوش چشم از آن کفرو عین ایمان باش
دین ودل بازز کف داده ز خامی جائی
ای دل افسوس که بختیم عجب سودائی
سیم و زر بذل نمودیم براه صنمی
جسم و سر فرش نمودیم بخاك پائی
زاهد و سبحه و سجاده و سالوس وریا
من و معشوق و کناری و می و مینائی

گر کشی ور بنوازی سر تسلیم بپیش
نیست ما را بره عشق تو از خود رائی
تو و در کشتن من پنجه خون آلودی
من و در فرقت تو دیده خون پالائی
چند با دامن آلوده کنم دعوی زهد
زین سپس ما وبط و ساغری و صهبائی
کفر و ایمان چه بود- زین دو قدم بیرون نه
که بیك دل نتوان جست بجز یکتائی
تا ببالای تو دیدیم ببند افتادیم
علم الله که بلائی است چنین بالائی
خلفا طبع تو و مدحت حیدر حاشا
قطره درحوصله کی جای دهد دریائی

خلیل‌الله شیرازی = متوفی ۱۳۰۷

مرحوم شیخ خلیل‌الله بن شیخ اسدالله بن شیخ محمد علی بن شیخ مفید شیرازی از خانوادهٔ علم و دانش و داماد شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز (متوفی ۱۲۷۶) بود، و خود نیز امام جمعه شیراز شد، و مدتی انجام امور شرعیه را بعهده داشت، تا سال هزار و سیصد و هفت که دارفانی را بدرود گفت.

خموش شیرازی = متوفی ...

نامش محمد شریف است - صاحب الذریعه مینویسد: بسیاری از اشعار او را در کتابش که « مدائن الاحزان » نامیده است و بنام محمد شاه قاجار تألیف کرده دیده‌ام و نسخه‌ای از این کتاب نزد سید محمد جزایری در نجف است- و از اشعار او چیزی

نیاورده- وترجمه‌اش درجائی دیگر ندیدم وسال فوتش بدست نیامد.

خواجه میرزا شیرازی- متوفی ۹۵۶

خواجه میرزافرزندخواجه میرك‌شیرازی

از شعراء قرن دهم هجری است- که در سال نهصد و پنجاه وشش در اردبیل فوت شده است.مطلع ذیل ازاوست:

داشت تصویر رخت صورتگر چین آرزو
بست چندین صورت وصورت نبست این آرزو(۱)

خواند میرشیرازی- متولد۸۸۱متوفی۹۴۲

غیاث‌الدین‌شیرازی معروف بخواند میر فرزندخواجه‌همام‌الدین محمدبن‌خواجه جلال‌الدین محمدبن برهان‌الدین محمد

از نویسندگان و مورخین و شعراء مشهور اواخر قرن نهم و اوائل‌قرن‌دهم هجری است، و دختر زاده محمد بن امیر برهان‌الدین خاوندشاه بلخی مشهور به میرخواند (متوفی۹۰۳)مؤلف‌تاریخ مشهور «روضة‌الصفا» وپدرش‌خواجه همام‌الدین چند سال وزیر سلطان محمود میرزا پسر سلطان ابوسعید گورکانی بوده است.

خواندمیر در انشاء و تاریخ‌وادبیات فارسی و عربی‌ونقدالشعر ولغت یدطولی داشته است و بهمین‌سبب مورد توجه‌و احترام امیرعلیشیر نوائی بوده، بیشتر تألیفاتش درتاریخ است و از همه جامع‌تر «حبیب السیر» می‌باشدکه بنام میر غیاث الدین محمد حسینی قاضی هرات آغاز کرد و چون مشارالیه در سال نهصدوبیست و هفت کشته شد وکریم الدین خواجه حبیب‌الله وزیر هرات گشت، خواند میر کتاب خود را بمناسبت نام‌وزیر که‌حبیب‌الله‌بود «حبیب‌السیر» نامیدو درسال ۹۳۰ آنرابپایان رسانید و درسال نهصد وسی وسه پس از فوت شاه اسمعیل‌صفوی ازهرات بقندهار

۱- تحفه سامی - چاپ طهران

و از آنجا بهندوستان رفت و در آگره بحضور ظهیرالدین بابرشاه و پسرش همایون رسید و چندی درخدمت او بود- و بابر باکمال احترام از وی پذیرائی میکرد، تا بسال نهصد و سی و هفت که بابر فوت شد و پسرش همایون جانشین او گشت ودر اینوقت خواند میر کتابی بنام «همایون نامه» تألیف کرد.

صاحب تاریخ فرشته سال فوتش را نهصد وچهل ویك ضبط کرده است ومینویسد: «در آن اوان یعنی سنهٔ ۹۴۱ مؤلف کتاب حبیب السیر که ملازم رکاب (همایون شاه) بود بمرض اسهال ازجهان گذران درگذشته برحمت ایزدی پیوست،وحسب- الوصیه نعش اورا بدهلی برده درجوار شیخ نظام الدین اولیاء قدس سره و امیرخسرو (دهلوی) دفن کردند».

اما استاد سعید نفیسی درمقدمه کتاب «دستورالوزراء»(که درسال ۱۳۱۷ شمسی باحواشی و تصحیح استاد در طهران چاپ شده) بدلیل ماده تاریخی که خواندمیر برای شهاب الدین معمائی شاعر (متوفی ۹۴۲) ساخته است سال فوت صاحب ترجمه را اواخر سال نهصد و چهل ودومیداند- واین برهانی صحیح و متقن است.

تألیفاتش: ۱- اخبارالاخیار ۲- حبیب السیر (مهمترین تألیفات اوست و تاریخ عمومی از بدو خلقت تا سال ۹۳۰ که سابقاً در هندوستان چاپ سنگی و اخیراً در طهران بسرمایه کتابفروشی خیام چاپ سربی شده است) ۳- خلاصه الاخبار- فی بیان احوال الاخیار (در سال ۹۰۴ بنام امیر علیشیر نوائی پرداخته است) ۴- دستور- الوزراء (در ترجمه وزراء اسلام که در ۱۳۱۷ شمسی در طهران چاپ شده) ۵- ذیل روضة الصفا (جلد هفتم روضة الصفاست که خواند میر نوشته و معتمدالدوله فرهاد میرزا که از دانشمندان قرن سیزدهم هجری است این مطلب را درك کرده و در کتاب «زنبیل» خود بدان اشاره نموده منتهی تصور کرده است که خواند میر پسر

میر خواند بوده است(۱) ۶ ـ غرائب‌الاسرار ۷ ـ مأثرالملوك (بنام امیرعلیشیر نوشته است) ۸ـ مكارم الاخلاق (شرح حال و مفاخر امیر علیشیر است) ۹ـ منتخب تاریخ وصاف ـ ۱۰ـ نامهٔ نامی (منشأت اوست)۱۱ ـ همایون نامه (گفتیم که بنام همایون شاه نوشته است)

خواند میر شاعر هم بوده ، ولی خیلی کم شعر گفته‌یا بمارسیده است، آنچه از او در منابع مختلفه بدست آمد در اینجا می آوریم :

قطعه ذیل را درفوت امیر علیشیرنوائی گفته است :

جناب امیر هدایت پناهی که ظاهر از او گشت آثاررحمت
شد ازخارزار جهان سوی باغی که آنجاشکفته‌است گلزاررحمت
چونازل‌شد انواررحمت‌بروحش
بجو سال فوتش : زانوار رحمت
(۹۰۶)

۱ـ عین‌عبارت فرهادمیرزا چنین است:«صاحب خلاصة‌الاخبار که پسر همام‌الدین الشهیر بخواند میر صاحب روضة‌الصفاست نوشته که پدرم شش جلد روضة‌الصفارا تمام کرده و دفتر هفتم بنا بر عدم مسوده صادرات‌افعال و واردات احوال صاحبقران بی‌همام (سلطان حسین میرزا بایقرا) ناتمام ماند، رجاء واثق چنین است که اگر مسوده بدست آید این بنده تمام کند، و جلد هفتم روضة‌الصفا که اکنون مشهوراست بکلی بعبارته از حبیب السیر نقل‌کرده باسم روضة‌الصفا شهرت یافته وآنچه که میرخواند تألیف کرده همان شش جلد است،و وفات صاحب روضة‌الصفاازقراریکه‌درآخر کتاب«خلاصة‌الاخبار» پسرش نوشته درشهر هرات دردویم شهرذی‌القعده سنة نهصد وسه هجری بوده است بناخوشی سوءالقینیه»

فرهاد میرزا در جای دیگر زنبیل (صفحه ۲۰۰چاپ طهران) رفع اشتباه کرده مینویسد « وامیرخواند محمد پدرمادری او(خواندمیر)است

رباعیات او :

در بزم طرب ساغر دلکش چه خوشست
کام از لب دلبری پریوش چه خـوشست
خوش نیست مدام می، و لیکن گاهی
با نوش لبی دو جام بیغش چه خوشست

☆☆☆

روزی بخیال کسب اموال گذشت — شب در هوس حصول آمال گذشت
ایکاش نمیزاد مرا مـادر دهر — چون عمر گرانمایه بدین حال گذشت

☆☆☆

آه دلم ازچرخ برین میگذرد — خوناب دو دیده از زمین میگذرد
جز غم نبود روزیم ازخوان قضا — افسوس که عمر اینچنین میگذرد

☆☆☆

رباعی ذیل را در وفات قاضی نظام الدین محمد فراهی که در محرم ۹۰۰ رویداده گفته است :

آنکس که شریعت بنظـام از وی شد
از حکم قضا سجل عمرش طـی شد
از صفحهٔ دل چو محو شد نـام نظام
توضیح پذیرفت که فانـی کی شد
(۹۰۰)

☆☆☆

در تاریخ محاصره بلخ بوسیله محمد خان شیبانی در سال ۹۹۰ سروده است:

محمد خان چـو از آمـویه بگذشت
شراب عیش اهـل بلخ شد تلـخ
تمام شهر ویـران گشت از جنك
از آن تاریـخ شد: ویـرانـی بلخ
(۹۰۹)

چنانم‌شد ز صعیفی که برد باد صبا بهر نفس بدنم را بکشور دیگر

☆☆☆

ای گشته دلت مظهر انوار یقین ظل کرمت پناه دلهای حزین
خواهم که‌شود بگوش هوش‌توقرین این‌چندسخن که‌هست‌چون‌دُرثمین

☆☆☆

روزی که هرات گشت سرمنزل من شد خاطر نور عشق تومنزل من
میداشتم امید، که بر حسب مرام حاصل شود ازلطف تو کام دل من

خوشی‌شیرازی- متوفی..

صاحب تذکره روز روشن می نویسد: خوشی شیرازی از ارباب نکته‌پردازی است- از او ست:

نقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد
خدمتی کز دست‌ما آید بجان خواهیم کرد
خوبرویان خواه دل خواهند از ما خواه جان
هر چه خواهد خاطرایشان چنان خواهیم کرد

سال فوتش معلوم نشد

داعی‌شیرازی- متوفی بین سالهای۸۶۷ و۸۷۰

سید نظام‌الدین داعی‌الی‌الله محمودالحسینی عارف شیرازی کلمه «داعی» تخلص اوست و در شیراز به «شاه داعی الی‌الله» شهرت‌دارد ازواعظان وعارفان وشاعران عالی مقام‌مشهور قرن نهم هجری و از مریدان وخلفاء شاه نعمة‌الله ولی‌ماهانی‌است که‌اورا نظماً ستوده‌است.

در ترجمه حالش نوشته‌اند که در اوائل عمر وسیروسلوك‌مدت‌زمانی‌بسیدی احمد کبیر و مشایخ دیگر سرسپرده ودر سلسله قادریه منسلك بوده ولي در آخر

خدمت شاه نعمةالله رسیده و دست ارادت باو داده است و اینمعنی را درابیات ذیل تصریح کرده است:

هزار شکر که داعی گذشت از عادات
بیمن تربیتی از مشایخ سادات
مرا ز نعمة الله قسمتی دارند
که خوان معرفت افگنده‌ام بشرح صفات
اگر چه احمدی و مرشدی و قادریم
خلیفگی طرائق گزیده‌ام بسمات
ولی خلاصه عرفان و مشرب توحید
مراد بوده مرا از جمیع این طرقات

ولی مرحوم معصومعلی شاه در کتاب نفیس «طرائق‌الحقایق» مینویسد که داعی از همان اوائل سیروسلوك دست ارادت بشاه نعمةالله داده بوده و ابیات ذیل باینمطلب گواه است:

شدم بخطه کرمان و جانم آگه شد
که مرشد دل من شاه نعمةالله شد
چو نور دینش لقب از سماء عزت بود
کسی که قدح در او کرده است گمره شد
مرا اگر چه بسی نسبت است در ره فقر
نخست جان و دلم سوی او موجه شد
گرفت دست من و دامنش گرفتم من
ز بیعت و نظرش روی من در این ره شد
نهان نبود که او بود قطب روی جهان
ز داعی این سخن حق کجا مموه شد

خلاصه: تحقیقاً داعی یکی از خلفاء شاه و مامور دستگیری فقراء نعمةاللهی

در شیراز بوده ، و شیرازیان را با وارادت کامل بوده وهست و در این زمان نیز عامه انجاح حوائج خودرا از روح پرفتوح او می‌خواهند و برمزارش که در جنوب غربی شیراز واقع است میروند و فاتحه خوانده حاجت خویش را عرضه داشته و درخواست انجاح آن می کنند.

در ریاض‌العارفین آمده که داعی از سادات حسینی است ، و سلسله نسبش با نوزده واسطه بزیدبن علی علیه‌السلام میرسد سیدی فاضل و کامل و صاحب مقامات و کرامات عالیه بوده وجمعی کثیر از مشایخ‌معاصرین‌خودرادیده و ارادت و اخلاص جناب شاه نور الدین نعمة الله کرمانی را گزیده و از اکابر خلفاء آن جناب گردیده است. کلیات آنجناب دیده شد از پنجاه هزار بیت متجاوز است - الخ

تألیفات داعی بفارسی و عربی و نظم ونثر زیاد است و نام بعضی از آنها را ذیلا مینگارد:

۱ - اسوةالکسوه ۲- بیان و عیان درحقائق عرفانیه ۳ -تحریرالوجودالمطلق ٤ - تحفةالمشتاق ٥- ترجمةالاخبارالعلویه ٦- التلویحات‌الحرمیه ۷- ثمره الجیب ۸- جواهرالکنوز ۹- چشمه زندگانی (منظوم) ۱۰- چهارچمن (منظوم) ۱۱-چهار مطلب ۱۲ - چهل صباح (منظوم) ۱۳ - خیرالزاد (رسائل عربی و فارسی) ۱٤- رضائیه ۱٥ - سلوةالقلوب ۱٦- شرح گلشن‌راز محمودشبستری(موسوم‌بنسائم گلشن ۱۷- شرح‌مثنوی‌مولوی (۱) ۱۸-طرازالایاله۱۹-عشقنامه(منظوم) ۲۰-الفوائدفی‌نقل العقائد۲۱-قلب وروح۲۲-کشف‌المراتب۲۳-کلمات باقیه۲٤-کمیلیه۲٥-گنجروان (منظوم)۲٦ -لطائف‌راه‌روشن۲۷-لمعه۲۸-مثنویات‌سته‌داعی که‌ذیلا اسامی آنهاذکر میشود:۲۹ - محاضرالسیرفی‌احوال‌خیرالبشر۳۰- مرآةالوجود(فارسی)۳۱-مراشد الرموز۳۲- مشاهد(منظوم)۳۳-معرفةالنفس۳٤- رساله‌ولایه ۳٥- رسالهٔ‌بیان‌وعیان

۱- آقای ابن‌یوسف در جلد سوم فهرست کتب‌خطی کتابخانه مجلس‌ازقول‌مرحوم حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین مینویسد نسخه‌ای کهنسال از این‌کتاب تاچند سال پیش درشیراز بود و بدبختانه بهندرفت

۳۶ـ رساله دیباچه جمال وکمال ۳۷ ـ رسالهٔ اصطلاحات ۳۸ ـ رساله‌اوراد ۳۹ ـ رساله تاج نامه ۴۰ـ رساله قلهاتیه ۴۱ ـ رساله شجریه ۴۲ ـ شرح بعضی از ابیات شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که آنرا«دُرالبحر»نامیده است ـ ۴۳ ـ شرح بعضی از کلمات محی‌الدین عربی ۴۴ـ رسالهٔ نظام و سرانجام (شامل‌ده جام) ۴۵ رسالةالشدد(درطریقت)

اما شش کتاب «سته‌داعی» بترتیبی که در نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای‌ملی ذیل شماره ۱۰۹۵و۱۰۹۶ نگاشته شده بشرح‌ذیل‌است

۱ـ مشاهد ـ ۲ـ گنجروان۳ـ چهل صباح ۴ـچهارچمن ۵ـ چشمه‌زندگانی ۶ـ عشقنامه (ناقص) که هر یك جداگانه جزء مثنویات اونام‌برده شد

از مثنوی مشاهداوست :

بلبل اگر ناله بر آرد رواست — خاصه که‌از طرف گلستان جداست
سبزه بتلخی نفسی میزند — و آن نفس از بهر کسی میزند
کودل یك قطره که‌بیذوق اوست — گردن یکذره که بیطوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او — باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذره رقیب منست — در طلب مهر حبیب منست
چند طلب باشد و مطلوب نه ؟ — جور رقیب و رخ محبوب نه؟
بال مرا قوت پرواز ده — یا نظری در دل من باز ده
بو که نمیریم و بمنزل‌رسیم — آخر این لجه بساحل رسیم
از طلب خویش کس آگاه‌نیست — ورنه که جوینده آن راه نیست
درطلب هر چه بسر میبری — آنطلب اوست اگر بنگری
هرکس از آن‌پرده که جنبیده‌است — چهره مقصود در او دیده است
عشق طلب کن که بجائی رسی — و ز قدم او بنوائی رسی
سر بره سلطنت فقر پیچ — تا نخری ملك سلیمان بهیچ
نیست تجرد صفت آب و گِل — هست تجرد صفت جان و دل

وسوسه را نام تعبد مکن — تفرقه را نام تجرد مکن
مرد شود هرکه بمردی رسید — ای خنك آندل که بدردی رسید
لذت مردان روش و کوشش است — لذت مردم خورش و پوشش است
هرکه ندارد دل او این مذاق — گر همه جانست ـ که هذا فراق
ذوق نداری مکن اینجرعه نوش — شوق نداری ـ مکن این نغمه گوش
چند بپوشیم ـ بگل آفتاب؟ — چند بنوشیم بمحفل شراب؟
پرده پندار ببايد درید — تا شود احوال قیامت پدید
هر که شناسای خود و دوست نیست — خاك بمغزش ـ که بجز پوست نیست
بر طبقاتست دراین ره شناخت — ای خنك آندل که بیکجا نساخت
ایکه ندانی که چهادر تو است — جمله او صاف خدا در تو است
داغ من از دست نگار منست — نالهٔ من از پی یار منست
هر که دم از وحدت و توحید زد — کی قدم اندر ره تقلید زد
هیچ شکی نیست که در عین آب — هست یکی قطره و موج وحباب
راه یکی رهرو ومنزل یکی — خانه یکی دوست یکی دل یکی

هم از اوست ـ از مثنوی «چشمه زندگانی»

ندارد شبهه چه هشیار و چه مست
که فی الواقع نشان از هستئی هست
پس او ووحدت او جز یکی نیست
مرا باری در این معنی شکی نیست
چو وحدت دان تو باقی صفاتش
که هر یك نیست الاّ عین ذاتش
صفات تو توئی ـ اندر نمودار
ز پیش چشم مردم پرده بردار

که میگوید که هست اینجا حسابی
نمی بینم حجاب از هیچ بابی
بخود هست و بخود باشد بخود بود
جهان نقشی است کو از خویش بنمود
محالست انفصال عکس از نور
بظاهر گر چه می بینیش زو دور

داعی بین سال‌های ۸٦۷ و ۸۷۰ (باختلاف روایات) در شیراز وفات یافته ومدفنش درجنوب غربی شیراز واقع است ـ

داراکازرونی= متولد...

آقای احمد کازرونی متخلص بدارا فرزند حاج محمد حسین فرزند حاج محمدتقی فرزند حاج احمد کازرونی

از شعراء معاصر است ـ که مشرب عرفان داشت، ودرعراق عرب تحصیل کرده و از آنجا بهندوستان رفته مدتی در گردش و سیاحت گذرانیده بود و او را دو رساله بنامهای «دریای دانش» و «کوه‌بینش» است که شرح اولین غزل خواجه شیراز وپاره‌ای نکات عرفانی و قسمتی از اشعار خودرا در آن‌ها گنجانیده‌است و درسال ۱۳۲٤ در بمبئی چاپ کرده و نسخه‌ای از آن رابرای پدر نگارنده فرستاده که‌هم‌اکنون دردست است ـ و چون از احوال او که آیا هنوز زنده است یا مرحوم شده مؤلف اطلاع ندارد لهذا در اول نام او کلمه «آقا» گذاشته‌شده وامیداست که‌درقید حیات باشد: از اوست:

کرد بر عشق رخش باز گرفتار مرا
در عجب ورطه بینداخت به یکبار مرا

گاه در جلوه بیاورد قدرعنایش
گاه بنمود ز تیر مژه آزار مرا
گاه سویم نظر از نرگس مستش افگند
گاه با زلف سیه کرد گرفتار مرا
پس ازاین‌جور و جفا گشت گریزان‌ازمن
رفت و از رفتن خود کشت بیکبار مرا
مردم از فرقت آن سر و قد لاله عذار
که بداد او ز جفا دمبدم آزار مرا
شادکرد او دل خود را بدل آزاری‌من
هیچ رحمی ننمود او بگرفتاری من
تا که بد در نظرم هیچ بمن کار نداشت
رحم بر حال من زار گرفتار نداشت
هرگزم حال نپرسید که چونی احمد؟
نظری‌برمن‌از آن دیدهٔ خونخوار نداشت
دور شد از من و شد نادم وسویم برگشت
کرد روجانب من آن‌که بمن‌کار نداشت
گفت بدهیم ترا وصل بیا - چون رفتم
دیدم او را که‌دگر هیچ خریدار نداشت
بود آسوده و در خانه نشسته تنها
گل او خار ز گستاخی اغیار نداشت
سبزه دیدم که بر اطراف گلستان دارد
صفحه روی چو ماهش خط ریحان دارد
گفتم ای یار توئی - یکه و تنها هستی!
گل تو رفته و چون خار بصحرا هستی!

خوبی رویت و شیرینی گفتارت کو ؟
عشقبازان توچون شد زچه خاطر خستی؟
باز کرد او لب‌و گفتاکه مزن طعنه بمن
چون شده کز غم عشقم تو بیکدم رستی ؟
خوبی صورت من‌خوبی‌صورت بُد ـ رفت
عشق و شور تو صُوربود ـ کزو بنشستی
کار صورت همه فانیست بقا در معنی
بزن ایدل تو بداماں بقا خوش دستی
چیست معنی بقا ـ حب علی و آلش
آل او یازده و دخت محمد مامش

مثنوی :

ای برادر این نصیحت را شنو
در طریق عشق با ما راهرو
نفس شیطانی زخودکن دور زود
زعقل ربانی بکن نزح وجود(۱)
فکر مال و جاه تا کی میکنی
کسب مارو چاه تا کی میکنی؟
مال وجاهت مازوچاه‌ای با کمال
دولت خوبان ندارد هیچ مال
چون جناب کبریا ما را سرشت
عیش وطیش‌وحال هریك رانوشت
آنچه قسمت کرد بیچون و چرا
میشود عاید ترا در دوسرا
نیست قادر ای ادیب با نسب
غیر ـ حق پس دورکن‌ازجان‌تعب
سعی داری بهر جمع سیم و زر
باشدت ایجان مگر جوع‌البقر ؟
مال دنیا قدر رفع احتیاج
کافی‌است‌ایجان من‌ـ کم کن‌لجاج
فقر ننك مرد نبود ای جوان
چونکه باشدمصلحت ازغیب‌دان

۱ـ نزح : بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آب ازچاه کشیدن و دور شدن است ـ

مرد باید باشدش علم و ادب ورنه پیش آرش پی حمل حطب

خود برو دارا تعقل کن بسنج

علم و ایمان‌به بود یامال‌و گنج؟

آملم از مردم ایران زمین کاورندی هوش سوی این کمین

عرضهٔ این چاکر ار افتد پسند دین ما بیشك بگردد سر بلند

دولت ما سرفراز ارشد بدان ملت ما میشود بیشك چنان

خواب غفلت تابکی بایست کرد؟ وقت بیداری شد و گاه نبرد

موش‌سان همسایگان هردم سری بهر بربودن برآرند از بری

رخنه‌ای هردم بملك ما کنند آذر آسا در نیستان جا کنند!

جنس گوناگون خوشرنك فرنك قحط زر بنمود و دست پای‌تنك

از چه باید ای عزیزان عجم! آید ازخارج متاع ازبیش وکم؟

ویژه بینم داخل ایران ما از پی عشرت همه مردان ما!

فکر آخرمان چه نبود مر بسر شد دریغا جیب ما خالی ز زر!

مانه‌ایم بیشك کم از ژاپانیان همتی مردانه - ای ایرانیان

همتی بایست کاطفال صغار از شجاعت برتر آیند ازکبار

همتی باید که پیران کهن چون جوانان شیرگیر وتیغ زن

اولا قانون عدلی واجب است چونکه‌قانون‌تربیت‌راجاذب‌است

بعد از آن باید اجارات بلاد بر ادارات و مجالس طرح داد

کثرت اردو و توپ مارتین با فراست مشق هر صبح وپسین

هم مکاتب افتتاحش لازم است چونکه‌مکتب‌تربیت‌راجازم‌است

مخمس غزل خواجه حافظ :

ای مایل گیسوی تو هر عالم و جاهل

وی عاشق ابروی تو دیوانه و عاقل

هستم بیکی بوسه ز لبهای تو آمل
ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل
پروای کست نی و جهانی بتو مایل
رحمی صنما کن تو بر این دیدهٔ گریان
کز آتش عشق تو مرا دل شده بریان
در آرزوی خـد و قدت ای مه تابان
گه آه کشم از دل و گه تیر تو از جان
پیش تو چه گویم که چها میکشم از دل
مجنونم و بس فخر نمایم بلبیبان
بیماری عشق تو نگویم بطبیبان
غمخواری هجر تو چه جویم ز حبیبان
وصف لب لعل تو چه گویم برقیبان
نیکو نبود معنی نازك بر جاهل
بس کن صنما جور مرا مهر جنونست
وز غصهٔ دوریت دلم قطرهٔ خونست
وقت است که ریزیم برون آنچه درونست
هر روز چو حسنت ز دگر روز فزونست
مه را نتوان کرد بروی تو مقابل
از تیر مژه قلب من زار بخستی
دادم قسمت حق خدائی که پرستی
با من ز ره مهر چو یك لحظه نشستی
دل بردی و جان میدهمت غم چه فرستی
چون نیك حریفیم چه حاجت بمحصل؟

ای دل مطلب جز ز در دوست مرادی
چون دانش ودین دررهش ازدست بدادی
دارا تو چو بر درگهٔ معشوق فتادی
حافظ چو تو پا در حرم وصل نهادی
بردامن او دست زن واز همه بگسل

دانا شیرازی = متوفی . . .

در تذکرهٔ روز روشن آمده : دانا شیرازی دانای رموز سخن بود ـ از او ست :

به نمودم روز وصل یارـ داغ خویش را
آفتاب آمد برون کشتم چراغ خویش را

☆ ☆ ☆

باین کرشمه و تمکین که میرسد تیرش
کباب میشود از انتظار نخجیرش

☆ ☆ ☆

بلوح دل همیشه مشق عشق پاك میکردم
قلم روزیکه شق‌شدمن گریبان‌چاك‌میکردم

☆ ☆ ☆

ای که با صد آرزو گردیده‌ام نخجیر تو
سخت میترسم زبونم بینی آزادم کنی

دانش شیرازی = متولد ۱۲۶۸ متوفی ۱۳۵۰

مرحوم میرزا لطفعلی نصیری امینی متخلص بدانش و ملقب بصدرالافاضل شیرازی فرزند محمد کاظم ملقب بامین السفراء فرزندمیرزا لطفعلی فرزند کربلائی کاظم‌خان فرزندمحمد خان نسائی ـ

از فضلا و دانشمندان ونویسندگان‌وشعراءخوشنویسان‌معروف معاصر است ـ

درسال ۱۲٦۸ در شیراز متولد شد و در کودکی درخدمت پدر به تبریز رفت و پس از مدتی پدرش بطهران آمده و در سال ۱۳۰۸ در این شهر وفات یافت و در زاویه حضرت عبدالعظیم درمقبره مجدالملك بخاکش سپردند ـ

اما دانش درشیراز وطهران تحصیل کرد وپدرش اساتید نامی برای تدریسش بخانه آورد وسعی وافی در تربیت و تعلیم او مبذول داشت. ضمناً استعداد فطری او نیز مددگار شد تا بمقامات عالیه علم و دانش و حکمت رسید و در علوم متداوله عصر خود اعم از فقهٔ و اصول و ادبیات فارسی وعربی و حکمت الهی و عرفان سر آمد اقران ومشار با لبنان گشت ، نیز درفنون شعر وشاعری زبانهای فارسی‌وعربی مهارت کافی بهمرسانید و او را تالیفاتی متجاوز از صد و بیست جلد در موضوعات مختلفه است که باستثناء دوجلد از آن‌که نواده‌های مستعد وفاضلش چاپ کرده‌اند بقیه مخطوط و محفوظ مانده است.

مرحوم دانش تمام خطوط اسلامی را از کوفی ـ نسخ ـ نسخ تعلیق ـ ثلث وشکسته بسیار خوب مینوشته است

مرحوم عبرت نائینی درتذکره «مدینةالادب»مینویسد :

«در سنه هزارودویست وهشتادوهشت مرحوم سیدمرتضی متخلص‌به «رفعت» پسرمرحوم سید محمد شمس‌الادباء شرح حال وی را نوشته و درسنهٔ ۱۲۹۵ میرزا محمد منشی ساوجی در رساله‌ای‌که گزارش حال شعرای معاصر خود را نگاشته شمه‌ای ازحالات وی را برشته تحریر آورده ، وخود نیز یکسال پس از فوت پدر بترجمهٔ حال خود پرداخته ؛ چون نقل هریك خالی از فایدتی نبود لذا بدرج آنها در این تذکره همت برگماشتیم ومن الله استعانه وعلیه التکلان ونسئل‌منه التوفیق :

سید مرتضی رفعت مینویسد : دانش : هوالعالم النحریرالمنطیق و الشاعر الذلیق الطلیق لسن مصقع ، ادیب اریب ، اروع ذو درایه و روایه اللوزعی الالمعی، نام نامی و اسم سامیش محمد علی الشهیر بلطفعلی جوانیست با فرهنك و جهانیست

باهوش و هنك ، دانشمندیستفرزانه وهوشمندیست یگانه ؛ سپهر فضل را مهین رخشنده اختر است ، و بحر عقل را بهین درخشنده گوهر - پایه شعرش برتری از شعری جسته، ومایهٔ نثرش عقد ثریا را ازهم گسسته ، کلمات کرامات آیاتش مصباح ظلام شبهت است، و صیقل زنك ریبت ، از ارباب فضل ودانش است ، واصحاب عقل وبینش ، میدان فصاحت را رستم دستان ، و ایوان بلاغت را فریدون و اردوان وماینطق عن‌الهوی ، ان‌هوالاً وحي یوحی ، علمهٔ شدید القوی ، ذومرة فاستوی-در علم خط سرآمد و استاد، و خط نسختعلیقش چون رشیدا ومیرعماد ، شکسته‌اش چون زلف دلبران پیوسته ودرخوشنویسی نوك خامهٔ درویش را شکسته ،

هرکس که بصفحه خطش دیده گشاد دل برخط دلبران مهوش ننهاد
در عالم خط بود مسلّم امروز استادان را چنین خطی دست‌نداد

بساط علمش پهناورتر از رود ارس ، وبسیط حلمش گسترده تر از وادی قبس ، طبع وافیش دریاچه سخن ، و قلب صافیش سراچهٔ روشن است ، خامه‌اش گهرریز و چامه‌اش عنبر بیز ، رشته نظمش منتظم چون لئالی منضود ، و نوشتهٔ نثرش منتظم چون دراری معقود ، بابش محط رحل افاضل و جنابش مهبط فضائل دائره هنررا مرکز محاط ، ومرکز خرد را دائره محیط -

خرد کمتراز آن باشد که او دروی کند منزل
مغیلان‌چیست‌تاسیمرغ در وی آشیان سازد

ظاهرش از کمالات آراسته ، وباطنش بمضمون « الظاهر عنوان الباطن » پیراسته ، صیت تحقیق و تحققش گوی سبقت و تفوق از همکنان ربوده ، و کمیت تدقیق وتدققش بتکاوی طرق « وان من الشعرلحکمة ومن یوتی الحکمة فقداوتي خیراً کثیرا » پیموده -

والد ماجدش از اکابر تجار و اعاظم است ، و اسم شریف وی محمد کاظم دردرلت شاهنشاه مبرور البسه الله من النور- با حسینخان نظام‌الدوله دوست‌مرافق

ویار موافق بوده ، چنانکه در دبستانها داستانهای ایشان مرقوم و بر آحاد و افراد مردم معلوم است ، مسقط الرأس وی خطه پاك فارس مولد وموطن اصلی وی خاك شیراز است ، و سالهای دراز ابوی آنجناب با نظام‌الدوله در آنجا بسر برده و آن مرحوم امورات خود را بوی سپرده بود ـ تا آنکه از گردش زمان و بد روشی آسمان نظام‌الدوله معزول گشت ،ومخذول در خانه نشست ، در اینحالت آنجناب در این سرای سپنج بود و در سال پنج میثمود، بعادت اطفال خویش را بلهو و لعب شاغل و در عوض راحت تعب حاصل میکرد ـ تا رسید بسن‌هفت و وقت راحت وی رفت ، ایام تعطیلش بدل بتحصیل وهنگام تبطلش عوض بتکمیل شد ، در مکتبش گذاردند و کتبش در کنار نهادند ، بزودی فارسی را درنوردید و مقدمه مقدمات فروچید ، و ابوی ایشان در محارست وی چنان ممارست کرد که ساعتی از مطالعه تغافل واز مباحثه تکاسل‌نمیورزید، بلکه ذات پاك وی قابل این صفات بوده وگرنه هرسنك وگلی قابل لؤلؤ ومرجان نشود ، چنانکه خود فرموده :

ما خوداز کنج قفس‌میل بهامون‌نکنیم ظلم صیادستم پرورمان اینهه‌نیست

تا جای و مکان درمدرسه سپهسالار گزید و گوشهٔ عزلت برای تحصیل کمالات پسندید ، چندی عمر گرانمایه را صرف نحو و برخی اوقات بلند پایه را در صرف ونحو آن یعنی ادبیّت وعربیت و عروض و قوافی و مرصعات و معایب نظم و نثر بسر نمود ، ومسالك مطالب علوم را پیمود ، زمانی برنیامد که سرآمد دوران و نادرهٔ زمان شد ، درجمیع علوم ممتاز ، وازکتب و دفتر بی نیاز آمد گاهگاهی که از درس و بحث میرنجید شعرهای موزون و سنجیده میگفت ، و درلری نـاسفته‌میسفت، ضمیرش مخزن اسرار لدنی ، وقلب منیرش‌معدن انوار رب ارنا الاشیاء کماهی‌گردید ، رفته رفته کارش‌بجائی رسید و رتبه واقتدارش درشعر چنان بالا کشید که افضل من الجاحظ واکمل‌من الخاقانی و الحافظ شد ، شعرش چون شعرخوبان محبوب ومنزه و مبرا ازعیوب گشت.

غزل را بمذاق سعدی و سنجری میسراید و قصیده و تغزل راچون معزی

و عنصری- انتهی کلامه. نگارنده گوید : آنچه را رفعت درتذکره حال و فضائل دانش با قلم شیوای ادبی‌خود نگاشته است برای معرفی آنمرحوم کافی بنظرمیرسد ، ودیگر احتیاج بنقل نبشته‌های میرزا محمد منشی ساوجی و دیگران نیست ، ولی‌چون هیچکدام اسامی تالیفات اورا ننوشته ونمونه اشعارش را نیاورده‌اند (در صورتیکه ذکر این دو ازاهم واجباب بوده) در اینجا نام تالیفات و مقداری از اشعار او را میآوریم :

تألیفاتش ۱ـ الابداع واوضاع الاطباع‌فی‌الاسجاع و الاتباع (فارسی وعربی) ۲ـابرقلمون ۳ـ اخگر (درشرح معمیات) ٤ـ اساطیر(در فرهنك باستانی) ٥ـ الاعلام فی ترجمة بعض‌الاعلام(درترجمه‌اسامی ۱۰۷ نفرکه مضاف‌الیه اسم آنها علی است) ٦ـ اغلاط لهجة‌اللغات (کتاب‌لهجة اللغات‌تألیف محمد اسعدافندی است وتاریخ تألیف آن ۱۰۳۸ قمری و در ۱۳۱٦ قمری در اسلامبول چاپ شده) ۷ ـ اکسیراللغه ۸ـاندرزنامه (رساله‌ایست در آداب مکالمه بفارسی خالص)۹ـ اواسط القلائدفی‌ـ الروابط والفرائد (تاریخ تألیف۱۲۹۹ قمری)۱۰ـ کتاب‌الایضاح (درمنطق بفارسی) ۱۱ـ الباحث عن‌لغة ابن‌یافث (درنحو ولغت ترکی) ۱۲ـکتاب البناء(برای پسرش میرزا مجد الدین بفارسی نوشتهٔ و درمبنیات است) ۱۳ـ بیاض (مجموعه ایست از منشأت خودش) ١٤ ـ بریشان ١٥ـ پراکنده (جنك‌اشعار است)١٦ـ تذلیل‌العروض (در تقیطع و عروض) ۱۷ ـ ترجمان‌الحال ۱۸ ـ تعلیقات علی کتاب لوعة‌الشاکی ودمعة‌الباکی تالیف شیخ‌صلاح‌الدین صفدی ـ ۱۹ ـ تلخیص شرح خطبة القاموس (بزبان ترکی) ۲۰ ـ جزء اول از جنك ناطقی (تاریخ تألیف۱۲۹٥) ۲۱ ـ خرده ۲۲ـ خطبهٔ لؤلؤیه (عربی) ۲۳ـ الخطبة‌المترجمه(تاریخ تألیف‌۱۳۰٦ قمری)

٢٤ـخمسة‌المجد و جمسة‌النجد (مشتمل بر ٥ رساله و درنحو است)٢٥ ـ داموس (در اصطیاد اغلاط قاموس) ٢٦ ـ دبستان (در اصطلاحات علمی بزبان فارسی) ٢٧ ـ در منضده و غرر مرصده (مشتمل برنظم و نثر عربی و فارسی تاریخ تألیف ١٣١٤ قمری) ٢٨ـ دُرمنثور (درنثر مسجع و سجع مرصع و تجنیس

و متوازی و مطرف) ۲۹ ـ درهم و برهم ـ (تألیف ۱۳۱٦ قمری)۳۰ـ دستورالبلاغه (شرح قصیده لغویه فارسی ـ اصل قصیده ۹۵ بیت بوده وشرح آن مفصل و متجاوز ازهشتادجزوه میباشد ـ۳۱ـ دمعه(درمحاضرات)۳۲ ـذخیره‌المنشی ۳۳ـراموزالرموز (دراقسام خطوط مرموزه) ۳٤ ـ روضه ـ ۳۵ ـ رسالة الاصوات (درموسیقی) ۳٦ـ رساله در تشریف علم و دانائی و تخفیف جهل و گمراهی ـ۳۷ ـ رسالةالعین ـ۳۸ـ رسالة شرط‌الرقم در قط قلم ـ۳۹ ـ رسالهٔسینیه(نامه‌ایست که‌بمیرزاسعید خان‌منشی حضور در سال ۱۳۱۵ قمری باالزام حرف سین و اجتناب‌ازحرف شین‌نوشته‌است) ٤۰ـ رساله درحل معمی ـ ٤۱ ـ رساله‌در آداب وکیفیت خط عبری ـ ٤۲ ـ رساله فی‌الاسماءالمعراة عن‌اللام ـ ٤۳ ـرساله درآداب صحبت ـ ٤٤ رساله در خط رقاع ٤۵ـ رسالة العباسیه (در قدح و مدح) ٤٦ـ رساله شینیه ـ ٤۷ ـ رساله قلب‌وابدال ٤۸ ـ رساله لب الیواقیت ـ ٤۹ رسالهٔ موجز (درلغز) ۵۰ ـ رسالهٔ مفتاحیه (در حساب) ۵۱ ـ سخن آموز (این‌کتاب شامل سه جلد است و در نحو وصرف فارسی میباشد)۵۲ ـسخنستان ـ (فرهنگ‌فارسی بفارسی‌است) ۵۳ـسخن نامه‌ـ۵٤ـسرّاللغه یا سده نامه (درلغات دساتیری که بعضی آنها را صحیح میدانند و اشتباه میکنند) ۵۵ ـ سفینةالفوائد و خزینةالفرائد ـ ۵٦ـ سفینه دررودفینه غرر (دراسجاع‌وفقرات مقبوله بفارسی و عربی) ـ ۵۷ـ سوانح‌و جدیه (منظوم)۵۸ ـالشامل فهرسةالکامل ـ للمبرد ـ ۵۹ ـ شرح قانونچه (درطب بفارسی ناتمام) ٦۰شرح قصیده تحفةاللبیب و ترفةالاریب فی‌التکمیل والتهذیب (اصل قصیده نیز خودش سروده) ٦۱ ـ شرح قصیده و عظیه عیاذیه (بعربی درپنجاه جزء) ٦۲ـ شکرستان (غزلها ئیست دارای یك وزن و قافیه) ٦۳ ـ صلوات نسبیه ـ ٦٤ ـ صیغ مشترکه (تاریخ تألیف ۱۳۱۹ قمری) ٦۵ ۰ ضمیرالسمیر و سمیرالضمیر (بعربي تاریخ تألیف ۱۳۰۰قمری)۰

علقه‌الشادی و بلغة‌الحادی‌فی‌شرح الکلام العربی و المستعرب الفیروز آبادی ۰

٦۷عوائد مجدیه۰ ٦۸ عزرالانشاءودررالاملاء ۰ ٦۹ فوائد القلائد ـ۷۰ فصل‌الخطاب

۷۱ ۰ فوائد مجدیه ۰ ۷۲ ۰ فوائد ملتقطه ۰ ۷۳ ۰ فهرسة لبعض فوائد المجمع

۷٤ . قراضه و قراطه(درفوائد و عوائدومحاضرات ومسامرات وموتلفات ومختلفات بطرز کشکول شیخ بهائی) . ۷٥ . قیدالنواظر ونزهة الخواطر . ۷٦ . کشف البرقع عن وجه المطلع . ۷۷ . الکشف عماعلی الکشف (تعلیقاتی است بر کتاب کشف الظنون تألیف حاج خلیفه) ۷۸ . کشف الغمام عن شمس الاسلام (در امتناع از تغییر خطوط اسلامی ومعایب اینکار) ۷۹ . کفات الشتات و الفتات (درفن محاضرات منظوم ومنثور . عربی و فارسی) ۸۰ . کلم و حکم (در حکمت و نصیحت) ۸۱ . کنوز الذخائر وبحور الجواهر . (درمنشأت ومکاتیب) ۸۲ . کیمیاءاللغه (در صرف افعال و اسماء) ۸۳ . لئالی (در احادیث نبویه) ۸٤لطیفه (شرح مثنوی یمینیه است که از منظومات خودش میباشد) ۸٥ . کتاب اللغات (لغت عربي بفارسي) ۸٦ . متفرقات (جنك اشعار است) ۸۷ . کتاب المتفرقات (جنك است) ۸۸. کتاب مثلث . ۸۹ . مجموعه (منتخب نظم و نثر عربي وفارسي بطرز کشکول شیخ بهائي) ۹۰ ـ مجموعة الطرائف . ۹۱ ـ مجموعةالملتطقات . ۹۲ . کتاب مخمس (بر حسب دستور سلطان احمد شاه قاجار نوشته است) ۹۳ . مراسی الوجد في مراثي المجد (مجموعه ایست مشتمل برنظم و نثر فارسي و عربي در رثای میرزا محمد خان مجدالملك (پدر میرزا علی خان امین الدوله) با حواشی و تعلیقات مفیده قریب پنجهزار بیت) ۹٤ . کتاب مسدس (بامر سلطان احمد شاه قاجار نوشته و در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است و مسوّده آن در دست ورثه آنمرحوم است) ۹٥ . مسلك الادب فی مدرك العرب . ۹٦ . مشکوة المبتدی (در عوامل) ۹۷ . معربّات(بطورسؤال وجواب) ۹۸ . مفتاح الصناعه (درمصطلحات کیمیاویون) ۹۹ . مقدمه (در مقدمه زبان عربي) ۱۰۰ . مقدمهٔ کتاب اصلاح المنطق شیخ صدوق یعقوب بن اسحق . ۱۰۱ . کتاب فی ملح النظم والنثر (درمحاضرات بفارسی و عربی ونظم ونثر هردو زبان) ۱۰۲ . ملخص . (تذکره شعراء) ۱۰۳ . ملستان ۱۰٤ . منتخب القصائد (منتخب اشعار شصت و یك شاعر) . ۱۰٥ . مبتضد مجدی ۱۰٦ . منظومات مسدس . ۱۰۷ . منظومه فارسیه (درمنطق)

۱۰۸ـ نامه نامی (بطرز سامی فی الاسامی ـ در اصطلاحات ظرفاء) ۱۰۹ ـ نثر الورد ـ ۱۱۰ ـ ندیم المجد ـ ۱۱۱ ـ نصیحة الملل وفصیحة الغزل (در پیدایش غزل بفارسی منظوم ومنثور) ۱۱۲ ـ نمکدان (در لطائف و ظرائف است بشیوه عبیدزاکانی)

۱۱۳ ـ نوادر الاوزان (دراسماء وارده بصیغه فعل و فاعول وفاعل) ۱۱۴ـ نورالسحر ونورالشجر ـ ۱۱۵ـ النومیات ـ (تذکره اشعاری که نظم آنها درخواب اتفاق افتاده واشاره بواقعهٔ هریك) ۱۱۶ ـ الوشیعه (نانمام) ۱۱۷ـ هدایة المجد ـ ۱۱۸ ـ هدایة المؤمنات ـ ۱۱۹ـ هزاردستان ـ (درمحاضرات) ۱۲۰ـ یادداشت نامه (مجموعه‌ای از آثار نظم ونثرفارسی وعربی دانش) ۱۲۱ ـ منظومهٔ بدیهیه (صد بیت در بحرهزج مسدس که دریکصد دقیقه منظوم ساخته) ـ ۱۲۲ـ یادگار نامه (مشتمل برنظم ونثر وعبارت ازمثنوی هفت اختر (۳۵۰۰ بیت) ورساله منظوم درقراآت ورساله وافیه در قافیه ورساله ایقاظ الرقود درموعظه وشرح قصیده انصافیه وخطب مصنوعه ومطبوعه ودیوان اشعار عربی وفارسی متجاوز از بیست هزار بیت)

دانش علاوه بر۱۲۲ جلد کتب فوق حواشی وتعلیقات زیادی بفارسی وعربی بر کتب فقه و اصول وحکمت وکلام و منطق نوشته است ـ ومدتی معلم احمد شاه قاجار بوده وتا آخرعمرهیچگاه ازخواندن ونوشتن ونشرعلم ومعرفت وافاده بازنمانده است وآنچه راآموخته بودبوسیله تالیفات خود برای استفاده ابناء نوع گذاشت تاشب چهارشنبه ششم ماه شعبان سال هزاروسیصد وپنجاه قمری (۱۳۱۰شمسی) که ازاین سپنجی سرای رخت بسرای جاوید کشید ودرمقبره ابن بابویه در شهر ری طهران دفن شد ـ

اساتید دانش در فقه و اصول مولانا قاسم قندهاری مشهور بجناب و مولانا محمد مومن کاشانی وآخوند مولی غلامحسین طهرانی و میرزا حسن مجتهد آشتیانی وشیخ عبدالنبی مجتهد نوری وشیخ محمودمعرّب وشیخ محمود عراقی وشیخ محمد حسن قمی وسایرین بوده‌اند. واستادان ریاضی او شیخ عبدالنبی نوری ومیرزا حسین خراسانی میرزا حسن طارمی ـ شیخ ابراهیم زنجانی ـ میرزا حسین سبزواری ـ شیخ محمد منجم

شوشتری- واساتید حکمت و کلام - شیخ عبدالنبی- میرزا حسن کرمانشاهی- آقا علی مدرس زنوزی - میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی- واساتید طب او: میرزا محمد حسین سلطان الفلاسفه - صدرالاطباء خراسانی - میرزا رضی حکیم باشی - در تصوف : آقا محمد رضا قمشه‌ای - در قراءت : حسین قاری متولی امامزاده یحیی- ابوالحسن خرقانی- در شیمی: میرزا محمد کاظم -

درسال ۱۳۲۸ قمری در هفتادسالگی سروده است

دریغا که بگذشت دورجوانی — فراز آمدم پیری و ناتوانی
دریغاکه عهد جوانی شتابان — گذشت ازمن انسان که برق یمانی
دریغا که زافسوس وآه و دریغا — نگردد بکس باز دور جوانی
جوانیست لفظی که هرحرفی از آن — بود نزد دانا بسصد معانی
جوانی درختیست ازباغ رضوان — بن و بار آن ثروت وشادمانی
جوانیست با سایرعمر چو نان — که بوان شیراز ودیگر معانی
جوانی بهشتی است پرنازونعمت — ولی می نماند بکس جاودانی
جوانی بهین دولتی دان که آنرا — ترا تا جوانی است قیمت ندانی
بود زندگانی همانند باغی — جوانی بود گلبن زندگانی
تبه شد مرا دولت کامیابی — توان رفت و آمد اوان نوانی
بخم گشت آن قامت سروآسا — چوخیرو(۱)شدآنچهرهٔارغوانی
همی بایدم همچواستاد طوسی — که مویم بدان بیتك خسروانی
سپهرا چواین بودت انجام آن به — کز آغاز ننمودی آن مهربانی
هرآن گوهر شایگانی که بودم — زمن جمله را بستدی رایگانی
بتو دل سپردن خطا بود ز اول — عجب باشد از راهزن پاسبانی
هم امروزم اربشکری جای دارد — که از گرك اینگونه آید شبانی

۱- خیرو : گل خطمی

یکی مام رامانی از مهر اول — در آخر بمانیدری(۱)خیره مانی
چو انجام با میهمانان چنینی — از آغازت آن به نبدمیهمانی
عیانت بسی لطف و مهر وعنایت — بهریك درون قهر وعنف نهانی!
مقاسات تلخ تو نیکو شناسم — فریبی اگر چه بشیرین زبانی
بچشمم افاعي است هرجا فواعی — بگوشم نعازی است یکسر تهاني
نه تنها بگیتی بدینگونه با من — که با هر که می بنگرم همچنانی
ز قهر تو گریان اکابر اصاغر — زتیر تو نالان اقاصی ادانی
کجا شهریاران گیتی ستانان — کجا پهلوانان ز ابلستانی
نه مردم کشی تو ترا گشته آئین — که بس خوانده ام نامه باستانی
چه شدعصر زرین وسیمین و آنان — که بودند باعشرت ودوستکاني(۲)
کسانیکه در بابل وسور ولبنان — سر آهنك بودند در قهرمانی
گروهي که در مصر و یونان وروما‌ن — نمودند با قهر فرمان رواني
هم آنان که آثارا بقای خود را — بتدبیروتد میر بودند بانی
بایران زمین مرزبانان نامی — ز گلشاه تا عصر نوشیرواني
از آن بعد تا دورهٔ آل سامان — وز آن عهد تا گاه چنگیز خانی
وز آن پس چه کردی بشاهان وگردان — همی تا بدوران صاحبقرانی
بپای کیانش چرا زار سودی — سری کافسرش بر نهادی کیانی
نه کسری زمانی دهی زینهاری — نه یکدم ز خون ریختن باز مانی
عزیزا بگیتی منه دل که در آن — نیائی بآسایش و کامرانی
بسی آرزوها بهر ذره بینی — کجا بر هوا مشت گردی فشانی
امان چو نباشد در این ورطه کسری — خنك آنکه برکند بیخ امانی

۱ـ مانیدر ـ مادندر ـ ومادر اندمرسه بمعنی زن پدر(نامادری)است

۲ـ دوستکانی ـ پیاله شراب که بادوستان خورند یا ازمجلس باده پیمائي براي دوستان فرستند

زند چرخ ناچار بر نقد عمرت چو دزد کمین خویش را ناگهانی
کمان سازدت قامت تیر آسا اگر آرشی تیر و رستم کمانی
سزد گر شکیبم ز گشت بهاران که دیدم بسی گردش آسمانی
دل از فرودین نیز شاید بتازم که بس دیده‌ام برك ریز ابانی
بدی زیب و آزین گلگشت دلکش نبودی گرش دستبرد خزانی
بقا دولت این جهان را نشاید که گیتی‌است باهرچه دراوست‌فانی
سرانجام فرسوده و سوده گردد چه حیوانی و چه نباتی وکانی
ره آورد یمگان ز شعرم بسند است بهل گفته سکزی و دامغانی
هم از بوالعتا هیه‌ام خوان نشیدی نه از بونواس و صریع الغوانی
چو هانی بدین زیاد آنکه باشد چو خوانیش لاطایل ابن هانی
قران وصحف باید و ذکر و فکرم نه تاریخ و افسانه‌های اغانی
مخوان با مثانیم سبع مذهب که مشغولم از آن بسبع مثانی
ز گفت خدا و ز حکم پیمبر بیار آنچه داری مرا ارمغانی
زپیش آمدم گفت باید از این پس نه از رفته و داستان فلانی

غزلیات:

تا سر زلف تو چون حلقه بگوش است مرا
آسمان از مه نو حلقه بگوش است مرا
بنوازد اگرم نرگس مستت گاهی
چه نیازی بخم باده فروش است مرا
تا ابد حلقه بگوش صنمی باید بود
وین حدیث از ازل آویزه گوش است مرا
از کف چون تو بتی نوش لب و شکرخند
گرهمه نیش بود مایهٔ نوش است مرا
سخنی ساز کن و زندگیم از سر گیر
که روان برلب از آن لعل خموش است مرا

تا تو در بزم رقیبی اگرم چنك صفت
بنوازند چو دف باز خروش است مرا
دوش در واقعه گیسوی توام بود بدست
کف پر از لخلخه از وقعهٔ دوش است مرا
تاکیم آیت لطفی رسد از حضرت دوست
دیده دائم بره پیك و سروش است مرا
دانشا با اثر عاطفت حضرت دوست
چه غم ازمدعی بیهده کوش است مرا
باشد بچشم مدعی در راه عشق از خارها
درچشم من هرخار آن باشد به از گلزارها
بگشا برویم در که من گلچین نیم ای باغبان
تا کی بحسرت بنگرم از رخنهٔ دیوارها
باشند اهل کفر و دین زناربند و کعبه جو
ما راست روی وموی او آن کعبه این زنارها
جز کوی زیبا طلعتان غم را نکاهد گلشنی
این خاطر افسرده را من آزمودم بارها
کبك دری را بوداگرازچنگل شاهین خبر
هرگز نکردی قهقهه در دامن کهسارها
ازقیل و قال عقل بس دشوار شد آسان من
چندانکه ازعشق بتان آسان شدم دشوارها
ازاشك خونین رازدل فاش ارنگشتی دم بدم
زین ماجرا رنگین شدی کی کوچه وبازارها
آئینه را بزدای هان ایدل که لطف منظرش
مشکل که رو بنمایدت با اینهمه ز نگارها

از حسرت قندش نهان خوردند خونها طوطیان
اسرار آن ها شد عیان از سرخی منقارها

☆ ☆ ☆

گر بذیرند دهم دفتر دانش بگرو
باده کهنه ستانم که روان سازد نو
کهکشان چبود و پروین دو سه مشتی که وجو
چرخ جای حیوانست تو بالاتر شو
برتر از چرخ برن دست تو گسترده خرد
بچنین پایه دلا خوشدل و خرسند مشو
دانه در مزرع دانش نفکندم جز عشق
تاچه حاصل برم از کشته خود وقت درو
با گدائی در میکده شاهی خوشباش
بدر هیچکس از گوشه میخانه مرو
ناصحم گفت برو دامن دولت بکف آر
من که جز عشق ندانم تو خود ایخواجه برو
جهد میکن که دل خود بدر آری ز محاق
که از این مه بخدا مهر ستانی پرتو
پر کاهم من و با نیم جو از همت دوست
خرمن کون ومکان در نظرم هست دوجو
غیر این دلق ندارم دگر از کهنه و نو
آه اگر باد فرو شش نستاند بگرو

☆ ☆ ☆

ایکه بغرهٔ جبین غیرت ماه پاره‌ای
غارت دانشی و نی غیر شکیب چاره‌ای

سر نزده است بیشك از مطلع حسن تاکنون
همچو جمال فرخت هیچگهی ستاره‌ای
زین چه زیان رسدتوراکزتو بآرزو رسد
آنکه امید نیستش از تو بجز نظاره ای
شیر دلان شهر را صید نگاه می‌کنی
کس‌نشنیده اینچنین آهوی شیر خواره‌ای
اخگر خال‌دلکشت جامهٔ صبر من بسوخت
پنبه چه تاب آورد نزد چنان شراره‌ای
کاش ز جیب پیرهن بر دمدم هزار سر
از سر لطف چون کنی جانب تیغ اشاره‌ای
زاهد سبحه را بهل از کف وباده نوش کن
کار مبارکی است بی‌حاجت استخاره‌ای
حسن بتان و عشق ما شهره روزگار شد
ماه فراز آسمان اشتر بر مناره ای
دانش بی‌روّیه چون قول و غزل سرایدت
بخش بهای گفته‌اش بوسهٔ بیشماره ای

در خاتمه لازم است اشاره شودکه از مرحوم دانش فرزندی بنام مجدالدین نصیری باقیمانده که ازخویشان سببی‌نگارنده‌وهم اکنون در قید حیات است و در فضل و دانش وهنر مشهور و خطوط سبعه را خوش مینویسد و دوتن از پسرهایش بنامهای فخرالدین نصیری و دکتر صدرالدین نصیری نیز اهل دانش و هنرند و آقای فخرالدین در کتابشناسی ید طولی دارد وکتب خطی گرانبهائی را جمع کرده و کتابخانه خود را بدانها مزین داشته و از دستبرد بیگانگان و ایادی آنان حفظ کرده است و گراور بعضی از صفحات آنها در آخر جلد ششم ریحانة الادب چاپ شده ـ واخیراً کتاب الکلم والحکم راکه از تألیفات صاحب ترجمه است



مرحوم لطفعلی دانش صدرالافاضل شیرازی

باطرز جالبی چاپ و مجاناً بدانش پژوهان هدیه داده است- خدایش از گزند روزگار محفوظ دارد.



نمونه خط مرحوم دانش شیرازی

دانشور شیرازی-متوفی ۱۳۲۰شمسی

مرحوم دکتر محمد علی دانشور شیرازی

از اطباء حاذق نوع دوست خیر خواه و خدا پرست معاصر بود، که خدمت بانبناء نوع بویژه هموطنان خویش را دامن همت بر کمر استوار داشت ومادام‌العمر از بذل وقت و مال در راه خدمت آنان مضایقت نفرمود - اگر بگوییم که نسبت بمؤلف لطف و محبت مخصوص داشت شاید صحیح نباشد زیراکه رفتار آنمرحوم باعموم شیرازیان طوری بودکه هرکس تصور میکرد با او اینگونه باحسن خلق و فروتنی و انسانیت رفتار میکند، درصورتیکه این حسن خلق تواضع وگذشت از مادیات را درمورد عموم مردم بدون استثناء داشت.

درسی‌وپنج سال‌پیش اطباء متدین وحاذق در شیراز فراوان بود، اما درمیان آنها سه تن که یکی بحمدالله در قید حیات و درطهران‌است وآن‌آقای دکتر کریم

هدایت است و دیگری مرحوم رحمت وصال و دیگری هدین دکتر محمد علی دانشور در وظیفه شناسی وخدمت بخلق بی‌نظیر بودند.

بخاطر دارم که نیمه‌شبی عقربی یکی ازخواهر زادگان مرا که دوساله بود نیش‌زد، وآن طفل بحال مرگ افتاد باینمعنی که‌رخسارش تیره گشت و نفسش قطع شد ودرآغوش من ازحال رفت، بطوریکه مرا بحیاتش امیدی نماند و در آنحال دکتر دانشور را بخاطر آوردم وکس پیش اوفرستادم و درخواست حضورش کردم، طولی نکشیدکه آمد و مرا دلداری و اطمینان خاطر بنجاتش داد و با خود برد و ساعتی بعد صحیح و سالم بر گردانید واز گرفتن حق‌القدم وحق‌العلاج هم با وجود اصرار من اباکردورفت.

وقت دیگربرادرکهترم آقای محمود آدمیّت بمرض خطرناك «باد سرخ» مبتلی شد، وچندین شبانه روز وقت خود را صرف معالجه او کرد تا او را ازخطر مرگ رهانید.

مرحوم دانشور مؤسس بهداری فرهنگ شیراز بوده است- چنانکه صاحب کتاب شهر شیراز مینویسد: در اول آذر ماه ۱۳۱۳ شمسی زمان وزارت آقای علی اصغر حکمت بر اثر علاقمندی و همت مرحوم دکتر محمد علی دانشورتأسیس یافت.

«بهداری فرهنگ ابتداء نه بودجه داشت ونه‌عمارت‌و منزلی- مرحوم دانشور محل آنرامطب شخصی‌قرارداد وتا مدتی‌علاوه برزحماتیکه برایگان متحمل میشد، قسمتی از مخارج آنرا نیز از جیب فتوت خود میپرداخت آن‌مرحوم روی عشق و علاقه خدمت بفرهنگ تا چند سالی بادست تنها اساسی را نهاد که اکنون بصورت مؤسسه مهم وسودمندی در آمده‌است.»

درفروردین‌ماه هزاروسیصدوبیست‌شمسی دراثرسکته‌قلبی برحمت ایزدی‌پیوست رحمةالله علیه وعلی‌سیرته

دانشی اصطهباناتی - متولد۱۲۶۷متوفی۱۳۱۶ شمسی

مرحوم میرزا محمد علی دانشی اصطهباناتی فرزندمرحوم میرزا محمد جعفرملقب به‌ناظم‌الاسلام - مدیر روزنامه تخت جمشید منطعبه شیراز ومؤسس دبیرستان‌دانش از نویسندگان و دانش پژوهان معاصـر و از دوستان نگـارنده ایـن اوراق است.

در سال ۱۲۶۷ شمسی در اصطبهانات متولد شد - ودر ۱۲۸۲ شمسی که سنین عمرش بپانزده رسیده بود . پس از تحصیل مقدمات بشیراز رفت، و در شیراز دوره صرف و نحو عربی را خواند و چون طبعاً بنشر معارف و تربیت ابناء نوع علاقه شدید داشت درسال ۱۲۸٤ در دبستان علمیه شیراز وپس ازچندی دردبستان احمدیه آموزگار و مشغول تدریس شد.

سپس ۹سال بنظامت و آموزگاری کلاسهای٤-٥-٦ دبستان مؤیدیه برقرار و مشغول بود - وچون ابزار لیاقت کرد در سال ۱۳۰۲ شمسی بدریافت یکقطعه مدال علمی درجه یك نائل آمد- ودرهمانسال دبستان ملی شش کلاسه ابتدائی بنام « دانش » تأسیس کرد و از طرف وزارت معارف و اوقاف اجـازه رسمی برای تأسیس آن گرفت- و در شهریور ماه ۱۳۰۲ امتیاز نشر روزنامه «دانش پژوهان» گرفت و آنرا ارگان حزب «دانش پژوهان» قرارداد- و ده شماره نشرداد و تعطیل کرد - درفروردین ۱۳۰۳ امتیاز روزنامه دیگربنام« تخت جمشید» گرفت وتاسال ۱۳۰۹ بطور هفتگی و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱٦ هفته‌ای سه شماره (در چهـار صفحه) نشر میداد.

بخاطر دارم که در سال ۱۳۰٦ مطالبی در تخت جمشید نوشته بودکه از آن استشمام رائحه انتقاد از پاره ای اعمال دولت وقت میشد، و از طهران دستورتعقیب و اعدام اوصادر شده بود. !! و روزی مرحوم سرلشکر محمود ایرم (که در آنوقت رئیس کل قشون فارس و خوزستان وکرمان بود) از عموم مدیران جرائد شیراز (منجمله نگارنده) دعوت کرد و مجلسی تشکیل داده و دستور تلگرافی طهران را

بخواند، و ضمناً ما را بمدارا و عدم انتقاد از کارهای دولت توصیه کرد. و بر مرحوم دانشی منت فراوان گذاشت که حکم قتل او را بتبعید از شیراز مبدل ساخته است. - خلاصه : دانشی چندین سال اوقات شبانه روزی خود را صرف نشر معارف وروزنامه میکرد و کمتر بآسایش میپرداخت و برای تأسیس دبستان در اصطهبانات و نیریز ولار و فیروزآباد و داراب سعی وافی بجای آورد و از بذل هر گونه کوشش دریغ نورزید - در آذرماه ۱۳۰۹ قطعهٔ مربی بنام «چاپخانه تخت جمشید» با رنج فراوان تهیه کرد - و بیشتر امور آنرا شخصاً بعهده داشت - در ۱۳۱۵ اجازهٔ تأسیس کلاسهای متوسطه را گرفت و از آن پس دبستان تخت جمشید بدبیرستان تبدیل یافت.

ولی رنج شبانه روزی و عدم استراحت و آسایش او را مریض کرد و شش ماه بستری بود تا در سی ام دیماه ۱۳۱۶ پس از سی و پنجسال خدمات فرهنگی بمرض



مرحوم میرزا محمد علی دانشی

ذات‌الریه لبیك حق را اجابت گفت ، درحالیکه از مـال دنیا چیزی نداشت بلکـه مبلغی باشخاص مدیون بود ـ که پس‌ازفوتش طلبکاران دستگاه چاپ‌واثاثه دبیرستان و خانه‌اش را درازای طلب خود متصرف شدند! و فرهنك فارس هم بجای قدردانی از خدمات آنمرحوم پس ار فوتش دبیرستان او را منحل و نامش‌راز دفتر فرهنك و فرهنگیان حك کرد !! و این حق ناشناسی بنا بمثل مشهور « چنان شور بود که خان هم فهمید » یعنی وزارت فرهنك باداره فرهنك فارس اعتراض کرد، و فرهنك فارس ناچار جبران مافات را دبستان چهار کلاسه ای بنام « دانش » تأسیس کرد که‌تاکنون بر قرار است و اغلب دانش آموزانش کلیمی هستند.

صاحب ترجمه را فرزندی است بنام محمد ابراهیم دانشی که در اصطهبانات دبیر دبیرستان « امیر کبیر » میباشدو از راه تدریس بابناءوطن (همچون پدر) بخدمات فرهنگی خود ادامه میدهد.

داور شیرازی ـ متولد ۱۲۵۱ متوفی ۱۳۲۵

مرحوم شیخ مفید بن میرزا محمد نبی بن میرزا محمد کاظم بن شیخ عبدالنبی ابن شیخ محمد مفید بن‌شیخ حسین جزایری شیرازی

علامه عصر و اعجوبه دهر وازحکماء وعرفاء و مرتاضین قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم هجری‌واستاد ورهبرحکیم و نویسنده وشاعرونقاش‌مشهورمرحوم میرزانصیرالدین‌فرصت‌شیرازی‌است.

چون مرحوم فرصة‌الدوله شاگرد و مرید او بوده و سالها در خدمتش کسب علم و معرفت‌کرده لهذا اعلم ناس باحوال ومراتب فضل ودانش اوبوده است ومنهم ترجمه آنمرحوم را که در « آثار عجم » آورده است عیناً دراینجا مینگارم وآنچه را خود از او دانم بر آن میافزایم :

« در اوائل حال بتحصیل علوم صوریه و معنویه مشغول گردیده ـ اساتید

فنون عربیه و ادبیه وعلوم ریاضیه و اصحاب فقه و اصول و عرفاء و اهل ریاضت را ملاقات نموده ومصاحبت فرموده ـ پس از آن چندی اشتغال بامامت جماعت داشته ومردم را موعظت میکرده ـ درضمن مشغول ریاضات بوده ـ خلوت با انجمن را جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده ـ تا اینکه ازانحاء علوم ومقامات باطنی بقدری که خدا خواسته حاصل کرده ـ و چون در وطن مالوف آن قسم خلوتی که میخواسته از برایش میسر نمیشده لهذا عزم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورده باشد از میان بلادکرمان را اختیار کرده که هم سیاحت آنجا را نموده باشد وهم اگرخدا خواسته باشد ازآنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد ـ پس بسمت کرمان رفته وکرمان ازمقدمش رسم دارالامان گرفته درآنجا نیزخلوتی تامه اختیار نموده و مشغول باتمام و اکمال ریاضیات باطنیه گردیده تا آنها را بچهل اربعین (۱) رسانیده ـ در ملك جان وشهرروان و مقام روحانی وعالم عقلانی سیر کرده ـ در زمان اندك کرور و دهور پیموده ودر آنی ادوار و اکوار طی نموده ـ مصرع :

بروزی کند مهر طی جهان ـ

چندان ریاضات شاقه کشیده که اگر خداوند عالمش بپای نداشتی و خالق بنی آدمش باقی نگذاشتی بقایای بدن شریفش بالکل متصل بعناصر چهارگانه شدی وملك تنش تمام فانی گشتی ـ و روح اقدسش رشتهٔ تعلق ازعالم ناسوت گسستی ـ و بملکوت اعلی پیوستی ـ

بالجمله بعد از سیاحت تاده اهالی آنجا از وضیع وشریف وعامی وعالم بقصد زیارت و آستان بوسی حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة والثناء بارض اقدس ومشهد مقدس مشرف شده بازمراجعت بشیراز نموده ، مدت سه سال لب ازسخن گفتن بسته، و باهیچکس تکلم نکرده ، الا بقدروجوب که از آن ناچار بوده، ودرمدت مذکور

---

۱ - چهل اربعین : باصطلاح صوفیه چهل روز است که مرتاضان برای ذکر وفکر وعبادت خلوت میکنند و آنرا « چله » نیز میگویند وچهل اربعین چهل چله است که حداکثر خلوت نشینی برسم مرتاضین ایران است ـ

رشتهٔ موانست را ازمردم بریده وبگوشهٔ انزوا آرمیده، مجذوبانه اوقاتی میگذرانیده: ازماسوی رمیده، با دوست آرمیده، نشنیده وندیده بشنیده ، وبدیده ـ واین اوقات اول زمانی بوده که این فقیر را شرف ملاقات و خدمتش دست داد ـ پس بالتماس و اصرار اهل تحصیل بنای تدریس را گذارد ، و از اقسام علوم از ادبیات وحکمت وکلام و فقه و اصول و تفسیر مباحثات کرد ـ و فقیر در اکثر از دورهای درس آنجناب حاضر میشدم ، و از شعشعه ضمیر منیرش اقتباس انوار کمالات مینمودم مخلص تا الحین هم درکار است (۱)

ولیکن بکلی ترك معاشرت عامهٔ ناس را کرده در گوشهٔ انزوا بسر میبرد ، الا دراوقات پنجگانه باصرار جماعتی کثیره بصلوة جماعت در بقعهٔ حضرت سید میراحمد بن‌موسی‌الکاظم «شاه چراغ» علیهما‌السلام قیام‌مینماید ـ وبا اینحال چقدر صدمات که ازجهّال اهل‌زمان بوجودمبارکش رسیده ومیرسد معهذا صبرمیفرماید:

اقول لمعشر غلطوا و غضّوا — من الشیخ الرشید و انکروه
هو ابن جلا وطلّاع الثنایا — متی یضع العمامة تعرفوه (۲)

شهدالله که دراین دورزمان نفسی بدین‌صبر وحلم دیده نشدهٔ ونخواهدشد ـ کسانی‌که اکثر فیض‌یاب صحبت آن حقیقت مآب هستند اینمعنی‌را یافته ودانسته‌اند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی که یکی از جمله شاگردان خاص اوست در وصف او گفته :

کفاك حلمك عن کل الکمال وقد — حویت کل المزایا حالة الصغر (۳)

---

۱ – فرصت آثار عجم را درسال ۱۳۱۳ باتمام رسانیده است ودر بمبئی چاپ کرده ولی‌مقصودش « تا الحین » سال ۱۳۰۷ است که این ترجمه را مینوشته ودرآخر بسال مذکور اشاره کرده است ـ

۲ ـ معنی شعرچنین است : میگویم بگروهی که مغالطه کردند و شیخ رشید را بد گفتند وانکارش کردند حال‌آنکه او پسر مردیست که کارهای بزرك انجام داده است وچون‌عمامه بسر گذارد اورا خواهید شناخت ـ

۳ ـ معنی: بردباری و حلم تواز تمام کمالات تو برتراست وبرای توکافی است وتو جامع همه مزایا از زمان کودکی بوده‌ای

ودر ایام عمر اگرچه همّ برتالیف و تصنیف نداشته معذلك بسیار تالیف وتصانیف از اوصدوریافته:

۱ ـ منظومه‌ای در کلام و شرح آن بالعربیه که زمان تصنیف آن را فقیر استنساخ مینمودم ـ

۲ ـ منظومه‌ای دراحکام عهد شرعی با شرح آن بالعربیه

۳ ـ شرحی برحدیث کمیل که سؤال ازحقیقت کرده بالعربیه

٤ ـ شرحی برحدیث امّ زرع که درصحیح بخاریست بالعربیه

٥ ـ منظومه‌ای در فقه بالعربیه

٦ ـ کتاب نور الیقین فی‌شرح الاربعین که چهل حدیث مختصر را شرح نموده بالعربیه

۷ ـ شرح قصیده امرءالقیس که اول قصائد سبعهٔ معلقه است بالعربیه وترجمه اشعارش بفارسی

۸ ـ کتاب ضیاء القلوب درمصیبت بالفارسیه

۹ ـ تفسیر آیاتی که درشرح قطرالندا استشهاد بآنها شده بالعربیه

۱۰ ـ عشرهٔ کامله درشرح ده حدیث باختصار بالعربیه

۱۱ ـ اصلاح الالفاظ در تبین الفاظ عربیه بفارسیه

۱۲ ـ گنج مراد وهزینه رشاد در اصول‌دین بالفارسیه

۱۳ ـ حواشی برتفسیر صافی که هنوز تدوین نشده

١٤ ـ حواشی برشرح نهج المسترشدین (۱) که هنوز نیزجمع نشده

۱۵ ـ کتاب اربعین درشرح چهل حدیث که هر حدیثی از آن احادیث مشتمل بر لفظ اربعین است

١٦ ـ دوکتاب از مسودات آنجناب ولد سعادتمندش شیخ عبدالحیّ متخلص

---

۱ ـ نهج المسترشدین : درعلم کلام واز تالیفات علامه حلی است و فاضل مقداد برآن شرحي نوشته وداور شرح مزبور را حاشیه کرده‌است

بواثق جمع نموده یکی مسمی بجمع‌المسائل که جواب ازمسائل فقهیه وغیرهاست مبسوط وفارسی است

۱۷ ـ « اساس الکمال » درمتفرقات مشتمل برچهار جلد بفارسی است.

۱۸ ـ شرح زیارت عاشورا مفصلا بعربی که این فقیردرتاریخ اتمام آن‌اشعار را برشته نظم کشیده ودر ظهرآن نوشته شده است وهی هذا

ذا کتاب قدبدایا صاح من شیخ الکبار
ماتری مثلاً له فانظر بعین الاعتبار (۱)

وچون گاهگاهی بنظم اشعار حکیمانه و ابیات عارفانه و عاشقانه پرداخته وقفل گشائی خزانهٔ « لله کنوز تحت‌العرش مفاتیحها السنة الشعراء » نموده وچندین هزار بیت ، شعر فرموده من الفارسیة والعربیه که « انّ من الشعر لحکمة ـ و ان من البیان لسحراً ـ الشعر الجیّد هوالسحر الحلال والعذب الزلال » قدری از آن اشعار را نیز ولد سعادتمند مذکورش جمع‌آوری نموده دیوانی ترتیب داده در ازاشعار فارسی « داور » تخلص مینماید ودرعربی به‌اسم.

۱۹ ـ ودر این اوان کتابی تالیف مینماید مشتمل بر آیات و احادیثی که لفظ « سید » در آن واقع است و آنرا «سیدالکتب » نام نهاده بالعربیه ـ

۲۰ ـ و کتابی دیگر مسمی به « کنزالجواهر » در احوال ابی‌ذر بفارسی وشرحی برزیارت ناحیه از حضرت صاحب‌الامر حجة‌الله عجل‌الله تعالی‌فرجه نیز در دست است بالعربیه ـ

۲۱ ـ و کتابی دیگر مشتمل بر ذکر شعرای شیراز و توابع آن مسمی به « مرآة الفصاحة »

از عمر شریفش الحال که سنهٔ یکهزار و سیصد و هفت هجری است پنجاه وشش سال گذشته ـ

این بود شرح حالات آن بزرگوار . اما قصیده‌ای که درعرضِ راه سفرخفر

۱ـ تمام قصیده در ترجمه فرصت خواهد آمد

برشته نظم کشیده شد که در مراجعت بحضرتش عرض نمایم اینست:

ز اهل فضل وهنر وز دهندگان خبر شنیده‌ای همه ا وصاف اهل فضل وهنر

این بود ترجمه حال داور بقلم شاگردش فرصت ـ

اما آنچه را نگارنده از مرحوم حاج محمدعلی تاجر شیرازی مشهور بدهدشتی شوهر عمه‌ام که مردی متدین وبسیار پرهیزگار وراستگو بود شنیدم اینست که گفت: «نیمه‌شبی از مسجد نوشیراز بخانه خود که در محله لب آب بود میرفتم و معبر شاه چراغ بود وترس آنرا داشتم که چون دیر وقت بود درب شاه‌چراغ را بسته باشند ـ وهمینکه بنزدیکی درشاه چراغ رسیدم متوجه شدم که در بسته است وشخصی عبای خود را بسر کشیده بجانب درمیرود ومثل اینکه انسداد در را متوجه نیست ـ از اینمطلب بشگفتی اندر شدم و درگوشه‌ای ایستادم و برای العین دیدم همینکه آنشخص بفاصله دو متری در رسید در بآرامی گشوده شد و او بصحن شاه‌چراغ وارد گشت و منهم بشتاب در عقبش رفتم و پیش از آنکه در بسته شود عبور کردم وپیش رفته بچهره‌اش نگریستم دیدم شیخ مفید داور است با ترس و لرز سلامی گفتم وشتابان دور شدم» ـ مرحوم حاج محمد علی اینواقعه را حمل بر کرامت او میکرد و یقین قطع داشت که درب شاه چراغ باراده شیخ بزرگوار باز شده وگشاینده‌ای جز توجه و اراده باطنی او نداشته است که گفته‌اند :

چون تو میخواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین

از گفتار فرصة‌الدوله معلوم شد که شیخ مفید را بیست و دو تالیف بعربی وفارسی بوده است ـ

بعلاوه دیوان اشعار تازی وپارسی او که باکمال تأسف هیچیك چاپ نشده است ـ ونگارنده درسال ۱۳۰۰ شمسی دریکی ازحجرات شاه‌چراغ خدمت داماد آنمرحوم آقای شیخ‌یحیی که محضر شرع داشت رسیده وساعتی درحضورش بودم وازکتابهای شیخ‌مرحوم جویا شدم‌ـ گفت همگی نزدمنست ـ وهم اکنون نمیدانم که شیخ یحیی که دارای حسن خلق و فضائل معنوی میبود هنوز در قید حیات

است یا رخت از این سرای دو در بربسته - و آخرالامر بر سر تالیفات داور چه آمده است ؟

بالجمله مدت عمر شریفش هفتاد و چهار سال بوده وچنانکه اشاره شد در دهم ربیع‌الثانی سال هزارو سیصد وبیست وپنج در شیراز وفات یافته ودر دارالسلم دفن شده است - از اوست :

از اهل زمین آنکو بگزیده بخود حق را
فرمانبر وی سازد - این چرخ معلق را
کی پنجه تواند زد بر پنجه حق باطل
چون طعنه زند موهوم مر امر محقق را
آیات خدائی را بنگر - ز همهٔ عالم
در هر چه مقید هست - بین جلوه مطلق را
آن کیست که در هامون - کس را ببرد سالم
در بحر که خواهد برد - بیغائله زورق را ؟
آن کیست که بنهاده است - درباطن انسانی
این سرّ مستّر را - این معنی مغلق را
بر پا نتواند داشت - جز قادر دانائی
این ملك منظم را - وین دهر منسق را
با این صغر پیکر - ز اعضا و جوارح بین
کز قدرت‌خود بنمود - چون‌پیل‌دمان بق را !
مشتق همه اشیا را - از فعل ازل میدان
آ که بکجا خواند حق مصدر مشتق را
بر طرز سنائی چون - داور بسخن آید
بادم کند از گفتار - خاقانی و عمعق را

غزل ذیل را بسبکی که خود مبتکر است سروده :

ای جمالت در نکوئی رشك ماه و آفتاب
شرمگین درچین بود- از بوی مویت مشکناب
ای جمالت رشك ماه و آفتاب
شرمگین از بوی مویت مشکناب
طرهٔ مشکین تو سیمین چو اندازی بدوش
سنبل از شرمش شود خوار وفتد در پیچ وتاب
طره مشکین چو اندازی بدوش
سنبل از شرمش فتد در پیچ و تاب
گر بزاهد در زمانی چشم مخمورت فتد
از نگاهی میشود بی‌طاقت ومست و خراب
گر بزاهد چشم مخمورت فتد
از نگاهی میشود مست و خراب
عاشق لعل شکرخند لبت خرد وبزرگ
شایق درج پر از دُر دهانت شیخ و شاب
عاشق لعل لبت خرد و بزرگ
شایق درج دهانت شیخ و شاب
حال داور را اگر از مرحمت پرسی بدان
کز تف هجرت بودجانش فگارو دل کباب
حال داور را اگر پرسی بدان
کز تف هجرت بود جانش کباب
روی او چون مهر خاور نیست - هست
قامتش چون سرو کشمر نیست - هست

لعل او چون شهد و شکر نیست ـ هست
زلف او چون مشك و عنبر نیست ـ هست
از خیال آن سر زلف دراز
شب مرا چون روز محشر نیست ـ هست
از فراق آن دو لعل آتشین
سینه‌ام مانند مجمر نیست ـ هست
خانه از رویش چو گلشن دلگشا
کلبه از مویش معطر نیست ـ هست
بهر صید آهوی دلها مدام
غمزه‌اش همچون غضنفر نیست ـ هست
در شب هجران ز کوکبهای اشك
دامنم چون چرخ اخضر نیست ـ هست
از کمال دانش و نظم بدیع
شهره درآفاق داور نیست ـ هست

بنگر باین کسان که بگور آرمیده‌اند
وز مال و جاه و عزت دنیا رمیده‌اند
بعضی بروضه های جنان کرده‌اند جا
بعضی بحفره های جهنم خزیده‌اند
گردیده‌اند دور ـ ز یاران و اقربا
ز دوستان خیال محبت بریده‌اند !
آنان که شوق باغ بسر بودشان مدام
چون شد که پا ز سیر تماشا کشیده‌اند ؟!
داور خموش باش که خود نیز عنقریب
خواهی چشید هرچه که ایشان چشیده‌اند

هر دم رسد ز هاتف غیبم بگوش و هوش
کاندر زمانه مهر و وفا نیست ـ می‌بنوش
چندی براه زهد و ورع رفتی و کنون
چندی دگر بخدمت پیر مغان بکوش
درویش آنکسی است که شد همچوخاك راه
نی آنکه مثل میش همی هست خرقه پوش
در من نصیحت تو اثر چون نمیکند
درد سرم زیاده مده ـ ناصحا خموش
آنکس که چشم دوخته بر روی نیکوان
کی میکند بگفته بیهوده تو گوش
سرو اگر باشد چو قدت روی تابان نیستش
مه چو رویت گر بود ـ قد خرامان نیستش
هرکه را در سر هوای کعبه وصل تو هست
در ره کوی تو پروای مغیلان نیستش
لذت دائم ترا هر طائری یك لحظه دید
تا بمحشر شوق پرواز گلستان نیستش
سالها در کنج زندان گر کسی باشد اسیر
با امید وصل جانان غم ز زندان نیستش
هرکه می‌بینم بعشق یوسف من مبتلاست
هیچ دل نبود که در چاه زنخدان نیستش
رحم بر داور مسکین که زهجرت بگداخت
بیش از این ای بیمروت تاب هجران نیستش

معمی ـ بنام خواجه شیراز

این چه نامیست ز اصحاب مقال که دو ثلث آمده نصفش در جال

خاك و آبش بدو جانب منزل کرده و آتشش افتاده بدل
اولش آمده حرفی ز حبیب چون بآخر برسد هست نصیب
غیر آحاد ورا گر آحاد بشمری چون کبد است از اعداد

داور این رمز کسی میداند
که بسی توسن فکرت راند

هم ـ از اوست :

گفتند فنا باید در عشق کنی خود را
در عشق تو من خود را ای دوست فنا کردم
دیدم که تو جیحونی ـ از من همه دم دوری
دلرا بغم هجرت ـ پیوسته رضا کردم

☆ ☆ ☆

ما شیفته روی تو ـ از روز الستیم
آشفته چو مویت ـ ز ازل بوده و هستیم
پیش شه حسن تو و بر خاك ره عشق
سر در کف خود هشته ستادیم و نشستیم
هر رشته که جز رشته مهر تو بریدیم
هر عهد که جز عهد وفای تو شکستیم
در کوی ملامت هدف تیر چو بسمل
در بحر فنا ـ ماهی افتاده بشستیم
از حلقه زلفت نتوانیم رهیدن
گر در ره عشق تو زهر دام بجستیم
در عرصهٔ تجرید سپهریم ـ چو خاکیم
در نشاء توحید بلندیم ـ چو پستیم

داور نزند هر که می از جام محبت
ماجرعه ازاین جام کشیدیم ـ که مستیم

گرفت جای چنان عشق دوست در جانم
که خود برفتم و سر تا بپای جانانم
چو دیده باز شدم یکنفس بر آنگل رو
تمام عمر برفت از نظر گلستانم
ربوده دل ز کسان حسن روی معشوقان
ولی بجان من سرگشته عاشق آنم
اگر عقیق لب او دوچار من بشود
ز قدر به بود از خاتم سلیمانم
مرا چو عشق رخ دوست هست کشتیبان
ز بادهای مخالف چه خوف طوفانم
شب از فراق مه روی او بود ز سرشك
هزار کوکب رخشنده زیب دامانم
ز فیض لعل لب مهوشی بود داور
که درجهان بفصاحت فزون ز سحبانم

وهم از اوست درمدح حضرت علی علیه السلام امام اول شیعیان

یزدان عیان بود ز رخ انور علی
بعد از نبی است تاج شهی بر سر علی
در جوف کعبه زاد علی را باذن حق
بر روی دست ختم رسل مادر علی
حق میکند حساب همه خلق را بحشر
از یك سخن زلعل سخن پرور علی
بهر ضیاء کشند بگردون کروبیان
درچشم خویش سرمه زخاك درعلی
فخر ار کنند تا بقیامت بود سزا
گرپا نهد بفرق شهان قنبر علی

بیشك که کردگار بود یاور کسی | کو از صفا و صدق بود یاور علی

داور امیدم آنکه بگرمای روز حشر
با همدمان کشی قدح از کوثر علی

رباعی :

مانند رخت گلی بگلزاری نیست | چون طره بر خم توطراری نیست
گفتی که چو من بگیر دلدار دگر | کی میشود این که چون تو دلداری نیست



یا رب بمقربان درگاهم بخش | درساحت قرب خویشتن راهم بخش
شاهنشه انبیا حبیب تو بود | در روز جزا بآن شهنشاهم بخش

مثنوی ذیل را در مدح حاج ملاهادی سبزواری که از حکماء قرن سیزدهم هجری است گفته است:

حاج وهاج آن سناد اهل دین | پیشوا و هادی شرع مبین
بود جان بخشای قلب راستان | یادگار از علم و فضل باستان
این شنیدستم که آن عالیجناب | جذبه‌اش میبرد انسان را ز تاب
هر که او را بود عشقی در نهاد | میکشیدش قول او سوی مراد
زینجهت جمعی از او شیدا شدند | محور وی دوست سر تا پا شدند
آن یکی خود را بدریا کرد غرق | وآن یکی تن را بآتش ساخت حرق
و آندگر حلقوم خود را چاك کرد | جا زخاك تیره بر افلاك کرد
و آندگر در بیشه مازندران | ناپدید آمد ز خلق اینجهان
عشق کرده است و کند اینکارها | نیست داور کذب این گفتارها

قطعه در ماده تاریخ فوت حاج ملا هادی حکیم سبزواری:

حاج وهاج که از حکمت و فضل | بود در عالم و آدم مشهور

پدرش مهدی و خود هادی شد سبزوار از هنر او معمور

سال فوتش کسی‌از داور خواست
گفت در پاسخ او (غاب‌النور)
- ۱۲۹۰ -

داوری شیرازی متولد ۱۲۳۸ متوفی ۱۲۸۳

محمد متخلص بهٔ «داوری» فرزند میرزا محمد شفیع وصال‌شیرازی سومین فرزند وصال و از خوشنویسان و نقاشان و دانشمندان و شاعران مشهور قرن سیزدهم‌هجری‌است- داوری علوم ادبیه فارسی و حکمت الهی را در خدمت پدر هنرمندش آموخت - وهفت خطرا خوش مینوشت‌ودر نقاشی نیزدست داشت - و زبان و ادبیات ترکی‌را نزد حاج اسدالله نامی فراگرفت و کتابـی در معانی و بدیع و رساله‌ای در عروض و فرهنگ بزرگی در زبان‌ترکی تألیف‌کرد:

دیوان اشعارش شامل پانزده هزاربیت است،

چند نسخه مثنوی مولوی و کلیات خاقانی شروانی‌را بخط خـوش شکسته نوشت: همچنین دو نسخه دیوان خواجه حافظ بخط برجسته و یك نسخه شاهنامـه فردوسی بخط نسخ‌تعلیق در نهایت نفاست و استادی نوشته است مرحوم روحانـی فرزند یزدانی (برادر زاده داوری) در کتاب «گلشن وصال» آورده است:

«شاهنامه‌حکیم‌ابوالقاسم‌فردوسی راباخط نسخ تعلیق بر کاغذممتازی‌نگاشت و پنجسال تمام در گوشه‌ای نشست وبانجام آن‌همت گماشت، ونقش ونگاروپاره‌ای از صفحات را باکمك‌موئینه خویش آرایش‌داد،تا آنکه محمد قلیخان ایلخانی قشقائی آن کتاب را ببهائی گزاف خریداری نمود- چون دوقسمت از نقـاشی آن بپایان نرسیده‌بود محمدقلیخان‌ـلطفعلی نقاش معروف(جدآقای‌دکتر لطفعلی صورتگررئیس دانشکده ادبیات شیراز) را با میرزا آقای نقاش‌که او نیز در این فـن استاد بود نزد خود خواند و تا دوسال دربیلاق و قشلاق فارس نزد خود نگاهداشت، ودونفر

دیگر ازاهل‌تذهیب را بدستیاری‌آنان برگزیدتانقاشی‌وتذهیب‌آنرابانجام‌رسانیدند، برای نگاهداری آن بوسیله بازرگانان جعبه‌ای از صنعتگران‌چینی خواست، و آن کتاب نفیس‌را درآن جای داد، پس از درگذشت ایلخانی کتابی که باآن همه رنج آماده گردید. و جایگاهی بس بلند داشت، بدست نااهل افتاد و در داخل وخارج ایران سیرها نمود. الخ»

داوری پس از فوت پدرش وصال و برادرش حکیم‌بطهران رفت وطرف توجه و احترام ناصرالدین شاه قاجار قرار گرفت، و بشیراز برگشت و ازدواج کرد و خداوندش پسری بخشید که نامش را جلال گذاشت ولی فرزندش در کودکی زندگی را بدرود گفت، و او از غم این مصیبت بمرض دق مبتلی شد و درچهل‌وپنج سالگی بسال هزار و دویست و هشتاد وسه دارفانی را وداع گفت و در حرم «شاه چراغ» در جوار مرقد مرشد پدرش (میرزای سکوت) دفن شد وتاریخ وفاتش‌را برادرش وقار سرود که ماده تاریخش‌چنین‌است:

از وقار خسته اندر پارسی جستند گفتا

نزد داور برد از مردم - محمد داوری را

۱۲۸۳

بیتی چند از یکی از قصائد نغز او که در مقام تحیر از اوضاع طبیعت و هم در ستایش حضرت رسالت سروده‌است.

دوش بودم بفکر تا بسحر — کاین‌همه چیست - اختلاف صور؟
ماررا‌چیست زهر جان فرسای ؟ — نحل راچیست شهد جان پرور؟
آن یکی کرم مستراح مسیر — و آن یکی مرغ روزگار سپر
هیکل فیل آنقدر فربی — جثه پشه این همه لاغر
اینهمه دلگشای صوت هزار — و اینهمه جانگزای نعرهٔ خر !
تا بدان حد غراب شوم و شنار — تا بدین حد همای نیکوفر
گربه اینسان عزیز و صدر نشین — سك بیچاره ایستاده بدر

ماهی آنقـدر آب را راغب که نیارد از او نمود گذر
و آن سمندر چنان از او هارب که نیارد در او نمود مقر
زین گذشتیم نوع انسان را نیز هست اختلاف بیحد و مر
آن یکی مفلس آن یکی منعم آن یکی بنده آن یکی سرور
آن یکی‌خم‌شکن- یکی‌خم‌نوش وآن یکی بت شکن- یکی بتگر
یکی ار سر نهد زنندش پای یکی از پا نهد نهندش سر
آن یك ازقتل کشوری مسرور آن یك از خون پشه‌ای دلخور
آن سراپا بدیع و خاطر خواه و آن بغایت کریه و مستنکـر!
نوع انسان بهل که یکتن را در دودم یك روش برفـت بسر
که موحّـد شود - گهی مشرك گ ه ، سلمان شود- گهی کـافر!
از حقارت گهی نهد گردن وز شرارت گهی کشد کیفر
بر زمین گه ز جهل مالد روی بر فلـك گه ز فخر ساید سر
کردم اندیشه های بیسر و بن تا زره ماند- بیك فکر و نظر
ناگه از ره رسید شاهد غیب ماه رخسار و مشتری منظر
داشت در دست ساغری و در او باده روح بخش - و جان پرور

تا اینکه میگوید :

دل ما جای مهر احمد کن شرف کائنات فخـر بشر
غیر او نیست از شرف پسری مایـه فخر - صد هـزار پدر
غیر او نیست - از علا پدری سبب حرز - صد هزار پسر
امئی او ستاد صد جبریل مطلع حکمران صد کشور
خاکساری که بارگاهش هست برتر از هفت گنبد اخضر

در آخر گوید:

تا که روید زبوستان خیری تاکه تابد ز آستان اختر
باد بروی درود نا معدود
از خدای یگانه کرگر

هم از اوست ـ در شکایت از روزگار :

نبود غیرجنونم زاکتساب فنون
که الجنون فنون گفت ـ الفنون جنون
در آن زمانه فتادم که در میانه خلق
هنر قلاده لعن است و با هنر ملعون!
نه کار بسته ز کسب هنر گشوده شود
نه رنگ قیر سپید از معونت صابون
هزار جامه زر بیش کهنه کرد پلید!
هنوز جامه تقوای دانشی مرهون!
مرا بگریه بکتّاب چون نشاند پدر
بکار فضل و هنرراستی نداشت شکون
نخست گفت معلم: الف ندارد هیچ
ز خط امید بریدم ـ بفال نامیمون
در این زمانه که مائیم در هنرنان نیست
مگر بسعی قلم در هنر بیابی نون
نیافت کار قلم هیچ آب و رنگ ارچه
بهفت رنك بر آمد بسان بوقلمون
متاع فضل خریدم ـ بدور عهد شباب
زهی کسادی کالا ـ و بایع مغبون!
بسا شبا که بفکرت بروز آوردم
بسان قاتل محبوس و مفلس مدیون
بخفت ماهی و من همچنان فرو رفته
بقعر بحر هنر ـ همچو ماهی ذوالنون
کدام فضل من است آنکه با امل همراه؟
کدام شعر من است ـ آنکه باعطا مقرون؟

بیك تسوج دو صد بار فضل می نخرند!
عقیل اگر همه بایع ـ و مشتری قارون
چه دوره بود که گردون بدور ما آورد
دریغ ـ دولت محمود ـ و دورهٔ مأمون
نـوال غزنویان کو ؟ و عـزت شعـرا
عطای برمکیان کو ؟ و بخشش هـارون
چه بود طبع مرا بهره ـ از خزینه شاه
بصد طویله ـ که آورد گوهر مخزون ؟
چه مایه آذر و کانون که رفت و بزم مرا
ز کاخهای شتا ـ می نبود جـز کـانون
سران ملك ـ بلی چونکه دشمن هنرند
هنر پرست زبان گو ببند ـ و باش زبـون
من و تبری از این تنك چشم طائفـه‌ای
که کیسه‌شان همه کوراست ـ و کاسه‌شان وارون!
ز تنك چشمی ایشان و تنك عیشی خلق
برند نان ـ و نمایند خلـق را ممنون!
نبوده شیوهٔ من شکوه لیك طبع بسی
فسرده بود و ز دستم عنان کشید برون
و گرنه دانی و داند خدای من که مرا
نبود طبـع بـرد و قبول کس مفتون
ز قدر دانی کس، قدر شعر من نفزود
چنو که قدر قـرآن از قرائت قالـون
بس است ـ داوری این گفته ملال انگیز
بیا طریق غزل گیر ـ کالجنون فنـون

بحلقه سر زلفت دلـی کـه شد مفتون
برون ز حلقه نیـارد شدن بهیچ فسـون
دلم بسان ری دیدگان بشوریده است
مگر ز حلقه زلف تو پا نهاد بـرون؟
کسی که شعر نخوانده‌است در تمامت عمر
قد تـو بیند و طبعش همیشود موزون
کسی که قبله نماید ـ ز طاق ابرویت
درست نیست نمازش جز آبدست بخون
در آب دیده من عکس فوج مژگـانت
چنو سپاه مغول هست در شط جیحون
نثار زلف تراعازم است ـ مردم چشم
چنین که عبره نماید بر تو آبسکون
همی بترسم کز آب چشم من شیراز
شودچو کشور یونان خراب و نامسکون!
درست دیدم ـ از صورت تو عاریه بود
فروغ آذر برزین و رنك آذرگـون
ز لعل نیك تو میخواستم کنم وصفی
ندیده‌را چه‌بگویم ـ چگونه باشد وچون
مگر بدست تو افسون کند همی شانـه
چنین که مارز سوراخها همیکشد بیرون
مگر مفرّح یاقـوت داشت لعل لبت
که یاد او خوشی آورد در دل محزون
بلی ـ نقاوه زنبور با براده لعل
بآب کوثر و تسنیم ساخته معجون

تطاولی که زعشق تو رفت بر دل ریش
بملك روس نرفت - از سپاه ناپلیون
بهر فنی هنری هست داوری را لیك
نبود غیر جنونم ز اکتساب فنون

غزل:-

سینه‌سوزان-وجگر چاك- ودلم‌خونین‌است
عاشق روی تو شایسته- صد چندین است
پای بگذار که بر خاك رهت بگذاریم
سر سودا زده را کی هوس بالین است
چین زلف تو پر از نافهٔ آهوی ختاست
نی خطا گفته‌ام- این نافه کجا در چین‌است
گر همه باغ بهشت است- دلم نگشاید
عاشق دلشده هر جاکه رود غمگین‌است
قسمت ما بجز از تلخی دشنام نبود
زین‌چه‌حاصل که‌لبت‌همچوشکر شیرین‌است؟
دیده بربستم ورخسار تو آنکه دیدم
که تماشای تو با دیدهٔ معنی بین است
گر همه بوسه دهد - ور همه دشنام ایدل
شوخ شکرلب ما هر چه کند شیرین‌است
نامه داوری از وصف قد و عارض تو
بوستانیست که‌پرسرو و گل‌و نسرین‌است

مسمط-در توصیف‌فصل بهار:

چه خرم است کشتزار ها و سبزه زارها
دمیده سبزه هر طرف بپای جویبارها

گرفته کوه ودشت رازهر کران شکارها
ز میشها و غرمها ـ زکبکها وسارها
گرفته راه آهوان ز هر طرف سوارها
سوارها ـ گروهها و آهوان قطارها
ز جست و خیز آهوان‌زمین هراس میکند
ببر ز حامله‌است و طفل خویش پاس‌میکند
می او فتد بپایشان و التماس می کند
بقله شاخ رنگها فلک تماس می‌کند
بسبزه شاخ میشها جفای داس میکند
ز بس بشوق میرود بسیر سبزه زارها
ز پر کبك کوهها سمور پوش میشود
همه خطوط می شود همه نقوش میشود
زمین ز پای سرخشان بقم فروش میشود
زقاه قاهشان هوا پر از خروش میشود
برای خنده شان زمین تمام گوش میشود
روان بپیش ـ کبکها ـ دوان‌زپی‌سوارها
کجائی ای‌نگار نازنین ـ چکار میکنی ؟
تو هیچ فکر خرمی‌ـ دراین بهار میکنی؟
شراب میخوری ـ چورو بمرغزار میکنی
بگشت‌دشت میروی‌ـ برون شکار میکنی؟
نشاط و خرمی وسیر سبزه زار میکنی؟
بنفشه هیچ میچنی ؟ ز پای جویبار ها
بیار می که وقت خرمی ز دست میرود
چه غم‌زنیستی خوری که‌هرچه‌هست‌میرود

هوی‌پرست و بت‌پرست وجق پرست میرود
همه گشاد و تنگی و بلند و پست میرود
خوش آنکه او ازاینجهان زباده مست میرود
نه جان بقید کارها نه دل ببند بارها
بیا بر اسب‌زین زنیم و بر کشیم پالهنك او
بدست باد تیز رو دهیم پالهنك او
تمام دشت بسپریم آب و خاك و سنك او
تهی کنیم‌دشت را ز غرم‌و کبك‌ورنك‌او
ز گور های دور گرد - و آهوان شنك او
ز صید لاشه افکنیم - هر طرف هزارها
عنان دهیم اسبهای تیز و تند تاز را
کنیم باز پالهنك یوز و چشم باز را
رها کنیم تیز چنگهای تند گاز را
شلال گوشهای حلقه دم پا دراز را
ببر کشیم آتش افکنان نفت باز را
بیفکنیم زنگها و غرمها و سارها
چو کار صید ساز شدبخوان شرابدار را
بگو بساغر افکندشراب خوشگوار را
گراز سه جام‌بگذری‌فزون‌مکن‌سه‌چاررا
که بیش از آن چهارمی زیان‌دهدسواررا
بران بنرمی اسب را ببین یکی بهاررا
که سالها چنین دمی‌کم افتد از بهارها
چو روز شد تمام و رنك آفتاب زرد شد
هوا بتیرگی فتاد و وقت باد سرد شد

زدست باید آنزمان بحجره رفت‌وفرد شد
نشست پای خم می قدح گرفت ومردشد
گرفت تیغ باده را بغصه در نبرد شد
ببند کرد دیو غم وزو کشید بارها
سپس فروخت آتشی و گرم شد بپای وی
نه بل دو آتش دگر ز روی یار و جام می
دوران از آن شکارهای‌سرخ رنگ زردپی
بسیخهای چوب‌کرد زود زود و پی به پی
همی پیاله درکشید وهی نواله خورد هی
خورش بجان‌وتن رساند از این گواره بارها
چو مغز گرم شد ـ گرفت زلفکان یاررا
سه چار بوسه داد زلف ولعل آن نگار را
ز بوسه کرد چاشنی شراب خوشگوار را
چو لعلش آبدار کرد طبع آبدار را
گرفت کلك و بر نوشت مدح شهریار را
خدایگان روزگار و فخر روزگارها
امیر زاده بزرگوار عز نصره خدایگان عصر ـ جاوزالزمان عصره
فلایزال مشرفاً علی‌السماء قصره و نائل له علی لایرام حصره
متی‌یشد للقتال بالنطاق حضره
هزارهابرانداز میان وصدهزارها
جز از پدرش‌از کسی‌چنین‌پسر شنیده‌ای؟
و یا جز او برای‌کس چنین پدر شنیده‌ای؟
امیر زاده‌ای چو او بدین هنر شنیده‌ای ؟
ازاو هر آنچه دیدی‌از کس دگرشنیده‌ای؟

چو شعر داوری بمدح او شکر شنیده‌ای؟
اگر شنیده‌ای بگو کجا بود؟ بیارها

بندی از ترکیب بند او:

قلاّشم و از خوردن می نیست مرا باك
زودل نشود تا نشود پیکر من خاك
من داوریم آفت یك میکده یا ده
نی از کسی اندیشه کنم - نی زتنی باك
خونی که مرا شد - بدل از انده گیتی
او را نبود چاره بجز خون دل تاك
آن لب که شب و روز بیالود بباده
خوشتر ز دهانی که بسایند بمسواك
در عهد ملکزاده اگر می ندهد دست
هم گرم توان کرد سر از خوردن تریاك
تریاك اگر نیز نگردید میسر
من باز روم مدح ملك گویم حاشاك
بس گفتم و دیگر سر اینکار ندارم
ور باز بگویم بخدا عار ندارم
کی توانم صفت روی نکوی تو کنم
مگر آئینه شوم روی بروی تو کنم
خواستم تا بگشایم گرهی زین دل‌تنك
هم مگر شانه شوم - دست بموی تو کنم
هر که رایارشدم دشمن‌خونخوارم گشت!
بختم اینست چرا شکوه ز خوی تو کنم

بسکه از یاد تو گشتم پر و خالی ازخویش
گر بخود خشم کنم ـ چشم بروی تو کنم
چون نسیم سحری رقص کنانم شب وروز
بهوائی که گذر بر سر کوی تو کنم
ای دل چاك ز من‌چاره گری هیچ‌مخواه
کآنچنان پاره نگشتی که رفوی تو کنم
داوری اینهمه انکار که از می داری
عاقبت گیرم و جامی بگلاوی تو کنم

دبیر شیرازی ـ متولد۱۲۸۶ متوفی ۱۳۳۵

مرحوم میرزا محمد حسن خان دبیرشیرازی
برادر مهمتر میرزا محمد حسین شعاع الملك شاعر معروف معاصر بود.
ادیب و شاعر و خوش نویس بود و خطوط شکسته و نسخ تعلیق را خوش مینوشت ـ در سال ۱۳۱۰ از طرف دولت‌ایران بنیابت کارگزاری بوشهر مأمور بندر مزبور شد ، ومدتی درآنجا بسربرد ـ و بشیراز برگشت و در اداره ایالتی‌منشی شد ـ در ۱۳۱۹ باردیگر مأمور بنادر جنوب ایران گشت واز آنجا بهندوستان رفت و پس ازچندی ببوشهر بر گشت و بچابهار رفت و تاسال ۱۳۲۲ در آن‌بندر اقامت داشت، و در آنسال گویا بعلت گرمی فوق‌العاده هوا بمرض جنون مبتلی شد و اورا بشیراز بردند ـ و برادرش‌شعاع‌الملك بمعالجه‌اش پرداخت و موثر واقع شده حالش رو ببهبودی گذاشت؛ و بنوشتن‌دواوین شعراء سلف خودرا مشغول‌داشت تا روز پانزدهم رجب سال هزار و سیصد و سی وپنج که بمرض اسهال دارفانی را بدرود گفت و قرب تکیه خواجه حافظ مدفون شد ـ (۱)

۱ـ اشعه شعاعیه

فرصت در تاریخ فوتش گفته است:

بعصر نیمه ماه رجب بفصل ربیع
شد از جهان و بباغ جنان شدش مسکن
به یکهزار و سه‌صد بودسی و پنج افزون
که بر فشاند سرای سپنج را دامن
دو باره فرصت تاریخ رحلتش گفتا
که‌حشروی‌پس‌ازاین با محمد است و حسن
۱۳۳۵

و هم شعاع الملك گفته است:

چون که محمد حسن دبیر نیکو نهاد
ببست چشم از جهان نهاد دل با خدای
بسال تاریخ او شعاع غمدیده گفت
رست محمد حسن از این‌سپنجی سرای
۱۳۳۵

غزل ذیل را درمیناب‌سروده‌است: -

بمیناریز ساقی می بمیناب
که در مینو میسر نیست این آب
یك امشب را بشادی باش بیدار
که چشم فتنه تا صبح است در خواب
متاب از ماز مهر ایماهرو روی
که در جان و تن افتد تب از این تاب
تب عشق مرا کردند تجویز
طبیبان از لب لعل تو عناب

بموی افکن گره جانانه بـر روی
بغیری کـن تغیّـر نی بـاحباب
مده از کـف دبیرا ـ دامـن دوست
که باشد دوست چون اکسیر نایاب
برید این نامه را از من بشیراز
بر یاران که من هستم بمیناب
ز چین زلف تو ما را بدست تاتار است
نه احتیاج بمشك ختن نه تاتار است
هزار مـرتبه سنجیده دیده افـزون‌تر
کـه آفتاب بپیش جمال تو تـار است
دو مار زلف تو از ما چرا کشیده دمار
اگر نه لعل توضحاك و زلف‌تو مار است
بکاروان شکر بار گو ـ شکر مفروش
که لعل دلبر من بیسخن شکر بار است
بمحفلی که تو شیرین زبان سخن گوئی
بپیش لعل شکر بار تو شکر خوار است
طبیب درد دل ماست نرکس چشمت
علاج ما ز طبیب و طبیب بیمار است!
بدور چشم تو از فتنه نیست کس ایمن
که ترك‌و مست و کمندافکن وعیّاراست
بهشت روی ترا هر که در نظـر دارد
وراچه حاجت بستان و طرف گلزاراست
بعیب خلق بپوش ای دبیر پرده حسن
گر اعتقادتو باشد ـ خدای‌ستّاراست

ما نه درست اینخط شکسته نویسیم — هر چه نویسیم ماخجسته نویسیم
دست هنررا شکسته پای عداوت — هر چه نویسیم ز آن شکسته نویسیم
خستگی ما ز خط ماست هویدا — چون بدل زارودست خسته نویسیم
جذر اصم چون زکلک مابگشاید — راز درون را چگونه بسته نویسیم
ما چو مقیّد بهیچ قید نباشیم — قید هم از خط زدیم ورسته نویسیم
خامه بسر رهسپار برسر نامه‌است — نامه بزانوی و ما نشسته نویسیم

در همه خطیم ماهر وهمه دانند
نامه درست اینخط شکسته نویسیم

رباعیات

ای روی تو همچو روز و زلف تو چوشب
وی کوی توچون بهشت و خویت چولهب
هم آیت موسویت ظاهر از روی
هم معجز عیسویت پنهان در لب

☆ ☆ ☆

گر تخت جم و تاج سکندر داری
گر ملك سبکتکین و سنجر داری
گر یونس و ادریس برادر داری
هر جا که روی مرك برابر داری

دبیر شیرازی متولد ۱۳۱۴

آقای ابوالقاسم دبیرفرزندمرحوم‌میرزا محمد فرزند میرزافتحعلی معمار شیرازی ازدوستان صمیم‌وقدیم نگارنده این‌اوراق وازفضلاء و نویسندگان‌معاصراست و ازصاحبه‌منصبان عالیمقام کشوری دولت‌بوده‌است .

جد او میرزا فتحعلی معمار که در فن مهندسی و معماری بسبك قرن سیزدهم هجری مهارتی بسزا داشته است، بنا بتقاضای محمد خان بخور موج که مرکز دشتی است رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده و حسب الاشاره محمد خان گرمابه ای بسیار محکم وعالی و عماراتی شاهانه در خورموج ساخته است، و شنیده شد که هنوز حمام مربور و بعضی از ابنیه مزبوره باقی و موجب اعجاب ناظرین است.

بالجمله صاحب ترجمه در سال هزار و سیصد وچهارده در قصبه اهرم که مرکز تنگستانست متولد شده و در اوان طفولیت همراه پدر ببوشهر رفته وتحصیلات ابتدائی را در مدرسه سعادت بوشهر بپایان رسانیده است، وسپس برای ادامه تحصیل بکراچی رفته و پس از تحصیل در دبیرستانهای کراچی به بمبئی رفته است ودر دانشگاه بمبئی فارغ التحصیل شده است ـ زبانهای عربی وانگلیسی را خوب آموخته و در ادبیات این دوزبان مخصوصاً ادبیات و اصطلاحات بازرگانی انگلیسی نهایت مهارت و تسلط را دارد ـ

پس از فراغت از تحصیل ودریافت لیسانس ازدانشکده بمبئی ببوشهر برگشته و سالی چند بتدریس زبان انگلیسی در مدرسه سعادت اشتغال داشته است، پس از آن در ادارهٔ «گری پال» (نماینده کشتیهای بازرگانی انگلیسی در بوشهر) مترجم شده و چند سال در اینکار بوده است ، آنگاه از طرف آن اداره مامور شیراز شده و چند سال هم درشیراز اقامت داشته است، و از شیراز بطهران رفته ودر کار دولت وارد شده ـ و نخستین خدمت او ریاست دائره دفتر شرکت سهامی مرکزی بوده است که بسال ۱۳۱٤ شمسی تاسیس شده ـ و بلافاصله پس از تاسیس آقای دبیر بخدمت در آنشرکت مشغول گشته است ؛

دبیر در هراداره‌ای که بوده همواره وظیفهٔ محوله را بنحواتم و اکمل بانهایت درستی و دلسوزی انجام داده و تا چندی پیش ریاست یکی از ادارات « سازمان برنامه» را بعهده داشته است

آقای دبیر بعلت داشتن حافظه قوی وهوش سرشار زبان فرانسه را پیش خود

آموخته وقادر بترجمه زبان مزبور بفارسی شده است.

دبیراز رهسپاران‌طریقت واز سالکان باحقیقت است، در ابتدای سیروسلوك در شیراز دست ارادت به« بابا عبدل سر مستعلیشاه »سنگتراش محله لب آب (که از مرتاضین و او تاد گمنام‌شیرازبوده) داده‌است وتادرشیراز بوده‌از محضر او استفاده کرده و ناظر کراماتش بوده است، و چون بطهران آمده ظاهراً با مکاتبه و باطناً بوسیله توجهات قلبیه با او مربوط بوده‌است- تا اینکه آن‌عارف ربانی‌خرقه تهی‌کرده و دل از این ویرانه‌فانی برکنده‌است، پس‌از رحلت‌او در مسلك تئوسوفی که یکی از مسالك طریقت هندی و اروپائیست وارد شده و همواره با مراکز این فرقه که در اروپا وامریکاست مکاتبه‌دارد و بدستور راهنمایان‌این مسلك(که‌شعبه‌ای از تصوف است) اغلب بذکر و فکر و سیروسلوك مشغول‌است.

دبیر تاکنون چند رساله بزبان انگلیسی نوشته است‌که درمجلات اسلامی اروپا چاپ شده، کتابی هم بنام تئوسوفی چیست ؟ از انگلیسی بفارسی ترجمه و چاپ‌کرده‌است .

اما رساله هائی که بانگلیسی نوشته یکی رساله علمی است و دیگری «اتحاد دول‌اسلامی»

آقای دبیر درعلم اقتصاد وبازرگانی تبحّر دارد ودر این علم مقامات عالیه طی‌کرده است - اخیراً بمنظور تعدیل ثروت و طرفداری از تهی دستان مملکت‌و رفع تحمیلات قانونی و غیرقانونی ثروتمندان و احجافات متنفذین بی‌انصاف رساله بسیار مفیدی در طریقه وطرزوصول مالیات مستقیم از متمکنین‌نگاشته و پس از چاپ مجاناً نشر داده است .

صاحب ترجمه‌اخیراً بازنشسته شده‌است‌و بیشتر اوقات‌را در خانه‌میگذراند.

خدایش محفوظ دارد و از مقامات عالیه عرفان وخدمت‌نوع برخوردارسازد



آقای ابوالقاسم دبیر

دبیرالملك شیرازی-متولد ۱۲۵۲ زنده در ۱۳۱۹

میرزا نصرالله خان دبیرالملك فرزند حاج محمد حسینخان فرزند پدرخان چیا داریاشی شیرازی

از نویسندگان و خوشنویسان و رجال قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است.

صاحب طرائق الحقائق در وصل ششم از کتاب خود ترجمه اش را چنین آورده است:

میرزا نصرالله خان دبیرالملك وزیر رسائل و داخله خلف الصدق حاج محمد حسینخان ... از سال هزار و دویست و شش تا کنون این خانواده بدولت قاجار مشغول خدمت گزاری بوده و میباشند- وعلی الجمله ولادت صاحب عنوان در شیراز بسال و دویست و پنجاه و دوبوده، بعد از اکتساب کمالات صوری درخدمت والدش

بطهران رفت، و اداره جباخانه دارالخلافه را با حسن وجهی رونق و در ساختن آلات جنك بنحو مرسوم آنزمان تصرفات نیکو نمود، وچون دولت فقر یافت (از فقراء نعمةاللهی و مریدان صفی‌علیشاه بوده)صلح کل کرد ،حاجت باصلاح اسلحه جنك و توپ و تفنك نداشت، درسال هشتاد ونه دروزارت‌خارجه‌عضویت بهمرسانید و در هشتاد و پنج بنیابت اول آنوزارت نائل گـردید، و در سیصد و یـك بـلقب دبیرالملکی سرافراز شد ـ ودر سیصد و هفت نیابت وزارت اعظم بوی تعلق یافت‌و سیصد و هشت بوزارت رسائل خاصه همایونی انتخاب گردید، و در ماه ربیع‌الاخر سیصد و هفده (که حال تحریراست) وزارت‌داخله مملکت‌بحسن کفایت اوواگذار است ـ و در تمام این مراتب و مدارج کـه بود و میباشد درست رفتار و صحیح کردار است .

در ترسل عربی فصیح چون سحبان و جریر و خطش مانند شفیعا ومیراست و الحق وجود اینگونه رجال در این عصر اکسیر و کبریت احمر است، در مقام معارف و سلوك از مشایخ قوم در حساب و در حقایق معانی و طرق عرفانی سر ـ دفتر کتاب، از اوائل‌اقامت مرحوم صفیعلیشاه بطهران دست ارادت بوی داد و از روی صدق و یقین دامن خدمتش بر کمر زد، و ازفیض حضرتش کمتر غائب‌نشست و در زمرهٔ موفون بعهد هم بعداز مماتش مانند حیاتش در ترفیه حال بازماندگان پیرش کوشید و مصداق اینکلام گردید «کمربخدمت سلطان ببند و صوفی باش» ولدالصدق آنجناب است نور حدیقه‌صفوت و نور حدقه نجابت و نائل بمقام وزارت رسائل مسمی جدش میرزامحمد حسینخان‌نصیرالسلطان زیداجلاله ـ علم الله باجوانی خردمند و در معانی دانشمند است ـ»

سال فوتش بدست نیامد و چون طرائق‌الحقائق در سال ۱۳۱۹ چاپ شده و از عبارت کتاب معلوم است که‌مترجم در آنسال زنده‌بوده پس وفاتش بعد ازسال ۱۳۱۹ خواهد بود

درویش شیرازی = متوفی ...

مولی حسین درویش شیرازی ـ

صاحب تذکره «روز روشن» مینویسد: در صنعت تذهیب ماهر بود و در عهد اکبری سیر هندوستان نمود ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ از اوست:

اول خط اگر چه زیب رخسار کند ... وز سنبل تر زینت گلزار کند
تا درنگری کند برخسار بتان ... آنکار که با آینه زنگار کند

درویش لاری = متوفی ...

درویش یوسف لاری ـ

از ادباء و شعراء قرن یازدهم هجری است ـ نصر آبادی مینویسد:

«در کیش موسوی بود و فطرت عالی آن چون ناقد نقد و قلب است هادی و مرشد او شده با درویش محمد صالح که از اقربای اوست بقصد تحصیل دین محمدی صلی الله علیه و آله برآمده شروع بسیاحت نموده اکثر بلاد را در لباس فقر پیموده گویا از طریق موسوی عدول نموده بطریق شریعت احمدی رجوع نموده(۱) در اصفهان آمد بتحصیل مشغول شد در اکثر علوم خصوصاً حکمت و معانی بیان و حساب و رمل و شعر و معمی مربوط است ـ و بواسطهٔ وسعت مشرب اعاظم و اکابر خواهان صحبت اویند تا روزگار حسد بر احوال او برده بزندان کدخدائی که جهنم دنیاست و امانتی که در قرآن مجید واقع شده عبارت از آنست گرفتار شده ـ امید که نجاتی او را رو دهد»

شعرش اینست:

---

(۱) این «نموده» ها همه غلط است و عبارات «تذکره نصر آبادی» نماینده انحطاط نثر فارسی در دورهٔ صفویه است

رباعی :

ایام شباب از هوس بودی مست جام طربت چو شاخ گل بود بدست
پیری چو رسید از هوس چشم بپوش در دی در باد گیر میباید بست

☆ ✿ ☆

بردیم بعشق زخم کاری با خود کردیم بهمت تو یاری با خود
ایمان بسر زلف تو محکم کردیم دادیم قرار بیقراری با خود

سال فوتش معلوم نشد.

دستغیب شیرازی - متوفی...

میرزا ابوالمحمد دستغیب شیرازی -

از او درجائی شرح حالی ندیده‌ام ، منحصراً درجنك« فیروزآبادی » ذیل نامش اشعاری از او ثبت است که نقل میکنیم :

گلبن هزار شعله بر افروخت از جگر
تا گرم ساخت زمزمه عندلیب را

☆ ✿ ☆

ز آن گلستان نتوان بوی وفا داشت طمع
که گلشن از نفس بلبل بیگانه شکفت

☆ ✿ ☆

چشم مستت یك نظر سویم نکرد از روی مهر
گردش چشم تو کم از گردش افلاك نیست

☆ ✿ ☆

نهال قامت یار از خمار مضطربست
چو شاخ گل که ز باد بهار مضطربست
مگر تجلی حسن تو بر جهان افتاد
که چون سپند دل روزگار مضطربست

☆ ☆ ☆

اندر طلب روز وصالش شب هجران

دود دل ما بود که شمع ره ما شد

☆ ☆ ☆

بر گرد خیمه لخت جگر موج میزند

مجنون مگر ز وادی لیلی گذشته است ؟

☆ ☆ ☆

نسیم عنبر تر سرزند ز جیب بنفشه

اگر خیال خطت در بنفشه زار درآید !

☆ ☆ ☆

لاله هرداغ که زیب تن صحرا میکرد

انتخاب از جگر سوخته ما میکرد

کشته عشق ز سرسبزی خطت جان یافت

خضر از دور لبت کار مسیحا میکرد

☆ ☆ ☆

بستیم بدل نقشت و آرام گرفتیم

کامی بخیال تو ز ایام گرفتیم

جام از لب تو مست شد و ما ز اب جام

در دور لبت داد دل از جام گرفتیم

☆ ☆ ☆

هر چند که سر ز طاعتت پیچیدم   در بادیه جهل و هوس گردیدم

چون آیهٔ رحمت‌توبرمن خواندند   کریان بگناه خویشتن خندیدم

☆ ☆ ☆

چشمت بخیل فتنه ز مستی صلا زند

بر آفتاب و ماه رخت پشت پا زند

خونم چو جوهر از دم تیغت نمیرود
شادم که تا بحشر دم از خون ما زند

✿ ✿ ✿

جز دوستی از دست دل و سینه نیاید
از خامهٔ عاشق رقم کینه نیاید
گردل همه دم سوی تو بیند عجبی نیست
ضبط نگه از دیده آئینه نیاید

✿ ✿ ✿

دستغیب شیرازی = متولد درحدود ۱۲۴۰ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا هدایةالله دستغیب مجتهد شیرازی فرزند میرزا اسمعیل فرزند میرزا مهدی -

از فقهاء ومجتهدین معاصر است ، که بفضل ودانش و زهد و تقوی شهرتی بسزاداشت ، وجامع المعقول ومنقول بود- فرصت در آثار عجم اورا ستوده مینویسد: امام مسجد نصیرالملك واقع در محله اسحق بیك شیراز بوده است -

از او دوازده پسر باقی ماند که همگی اهل فضل ودانش بوده وهستند-

فسائی در فارسنامه ناصری ذیل اعیان محله اسحق بیك مینویسد :

« در سال هزارو دویست وچهل واند در شیراز متولدشده تحصیل مراتب علمیه را درخدمت علمای اعلام شیراز نمود، پس باماکن مشرفه عراق عرب رفته وتکمیل فقاهت وعلم اصول فقه نموده عود بشیراز فرمود، وهرروزه بنشرعلوم اشتغال دارد »

سال فوتش معلوم نشد - درسال هزاروسیصد و سیزده زنده بوده

دستغیب شیرازی = متولد درحدود ۱۲۶۰ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا ابوالحسن دستغیب مجتهد وحکیم شیرازی فرزند میرزا احمد فرزند میرزا مهدی ـ

از مجتهدین وحکماء معاصر است ، درحدود سال هزارو دویست و شصت درشیراز متولد شده ، وهم درآن شهرتحصیل علوم فقه و اصول و منطق و حکمت کرده است، وتولیت مسجد نصیرالملك را بعهده داشته، یکی ازاساتید نصیرالدین فرصت بوده وفرصت حکمت الهی را درخدمتش تلمذ کرده است ـ

سال فوتش بدست نیامد ، درهزار و سیصدو سیزده زنده بوده ـ

دستغیب شیرازی = متوفی ۱۰۴۳

امیرفضل‌الله بن محب‌الله حسنی حسینی شیرازی ـ

فسائی مینویسد : در خدمت سید ماجد بحرانی شیخ الاسلام شیراز تحصیل کرد ، از اجله سادات و علماء بود ـ

درسال هزارو چهل‌وسه وفات یافت ـ

دستغیب شیرازی = متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم حاج سید محمدباقر دستغیب فرزند مرحوم میرزا هدایةالله مجتهد ـ

از مشاهیر وعاظ وآزادیخواهان معاصر بود ـ این مرد آزاده تمام عمرشریف خود را صرف مبارزه با استبداد و ظلم و ستم کرد و همواره دوش بدوش سایر آزادیخواهان درشیراز وطهران گام برداشت وچون برفرازمنبر میرفت خاص وعام را با کلمات نغز و پرمغزخود مجذوب ومبهوت میساخت ، در جنك بین‌الملل اول علی‌رغم بیگانگان وبیگانه‌پرستان بی‌آزرم جفاجو وارد حزب دمکرات شیرازشد وبعضویت هیأت مرکزی حزب مزبور انتخاب گشت ، و تا آنجا که توانائی داشت با فساد مبارزه کرد ـ و پس ازجنگ بطهران رفت و سالها در طهران‌اقامت گزید و چند دوره از جانب اهالي فارس بنمایندگي مجلس شوراي ملي برگزیده

شد ، ودرطهران هم با گروه احرار موافقت و مساعدت داشت ، و در اواخر عمر بشیراز برگشت وهمشهریان را بپدار وگفتار خود مسرور ومستفیض میداشت، تا در روز سوم مهرماه سال هزار و سیصد و سی و شش شمسی که دیده از این تیره خاکدان فروبست ، درحالیکه از مال دنیا چیزی نداشت ـ جسد او را در صحن امامزاده سیدمیرمحمددفن کردند آقای سیف‌الدین دستغیب (برادرزاده و دامادش)



مرحوم حاج سید محمد باقر دستغیب

کتابخانه مختصر ومفیدی که شامل یکهزار جلد است درجوار مزار او برای استفاده عموم تاسیس کرده است و این بنده نگارنده درسفر اخیر خود بشیراز در معیت آقای سیف‌الدین بزیارت وفاتحه‌خوانی تربت پاکش موفق گشت.

مزار مرحوم حاج سید محمد باقر دستغیب



از چپ براست: ۱ ـ آقای سید محمد صادق دستغیب، ۲ ـ مؤلف کتاب ۳ـ آقای سیف‌الدین دستغیب ٤ ـ آقای عبدالله آدمیت (پسر مؤلف)

دستغیب شیرازی - متولد ۱۲۹۴ متوفی ۱۳۶۹

مرحوم سید محمد رضا دستغیب فرزند مرحوم میرزا هدایةالله دستغیب مجتهد شیرازی -

از فقهاء و مجتهدین معاصر است - درسال هزار ودویست و نود و چهار در نجف اشرف متولد شد - پس از تحصیل مقدمات در خدمت پدر بشیراز رفت، ومدتی در محضر علماء شیراز بتحصیل علوم مختلفه عصرخود مشغول بود تا اینکه بدرجهٔ اجتهاد رسید ودر مسجد حاج علی بامامت جماعت و ارشاد مردم مشغول شد و دوسال تولیت موقوفات حضرت میرمحمد بن موسی الکاظم را بعهده داشت -



مرحوم سید محمدرضا دستغیب مجتهد شیرازی

تا اور روز سوم شعبان سال هزار و سیصد و شصت و نه که دار فانی را بدرود گفت وجسدش را بنجف اشرف فرستادند

دستغیب شیرازی = متولد ...

آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب مجتهد شیرازی -

از علماء وفضلاء معاصر است ، از احوالش جز این ندانم که پیشنماز مسجد جامع عتیق است وتعمیر کلی این مسجد را دامن همت برکمر استوار ساخته و با معاضدت مرحوم شیخ یوسف حدائق آنرا مرمت کلی کرده است -

این مسجد که از بناهای عمرو لیث صفاری است و هزار سال از تاریخ بنیاد آن میگذرد سالهای دراز مخروبه و مسکن مار ومور وسایر حشرات بود ، و عوام الناس چنان شهرت داده بودند که مرمت آن شأمت دارد و از سوء اتفاق یکی دو نفر که اراده تعمیر آن کردند هنوز مشغول اینکار نشده مردند، و درنتیجه عامه در عقیدهٔ سست خود بیشتر راسخ شدند ، تا اینکه این سید دانشمند تصمیم بمرمت آن گرفت و با جمع اعانه از متدینین آنرا بصورت فعلی در آورد و تعمیر آنرا چنان انجام داد که اصل ساختمان قدیم چنانکه بوده تغییر نیافته ، بلکه همان که بود مرمت شده است -



آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب مجتهد شیرازی

نگارنده در سفر اخیر خودبشیراز باتفاق آقای سیف‌الدین دستغیب بتماشای آن‌رفتم‌وچون سابقاً که در شیراز متوطن‌بودم‌مدتی‌درمحلهٔلب آب‌مینشستم ومحل عبور روزانه‌ام ازمسجدمزبور میبود وهمواره ازدیدن خرابه‌های آن متاثر ومتاسف میشدم، امسال‌که آنرا آباد دیدم فوق‌العاده مسرور شدم وبانی تعمیر آنرا دعاگفتم مخصوصاً که درآنجاکتابخانه‌ای هم تأسیس شده‌که بطبع ونشر کتاب میپردازد -

بالجمله آقای حاج سید عبدالحسین را تالیفی است‌بنام «هشتادو دو پرسش» که کتابخانه مسجد عتیق آنرا چاپ کرده است- وگویا تالیفات دیگر نیز دارد که هنوز چاپ نشده، یا نگارنده ندیده است -

دستغیب شیرازی = متولد ۱۳۱۱

آقای سیدمحمد حسن‌دستغیب فرزند مرحوم حاج میرزا محمد علی‌فرزند مرحوم هدایةالله دستغیب مجتهد شیرازی-

از خطباء و فضلاء و آزادیخواهان معاصر است، واز قدیم نسبت باین بنده نگارنده لطف داشته است - درجوانی بامر پدر برای تکمیل تحصیلات دینی‌بعراق عرب رفت، وچندی در آنجا مشغول تحصیل علم بود که ناگاه جنگ بین‌المللی‌اول آغاز ودولت انگلیس بعراق عرب حمله‌ور شدوبصره را تصرف کرد ودولت عثمانی شکست خورد، علماء مذهب شیعه حکم جهاد دادند و صاحب ترجمه که جوانی حساس ومخالف‌استعمار بودسلاح جنگ پوشید ودر راه مبارزه با انگلیسان کوشید و بتدریج از عراق بایران آمد ودر بندر ریگ‌با واصموص آلمانی ملاقات کرد وبا او به تنگستان رفت؛ و با مجاهدین و دلیران تنگستانی متحد شد و در جنگ چندگلوله او را نصیب ومجروح شد وعاقبت بچنگ انگلیسها افتاد و اورا درکشتی «لارنس» برده زندانی کردند، و چندی گرفتار وتحت فشار میبود تا بسعی پدر وسایرین از اسارت نجات یافت وبشیراز برگشت - ودر شعبه بدایت شیراز بشغل

قضا مشغول شد ـ و پس از فوت پدر (سال ۱۳۳۷) بجای پدر درمسجد نصیرالملك امام جماعت شد ـ

آقای دستغیب مردی وطن‌دوست وعالم بسیاست دول و آزایخواه است ، ودر دورهٔ پنجم مجلس شورای ملی که مردم شیراز نسبت بانتخابات مجلس اعتراض داشتند پیشوای ناس شد و مخالفت خود را با عدم آزادی انتخابات بوسیله ایراد نطقهای غرا بیان کرد وسعی وافی در لغو انتخابات مزبور که برخلاف قانون بود بجای آورد و او وسائر آزادیخواهان آنقدر موضوع را تعقیب کردند تاانتخابات باطل وتجدید شد بهمین مناسبت هم اورا از امامت مسجد نصیرالملك (که‌متولی آن آقای میرزا ابراهیم قوام بود) بازداشتند ـ

در سال ۱۳۲۷ شمسی ازطرف اهالی جهرم بسمت نمایندگی مجلس موسسان انتخاب شد وبطهران رفت ـ

آقای دستغیب اکنون درشیراز رئیس یکی از محاضر آنشهر است ـ



آقای سید محمد حسن دستغیب

دستغیب شیرازی ـ متولد ۱۳۲۳ متوفی ۱۳۷۳

مرحوم سیدمحمود دستغیب فرزند مرحوم سید محمد رضا فرزند مرحوم سید هدایة الله دستغیب مجتهد شیرازی

درسال هزار و سیصد وبیست و دو در شیراز متولد شد. از اوان کودکی دارای هوشی سرشار بود و مقدمات را بیاموخت سپس درمحضرمرحوم حاج میرزا جمال الدین مجتهد محلاتی فقه واصول ومنطق وحکمت را فراگرفت، وی دارای اخلاقی پسندیده بود و بامردم باکمال محبت و مهربانی رفتار میکرد، و برای احیاء موقوفات حضرت سید میرمحمد که در تولیت پدرش بود رنج فراوان برد. وپس از فوت پدر در مسجد حاج علی امام جماعت شد و براهنمائی مردم مشغول گشت. عاقبت در روز عید اضحی سال هزار و سیصد و هفتاد و سه دارفانی را بدرود گفت.



مرحوم سید محمود دستغیب شیرازی

دستغیب شیرازی - متولد ۱۳۰۸ شمسی

آقای سید بدرالدین محمد صادق فرزند مرحوم سید محمود فرزند مرحوم سید محمد رضا فرزند مرحوم میرزا هدایة الله دستغیب شیرازی.

در سال هزار و سیصد وهشت شمسی در شیراز متولد شد؛ و در اوان کودکی بتحصیل پرداخته و بدریافت علم متوسطه نائل گشت سپس علوم قدیمه را در محضر پدر و مرحوم حاج میرزا جمال الدین مجتهد محلاتی آموخت و پس از فوت پدر امامت مسجد حاج علی را متقبل شد و هم اکنون بوسیله وعظ و خطابه مردم را براه راست هدایت میکند.



آقای بدرالدین سید محمد صادق دستغیب

دشتی = متولد ۱۲۴۶ متوفی ۱۲۹۸ (۱)

محمد خان متخلص بدشتی فرزند حاجی خان فرزند جمال‌خان فرزند رئیس حسینخان فرزند رئیس جمال.

محمد خان درسال ۱۲٤٦ درقریه شنبه(بضم سین معجمه) متولد شد، ودرمحضر پدرش و فضلائی که در آنحدود بودند علوم ادبیه پارسی و تازی را بیاموخت، و پس از فوت حیدرخان ضابط دشتی بحکومت آن نواحی منصوب گشت، و بنای حکومت خودرا بر آبادی خور موج و بذل‌وبخشش و اجراء عدالت وتشویق فضلا و شعراء و دانشمندان ودستگیری بیچارگان و مستمندان گذاشت، و درب خانه خودرا بروی عموم مردم از وضیع و شریف باز گذاشت ـ وچنانکه درترجمه آقای دبیر گفته شد میرزا فتحعلی‌معمار شیرازی را از شیرازبخواست‌و بمهندسی‌اوعمارت حکومتی و حمامی مستحکم درخور موج بساخت (که از قرار مسموع با آنکه صد سال از بنای آن میگذرد هنوز باقی است) و انصاف فطری اورا برآنداشت که ابیاتی در انتقاد اعمال‌امثال واقران خود سروده و برسنگی نقر و برسردر عمارت نو بنیاد خود نصب کند، که در دیوانش چاپ نشده:

☆☆☆

هزاران خانه را بر باد دادم
که تا بنیاد این خانه نهادم !

---

۱ ـ صاحب فارسنامه سال فوتش را۱۲۹۹نوشته است ولی تاریخ‌صحیح آن۱۲۹۸ است ـ چنانکه مرحوم میرزا محمد حسین اهرمی تنگستانی متخلص بمعتقد ماده تاریخ فوتش‌را صریحاً گفته است :

دوسنه از هزار و سیصد کم کرد دشتی وداع اینعالم

نیز چون دشتی‌ومحمد تقی لسان الملك سپهر مولف ناسخ‌التواریخ ووقار فرزند وصال هر سه بسال ۱۲۹۸ وفات یافته‌اند معتقد اهرمی سال وفات آنهارا چنین سروده است‌رقم کرد: دشتی‌ـ‌سپهر ـ وقاری وجمع اسامی سه‌گانه بعلاوه‌واو۱۲۹۸ میشود

از این دست استدم ز آندست دادم

چنین کـاری کرم نامش نهـادم !

دیوان اشعارش که شامل قصائد و غزلیات و رباعیات اوست و افزون از پنجهزار بیت میباشد با مقدمه‌ای که منشی مخصوصش میرزا محمد حسن بن محمد حسین قزوینی متخلص به « آیت» بران نوشته واورا از راه چاپلـوسی (العیاذبالله) بمقام الوهیت رسانیده ! بهمت حاج غلام‌حسین تاجردشتی مقیم بوشهر بخط میرزا مهدی شیرازی در مطبعه گلزار حسنی بسال ۱۳۱۹ در بمبئی چاپ شده است.

اشعارش بویژه غزلیاتش از حیث مضمون و روانی وانسجام‌قابل تحسین است و در ردیف دوم از گفته‌های اساتید سخن قرار میگیرد.

شعاع‌الملك در اشعه شعاعیه مینویسد: « دیوانی از وی بخط میرزا آیت قزوینی مکمل تراز دیوان‌مطبوعش حاضر دارم»

و آیت سابق‌الذکر درمقدمه دیوان‌مطبوعش چنین‌گوید:« با وجود مشغولی خدمت سلطان و اعمال دیوان مع توجه دراصلاح کار رعیت و قضای حوائج نیازمندان‌این بحر طامی را علـو همت‌وسموفکرت تا کجاست و قریب بیکصد تن شاعرمکمل را چندان قصائد محکم با مبالغه های معظـم در توصیف و ستایش او چراست.

مصراع : نمیراد جانی که انصاف کرد- و جز این دفتر آنحضرت را از نتائج ضمیر مظهر نظماً و نثراً بالفعل بسیاری موجود است - از آن جملـه سه کتاب مبین است با کلمات متین که هر یك از آن در حکمت عملی ناسخ کتب اوائل است و کاشف حجب مسائل - چون دو مجلد از آن توفیق اتمام یافته ویك مجلد دیگر قریب بانجام است - چون شایسته نمود که قلیل ذکری از آنها در این دیباچه شود -

تفصیل کتب ثلاثه : اول کلام الملوك است منظوم - در وزن حدیقه حکیم معنوی شیخ سنائی غزنوی و جام جم اوحدالدین مراغی و مقدمهٔ آن مشتمل است

بتمجید حضرت واجب‌الوجود و اثبات نبوت عامه وخاصه وتوکید ولایت خاصه با دلائل شافی وبراهین کافی ـ اصل کتاب جامع دُرر ـ نصایح ـ حکمت لوائح سلاطین عجم از کیومرث تا انوشیروان بن قباد بترتیبی هر چه واضحتر ـ و خاتمهٔ آن محتوی بارجوزه صواب وشرح خالی از ناظم کتاب والتزام ذکر اسامی سیارات سبعه وبروج و اشکال فلکی که معروف است بصور عبدالرحمن ـ و اشاره بجمع صنایع شعری ازمحسنات بدیع وحروف قافیه و عیوب ملقبه و غیرملقبه و آنچه منسوبست بدین علم شریف ـ و اینهمه بتقریب واقع است ـ

کتاب دیگر مسمی بنمکدان که نمك خوان حکمت است، ومرحم جراحت اهل فطنت‌لله در قائل : میمکد انگشت من پیرخرد طفل‌وار ـ تاسر انگشت من یافت نمکدان او ـ و این کتاب نثره انتساب نثر است بطرز ر اسلوب شیرازهٔ دفتر بلاغت گلستان هزاردستان ریاض سخن پردازی افصح المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و بهارستان مولانا عبدالرحمن جامی و پریشان موبد فارسی حضرت قاآنی ـ

کتاب سیم که هنوزحلیه اختتام نپذیرفته نامیده شده است به «طریق السلوك» در این خجسته نامه خلاصه حکایات بداعت آیات کلیل‌الدمنه را که از مصنفات بیدپای برهمن‌است، بلهجتی خوش وسبکی دلکش منظوم فرموده و ابواب فصاحت برروی ناظرین گشوده است ـ فقیر از هریك از این سه کتاب شطری موجز در اینجا ایراد میکنم ـ تا جویندگان فضل را از آن فایده باشد »

خوانندگان محترم ! از این عبارات که با تکلف زیاد و انشاء مغلق و براعت و استهلال نوشته شده نتیجه گرفتند که دشتی سه جلد کتاب بنظم و نثر پرداخته است یکی بنام « کلام الملوك » و دیگری مسمی به « نمکدان » و سه دیگر «طریق السلوك » آنگاه آیت از هرکدام نمونه‌ای میآورد ودرآخر مینویسد : این روزها هم کتاب خسرو وشیرین نظامی را جواب گفته ، وهنوز بانجام نرسانیده است ـ

وشعاع‌الملك در اشعه شعاعیه مینویسد : « معلوم نیست که کتاب نمکدان از دشتی است یا جیحون یزدی و این از آن بیغما برده یا آن از این »

اما چاجب شیرازی (ترجمه‌اش گذشت) که چند سال درخدمت دشتی بوده بمرحوم عبرت نائینی صاحب مدینة‌الادب گفته بوده که نمکدان از تالیفات دشتی است ـ

وفات یا قتل دشتی: میتوان گفت که دشتی کشته شده است، وسبب قتل او را ذیلا مینویسیم :

حاج غلامعلی عطارشیرازی مقیم بوشهر که از خویشان نگارنده بود در جوانی وپیش از آمدن ببوشهر با پدرش در دستگاه دشتی بوده و او نقل میکرد که دشتی سالی یکبار برای ملاقات والی فارس (که در آن اوقات غالباً فرهاد میرزا معتمدالدوله یا برادرش مرادمیرزا حسام‌السلطنه بود) بشیراز میرفت ـ و مالیات ابوابجمعی خودرا میپرداخت و ضمناً با فضلاء وشعراء شیراز مخصوصا فرهادمیرزا که مردی دانشمند بود اغلب حشر و نشر و مشاعره داشت ، در یکی از مسافرتها حینیکه سوار براسب بود وبا خدم وحشم خود درکوچه‌های شیراز گردش میکرد، فرهادمیرزا در رسید و دشتی احتراماً از اسب پیاده شد فرهادمیرزا احوالش را پرسید ، ودر ضمن مکالمه برزبانش جاری شد که نصیرالملك (حاج میرزاحسنعلی خان) ازتو گله دارد که بشیراز آمده ولی بدیدن او نرفته‌ای ـ

دشتی که بعلت تمول و فضیلتی که داشت غروری بهمرسانیده بود درجوابش گفت : قربان ـ نصیرالملك یکی ازحاشیه‌نشینان مجلس چاکر است ، و اومیبایست بدیدن جان‌نثار بیاید ـ فرهادمیرزا بعداً این گفته جسورانه را به نصیرالملك رسانید، ونصیرالملك ازاین سخن برآشفت وکینه دشتی را بدل گرفت و منتظرفرصت‌نشست تا بموقع خود تلافی کند ـ تا سال ۱۲۹۸ که نصیرالملك حکمران بوشهر ومضافات شد ، دشتی‌را ببوشهرخواست، ودر بدوامرباو احترام گذاشت وپس از چند روز مطالبه مالیات عقب افتاده دشتی کرد که در حدود ده هزار تومان بود ـ و چون دشتی قادر بپرداخت نبود مهلت خواست ، ونصیرالملك قبول نکرد ، دشتی اجازه

خواست که، بدشتی رود و پول تهیه کردهٔ بیاورد، باز از راه دشمنی و کینه دیرینه وبتصوراینکه شاید از دشتی برنگردد پیشنهادش را نپذیرفت و دستور حبسش‌داد- ودشتی مدت نه ماه درزندان بود وبعلت گرمی هوا در زندان مریض شد وبمرد-

بنابراین دشتی بگناه یك جمله بیمورد وکینه شتری نصیرالملك مستبد جان عزیز را باخته است از اوست

غزلیات:

آن ترك پریچهره که آشوب جهانست
مانند پری از نظر خلق نهانست
صاحب نظران دیده بپوشند که آن شوخ
غارتگر دینست و بلای دل و جانست
سود است زیانی که بسودای تو باشد
در عشق تو هر کس که کند سود زیانست
هر گز ننماید برخ حور نگاهی
چشمی که برخسار نکویت نگرانست
تا گشت روان از برم آن سرو خرامان
ما را ز دو چشم از پی او آب روانست
هیچ از دهن تنك تو ای شوخ نشان نیست
بگشای لبی کز دهنت دل بگمانست
گیسوی تو وخال تو چون دانه و دام است
مژگان تو و ابروی تو تیر و کمانست
گر طرهٔ تو مار بود ـ از چه بنار است ؟
ور زلف توشیطان ـ ز چه درباغ جنانست؟
برما گذرد از سر ناز آن بت طناز
چون عمر عزیز استِ ـ ازِ آنرو گذرانست

در عشق تو دشتی نکند یاد جوانی
گرپیرشد از هجر ـ ولی بخت‌جوانست

بدوزخ با تو جنات نعیم است — بجنت بی تو مانند جحیم است
مرا باك ازجفایت نیست زیراك — جفا بر عاشقان رسم قدیم است
نه از وصلت امیدی هست ما را — نه درهجرت‌مرا یکذره بیم است
یقین باد از سر کوی تو برخاست — که این بوئه انفاس نسیم است
تو بخرامی و سرو بوستانی — ز رشك قامتت یکجا مقیم است
کرم کن ساقی امروزم شرابی — که فرداهم خدای ما کریم‌است
ز بیم آنکه تیر تو نیاید — بجان من ـ از آنم دل‌دونیم‌است
نمیرد زندهٔ عشق تو هرگز — که لعلت جان‌ده عظم رمیم‌است

براه عاشقی ـ دشتي قدم نه
که تا مقصد صراطی‌مستقیم است

مژگان چشم یار من از ابروان گذشت
یاران حذر کنید ـ که تیر از کمان گذشت
دیشب فتاد شور قیامت ـ میان جمع
چون حرفی از میان تو اندر میان گذشت
در حیرتم از این که بر اهل زمین چه رفت
ز آن شعله‌های آه که از آسمان گذشت
ما در جوانی از غم تو پیر گشته‌ایم
بنگر که در غمت چه به پیرو جوان گذشت
سنبل ز تاب رفت و گل از رنك و بو فتاد
چون‌وصف روی‌وموی تو در بوستان گذشت
تا چشم نیم مست تو دیدم بچشم دل
هم من زدل بریدم وهم دل ز جان گذشت

دشتی رضای دوست چو در نیستی توست
اندر رضای دوست ز خود میتوان گذشت

نسیم باد صبا مشکبار می آید
مگر که از سر کوی نگار میآید؟
چو بوی زلف تو آرد نسیم پنداری
هزار قافله مشك از تتار میآید
چو کاروان تو بر خاك من گذار کند
وجود من ز پیش چون غبار میآید.
خبر دهید بطفلان که نی سوار شوند
که پیر خسته دلی نی سوار میآید(۱)
ز بیم آنکه نچینند یك گل از گلزار
هزار ناله زار از هزار می آید
دلی بزلف توچون پای بست گشت او را
نگاهدار که روزی بکار میآید
چو دیده ایم رخ خوب عالم افروزت
بچشم چشمهٔ خورشید تار میآید
دو باره زندگی رفته را ز سر گیرم
پس از هلاکم اگر بر مزار میآید
اگر شمار غم عشق توکند دشتی
شمار ناشده روز شمار میآید

بدان سان گریم از دنبال محمل / که ماند دست و پای ناقه در گل
زاشك چشم مجنون بیخبر بود / که‌لیلی سوی هامون راند محمل

۱ـ که پیرخسته‌دلی ـ در بحورالالحان چنین است ـ ولی در دیوان مطبوعش« که پیر شیفته‌ای» چاپ شده ـ همانا مرحوم فرصت تبدیل باحسن کرده است

زچشمم رفتی وهرجا(۱) کنم روی همه روی تو بینم در مقابل
بود آسان ز جان دل بر گرفتن گرفتن دل (۲) زجانانست مشکل
دوبار ازتن رود جان بعد کشتن رود از دست اگر دامان قاتل
یقین خسرو بشیرین دل نمیداد اگر میدید این شیرین شمایل
در این ویران چرا منزل گزینم که ما را جای دیگر هست منزل

بصورت گر برفت ازچشم دشتی
بمعنی کی تواند رفت از دل

بند پنجم از دوازده بندی که در مرثیه گفته است

آندم چرا زمین و زمان بی اثر نشد
وین آسمان بزیر و زمین بر زبر نشد؟
آندم که پر دمید بر او چون هما ز تیر
این کرکس فلك ز چه بی بال و پر نشد؟
آندم که سر ز سرور دین دست کین برید
هستی سوی عدم ز چه بی پا وسر نشد؟
آندم که سر زد از بشر این فعل ناسزا
بهر چه قطع هستی نوع بشر نشد؟
آندم که از قضا و قدر سر زد اینعمل
بهر چه نفی حرف قضا و قدر نشد
آندم که سر و قد جوان ز پا فتاد
نخل امیدها ز چه سان بی ثمر نشد؟

۱ـ بحورالالحان . هرسو
۲ ـ بحورالالحان : بجای دل ـ جان است ـ ولي در ديوانش دل است و اين صحيح است.

آن آتشی که در حرم شاهدین زدند
بهر چه برق خرمن هرخشك وترنشد؟
آندم که ریخت خون جگر گوشهٔ رسول
بهر چه خاك سرخ ز خون جگرنشد؟
آندم که اهل بیت رسالت اسیر شد
گردون چرا اسیر کمند خطرنشد؟
از کربلا بکوفه چو شدبار بسته شان
برناقه برهنه نشاندند خسته شان

رباعیات:

ملاعلی از چوب و گل وخشت حرام
از بهر خدا مسجدکی کرده تمام!
کز کوتهی سقف بهنگام نماز
بایست قعود کرد بهر جای قیام!

☆☆☆

درمدح سلطان مرادمیرزاحسام السلطنه والی فارس:

از عدل گهی مرز خراسان گیری
وز داد گهی ملك سلیمان گیری
هستی تو حسام سلطنه در همه حال
ز آنست که شرق و غرب آسان گیری

دشتی = متولد درحدودسال ۱۳۱۰

آقای علی دشتی فرزندمرحوم شیخ عبدالحسین دشتی از دانشمندان ونویسندگان وسیاستمداران زبردست معاصر است. درحدودسال ۱۳۱۰ درکربلا متولدشد. ودرمدرسه حسینی ایرانیان تحصیل کرد.

و در ۱۲۹۸ شمسی بایران آمدو چند روزی در بوشهر بود سپس بشیراز رفت و در شیراز مقاله‌ای درروزنامه فارس که‌در آنزمان مدیرش آقای فضل‌الله بنان شیرازی بود نوشت که عامه نپسندیدندو هیاهوئی راه‌انداخته‌اراده‌قتلش را کردند، ناچار در منزل عبدالحسین میرزا فرمانفرما که در آنوقت والی فارس بود پناهنده شد وفرمانفرما بحمایت از برخاست ودر پنهانی روانه اصفهانش کرد؛ از اصفهان بطهران رفت و در سال ۱۳۰۰ شمسی امتیاز نامه « شفق سرخ » را گرفت ودر سه سال اول هفته‌ای سه شماره نشرمیداد ودر ۱۳۰۴روزانه‌شد وپنجسال‌روزانه تحت نظر خودش منتشر گشت، واز آن پس مرحوم مایل‌تویسر کانی مدیر وسردبیر آن شد و تا سال ۱۳۲۹ شمسی که مایل حیات داشت مرتباً نشر میبافت و همینکه فوت شد روزنامه هم تعطیل گشت ـ

روزنامه شفق‌سرخ چه آنزمان که خود دشتی نشر میداد چه بعد از آن، روزنامه مفیدی بود که نویسندگانش (مخصوصاً خود دشتی) با کمال شهامت منویات ملت ایران را در آن مندرج میساختند و از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران انتقادات مستدل میکردند و بسیار مورد توجه مردم ایران مخصوصاً اهالی فارس میبود ـ

دشتی چند دوره از طرف اهالی بوشهر و طهران بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد، ودرمجلس هم با طلاقت لسان و سلاست بیان وشهامت بی پایان افکار خود را بیان میکرد، واز اینجهت چند بار بزندان رفت که از آنجمله در زمان ریاست وزرائی آقای سیدضیاءالدین طباطبائی یزدی وکودتای اودرسوم‌اسفند سال ۱۲۹۹ بود که سیدضیاء او را زندانی کرد وسه ماه درمحبس بود و بعداً هم بکرمانشاه تبعید شد وکتاب « ایام محبس » را درهمین زندان نوشته است ـ

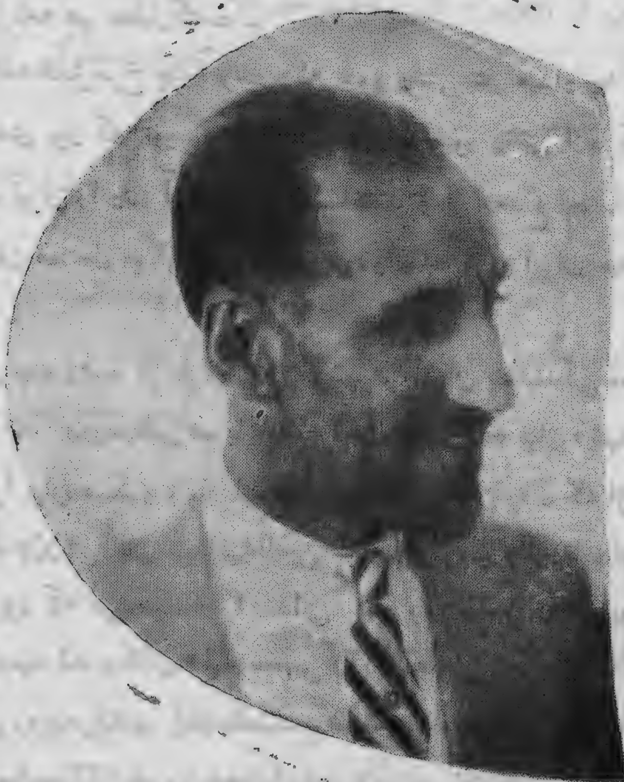
دشتی رویهمرفته در ایام سلطنت رضا شاه پهلوی تقریباً منزوی بود ومشغول تالیف ـ وازسال ۱۳۲۰ شمسی مجدداً وارد سیاست شد و باز بنمایندگی مجلس انتخاب گشت، وچندی هم سفیر کبیر ایران در مصر شد ـ و هم اکنون چند دوره

است که سناتور میباشد -

دشتی زبان عربی را بنحو کمال میداند ودر این زبان قادر بخواندن ونوشتن وتکلم است ، فرانسه را هم خوب آموخته است وبزبان انگلیسی آشناست ودرزبان فارسی ادیب و نویسنده است ، و در نوشته‌های او اثری است که اهل زبان را مجذوب خود میسازد و شیوه جدید مخصوص خود دارد -

تالیفاتش : ۱ - اعتماد بنفس (ترجمه از فرانسه - این کتاب تا کنون سه بار درسالهای ۱۳۰۵ و۱۳۰۸ و ۱۳۳۲ شمسی درطهران چاپ شده)

۲ - ایام محبس (تاکنون سه بار درطهران چاپ شده) ۳ - تطورملل (ترجمه از فرانسه - در ۱۳۰۲ در طهران چاپ شده) ٤ - جادو (چاپ شده) ٥ - سایه



آقای علی دشتی سناتور

(شه بار در طهران چاپ شده) ٦ - سر تفوق انگلوساکسن (ترجمه از فرانسه - تاکنون سه بار در ۱۳۰۲ و۱۳۱۱ و۱۳۳۲درطهران چاپ شده)۷- سیری‌در دیوان شمس (در۱۳۳۷ درطهران چاپ شده) ۸ - فتنه (چند بار در طهران چاپ شده ۹ - نقشی ازحافظ (در تهران دوبار چاپ شده) ۱۰- هندو (درطهران چاپ شده)

چنانکه توضیح داده شد غالب کتابهای اومکررچاپ‌شده ، وازهمه مشهورتر کتابهای : ایام محبس - فتنه و نقشی از حافظاوست که بسیار مطلوب ومورد توجه خاص وعام واقع شده است -

دشتی = زنده در ۱۳۰۹ شمسی

مرحوم شیخعلی مجتهد دشتی

از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، در نجف اشرف تحصیل کرد و اجازه گرفته ببوشهررفت وسالهای دراز در بوشهر مشغول ترویج احکام شرعیه بود ومردم آن بندر باو اعتقاد واعتماد تام داشتند وعمری بپرهیزکاری وتقوی گذرانید -

در سال هزار و سیصد و نه شمسی سفری بطهران و مشهد رضا علیه‌السلام رفت وببوشهر برگشت و پس از اندك زمان در آن بندر وفات یافت -

سال فوتش بدست نیامد -

دوائی شیرازی = متوفی ۱۰۰۳ یا ۱۰۰٤

حکیم عین‌الملك شیرازی متخلص بدوائی-

خوشگو در ترجمه‌اش مینویسد : عین‌الملك دوائی تخلص شیرازیست ، در طبابت وکحالی رتبه عالی داشته ، در درگاه اکبرشاهی اعتبار تمام داشت در سال هزار وچهارم درگذشت شعرنیك ، می‌سنجید -

صاحب‌ماثرالامراء مینویسد : درعلم رتبه عالی داشت ، وصاحب اخلاق‌حمیده بود ، نسبش ازجانب مادر به محقق دوانی منتهی میشود ، از ابتداء ساز صحبت او

با عرش آشیانی کوك گردیده ، در بزم و رزم شریك صحبت بود ، در سال نهم جلوس اورا با منشور لازم الاتباع پیش چنگیزخان (که در احمدآباد سربزرگی برداشته بود) فرستادند -

او با پیشکش‌خان مزبور برگردیده در اگره دولت باریافت ، و سال هفدهم که دلاسانامه بنام اعتمادخان گجراتی برد ، اورا باتفاق میرابوتراب بملازمت آورده وسال نوزدهم که‌پادشاه متوجه دیار شرقی شده او از ملتزمین‌رکاب‌بود ،بسترجهت رهنمائی عادلخان بیجاپوری بدکن تعیین‌گردیده سال بیست و دوم بحضور آمده شرف بار انداخت ، پس از آن بفوج داری حدود سنبهل‌مامور شده ، سال بیست و ششم که عرب‌بهادر ونیابت خان وشاهدانه با جمعی از ناسپاسان غبار شورش‌در جدود مذکور برانگیختند ، نامبرده قلعهٔ بریلی را مستحکم ساخته بجمع جاگیر داران‌آنطرف کوشید ، هرچند آنها به‌بیم وامید خواستندکه حکیم را همداستان سازند نپذیرفت ، و بحسن تدبیر در مجمع آنها خلل انداخت ، تا آنکه نیابت خان بفوج پادشاهی پیوست ، حکیم که باتفاق دیگر جاگیرداران کرد وپیش‌جویای پیکارشده غنیم‌راغبارآلود دشت‌هزیمت‌ساخت ، ودرهمین‌سال‌بصدارت صوبهٔ بنگاله ممتازگردید، سال سی‌ویکم ببخشیگری صوبهٔ اگره چهره اعتبار برافروخت ، بستر همراه خان‌اعظم بمهم دکن رفت ، چون خان مذکور پرگنهٔ هندیه جاگیر اورا تغییر داده بود ، بیطلب سال سی‌وپنجم بحضورآمد، لهذا بارنیافت ، وبعد دریافت کیفیت پروانگی کورنش دادند و بجالی پرگنه مذکور نوازش پذیرفته بعد چندی مرخص گردید - و سال چهلم مطابق سنه ۱۰۰۳ بعدم آباد شتافت ، شعرمیگفت و دوائی تخلص میکرد از اوست:

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
دردبیدرمان عشقست اینکه تدبیری نداشت
درشب زلف سیاهش خواب مرگم در ربود
بلعجب خواب پریشانی که تعبیری نداشت

در شب هجر که جان بایدسوخت	کار دل درد و غم اندوختن است
ای دوائی طلب وصل بتان	شعلهٔ پنبه بهم دوختن است

☆ ☆ ☆

نه ابر غم نه ژاله بر من دلتنگ میبارد
ز تاثیر حوادث در دل من سنگ میبارد
چنان تند است با اهل دل آنشوخ جفاپیشه
که گاه آشتی از غمزه او جنگ میبارد
دوائی از در احسان او کفر است نومیدی
که ابر فیض او فرسنك در فرسنك میبارد

دیانت شیرازی = متوفی در حدود ۱۳۲۰ شمسی

مرحوم میرزا حسنخان دیانت ملقب به « معاون دیوان » مدیر روزنامه بیان حقیقت -

از نویسندگان معاصر و از دوستان مؤلف بود.

روزنامه بیان‌حقیقت را در سال ۱۳۴۳ تاسیس کرد و تا ۱۳۵۷ در دویست وچهل شماره نشر داد -

مرحوم دیانت مردی وطن‌دوست وفاضل وبی آزار بود -

سال حقیقی فوتش را بدست نیاوردم ، ظاهراً در حدود سال ۱۳۲۰ شمسی (۱۳۶۰ قمری) وفات یافته است -

ذره شیرازی = متوفی ۱۲۹۰

آقا بزرك شیرازی متخلص بذره -

از شعراء قرن سیزدهم هجری است - فسائی مینویسد : در وقتیکه عبدالباقی میرزا متخلص بعشرت حکمران بنادر و گرمسیر فارس شد - ذره قصیده‌ای درمدح اوگفت و از او درخواست عبای بوشهری کرد - و شاهزاده مسؤولش را باجابت

مقرون نساخت وناچار ذره قطعه ذیل را بدیههٔ گفت:

سروش دوش بگوش دلم چنین میگفت
اگر سلوك به بود و نبود خواهی کرد
بمدح عشرت اگر صفحه‌ای زیان کردی
بذم او ورقی نیز بود خواهی کرد
بجای خلعت اگر آن عبای من پوشد
باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد

رباعی:

نرّاد دغل باز جهان روز و شبان
در ششدر حیرت آورد پیرو جوان
تخته‌اش بود آسمان و مهره‌اش انجم
خورشید و مهند کعبتینش ـ تو بدان

لغز ـ بادنجان

ای ترك سیاه چرده بت غالیه پیکر
همشیره ریحانی و همشهری عنبر
رومیست درون تو و بیرون تو زنگی
از نسل صهیبی و هم از دورهٔ قنبر
همرنك زحل باشی و اینطرفه که گویند
منسوب ابر مشتری ـ در همه محضر
گرروز وشب‌استی- زچه برعکس‌شب وروز
باشد شب تو ساده ـ و روز تو پر اختر؟
بیزهد و گنه روی و دلت تیره و روشن
اینی ز چه شد مقبل و آنی ز چه‌منکر؟

شاه حبشی و بسرت تاج زمرد
لیکن ز ختن هست بهمراه تو لشکر
در برت سیه جامه بسر سبز عمامه
نز اهل عراقی و نه از آل پیمبر
سید قرشی هست و تو باشی حبشی رنك
عمامه‌ات از سر بربایند بخنجر !
و آنگاه کنند از تن تو پوست بخواری
در روغن تابیده گذارندت پیکر
بس سرکه ـ که ریزند بر آن پیکر مجروح
تا هیچ نماند ـ اثری از تو ز کیفر
سرسبزوسیه بختی ـ از آن هر دو بگویم
هستی تو ولی و عدوی میر فلك فر

غزل :

می قوت پیرانست ـ با یار جوان خوشتر
می راحت هرجانست ـ با رطل گران خوشتر
در راغ چه میپوئی ؟ وزباغ چه میجوئی ؟
گر لاله سخن گوید ـ ور سرو روان خوشتر
هنگام زمستانست ـ روز خوش مستانست
آنرا که شبستانست ـ از قصرجنان خوشتر
گر خلوتکی داری چنگی و می و یاری
از عاقل و هشیاری از ملك جهان خوشتر
باشد ثمر هستی بیخویشی و سرمستی
نیکو هنری هستی ـ از خلق نهان خوشتر
زاهدهمه سالوس‌است‌هشیاری وافسوس‌است
ننك‌است‌نه ناموس‌است‌ـ بیزاری‌از آن‌خوشتر

در راه وفا کیشی ـ با هر که کنی خویشی
گر مصلحت اندیشی ـ از سود و زیان خوشتر
خورشید نه‌ای ذره ـ برخویش مشو غره
درعشق شدن بره ـ ازشیر ژیان خوشتر
از چه ای شوخ نمیپرسی ـ از آه دل من
ستم از حد چه بری ؟ چیست گناه دل من؟
نرم شد صخره صما ـ و ندارد پروا
دل سخت تو ز احوال تباه دل من !
ناله و آه و فغان دارد و فریادو خروش
ای شه حسن حذر کن ـ ز سپاه دل من
زلف بر باد دهی دمبدم ـ و غافل از آن
که جز او جای دگر نیست ـ پناه دل من
روشن از روی سفید تو بود ورنه جهان
تیره گشتی چو شب از دود سیاه دل من
چشم و زلف تو بافسونگری و عیاری
میزند از چه بهر مرحله راه دل من
از سر مهر دل ذره بدست آر ـ دمی
ای که خورشید جهانی و ماه دل من
در سال هزار ودویست و نود درشیرازوفات یافت.

ذوالانوارشیرازی= متولد ۱۲۷۵متوفی۱۳۶۳

مرحوم شیخ محمد هادی ذوالانوار مجتهد شیرازی نوری‌الاصل فرزند میرزا محمد علی مجتهد.

از فقهاء و ادباء معاصر است،و از ائمه‌جماعت مسجد و کیل شیرازومدرس

مدرسهٔ آقاباباخان بود.

نگارنده در شیراز صحبتش را درك كرده است، پدرش میرزا محمد علی از اهل نور مازندران بوده، و از جمله شش نفر علماء طراز اول بوده‌است که بنا بدرخواست معتمدالدوله فرهاد میرزا در تألیف کتاب «قمقام» که‌از مقاتل معتبره‌است اهتمام ورزیده.

مرحوم ذوالانوار کتابی در اصول عقائد استدلالی تألیف کرده است، واز او شش فرزند ذکور باقیمانده که از آنجمله است آقایان محمد حسین جهان نما(مدیر روزنامه جهان نما که ترجمه‌اش گذشت) و محمد تقی نوری زاده که ازخدّام قدیم فرهنك است و در دبیرستانهای شیراز دبیر، وعلی‌اکبر نوری زاده که مدیر کتابخانه احمدی شیراز و از ناشرین کتب مفیده علمی و ادبی وعرفانیست وازفقراء سلسله ذهبیه است و دست ارادت بمرحوم میرزا احمد وحیدالاولیاء تبریزی داده است.

صاحب ترجمه در سال هزار و سیصد و شصت و سه در شیراز بـرحمت ایزدی پیوست.

ذوالقدر اصطهباناتی ـ متولد ۱۳۱۶ شمسی

دوشیزه میمنت ذوالقدر اصطهباناتی متخلص به « آزاده » فرزند آقای حبیب‌الله ذوالقدر

اگر چه تخلص او « آزاده » است و ذکر تخلص در این کتاب اولی از نام خانوادگی است و میبایست ترجمه مشارالیها ذیل الف ممدوده آمده باشد، ولی چه باید کرد که مرا از احوالش خبری نبود و اوائل کتاب چاپ شده بود که ناگاه مختصر ترجمه و اشعارش را درجلد سوم «سخنوران نامی معاصر» دیدم ولازم دانستم که از او یادی کرده باشم.

تا آنجا که بخاطر دارم پدرش آقای حبیب‌الله ذوالقدر درسال های پیش بامن مکاتبه و معامله کتاب داشت و نسبت باین رهی اظهار محبت میکرد.

بالجمله چنانکه صاحب «سخنوران نامی معاصر» مینویسد: دوشیزه میمنت ذوالقدر در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ شمسی در اصطهبانات فارس از مادر زادو تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آموزشگاه وصال ومهر آئی (آئین) شیراز فرا گرفت، از آن پس بتهران آمدو در دبیرستان انوشیروان داد گربا تمام دورهٔ متوسطه پرداخت.

آزاده که گاهی آثار خودرا بامضای مستعار « آناهیت » بچاپ میرساند از چهارده سالگی بنظم شعر پرداخت و آثارش اکنون در جرائد و مجلات تهران انتشار مییابد ـ از اوست:

جویای روشنائی:

با آنکه مرد در دل من ، شعله امید
یعني بسینه‌ام دگـر ، امید یـار نیست

اما هنوز در دل من عشق زنده است

عشق بزرك خلق، كه نا پایدار نیست

✿ ✿ ✿

عشق بزرك، مردم این آب و خاك پاك

كاینان اسیر پنجهٔ خونین دشمنند

اما هنوز در دل این ظلمت و سکوت

در انتظار مژدهٔ آن صبح روشنند

✿ ✿ ✿

آن عشق جاودان که ازآن سر نمیکشم

تا دل درون سینهٔ من شعله می‌کشد

تا در سکوت دلکش هر صبحدم صبا

بر چهره تازه شسته گل هوله میکشد

✿ ✿ ✿

عشقی که یا گذشت زمان کم نمیشود

طوفان غم، بباد فنایش نمیدهد

شوریکه چون درون سری او فتد، دگر

بر آستان تنك و فنا سر نمی نهد

(الخ)

تمنائی که من دارم:

بخوان‌در چشم من، نقش تمنائیکه من دارم

ببین در موی‌خود، آشفته‌روبائی‌که من‌دارم

گر آزارم دهی کز حلقهٔ عشق تو بگریزم

ندارد تاب رفتن، ناتوان پائی که من دارم

خدا را، ای امید من، خریدار وفایم شو

که باید گرمی بازار، کالائی که من دارم

مرا از قلب بی آرام بیدارم عجب آیـد
که خوابش درنمیگیرد، بلائی که‌من دارم
فغان از بخت بد ، کز شعله‌های تابناك دل
نمییابد فروغ این تیره شبهائی که من دارم
خدا را همدمی کن‌ماه من، بامن، که‌دردنیا
نگیرد باکس الفت روح تنهائی که‌من‌دارم
نگردد بر زبان آزاده راآرزو حرفی
بخوان‌درچشم‌من،نقش‌تمنائی که‌من‌دارم

زندگی:

من عاشقم بـروی دلارای زندگـی
شیدای جلوه های فریبای زندگـی
مجذوب جذبه‌های حیات و امید خویش
مسحور نغمه های فرح زای زندگـی
رو میکنم بمردم و دل میدهم بخلق
تـا بشنوم حقایق گـویای زندگـی
میکارم اندرین شب تاری، کـه واکنم
راهی سوی سپیدهٔ فردای زندگـی
جاوید زنده‌ایم از آن رو که بهر خلق
« در هر نفس کنیم تمنای زندگـی »
بر کش حجاب باش، ز روی‌نگاه‌خویش
تـا بنگـری حقیقت زیبای زندگـی
بی پرتو چـراغ حقیقت فـروز عـدل
لذت نبرده کس ز تماشای زندگی

فرهنك ما نداد دریغا بما نشان
مبنای زندگانی و معنای زندگی!
من مظهر امیدم و پیك طلوع صبح
چون واپسین ستاره شبهای زندگی
آزاده ام رها ز غم و رنج بندگی
شبها زاوج عرشم و جویای زندگی
نبود مرازدهشت طوفان غم هراس
من چیستم؟ سفینه دریای زندگی

راز شیرازی - متوفی ۱۲۸۶

میرزا ابوالقاسم مشهور بمیرزا بابا متخلص براز فرزند میرزاعبدالنبی صوفی ذهبی فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی شیرازی

پدرش میرزا عبدالنبی داماد و مرید میرزا محمد هاشم ذهبی بود(۱) ونسبش بمیر سید شریف جرجانی میرسید و مکاتیب آقا محمد هاشم را در کتابی گرد آورده و مرتب ساخته است

راز از عرفاء بزرك قرن سیزدهم هجری و ازاقطاب سلسله ذهبیه و متولی حضرت میر احمد شاه چراغ شیراز بوده است.

علاوه بر مراتب عرفان در علم معقول و نویسندگی و فنون شعر وادب فارسي عربي نیز دست داشته است و در اوائل عمر بکسب علوم ظاهریه، و شرعیه از فقه و اصول و تفسیر پرداخت، و سالهای دراز در اینراه رنج برد، و چون بقول شیخ بهائي از اینگونه معلومات کیفیت وحالي نیافت بعلوم باطن پرداخت ودرخط طریقت افتاد، وتبصفیه باطن و تزکیه نفس اشتغال ورزید - و بدلالت مردی صوفی مشرب

۱- تاریخ حیات میرزا محمد هاشم قطب سلسله ذهبیه را راز شیرازی نوشته است ودر دومجلد چاپ اول ودوم کوثر نامه در تبریز چاپ شده است طالبین بکتاب کوثر نامه مراجعه فرمایند.

دست ارادت بپدر خود داد ومصداق:

آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم

یاردر خانه و ما گرد جهان میگردیم

بظهور پیوست. و بدستور پدر در اندك زمان بسیر و سلوك مشغول شد، و مدارج طریقت راطي کرد. وپس از فوت پدر مدت چهل سال در مسند ارشاد نشست و بدستگیری اهل حال برداخت، تا بسال هزار و دویست وهشتاد و دو که از راه طهران قاصد زیارت مشهد شد، و در مراجعت از مشهد سه سال در طهران اقامت گزید و از جانب ناصرالدین شاه قاجار لقب مجد الاشرافي یافت و شرح خطبةالبیان را در طهران تألیف کرد، و آنگاه فرزند خود میرزا جلال‌الدین محمد حسیني مجدالاشراف را از نزدیکي رحلت خود آگاه ساخت و ازطهران بعزم بر-گشت بوطن مالوف (شیراز) حرکت کرد وچون بمورچه خوار از توابع اصفهان رسید بیمار شد و هم درآنجا بعالم باقی شتافت و جسدش را باصفهان بردند ودر آنجا امانت گذاشتند وسال بعدبمشهد برده دفن کردند. تألیفاتش متجاوزازپانصد هزار بیت نظماً ونثراً میباشد.

آقای شمس‌الدین پرویزی که از فقراءذهبی ونویسندگان‌معاصراست‌در کتاب «تذکرة الاولیاء» چاپ تبریز مینویسد صاحب ترجمه دارای پنجاه و یکجلد تألیف است، همچنین مشارالیه آورده‌است که شیخ‌مرتضي‌انصاری مجتهدبزرك قرن‌سیزدهم هجری با حضرت راز مکاتبه داشته و از او درخواست دستورالعمل طریقتي وطلب همت میکرده است.

اینك اسامی قسمتی از تألیفات او که در تذکرة الاولیاء ضبط شده‌است:

۱ـ آیات الولایه (دردو مجلد شامل هزار و یك آیه از کلام الله مجید در فضائل حضرت رسول وائمه اطهار وقدح مخالفین آن‌هاوتفسیر آیات مزبوره که‌در طهران‌چاپ شده است)

۲ـ اسرار الولایه (گویا درتبریز چاپ شده باشد)

۳ـ براهین‌الامامه ـ در اثبات خلافت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در یکصد وده باب (درتبریز چاپ شده)

۴ـ بطلان تناهی الابعاد (چاپ شده)

۵ـ تذکرة الاولیاء ـ در سال ۱۳۲۶ درشیراز چاپ‌شده

۶ ـ ترجمه تفسیر قرآن مجید منسوب بحضرت امام حسن عسکری

۷ شرح خطبةالبیان (در شیراز چاپ شده)

۸ ـ شرح دعای قنوتیه حضرت‌امیر علیه‌السلام

۹ـ شرح مصباح‌الشریعه ـ حضرت صادق علیه‌السلام که درسال ۱۳۵۳ بهمت‌مرحوم میرزا احمد عبدالحی اردبیلی درشیراز چاپ‌شده

۱۰ ـ طباشیرالحکمه (چاپ شده)

۱۱ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار (درتبریز چاپ شده)

۱۲ـ کوثر نامه (منظوم ـ چاپ شده)

۱۳ـ مرآةالعارفین و مناسك‌العاشقین (در۱۳۲۰ درتبریز چاپ‌شده)

۱۴ـ مرصادالعباد (چاپ شده)

وغیر اینها که پنجاه‌ویك جلد نوشته‌اند ـ اکنون‌پاره‌ای‌ازاشعار اورامینویسیم

غزلیات:

همت عشقم نمود بزم خرابات را
عقل فراموش کرد مسجد و طامات را
چاشنی خمر عشق بردم و از کام دل
لذت تقوی و زهد ـ ذوق مناجات را
زاهد تقوی فروش ـ کاش خریدی زمن
بهر بهای دو جام ـ فضل و کرامات را
کر ببهشتم رسید دست ـ کـر و هشتمی
تا بدهـم دستلاف ـ پیر خرابـات را

ساقی می هر که یافت ـ روزی کونین یافت
چیست زلال خضر ـ بهر مباهـات را !
دین حقیقی است عشق ـ بگذرواز کفرو دین
کشف حقیقت شود ـ تـارك عادات را
شمس ولایت کجا ـ حاصل طاعت کجا؟
نور ولایت بـرد ظلمت طاعـات را
خاك در میفروش قبله اهل دلست
کعبه چه باشد چو راز سجده کند لات را
بازدل از عشق دوست بیخودی از سر گرفت
نور جمالش بتافت سینه سراسر گرفت
باز جنون کرد جوش ـ برد زسرعقل وهوش
جان و تن و دل تمام عشق در آذر گرفت
دل چو بسنك وفا ـ شیشه تقوی شکست
از می عشقش دگر بر کف ساغر گرفت
نور علی شد پدید ـ صیقـل دلها رسید
آئینه قلب از آن تابش خاور گرفت
شیر خدا کز نهیب شیر فلك را شکست
لطف و کرم بین که چون آهوی لاغر گرفت
موسی اگر جلوه ای دیـد بسینا از او
عیسی جان هر نفس نور ز حیدر گرفت
طور تجلی حق ـ کعبهٔ دلدار مـاست
هر که بآن طور شد ـ جلوهٔ دیگر گرفت
جان چو شدم آشنا بـا حشم و خیل او
سیرت سلمان گزید ـ شیوهٔ نو در گرفت

کوی سلیمان عشق ره نبرد موز عقل
رفت درین کو کسی ـ کوره قنبر گرفت
دیده چو آن روی دیدول بتوبستی امید
غیر جمال قدیـم ـ نتوان دلبر گـرفت
راز نیاید بهوش تا باید باده نوش
چون زازل جام می ـ ازساقی کوثر گرفت

دوش بدل مژده ز جانان رسید
درد تو را نوبت درمان رسید
عاشق دلخسته مشتاق را
کشمکش هجر بپایان رسید
نفس فدا در ره معشوق کن
کز ره دل مست وخرامان رسید
یکنفس از نفس وخرد دور باش
کان نفست عشق شتابان رسید
جان و دل از غیر بپردازهان
مطرب و می آر ـ که مهمان رسید
از نی و چنك وبط و طنبور و عود
بزم طرب ساز که سلطان رسید
شمع فروزان کن و عنبر بسوز
خویش نهان ساز که خاقان رسید
از سرو سامان جهان در گذر
کار دل از عشق ـ بسامان رسید
آنکه بیابد شه عشق بقا
کی غمش از عالم حدثان رسید
دولت جاوید ز عشق آیدت
گر چه ترا عمر بپایان رسید
خانه چو پرداختم از غیر حق
خانه خدا شاه خراسان رسید

راز بجان زندهٔ جاوید شد
زو بدلش نفخه رحمن رسید

رباعیات :

شاهی که ز مهرش انبیاء مفتخرنـد
از کنه صفـاتش اولیاء بیخبرنـد
آن ساقی کوثر است و معشوق خـدا
عشاق زعشقش همه بی پا و سرنـد

☆☆☆

ای فضل تو دستگیر هربی پر و بال
انعام تو بنواخته ما را مه و سال
یکچند بزجر خلق بگداخته ایم
یکچند دگر نواز ما را ز افضال

☆☆☆

تو ساقی و ما ز خیل مستان توایم
تو شاهد و ما ز بت پرستان توایم
بی فیض تو خرمی نباشد دلرا
تو باد بهار و ما گلستان توایم

☆☆☆

در رفع حجب کوش که سلطان باشی
نی جمع کتب که مست و حیران باشی
گر در ره بندگی ز سر پای کنی
اندر صف بندگان جانان باشی

☆☆☆

ای آنکه ز مدح و منقبت بیرونی
محبوس بذاتی از صفت افزونی
من چند کنم مدح تو ، تو بیچندی
من چون گویم وصف تو ، تو بیچونی

ابیات ذیل از کتاب شرح‌خطبه‌البیان اوست :

مثنوی در ختم کتاب :

گفت مولی برهزاران ـ ازصفت
آمدم موصوف بهر معرفت
گر تو میخواهی بجان‌عرفان‌حق
دست حق زن منه دامان‌حق
یعنی ازصاحب کمالی کن‌طلب
بر خوری ازفیض‌اوعرفان رب
ز آنکه اوصاف خدا بی منتهی
ظاهر از شه گشته ـ ازفضل‌خدا

جز سه صنف از وصف ذات پاك حق
که ندارد جز بذات حق نسق
از الوهیّت ندارد کس نصیب
مثل امر و خلق ز اوصاف حبیب
خاص ذات حق بدان این سه صفت
گر تو خواهی از صفاتش معرفت
پس خدا را دان اله انس و جان
جز خدا معبود حق نبود بدان
خلق و امر از حق عیان شد ایولد
خالقی نه، غیر الله الصمد
غیر ذات پاك خالق در جهان
در حقیقت نیست اینمعنی بدان

در سال هزار و دویست وهشتاد و شش روح پر فتوحش بعالم باقی‌شتافت

رازی شیرازی - متوفی ...

صاحب «شمع انجمن» مینویسد: شیفته شاهد حقیقی و مجازی است، سام میرزا در «تحفه سامی» دوبیت ذیل‌را بنام اوثبت‌کرده است:

نشان خون شهیدان عشق میجویند
حذر کن ایمه و منمای دست رنگین‌را
خوش‌آنکه شب‌کشی وروز برسرش آئی
که آه این‌چه‌کسست وکه کشته این‌را؟

سال فوتش بدست نیامد

راغب شیرازی - متوفی ۱۳۰۳

مرحوم میرزا غلامحسین شاعر شیرازی متخلص براغب -

در اوان جوانی شغل تجارت داشت ، وعاقبت سرمایه وسود را یکجا ازکف داد - ومستخدم دولت شد ، وسالی چند مشغول خدمت بود تا بسال هزار و سیصد وسه که هرچه داشت باخت ودرجهرم بسرای جاوید شتافت - (۱)

از اوست :

غزلیات :

بیش از این صبر ندارم که بسازم بغمت
روی بنما که کنم جان بفدای قدمت
بغلط دل ز پی چشم چو دنبال تو شد
میرود خون دل از چشم کنون از ستمت
گفتم احوال دل زار برت عرضه کنم
تا مرا در غم هجران نگذارد کرمت
بیخبر بودم از آن کز سر مغروری حسن
شرح درماندگی حال کند محتشمت
بتو چون عرضه دهم زاری شبهای فراق
که چو گل دیده شود باز پس از صبحدمت
روی دل از همه عالم - چو بروی تو بود
ز آنسبب سجده برم پیش دو ابروی خمت
ای دل از راغب یاری - ره تسلیم سپار
بو کزین شیوه بخوانند یکی ازخدمت

خواهم اندر عشق روزی سر برسوائی نهم
سر برسوائی همی از فرط شیدائی نهم

۱- اشعه شعاعیه

بینش و دانش چو اندر عشق می ناید بکار

میل اندر چشم بینائی و دانائی نهم

☆☆☆

دمی در خلوتی با دلستانی
به از عمریست اندر گلستانی

خواص جویبار چشم آنست
که بنشانی در او سرو روانی

تنم از مویه شد ـ چون موی باریك
ز تاب طرهٔ لاغر میانی

حکایت از سر زلفش نشاید
که دارد هر سر مو داستانی

چو کامم از حرم حاصل نگردد
نیاز آرم ـ سوی دیر مغانی

مگر پیر خراباتم ـ ببخشد
بسرمستی سبك ـ رطل گرانی

خوشا حال دل آنکس که دارد
بسر شور غم شیرین زبانی

چو راغب کو همی از عشق دارد
طراز خامه عنبر فشانی

رئیس‌العلماء شیرازی = متوفی در حدود ۱۳۳۰

مرحوم شیخ جلال‌الدین شیرازی ملقب برئیس العلماء فرزند شیخ محمدطاهر بحرانی ـ

از فقهاء وشعراء معاصر است ـ پدرش از اهل بحرین بوده که بشیراز آمده ودر آنجا متوطن شده است ـ ومادرش شیرازی بوده وظاهراً خودش هم در شیراز متولد شده، علوم دینیه را در خدمت پدر آموخته است و سالها در شیراز برتق وفتق امور شرعیه میپرداخت و عنوانی داشت ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ در حدود هزار و سیصد و سی شمسی اتفاق افتاده است ـ

در سال ۱۳۲۹ شمسی که جسد مرحوم رضاشاه پهلوی را بایران آوردند وفرزند او آقای جمال ریاستی در شیراز زندانی بوده مخمس‌ذیل‌را که‌تضمین قصیده

فرخی سیستانیست خطاب بشاه فقید رضاشاه پهلوی سروده ودرخواست عفو پسرش را کرده است :

خیز ای شاه جهان پهلوی خوش کردار
بار دیگر تو بایران بخدا پای گذار
بعد تو کرد فلك کجروی و بد رفتار
شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار
چه فتاده است که امسال دگرگون شد کار؟

خیز شاها که فلك کرد تمامی را پی
رفت بر باد فنا مملکت و وادی ری
برد از یاد همه دولت سامانی و کی
این نه آن لشکریانند که من دیدم دی
این نه آن شهرو دیارست که من دیدم پار

خیز شاها که ز فقدان تو شد ملك عزا
همه در آه و فغان گشته چه از شاه و گدا
چه نمودست بایران و جهان تیر قضا
مگر امسال ملك باز نیامد ز غزا ؟
دشمنی روي نمودست باین شهر و دیار

خیز شاها که همه رهزن و هر قوم عنود
هر چه دارائی ما بود بیغما بربود !
آه و صد آه غروب شه ما بود چه زود
رفت و ما را همه درمانده و بیچاره نمود
من ندانم که چه درمان کنم اینراه چه چار؟

ای شها خوب بدی کار تو بد جمله نکو
کرد باید بفنا باد جهان شتم و تفو

بکجا یافت کنم مثل تو آرم بکه رو ؟
آه و دردا که به‌یکبار تهی بینم از او
کاخ محمودی و آنخانه پر نقش و نگار
قدرتم نیست که آرم زحماتت به بیان
قلم کاسر و سر گشته بگردیده لسان
بهر امراض خلائق همه بودی درمان
ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
خیز و ازحجره برون آی، که خفتی بسیار
خیز شاها که سراسر همه بینور شده
از غم و غصه تمامی شب دیجور شده
بعد تو کار خلائق بجهان زور شده
خیز شاها که جهان پرشغب و شور شده
شور بنشان و شب وروز بشادی بگذار
خیز شاهنشه ایران و ببین تو تبریز
که چکردند بدان شهر و نمودند گریز
منتظر خلق جهانند که برگردی نیز
خیز شاها که بدیدار تو فرزند عزیز
بشتاب آمده بنمای مر او را دیدار
شوقمندست که بیند همه احباب ترا
نیست ممکن که ببینند مگر خواب ترا
تو بخوابی و اجل کرده چه پرتاب ترا
که تواند، که برانگیزد زینخواب ترا؟
خفتنی کردی کز خواب نگردی بیدار!

اجل از حکم خداوند روانت بربود
غیر او کس نتوانست کند بار فرود
حیف وصد حیف اجلِ بر سر تو آمد زود
خفتن بسیار ای شاه که خوی تو نبود؟
هیچکس خفته ندیدست ترا زین کردار
خود برفتی و حکم تو باقیست بحال
امر فرما که ز زندان برهانند جمال
تا دهد اجز زیادت بجزایت متعال
بدهد جات یمین و ندهد جات شمال
عقده از قلب رئیس العلما ـ شاه بر آر



مرحوم شیخ جلال الدین رئیس العلماء

ربعی شیرازی - متولد ۳۲۹-متوفی ۴۲۰

ابوالحسن علی بن عیسی بن فرج بن صالح شیرازی

اجدادش شیرازی بوده‌اند و خود در بغداد میزیسته و هم در آنجا وفات یافته است .

مقدمات زبان عربی و ادبیات آنرا در بغداد در خدمت سیرافی (متوفی ۳۶۸) آموخته و آنگاه بشیراز رفته و مدت بیست سال شاگرد ابوعلی فارسی بوده و علوم متداوله عصر را درمحضر او تلمذ کرده است وببغداد رفته درحالیکه در علم نحو استاد مسلم بوده‌است .

ربعی بسیار خوش‌خلق وشوخ طبع بوده، چنانکه ابن خلکان مینویسد :

روزی درکنار دجله گردش میکرد دید که سیدمرتضی علم‌الهدی وبرادرش سیدرضی که‌هردو ازمجتهدین بزرك شیعی امامی بودند باعثمان بن‌جنی درکشتی نشسته بتفرج میروند؛ ربعی فریاد بر آورد که شریفین را بنگرید که عثمان با آنهاست و علی (خودش) از آنها دوراست.

تألیفاتش : ۱ - البدیع (در نحو) ۲- شرح الایضاح (کتاب الایضاح تألیف استادش ابوعلی فارسی است)۳ - شرح البلغه ٤-شرح مختصرالجرمی.

ربعی در سال چهار صد و بیست بسن نود و دو دربغداد وفات یافت.

رجائی شیرازی - متولد..

آقای محمد خلیل رجائی شیرازی

از فضلاء و دانشمندان معاصر است - و فعلا در دانشکده ادبیات بتدریس ادبیات عرب و فلسفه مشغول است .

در شیراز متولد شده، ودورهٔ ابتدائی را در مدرسهٔ «تربیت» بپایان رسانیده، پس در مدرسهٔ هاشمیه که از مدارس قدیمه شیراز است سالهای دراز در خدمت اساتید وقت بتحصیل علوم ادبیه فارسی وعربی و فقه و اصول و تفسیر و حدیث و

منطق و کلام وحکمت الهی ونکات عرفانی مشغول بوده است، ودر ضمن تحصیل در مدرسهٔ قوام در رشته های مزبور درس میداده است .

در سال ۱۳۱۰ شمسی در دبیرستان سلطانی دبیر ادبیات فارسی و عربی و منطق و فلسفه بوده ، در ۱۳۱۳ شمسی رسماً وارد خدمت وزارت فرهنگ شده وسمت دبیری دبیرستانهای شیراز را یافته است.

آقای رجائی مردی فاضل و دانا بفن تدریس وعضو مؤثر انجمن ادب شیراز است وچنانکه گفته شد فعلا استاد دانشکده ادبیات است.



آقای محمد خلیل رجائی

رحمت شیرازی متولد ۱۲۷۰ متوفی ۱۳۴۴

مرحوم میرزا عبدالله متخلص برحمت فرزند میرزا محمود متخلص بحکیم فرزند میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک متخلص بوصال شیرازی از اطباء حاذق وشعراو دانشمندان و خوشنویسان قرن سیزدهم ونیمه اول قرن چهاردهم هجری است - این مرد بزرگ عارف که میتوان بیدریغ کلمهٔ « انسان کامل » را در باره اش بر زبان جاری ساخت در سال هزار و دویست و هفتاد در شیراز متولد ودر هیجده ماهگی یتیم شد - و عمویش «وقار» پرورش اورا بعهده گرفت - وعم دیگرش

«توحید» اورا درس‌داد، وخط نسخ‌را آموخت،وبتحصیل‌علم‌طب‌مشغول‌شد، وطب‌قدیم وپاره‌ای ازطب‌جدید را بیاموخت، و درسال۱۳۲۵ بـاپسرعمش«اورنك»بهندوستان رفت، و سالی در بمبئی بکار طبابت اشتغال داشت، سپس بشیراز برگشت و مشغول طبابت شد.

نگارنده این اوراق در سال ۱۳۳۸ با او آشنا و بزودی فریفته مراتب فضل و دانش وحسن خلق اوشد، ولااقل هفته‌ای یکبار خدمتش میرسید، و از خرمن دانش و مهر و محبتش استفاده میکرد، و مرا دوستی بنام ابراهیم دشتی متخلص بصدیق‌بود که‌در بوشهرمسلول‌شده وبرای‌معالجه‌بشیراز آمده بود، و من اورا بمطب مرحوم رحمت‌بردم؛ ورحمت‌اورا با داروهای ایرانی وکباب دنبلان (بیضه‌گوسفند) معالجه‌کرد، که مدتی‌غذای اورا منحصر بآن کرده بود - در اوان مداوا شبی در خدمتش بودیم، و از هر در سخنی میراندیم، و من میدیدم که دسته دسته زنان و مردان بیمار میآمدند - و آنهارا معاینه میکرد و نسخه مینوشت وهیچگاه مطالبه حق‌الطبابه نمیکرد.

وگاهگاه یکی از بیماران‌دو قران روی میزش میگذاشت،ومیرفت، ورحمت بدان التفات نمیکرد و همچنان سرگرم معاینه ونوشتن نسخه‌میبود، وبیماران‌دیگر میآمدند و یکی‌دو قرانی راکه دیگران گذشته بودند برداشته میرفتند!!

مرا از اینمعامله خنده عارض شد، و رحمت علت را متفسر آمد - ماجرارا گفتم - اونیز بخندید وگفت: « بلی حق‌الطبابه من چنین‌است که‌میبینید، عدهٔ کمی میدهند، و زمرهٔ دیگر برمیدارند! چه بایدکرد مردم‌بضاعت ندارند و امر زندگانی من از فروش داروخانه‌ای که دارم‌بعسرت میگذرد» رحمت‌درحسن خلق ومدارای با خلق و بی آزاری‌و مراعات حال تهی‌دستان ضرب‌المثل بود تاآنجاکه حتی‌آزار جانوران موذی مانند مار وعقرب را هم جائز نمیدانست، چنانکه یکی از دوستان مؤلف میگفت: روزی‌در خدمتش‌بودم‌ناگاه عقربی جراره بمن‌نزدیك شد، برخاستم واراده‌کشتنش‌را کردم، دستم را گرفت وگفت مگر شما را نیش زده است که قصد

هلاکش را داری ؟ گفتم : نه ، ولی بمضمون « اقتل الموذی قبل‌ان یوذی » میخواهم دیگران‌رااز نیش‌جانگزایش‌مصون‌دارم- فرمود: نه ، بگذار برود که‌جان‌دار‌دوجان شیرین خوش است وهرطوز بود ازهلاکش مانع شد ومرا در حیرت گذاشت -

سخن‌کوتاه کنم ، من بجرأت میتوانم‌گفت‌که در تمام عمر شصت سالهٔ خود در ایران مردی را که بتوان انسان کاملش نامید جز رحمت و دو سه نفر دیگر ندیده‌ام -

رحمت علوم ادبی - ریاضی - طبیعی - الهی را در خدمت اعمام خود میرزا محمد داوری ومیرزا ابوالقاسم فرهنك و میرزا احمد وقار آموخته بود و طب قدیم را در محضر حاج میرزا حسن فسائی مولف فارسنامه ناصری و طب عملی را از میرزا احمد اشترطبیب شیرازی فراگرفته بود - و چون جد مادریش حاج میرزا زین‌العابدین رحمتعلی‌شاه قطب سلسله نعمةاللهی بود لهذا وقار تخلصش را رحمت قرارداده بود -

رحمت در حکومت ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه قاجار در فارس بریاست انجمن حفظ‌الصحة انتخاب شد ، وتا سال ۱۳۳۹ این سمت را داشت ، ودر این‌سال ازطرف‌وزارت‌معارف بریاست‌اداره‌معارف فارس‌برقرارگشت ، و چند سال در این شغل باقی بود وخدماتی انجام داد ، و اوقات فراغت ازکار اداری را صرف خدمت بنوع و معالجه بیماران وتالیف میکرد - و شبانه روز با ضعف پیری‌مشغول خدمت بهموطنان بود تا سال هزار و سیصد و چهل وچهار که برای تجدید دیدار پسر عمش اورنگ (که فوق‌العاده باو علاقه داشت) قاصد طهران شد، و پس از دیدن او بشیراز برگشت و بلافاصله خبرناخوشی اورنگ را شنید وباردیگر مهیای رفتن بطهران شد ، وهنوز حرکت نکرده بود که از مرك او آگاه و آشفته ومهموم ومریض شد ، و پس از یك شبانه روز دارفانی را بدرود گفت و روح پر فتوحش بشاخسار جنان پروازکرد -

رحمت را در طب و ریاضی و اسطرلات و خط و شعر مصنفاتیست که

هیچکدام چاپ نشده است ـ

وچندین سال هم تقویم رومیزی بسبك جدید چاپ و نشر میکرد ـ

او را از زوجه‌اش که دختر وقار بود دوپسر باقیماند بنام های مصطفی بهجت ویوسف وصال ـ از یوسف خبري ندارم ولی ترجمه آقای بهجت که طبیب، وشاعر است در این کتاب آورده‌ام ـ

بر جسب وصیت خودش او را در نزدیکی بقعه شیخ ابوالوفاء که ازعرفاء متقدم است دفن کردند (۱) و تاریخ فوتش را مرحوم شوریده چنین گفت :

سال فوتش از مطلع باز گفت شوریده
بهجتی برحمت بین با وصال یزدانی (۲)
۱۳٤٤

وشعاع الملك از او بهتر گفته است :

رفت بیرون یکی از جمع وگفت :
رحمت امروز میرسد بوصال (۳)
۱۳٤٤

غزل ذیل که اقتفا بغزل خواجه است از اوست :

مرا که‌دست‌خوش‌نفس وپای بست تنم روا نباشد اگر لاف معرفت بزنم
برون نیامدم از چاه طبع بیژن عقل
اگر نه یار شود لطف خاص تهمتنم
چنان ز باده کبر و غرور مدهوشم
که احتیاج نباشد بباده کهنم

---

(۱) اقتباس از گلشن وصال واطلاعات شخصی ـ

(۲) چنانکه آشکار است شوریده اسامی رحمت‌وپسر و عم وجد اورا در این مصراع آورده است

(۳) لطف سخن و کلمه وصال که بدو معنی در این مصراع آمده براهل فن و معرفت پوشیده نیست ، ودر حقیقت شعاع ملهم بوده است ـ

همیشه دعوی توحید میکنم بزبان
خدا کناد که بادل یکی بود سخنم
فریب جامهٔ سالوس من مخور ای شیخ
که نیست غیر تکبر درون پیرهنم
بظاهر ار چه خود آموزگار توحیدم
ولیك چون شمنان (۱) درهوای هرو ثنم (۲)
مگر ز باغ حقیقت بمیوه‌ای برسم
که این درخت هوی و هوس ز دل بکنم
گرم مدد نکند فیضهای یزدانی
کجا رهائی باشد ـ ز کید اهرمنم
هزار شکر که چون رحمت از ره انصاف
چوعیب خود نگرم عیب دیگران نکنم

از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو
برداشت عکس مردمك دیده خال تو
ریزد خیالم از مژه جای سرشك ـ از آنك
در سر نمانده هیچ بغیر از خیال تو
اندوختم بخانهٔ دل مالها ز عشق
و آنخانه خانه تو شد و مال ـ مال تو
خطت نوشته است مثالی بقتل من
با خون عاشقان برخ بی مثال تو
وآنگاه با عقیق لبت مهر کرده است
داده بدست قامت با اعتدال تو
گر پای بر سرم بنهی فخرها کنم
فرخنده آنسری که شود پایمال تو

گر مجلسی ز حسن فروشان بپا شود
یوسف کند مقام بصف نعال تو
آن قال و قیلها که زعشق است در جهان
چون بنگریم نیست بجز قیل و قال تو
اندر محاق رفت ز خجلت هلال ماه
چون جلوه کرد ابروی همچون هلال تو
گویند هیچ فرض محالی ـ محال نیست
اما بود محال ـ خیال وصال تو
ای شاه حسن ـ اگر بنوازی گدای خویش
بالله که هیچ کم نشود از جلال تو
رحمت که درهوای توعمرش بسررسید
روزی نپرسیش که چگونه است حال تو؟
ساقیا خیز و بپیمای شراب تا کی
تا مگر باده کند چارهٔ این غمناکی
ز آتش باده بر افروز چراغ دل ما
تا بآبی بفروشیم ـ وجود خاکی
پند واعظ مشنو باده دیرینه بیار
که بود پند وی از غایت بی ادراکی
جامهٔ جان که بلوث غم دهر آلوده است
بجز از باده تا کی نپذیرد پاکی
رشتهٔ زلف تو و سوزن مژگان خواهم
تا مگر بخیه زنم سینه باین صد چاکی
چشم خونخوار توخون همه مسکینان ریخت
ترك مخمور ندیدیم بدین سفاکی

کی دل ایمن شود ازچشم تو وزلف سیاه
شب بدین تیرگی و دزد باین چالاکی
من نه آنم که ز کوی تو بدشنام روم
که کند زهر تو اندر دل ما تریاکی
دولت‌وصل تو ورحمت‌مسکین هیهات
مرد خاکی چه کند ـ باملك افلاکی

رحمت کازرونی متولد ۱۲۷۸ متوفی ۱۳۴۳

مرحوم‌حاج سید علی حکیم کازرونی متخلص برحمت فرزند حاج‌سیدعباس مجتهد طباطبائی کازوونی معروف بحاج‌مجتهد.

از فقهاء و مجتهدین وعرفا و حکماء اشراقی و شعراء دانشمند معاصر است، وچون‌درماه‌ذیحجه‌متولد شده‌بود اوراحاج سیدعلی‌میخواندند والا استطاعت‌زیارت خانهٔ خدارا نداشت .

نگارنده مکرر درك فیض محضرش راکرده و اغلب درخدمت مرحوم‌رحیم آقا طریقت(که از شاگردان اوواز‌اساتید منطق نگارنده بود) درمحضر درس آن علامهٔ عصر حضور یافته وگاهی اظهار علم را سری‌جنبانیده است‌ولوچیزی‌نفهمیده که هنوز جوان ومشغول تحصیل مقدمات بوده است.

باری این مرد بزرك در تمام علوم عصر خود اعم از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و منطق و کلام وحکمت ونطق وخطابه و ادبیات فارسی وعربی وریاضیات سرآمد اقران بوده بویژه درحکمت اشراق که‌استاد مسلم میبود ودرشاعری وسخن پردازی و احاطه بفنون سخن سرائی نیز طبعی غرا و مهارتی تام داشت و رحمت تخلص میکرد .

گاهی بمنبر میرفت و مردم راارشاد میفرمود و خواص از مفاوضاتش استفاده میکردند، وعوام بتحریك قشریون‌واهل ظاهر مرتدش میپنداشتند!

حکیم درهفت سالگی (سال ۱۲۸۵) از کازرون بشیراز رفت و در مکتب خواندن و نوشتن فارسی را بیاموخت و تحصیل را ادامه میداد که خبر فوت پدرش رسید، ناچار بکازرون برگشت و پس از انجام امور خانوادگی مجدداً بشیراز رفت (۱۲۹۱) و در یکی از حجرات مدرسهٔ آقا باباخان مشغول تحصیل شد.

مقدمات و ادبیات عربی را درخدمت مرحوم حاج سید محمد علی کازرونی فراگرفت وحکمت را درمحضر درس حاج شیخ احمد معروف بشانه ساز و فقه و اصول را نزد شیخ محمدحسین مجتهد شیرازی آموخت، و درضمن تحصیل و تکمیل معلومات خود نیز بطلاب علوم دینیه درس میداد. و پس ازدوازده سال استفاده وافاده بنجف اشرف رفت و در محضر درس بسیاری از فقهاء و مجتهدین آنشهر مخصوصاً مرحوم آخوندمولی محمد کاظم خراسانی علوم منقوله راتکمیل کرد، ودوازده سال درنجف بود تا سال ۱۳۱۵ که بموطن ومولد خود (کازرون) برگشت، و اهالی آنشهر مقدم اورا گرامی داشتند. وبنابااصرار اهالی تا سال ۱۳۱۹ در آنجا اقامت داشت. در آن سال بشیراز رفت و درمسجد نو حجره‌ای گرفت و بتدریس مشغول شد. و در شاه چراغ امامت میکرد. و در مدرسه مقیمیه و خانه نشیمن خود کتابهای حکمی منجمله اسفاراربعه وفصوص الحکم را درس میداد واز جمله شاگردانش آنهائی راکه میشناسم و با نگارنده دوست بودند مرحومین حاج شیخ محمد کریم سرپله و رحیم آقا طریقت و آقای میرزا محمد علی موحد بودند که همه از دانشمندان معاصر محسوب شده ومیشوند.

مرحوم رحمت با آنکه در حکمت الهی وفلسفه یونانی تبحر داشته است، مردی عابد وزاهد وعارف مشرب بوده وعبادات اسلامی ماثور از ائمه اطهار را کاملا بجای میآورده و در فروع دین متعبّد بوده است، ودر مجلس مرحوم مجدالاشراف قطب سلسله ذهبیه حضور پیدا میکرده و از او استفاده معنوی میبرده است وچون درایران ندای مشروطه و آزادی بلندشد بتقویت اینفکر کوشید و دورساله بفارسی وعربی در تمجید عدل وداد و آزادی نوشت و نیز در تأسیس مدارس جدیده سعی وافی

مبذول داشت.

حکیم با آنکه خود مجتهد مسلم بود وپدرش نیز فقیه بوده با آن دسته از فقهاء که جنبه ریاکاری و عوام فریبی داشتند واصولاً باریاکاران و خشك مقدسان از هر طبقه وصنفی که بودند میانه‌خوبی نداشت- و آنها هم‌در آزار اوکوتاهی‌نمی-کردند، و من از خودش شنیدم که گفت: «من‌از لذات دنیا بشرب قلیان‌اکتفا کرده‌ام و آخوندها این را هم نمیتوانند ببینند و شهرت داده اند که در قلیان چرس می-گذارم‌و میکشم!»

در اینجا حکایتی از آنمرحوم بخاطر آمد که ذکر آن بیمناسبت نیست .

در سال ۱۳۳۸ مرحوم حاج شیخ محمد کریم سر پله ای که از مریدان خاص و شاگردان حکمت خوان مرحوم حکیم بود از سفر مشهد مقدس بر میگشت ونگارنده با آقایان عبدالرسول کمپانی وحاج‌عبدالعلی کمپانی‌و مرحومین میرزا محمد امین الواعظین یزدی و رحیم آقا طریقت وچند نفردیگر تاتخت جمشید باستقبال او فتیم و با اوبشیرازبر گشتیم ، و ناهاررادر خانه‌سرپله بودیم چند نفراز خواص‌منجمله‌حکیم کازرونی(که بدیدن‌شاگرد خود آمده بودوبناهاردعوت‌داشت) نیز بودند .

دراین بین یکی‌ازبازرگانان شیرازکه مردی بسیارخشك مقدس وازکسانی بود که کتاب مثنوی مولوی را نجس و خواندنش را حرام میدانند آمد وباصطلاح «سرخر» شد ، زیرا که سایرحضّار همه‌اهل حال وعارف مشرب بودند و قصد خواندن مثنوی را داشتند و در حضور اوصلاح نمیدانستند- واوگران‌جانی میکرد و نمیرفت - تا اینکه بکنایه واشاره باو رسانیدندکه رفع زحمت کند، وبرخاست و رفت - وحکیم شادمان شده، دستور آوردن کتاب را داد و همینکه آوردند فرمود : « تفالی میزنیم و از مولوی معنوی میخواهیم که باطن این تاجر راآشکار کند » پس کتاب را گشود و از عجائب آنکه درسرصفحه تفال بیت : « خربرفت و خر برفت وخر برفت » آمد وهمگی متعجب وخندان شدند وآنرا حمل بر کرامت

مولانا کردند ـ

از حکیم سه فرزند ذکور باقیمانده بنامهای : سید محمد احیانی و سید حسام الدین مجتهد زاده و سید حسین مجتهد زاده و هر سه تا این تاریخ در قید حیات هستند ـ وحکیم درروزپنجشنبه هیجدهم رجب‌سال هزاروسیصد وچهل‌وسه درشیراز برحمت ایزدی پیوست ودر تکیه حافظیه مدفون شد ـ ودرشیراز وطهران برای او مجلس‌ترحیم گذاشتند ـ

تالیفاتش: ۱ ـ دوره‌اصول ۲ ـ دیوان اشعارفارسی‌وعربی(درشیرازچاپ‌شده) ۳ ـ دو رساله در فوائد مشروطه (چاپ‌شده)

اکنون پاره‌ای از اشعارش را از دیوان او که بسعی و همت شاعر و نویسنده معاصر آقای علینقی بهروزی در شیراز چاپ شده در اینجا نقل میکنیم :

مسمط در توحید و منقبت :

حق آینه آدم و مرآت جهانست
اعیان همه چون عکس درآئینه عیانست
در صورت عالم رخ زیباش نهانست
عالم بمثل چون تن و مرآت چو جانست
جان در تن عالم همه چون روح روانست
خوان هو معکم (۱) را که بود شاهد گفتار
آئینه ذاتند همه انفس و آفاق
مرآت صفاتند همه اسطر و اوراق

(۱) اشاره بآیه‌شریفه‌سورهٔ‌حدید ـ هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یعلم ما یلج فی الارض وما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها وهو معکم این‌ما کنتم والله بما تعلمون بصیر ـ

خورشید جمالش بجهان کرد چو اشراق
برگشت ز انوار دل و دیده عشاق
فالکل مجالیه من الصدر الی الساق
آیات معانیه من النور الی النار
در دیده آنکوشد از آن نور منوّر
هر یك ز حق و خلق بود مظهر دیگر
اندر نظری حق بود آئینه انور
کاندر رخ او خلق بود جمله مصوّر
در نظرهٔ دیگر همهٔ خلق چو مظهر
کآیات جلالش بجمالش کند اظهار
هر چند بود ظاهر حق در همه آیات
لیکن بود او باطن در مرتبهٔ ذات
هم ظاهر و هم باطن چون صورت مرآت
مصباح رخش جلوه گر آید چو بمشکوة
روشن شود از پرتواو جمله ز جاجات
برده است سنابرق رخش نور زابصار
چون شاهد غیب از نظر خلق بدی دور
چون گنج نهان از دو جهان آمده مستور
جز ذات و صفاتش نبدی ناظر و منظور
جز قدرت ذاتش نبدی قادر و مقدور
در مرتبه قهر جلالش همه مقهور
از شعشعه نور جمالش همه انوار
حق بود و نبد در بر او صورت اعیان
در ساحت واجب نبود عالم امکان

کان الله را دان بیقین شاهد و برهان
این نکته عجب نیست که آلان کماکان
آری نبود جسم چو در مرتبه جان
با ذات مؤثر نبود رتبهٔ آثار
معلول کجا همسر علت بود آخر؟
یا مظهر حق کی بد در رتبه ظاهر؟
هر چند ز ظاهر نبود دور مظاهر
خود نیست ز مقدور جدا قدرت قادر
مقدور تو مقهور بدان قادر قاهر
عالم همه مقهور حق وحق همه‌قهّار
هرچند که ذات ازلی واحد و یکتاست
اسماء و صفاتش بیرون از حد احصاست
زیرا که کمالات جهان لایتناهی است
حق واجد کل است چو در رتبهٔ علیاست
هر رتبه علیا نگری واجد دنیاست
دریا را بنگر که بود مجمع انوار
چون جامع اضداد ببرهان بود اکمل
هم فاقد ضد است بدآن ناقص و معتل
پس آمده حق شاهد و غیب آخر و اول
ز آنروست که قرآن شده تنزیل و مأول
از غیب کلام ازلی آمده منزل
هم شاهد ظاهر شد وهم باطن اسرار
زاینروست که اسماء الهی شده ظاهر
گردیده جمالش متجلی بمظاهر

غائب بود از دیده و در باصره حاضر
هر چند جمالش شده منظور مناظر
انوارجلالش شده دور ازهمه خاطر
لاتدرکه العین و هو یدرك الابصار

ذاتش چو دراوصاف بسر حد کمال است
ناچار در اعیان متجلی بجمال است
لیکن ز دو عالم متعالی بجلال است
هم فاقد مثل است چو دارای مثال است
این نکته عیان‌درنظرصاحب حال است
کاو باهمه یاراست وجدا ازهمه اغیار

در غیب چو گنجی رخ آن یار نهان بود
با خویشتنش عشق نهانی بمیان بود
اسمی نه ز جسم وخبری نزدل وجان بود
نه از دو جهان نامی واز خلق نشان بود
نه‌عرش‌ونه‌کرسی نه‌زمین ونه زمان‌بود
جز یار نبد هیچ در آن مرتبه دیار

لیکن چو سراسر بود آن نار همه نور
در هیچ حجابی نتوان کردش مستور
ز آن نور جمالش شده نزدیك بهر دور
حتی شده روشن زشعاعش شب دیجور
جز نور نباشد بجهان ناظر و منظور
آری نبود ظلمت ـ خود قایل دیدار

این مسمط شامل شصت بند است و در اینجا بهمین چند بند اکتفا شد
برای‌استفاده‌ازتمام آن بشرح حال ودیوان آنمرحوم چاپ شیراز نگارش آقای علینقی

بهروزی مراجعه شود.

مسمط ذیل نیزدارای ۳٦ بند است که چند بندی از آن نقل میشود :

دوش رسید این ندا ز غیب بگوشم
کز جذباتش نه عقل ماند و نه هوشم
چون خم می از شراب شوق بجوشم
لیك بلب از بیان عشق خموشم
آری ناید بیان عشق بگفتار

کای شده محبوس در رسوم علائق
آمده مایوس از علوم و حقائق
بسته دل و دیده در حجاب مضائق
دور ز خلاق و آشنا بخلائق
گشته مکین در سرای عالم پندار

تا بکی ای جان اسیر عالم جسمی ؟
گشته نهان همچو گنج زر بطلسمی
نیست ز نام خدای پیش تو اسمی !
وز برکاتش نه بهره‌ای و نه قسمی
وزیم جودش نه‌اندکی و نه بسیار

نعمت حق نی همین طعام و شرابست
رحمت فیضش نه این شراب و کبابست
آری قوت تن از علوفه و آبست
لیك روان را روان ز سکر شرابست
سکر شراب ازشراب خانه اسرار

هر که شد از بادهٔ محبت حق مست
جان صفت از سلسله علائق تن رست

پـای بعالـم زد و بطـرهٔ او دسـت
رشته کثرت برید و وحـدت پیوست
چشم گشوده بیار و بسته زاغیار
هر که زاغیار سخت بیخبر آیـد
جلـوه یارش مـدام در نظر آیـد
تلخـی ایـام هجـر او بسر آیـد
« بار دگر روزگار چون شکر آید »
کامش شیرین شود ز لعل شکر بار
هـر چه عیانست در سرا چه امـکان
جلـوهٔ حـق است در مجالـی اعیان
نـور رخش آشکار و آئینه پنهـان
مژده هلا عاشقان که چهرهٔ جانانان
سرزده چون آفتاب از در و دیوار
شـاه ازل خیمه زد بساحت آفـاق
کرد جهان را پر از تجلـی اشراق
گشت جمـالش فروغ دیـدهٔ عشـاق
روح الهـی روان بقالـب مشتاق
گشته روان همچو آب سیل بکهسار
نور خدائی بخلق و امر عیان شد
روح الهی بسـر و جهـر روان شد
سرّ حقیقت بر اهل حال بیـان شد
نور حق اندر حجاب خلق نهان شد
چونکه بظلمات شب مشارق انوار

پرتو مصباح از ز جاجه مشکواة
کرد تجلی چو آفتاب بمرآت
کوکب دری شکست لشکر ظلمات
خصم بداختر شد از تجلی شه مات
برد سنا برق او فروغ زابصار
شاهد غیب از حجاب عالم ابداع
جلوه گر آمد سپس بعالم اوضاع
کرد مثالی ممثل از همه انواع
جاوز الاثنین سرّه و لقد شاع
فی کثرات التعیّنات بالانوار

مخمس در تضمین غزل خواجه شیراز

☆ ❁ ☆

گو بر زنند قرعه دولت بنام ما
کان آهوی رمیده شد امروز رام ما
زیباست از دو زلف و رخش صبح و شام ما
ساقی بنور باده بر افروز جام ما
مطرب بزن که کار جهان شد بکام ما
چندیست تا بمیکده خوش آرمیده‌ایم
بر رغم شیخ خدمت ساقی گزیده‌ایم
از نای و چنك بانك انا الحق شنیده ایم
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
انکار شیخ شهر بمیخوارگان چراست ؟!
بالله که باده نوشی ما بهتر از ریاست

میخوارگی‌است‌فسق- وریاشرك باخداست
ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

چون چهره ایاز فروزنده شد بعشق
محمودشاهش‌از دل و جان بنده شدبعشق
چون بخت اهل‌حال که فرخنده شد بعشق
هر گز نمیرد آن‌که دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

گر پیش عاشقان شود آن سر وقد روان
بادا فدای هر قدمش صد هزار جان
از قامتش قیامت کبری شود عیان
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید بجلوه سر و صنوبر خرام ما

چون‌زلف او که برگل روی چو آتشست
پیوسته دل ز آتش هجران مشوشست
چون‌ترك‌مست‌چشم‌سیاهش کمانکش‌است
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست
ز آنرو سپرده‌اند بمستی‌زمام ما

گر بوئی ای نسیم ز زلفش بیاوری
بالله هزار پردهٔ ناموس بر دری
زنك سواد قلب ز مرآت دل بری
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
زنهار عرضه کن بر جانان پیام‌ما

افتد بخاك پایش قد رسای سرو
در باغ اگر بناز خرامد بپای سرو
بالای او بگلشن جانم بجای سرو
بگرفته همچو لاله دلم در هوای سرو
ایمرغ بخت کی شوی آخر تورام ما؟
صدشکر ز آنکه داد خدایم خجسته خال(۱)
کز فیض اوست تازه مرا عیش ماه وسال
در مدح او سزا بود از خواجه این مقال
دریای اخضر فلك و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
بادا همواره تا که بود از فلك نشان
بر کرسی جلال بعرش و قار وشان
در باغ دل نهال دعا رحمتا نشان
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ بخت کند قصد دام ما
ولە ایضاً تضمین غزل حافظ
اسیر کوی تو از هر دو کون آزاد است
خراب عشق تو هردل که گشت آبادست
بنای شیرین محکم ز عشق فرهاد است
بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که ایام عمر بر بادست
☆ ❁ ☆
هر آنکه بیخود وسرمست شد ز جام شهود
فشاند دامن همت بهر چه بود و نبود

۱- مراد حاج سید مهدی کازرونی است که دائی حکیم بوده

ز لوح دل بمی عشق زنگ غیر ز دود
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
بکوی میکده دوشم زره فتاد گذار
بدیدم آن که نشسته است زاهدی خمّار
مرا ز راه وفا گفت با دلی هشیار
نصیحتی کنمت پند گیر و در عمل آر
که اینحدیث ز پیر طریقتم یادست
مبند دل تو بدنیا وزومشو دلشاد
که داد ملک سلیمان و تخت جم بر باد
بهیچ شوی ز مکر این عروس دست نداد
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار دامادست
دلاز باده غفلت تو تا بکی در خواب
چه تشنه‌ای تو از این آب جان بملک سراب
جهان وهر چه دراو هست صورتی است بر آب
چگویمت که بمیخانه دوش مست وخراب
سروش عالم غیبم چه مژده ها دادست
در آ بمیکده و نشأه های مستان بین
بمی بشوی ز دل شک و شوز اهل یقین
مدام طائر جان گویدت بصوت حزین
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

تو مرغ گلشن جانی ببند جسم اسیر
فتاده ز اوج هوای خدا ز خلق بزیر
خدای را تو در این آشیانه جای نگیر
تر از کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده‌ست
بکوی میکده هر کو ز عشق پای نهاد
فگنده سر بره پیر هر چه بادا باد
چه باشد از غم دوران ز عشق او دلشاد
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد ست
بده بداده جانان بجان ز شوق رضای
ز تلخ و شور بشیرین تو رو ترش منمای
چو کوهکن زغم ورنج عشق‌دست مخای
رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای
که بر من وتو دراختیار نگشاده ست
غزلیات
صیقلی شد چو ز انوار رخت سینه ما
عکس رخسار تو افتاد در آئینه ما
سر دیباچه مستی شنو از ما که بود
لوح محفوظ حقایق بجهان سینه ما
صدف بحر وجودیم عجب نیست اگر
پر شد از گوهر اسرار تو گنجینه ما
ما که دُردی کش میخانه‌عشقیم چه باك
گر رود رهن می این خرقه پشمینه ما

آن چنانیم شب و روز ز عشقت سرمست
که نباشد خبر از شنبه و آدینه ما
زاهدا با تو بجنگیم و سر صلحی نیست
که زدل می نرود تا ابد این کینه ما
رحمتا دوش بسر منزل معشوق شدیم
کاشکی صبح نگشتی شب دو شینه ما

در اوان حکومت شاهزاده نصرةالدوله فیروز فرزند عبدالحسین میرزا فرمانفرما در شیراز شاعری ـ متخلص بمفتون ساکن طهران غزلی باستقبال غزل معروف سعدی که مطلع آن چنین است :

آخر ای سنگدل سیم زنخدان تا چند توزما فارغ وما ازتو پریشان تا چند

درمدح نصرةالدوله گفت و برای او فرستاد و نصرةالدوله آنرا در معرض استقبال شعراء شیراز گذاشت وقول داد که هر که بهتر بسراید پنجاه اشرفی باو بدهد بسیاری از شعراء استقبال کردند وآخرالامر غزل یکی از پسران مرحوم شوریده را از همه بهتر تشخیص دادند وپنجاه اشرفی را نصرةالدوله باو داد ـ مرحوم حکیم کازرونی هم بقرار ذیل از آن استقبال کرده است ـ

رخ زیبای تو در زلف پریشان تا چند
آخر از دیده ما روی تو پنهان تا چند؟
مهر رخساره نهان کرده‌ای ای صبح وصال
عاشقان منتظر اندر شب هجران تا چند؟
غیر عشق تو چه باشد گنه یوسف دل
خود گرفتار در این گوشه زندان تا چند
بنما چهره که سر در قدمت اندازیم
منتظر بر کف اخلاص سر و جان تا چند

تا بکی بر مه رخ زلف پریشان داری ؟
حال جمعیت ما از تو پریشان تا چند
در طلب عمر بپایان شده ای کعبه حسن
دل سرگشته بهر کوه و بیابان تا چند
روی معشوق ندیدیم و بمردیم ز هجر
زندگی کردن ما با غم هجران تا چند
ما همه تشنه دیدار و لبت آب حیات
تشنه ماندن بلب چشمه حیوان تا چند
ای طبیب دل بیمار علاجی بنما
دردمندان تو اندر بی درمان تا چند

ولـه ایضاً قدس‌سره العزیز

تیر اگر بدل زند غمزه چشم مست او
پای کشان بسر روم بوسه زنم بدست او
جان سپرم بپای او سرفکنم بجان و دل
تیغ ز ابرو ار کشد هندوی نیم مست او
همچو سپهر سربلند آمده بنده درش
آری سربلندشد ـ گشت چو خاك پست او
نیست رهائیش دگر ـ تا ابد از کمند عشق
آندل کامد از ازل از جان پای بست او
گردل‌ماشکسته‌شد ـ درخم گیسویش چه غم
کامده هر درستیم از اثر شکست او
از می عشق صوفیم داد صفا حریم دل
یافت بکعبه‌خوش مقام این دل‌حق پرست‌او

در تاریخ وفات مرحوم مجد الاشراف قطب سلسله‌ذهبیه سروده است واسامی

دوازده امام شیعه را در آن آورده:

صلی الاله علی سلطان اعراف عنقاء عرش العلی فی قلة القاف
نبینا المصطفی المختار فی الرسل مرأت حق باسماء و اوصاف
ثم السلام علی نور الجلی علی ولی حق بامر النون و الکاف
ثم السلام علی مشکوة انوار ام الائمة هم سادات اشراف
کذا علی المجتبی السید الحسن مرآت شمس الجمال قلبه الصاف
ثم الحسین الشهید رأس عشاق وفی بعهد الحبیب حبه الواف
و بعده السید السجاد حیث سری فی قید عشق الحبیب نجو اطراف
و بعده باقر للعلم اذ کشفا در الحقیقة عن استار اصداف
و بعده صادق بالحق اذ نطقا صدقاً باحکام شرع الله کشاف
و بعده الکاظم الکشاف بالحق فی کشف آیاته تفسیره الصاف
ثم الرضا او تجلی علی الرضایته فی قلبه فانجلی فی عهده الواف
ثم الجواد الذی قد جا دمشتاقاً بنفسه فی سبیل الله بالشاف
ثم النقی الزکی والعسکری هما قطباً سماء العلی فی عرشه الطاف
و بعده القائم المهدی هادینا بالحق المحق فی عدل و انصاف
لهفی علی کامل قد فارق الدنیا اعزه الله فی اصحاب اعراف

فقلت اذا سألوا عن عام رحلته
عزیز جنت عدن مجد الاشراف
(۱۳۳۱)

رباعی ذیل را در مدح مرحوم شیخ یوسف حدائق مجتهد کازرونی گفته است:

یوسف بجمال شهره شد در آفاق این یوسف ما شهره بحسن اخلاق
او گر بجمال شد عزیز مصری اینهم بکمال شد عزیز آفاق

رحمتعلی شیرازی - متولد ۱۲۰۸ متوفی ۱۲۷۸

حاج زین العابدین نایب الصدر ملقب به رحمتعلی شاه شیرازی فرزند حاج معصوم فرزند حاج محمد حسن فرزندحاج معصوم قزوینی
ازعرفاء بزرك قرن سیزدهم هجری و از اقطاب سلسله نعمة اللهی است -

جدش حاج محمدحسن که از فقهاء وپیشوایان مذهبی عصر خود بود و اصلاً قزوینی بوده در خدمت پدرش بعراق عرب رفته و در کربلای معلی رحل اقامت افکنده است ، وپس از فوت پدرش (حاج معصوم) با پسرش که اوهم حاج معصوم نام داشته است و نواده‌اش زین‌العابدین (صاحب ترجمه) در سال ۱۲۱۷ بشیراز آمده ودر این شهر ساکن وبتدریس فقه واصول وپیشنمازی مسجدنو شیراز وتالیف مشغول شده است- تا بسال ۱۲۴۹ که وفات یافته و جسدش را بکربلا نقل‌داده‌اند حاج معصوم در سال ۱۲۶۳ با فرزند ارشدش حاج زین‌العابدین از طریق بوشهر بعتبات عالیات رفت و از آنجا از راه خانقین قاصد مشهد رضا علیه السلام شد ، و چون بنزدیکی شهرمشهدرسید مریض شده ودر آنجاوفات یافته و درصحن‌رضوی مدفون گشته است -

اما حاج زین‌العابدین، در شیرازبکسب علوم ظاهر ازفقه و اصول پرداخت وچون سالی چند عمرخودرا صرف قال وقیل‌کرد واز آن طرفی نبست ، ناگهان تغییر حال پیدا کرد و بسیرو سلوك وکشف رموز عرفانی پرداخت و از حسن اتفاق درسال ۱۲۳۴ حاج زین‌العابدین مستعلی‌شاه شیروانی مؤلف کتابهای «بستان السیاحه» «وریاض‌السیاحه» که ازمشایخ‌طریقه نعمة‌اللهی‌میبود بشیرازوارد شده‌ودر بقعه بابا کوهی‌عزلت‌گزیده بدستگیری کسانی‌که بدیدارش میرفتند مشغول‌بوده‌است -

روزی صاحب‌ترجمه که سری ازشور گران وچشمی نگران داشت و در پی یار از همه جویا وبهرجا پویان بود با جمعی از اصحاب وشاگردان خویش برسبیل تفرج بآن‌کوه‌رفت، وچون ببقعه باباکوهی رسید گروهی مجذوب پروانه‌واربگرد

شمع وجود شیروانی بال‌افشان وپرزنان دید وبا نظرهٔ اولی‌دل ودین هردو درباخت وسلامی داده در گوشه‌ای نشست ، شیروانی پس از رد سلام و اظهار محبت روی بدو کرده گفت :

زاهد از کوچهٔ رندان بسلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

ورحمتعلی‌شاه در پاسخش شعر حافظ علی غوریانی را برخواند وگفت:

حریم کوی تو جنت ابرار شمیم نکهت موی توراحت احرار

آنگاه بزبان آورد که چه نیکو بودی اگردرشهر منزل کردی و در رحمت بروی مردم بگشادی -

مستعلی‌شاه پیشنهاد اورا پذیرفت ، و بشهرفرود آمد، وچون پس از سالی در شیراز ازدواج کرد ناگزیر در آنشهر متوطن شد ، و روز بروز رشته الفت بین زین‌العابدین شیرازی و شیروانی مستحکم شد و کار بارادت و دستگیری کشید - وچون پدر وجدش برتغییرحال اووقوف یافتند ازآنجائیکه هردومتعصّب ومتشرّع بودند و رستگاری را در حفظ ظاهر شرع انور میدانستند از این واقعه سخت برنجیدند، وگفتند : « آنهمه علوم دینیه وحقائق شرعیه که‌آموخته‌ای تورا از ارادت بدرویش سیاحی باز نداشته است ؟ او مردی گمراه است واجتناب ازاوواجب »

درجواب آنان گفت: از اکتساب علم رسمی جز ظن حاصل‌نگشت ، و شما خود با ادله وبراهین تدریس کرده‌اید، وبمن آموخته‌ایدکه باامکان حصول قطع ویقین عمل بظن‌سیّما دراصول دین حرام است ، و مرا از آن روز معاشرت با این مرد وسیرحالت او وسخنان معرفت تو امانش یقین حاصل گردید و مضمون بیت حافظ علی درصنعت مقلوب مستوی برخواند :

داد مارا درد - و درد را آرام داد داد آرامی و وی ما را مراد

یا لیت قومی یعلمون بماغفرلی ربی و جعلنی من المکرمین -

چون‌بسخن اورا منصرف ومنجرف (۱) نتوانستندنمود چهل صباح درسرداب

۱- منجرف: بضم میم و کسر جیم وراء مهمله بمعنی کنده شده است

عمارت محبوسش داشتند!!

قال: رب السجن احب الیّ مما یدعوننی الیه (۱) و چون اربعینش بپایان آمد وسجنش بیشتر محرك سلسله ارادت گردید، در محبس گشودند؛ ولی ابواب معیشت برویش بستند. مقرری ومرسومیکه ازپدر همه ماهه داشت قطع کردند.(۲)

اینستکه ازحیث معیشت سخت درتنگی وعسرت افتاد وبقوت لایموتی میساخت وشبانه روز بذکر وفکر وصفای باطن اشتغال داشت، تا باشاره شیروانی رهسپار همدان شد، و بسال ۱۲۳۶ در آنجا خدمت مجذوبعلی شاه رسید ودست ارادت باو داد ومدتی درخدمتش غنود، اهالی فارس چون این احوال را مشاهده کردند از مستعلیشاه بفرمانفرمای وقت اعنی حسینعلی میرزا قاجار شکایت بردند و گفتند: شیروانی صوفی وگمراه وضال ومضل است، وهم اکنون مردی عالم ومقدس همچون حاج زین العابدین را فریفته و همچون خود گمراه کرده! و او را بهمدان نزد مجذوبعلی فرستاده است. فرمانفرما هم دستور اخراج او را داد و مستعلیشاه با خانواده اش باصفهان رفت.

صاحب طرائق الحقائق مینویسد: از پدر بزرگوارم حضرت رحمت یاددارم که میفرمود در مقام نصیحت بجمعی ازحاضرین باین مضمون:

سعی ناکرده در اینراه بجائی نرسی   مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر

در همدان در حجره ای که منزل داده بودند و بعبادت مشغول بوده علی الصباحی جناب مجذوبعلی شاه از در در آمده و فرمود: ای فرزند بحمدالله مجاهدات و ریاضات شما در بارگاه الهی قبول افتاده و گنج مقصود بحصول

---

۱ ـ اشاره بگفته حضرت یوسف است که در سورهٔ یوسف در قرآن مجید آمده وخطاب بحقتعالی عرض کرده است: پروردگارا من زندان را بر آنچه مرا بدان میخوانند ترجیح میدهم.

۲ ـ نقل واقتباس از کتاب طرائق الحقائق تالیف معصومعلیشاه فرزند رحمتعلی شاه چاپ طهران

و مفتاحش این کاغذ است که فوراً گرفته سوار شوی واز این راه پرخوف و خطر نیندیشی ، هرجاکه حاجی شیروانی را دیدی باوبدهی،وهمه جا با او باطناً همراهی نمائی، واورا تنها نگذاری که اینکار تراست که دور رحمت است ، منهم بزودی روانه تبریزم ، وطولی نکشدکه از میانه برخیزم ، بدون تکلم و درنك دستش بوسیده وبرمرکب سوار با یقین ثابت و هادی توفیق رهسپار شد۔ واز توجه باو از الوار و اشرار آسیبی نرسید ، و هفت روزه بقمشهٔ اصفهان رسید ، دید جناب مستعلی شاه تازه با عیال وارد کاروانسرا شده‌اند ، و هنوز ننشسته‌اند ، سلام گفته و کاغذ را رسانید ، چون خواندند گفتند همه بشما سپرده‌اند ، و دیگر سخنی نگفته ، از در سرا پیاده بیرون رفتند ، ناگاه جمعی سواره بدرون کاروانسرا وارد شدند برای گرفتن وبستن وکشتن حاجی‌شیروانی، چون اورا نیافتند آن‌جناب را گرفتند ودر غل وزنجیر کشیدند که تورا ازحال اوخبر است ، و در کمال سختی نزد امیرقاسم خان پسرسلیمان‌خان اعتضادالدوله خالوی قهرمان‌ایران آغامحمدخان بردند، امیرقاسم‌خان بعلاوه دامادی خاقان مغفور، اعتبار واعتمادی‌تمام داشت ۔ وپدر مهد علیای ثالث است ، وبالذات با این‌طائفه کمال عداوت داشت۔

خلاصه بانواع زجروشکنجه حضرتش را اذیت وآزار نمودند، وحقیقت‌شرح آن‌مصائب را نتوان‌تحریرنمود۔ وچون قدوه العلماء میرمحمد مهدی‌امام جمعه‌اصفهان ازگرفتاری آنجناب و بیرحمی قاسم‌خان اطلاع یافت برآشفت و با جمعی بمنزل حکومت رفت و باو گفت : از خدا بیخبر این شخصیکه تو باین نحو صدمات بر وجودش وارد آوردی میشناسی ؟ گفت نه ، همینقدر است‌که گفته‌اند نامش حاج زین‌العابدین است ادمیداند حاجی‌شیروانی کجا فرار نموده ؛ تعجب حاضرین زیاد شده وگفتندکه این بزرگوارکیست و چیست ۔ از سخنان ایشان آنجناب را از محبس بیاوردند ، چون نظرحضار برآن‌مظهررحمت الهی افتاد و اورا بدآن‌حال بدیدند ، صدای گریه وزاری وناله وافغان ازموالف ومخالف بلند گردید بی‌اختیار همگی ازجای برخاستند واورا مقدم برخود وزبردست نشستند، ومیفرمود: درآن

حال وعده پیرروشن ضمیرظاهر گشت ، و ابواب گنجهای علوم بر وی دل گشود ، ومع‌القصه چندروزی درمنزل امام‌جمعه آرام گرفتند ، و بعد از ایامی تدارك آمدن بشیراز را دیده عیال حاجی را بسلامتی بوطن مالوف رسانیده و قاسم‌خان بهمان زودی در عالم بیهوشی از دریچه بالاخانه بزیر افتاده بدارالجزا خرامید ، قبرش‌در شاهرضای قمشه معروف و مشهور است ـ

چون درسال۱۲٤۹ جد وعم آنجناب وفات یافتند وشبق ذکر یافت، آنجناب بقمشه اصفهان آمد وزمانی در آنجا ساکن گردید ، وبمحلات تشریف برد و خاقان مغفور (فتحعلی‌شاه قاجار) در اصفهان رحلت بآخرت نمود ـ برای تعزیت و تهنیت شاهنشاه غازی محمد شاه ثانی به تبریز رفتند و باموکب سلطانی بطهران آمدند وبعد از جلوس بر سریر معدلت مسیر و انتظام جمله مهام امور مملکت ، نظر باخلاص وارادتی که آن پادشاه با درویشان حقیقی و دعاگویان صمیمی داشت مخصوص‌با جناب رحمتعلی‌شاه فرمانی که عیناً نزد راقم موجود است‌صادر فرمودند، و وظائف فارس را باختیار آن قدوهٔ ابرارنهادند ، وصورت آن فرمان بعین عبارات آورده میشود ـ

در اینجا معصوم علیشاه صورت فرمان نایب‌الصدری پدرش را نوشته است ، وبعد مطلبی راجع باخلاق مردم‌وابن‌الوقت بودن آنها نوشته که مایه عبرت است وقابل نقل‌ـ مینویسد :

« چون برحسب امر پادشاهی بفارس آمد وظائف‌و مقررات را بنیکووجهی اداره نموده غالب مردمان آنملك‌از سادات و علماء که‌باآن جناب آمیزش‌نداشتند بمضمون «الناس علی‌دین ملوکهم» نهایت اخلاص و ارادت بهم‌رسانیده و برای امر وظیفه و مستمری تملق را از حدگذرانیده چنانکه قبل از این اگرفی‌المثل‌مجلسی بودکه آنجناب بودند باشاره میگفتند نی‌قلیان وفنجان را که بلب ایشان رسیده آب کشند‌ـ بعد ازآن درمحضر آنجناب بالتماس ته فنجان و کاسه را خواهش‌می‌ـ نمودند بدهید بنوشیم که شفا و سور مومن است!! خلاصه برای تمام آنها مستمری

برقرار وعشری که برای خود منظور بود نیز بآنها سهم نمود و چون مرحوم حاج معصوم (پدرش) بتقریبی که ذکر شد مال‌التجاره‌اش راکه بدست وکلاء بود بردند و خوردند وگویاسرّ باطنی آن بود که فرزند گرامی خود را چنانچه مذکـور شد بعسرت انداخت باریتعالی آن‌را نپسندید محتاج پسر نموده و آنجناب مبلغ پانصد تومان در حق پدر برقرار فرمود و بعلاوه قریه کچی را که در حومهٔ فـارس است از اعلیحضرت پادشاه برای ایشان فرمان گرفت ـ و آن خیالاتیکه موجب بی محبتی حاج معصوم بود زائل‌شد ـ وپسررا بپدری قبول وارادت‌قلبی حصول نمود؛ تا آنکه چنانچه اشاره شد درسال شصت و سه وچهار با یکدیگر بعتبات عالیات کربلا و نجف و از آنجا بمشهد رضا مشرف و درنزدیکی ارض اقدس پدر وفات نمود و بعد از ورود بآنجا و دفن پدر واکمال‌زیارت برای انتظام امور دیوانی بـ رادران بطهران آمد ـ واعلیحضرت ناصرالدین شاه نظر بمحبت موروثـی تفقدات ملوکانـه فرمود ـ ولباس‌تعزیت ایشان را امرنمود بیرون آوردند والبسه تسلیت پوشانیدند و امیر اتابك اعظم میرزا تقیخان فرامین و احکام که‌لازم داشتند بزودی صادر نمود و حرزی درخواست نمود از ایشان و دعائی بـاو مرحمت نموده گفتند هیچوقت از خود دورننمائید ـ عجبا درحمام بامیررسید آنچه رسید ـ که آن حرز جواد را باخود نداشت ـ و چون در سال ۳۸ جناب مجذوبعلی شاه ودر سال پنجاه وسه مستعلی‌شاه چنانچه تحریر یافت بعالم باقی ارتحال نمودند وکلیه و جزئیه امور سلسله علیه ـ نعمة‌اللهیة و انتظام امور فقراءراجع بآنحضرت بود از اطراف و جوانب ولایـات دور و ونزدیك یکسره روی توجه بآن کعبه مدّعی‌و آمال نهادند وگاهی‌خود بسرکشی ورسیدگی امورایشان سفر میفرمود مخصوص بآستانه مبارکه ماه ماهان که بر رئیس این سلسله‌فرض است مکرر تشریف برده‌و برای مراکز هرولایت‌نصب نائب و شیخی نموده و بوطن مالوف عود فرموده وعلی‌الجمله درتمام ممالك ایران و غالب خطه هندوستان وبعضی از شهرهای عربستان وهرکجا ازفقرای‌نعمة اللهیه بودند حلقهٔ ارادتش را درگوش‌داشتند و در بزرگواری حضرتش متفق‌الکلام‌بودند

و اورا قدوة الانام میدانستند بلکه صاحبان هرمشرب ومسلك اعتراف بنیکی واقرار بپاکی وتخلق او باخلاق الهی نمودند، درزهد وعبادت و کثرت طاعت و شدت بکا واستغراق بیادخدا مانندی نداشت .

نازنین تر ز قدت در چمن حسن نرست
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

وچون تفصیل حالات و صفات حضرتش را بنویسد محتمل است برمحبت پدر و فرزندی حمل نمایند- دروصف او باین کلام حکمت فرجام که در نهج البلاغه است اختتام مینماید .

ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بماجاؤابه ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئك خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقاً الی رؤیتهم»

وشاید درذکر بعضی اعیان مشرفین بخدمتش بمناسبت برخی از کلمات و خوارق عاداتش گفته اند- و چون از سنین عمر مبارکش هفتاد مرحله گذشت درشب یکشنبه هفدهم صفر ۱۲۷۸ بعد از فراغ از مجلس روضه خوانی واطعام که همه ساله مرسوم بود، در تمام آن دهه منعقد،شود جمعی رفتندوبابعضی ازخواص فرموده چه ضرر دارد یك قلیان دیگر با هم بکشیم که شاید دیگر ممکن نباشد همدیگر را ببینم - قریب یکساعت توقف نمودند و بحاضرین اندرز ها فرمودند و دستورالعملها دادند وشش ساعت از شب گذشته برخاستند وباهر کس بنحو ملاطفت وداع فرمودند بحقیر که تا پله بام در خدمت بود گفتند بروید شمارا بخدا سپردم- چون هوا گرم بود پشت بام بمنزل حاجیه بی بی تشریف بردند- وهر کس بآرامگاه خویش رفتند این بنده بطرف منزل والده آمد - چون خسته خدمت روز و شب مجلس رنابود خوابم ربود - هنوزیکساعت نگذشته بلکه جمعی فرصت خواب نکرده بجمع آوری اسباب مشغول بودند که خادمه آمد ومرا بیدار نمود، که برخیز میگویند حال آقا خوب نیست- سراسیمه برخاستم وبتعجیل روانه- ای کاش که بیدار نشده بودم یالیتنی-

مت قبل هذا و چون از پله بالا رفتم حاجیه بی‌بی‌را دیدم که گریه میکند چون مرا دید گفت فرزند یتیم شدی و مرا درآغوش کشید و زارزار میگریست - گفتم شما را چه میشود؟ و این چه رفتاریست - گفت چون آقا در بستر بنحو مرسوم اورا دوقت خواب را خواندند دیگر صحبتی ننمودند قدری تأمل نموده ایشان را صدا زدم جواب ندادند - پیش آمدم دیدم چنانکه میبینی بحال احتضار که‌سبحه در دست داشته وادعیه خواب را خوانده روح شریفش بعالم باقی شتافته.

نه پنداری کـه جان را رایگـان داد

رخ شاه ولایـت دیـد و جـان داد

مقام درنك نیست زود برو برادرانت را بآرامی اطلاع ده و جناب حاجی آقا محمد را مستحضر نما - باری چه نویسم - از سوز سینه هردم دودم بسر برآمـد تا اول آفتاب جمعیتی ازخویش وبیگانه گرد آمدند وهنگامه‌ای بود - نواب موید الدوله طهماسب میرزا حکمران فارس جمعی از اطباء و علماء را احضار فرمود و بالاخره بناشد تا ظهر در تجهیز آن‌جناب تأخیر نمایند - بعد از آن جمعی از اعیان فقراء نعمة‌اللهی بتغسیل و تکفین اشتغال نمودند و جناب حاجی‌آقا محمد نماز خواندند و کان مشهداً عظیما یوم‌وفاته - و جنازه‌نوراندازداش را برحسب وصیت که فرموده بودکه «اگراجل من در شیراز برسددر قبرستان باب السلم صفه تربت نزد مادرم دفن‌نمائید» - بدوش بردند وعصر آن روز همانجا بخاك‌سپردند-وبر لوح مزارفیض آثارش ابیاتی بخط خوش ثلث و نستعلیق میرزای فرهنك و میرزای یزدانی منقور است - و از آنجمله است:

گفت بهر سال تاریـخ وفات او وقـار

ره‌ببـزم‌انس‌جست‌آن هـادی راه یقین

و مؤلف فارسنامه ارتحال آن‌جناب را هفتاد وهفت نقل نموده و باشتباه‌است چه الف آن‌که درآن تاریخ است یك الف گرفته و باید دوالف حساب نمود چون ممدوده است- وآن‌جناب را رساله موجزی‌است درجواب از سئوال وحدت وجود و آنرا درمشهد رضوی فی‌شهر رجب سنه تسع و اربعین‌وماتین‌بعدالالف (۱۲۴۹)

مرقوم داشته و کتاب ادعیه ایست که بعضی را ازمشایخ خود اخذفرموده، و بعضی‌را از ثقات دیگر۔ برای رفع امراض وقضاء حوائج و ختوم وغیر ذلك مجرب است۔ و بعضی حواشی بر کتب عربیه وفقهیه نوشته‌اند که متفرق است و رساله از سید بحرالعلوم اعلی‌الله مقامه درعرفان بخط ایشان دیدم که جزویهم شرح اربعینات خود راضمیمه فرموده بود برای مرحوم حاجی عبدالعظیم هراتی که‌اظهار ارادت خدمت آنحضرت مینموده و این رباعی و بیت را بآن‌جناب نسبت داده‌اند العهدة علی‌الراوی.

تا حق بدو چشم سر نه بنیم هر دم
از پای طلب نمی نشینم هر دم
گویند که حق بچشم سر نتوان دید
آن ایشانند من چنینم هر دم



نقش کردم رخ زیبای تو بر خانهٔ دل
خانه‌ویران‌شد وآن‌نقش بدیوار بماند



نگارنده گوید در بزرگی و اهمیت رحمتعلی‌شاه‌همینقدر بس که دو نفر از بزرگترین عرفاء قرن سیزدهم و چهاردهم هجری ایران اعنی مرحومین حاج‌مولی۔ سلطان‌محمد سلطانعلی شاه گنابادی‌خراسانی وحاج میرزا حسن صفی علیشاه اصفهانی اولی با واسطه و دومی بلاواسطه از مریدان وتربیت‌یافتگان آن‌بزرگوار بوده اند و مخصوصاً صفی‌علیشاه که‌این ارادت را بحد پرستش بالا برده‌ودرمثنوی‌زبدةالاسرار خود همه جا دم از ارادت بل عبودیت او میزند و در جا های مختلف میسراید:

قطب عالم رحمةٌ للعالمین — مظهر سجاد زین العابدین



ای علی رحمت ای شاه ملیك — ای‌ عری‌ذات‌تو‌ازشبه‌وشریك

☆☆☆

مظهر مولا علی رحمت است حضرت اعلی علی رحمت است

☆☆☆

پیر وقت ما علی رحمت است عهد او بر جمله عالم طاعت است

☆☆☆

ای علی رحمت ای جانهای پاك مر تورا قندیل نور تابناك

☆☆☆

ای علی رحمت ای سلطان راز چشم عبرت بین مارا کن تو باز

☆☆☆

ای علی رحمت ای قطب زمان ای برحمت ساقی مستسقیان

☆☆☆

شمس رحمت راولی اندر ظهور خوانی ارماه منور نیست دور

☆☆☆

ای علی رحمت ای شاه امین که تو داری داروی چشم دو بین

☆☆☆

اما ماده تاریخ وفات او راکه وقار فرزند وصال گفته و برلوح قبر او نقش شده چنین است.

اللهم ارحم یا ذالفضل و العدل المبین

عبدالمسکین ذخر القوم فخر العارفین

رفت از این دار فنا تا سوی اقلیم بقا

تاج اهل معنی و منهاج ارباب یقین

ملجاء الزوار کهف الجار ینبوع الوقار

شیخنا المعروف اعنی الحاج زین العابدین

نایب الصدر مکرم بوالوفا رحمتعلی

کش معین شدرحمت حق انّه نعم المعین

مات قبل الموت موتاً قدنشت منه الحیوة

فهو باق في بقاء الحق من بعد سنین

قطب اهل فقر حاجی میرزا کوچك که بود

در معالی بی نظیر و در مکارم بیقرین

لم یزل مستنجداً من حب آل المصطفي

عآیذاً بالعروة الوثقي و بالحبل المتین

جان بداد از یك اشارت کآمدش از نزد دوست

اینچنین آری امانت را دهد مرد امین

صام للرحمن صوماً عن لذاذات الهوی

فسقاه الله مجزیاً بکاس من معین

گفت بهر سال تاریخ وفات او وقار

ره ببزم انس جست آن هادی راه یقین

(١٢٧٨)

رخصت شیرازی = متوفی ١٣٣٣

مرحوم میرزا محمد حسین شیرازی متخلص برخصت فرزند میرزا محمد جعفر متخلص ببهجت فرزند میرزا کاظم مستوفي متخلص بشرفا فرزند میرزا محمد نصیرالدین جهرمی برادر کهتر نصیرالدین فرصت است وشغلش بزازی بود. گاهگاه شعر می‌گفته و بد نمیگفته ازاوست:

زلف مشکین را بروی همچو ماه افکنده ای

خلق را از پا بیک تیر نگاه افکنده اي

زاده حوری ندانم ای پری رویا ملک
از لطافت خود مرا در اشتباه افکنده‌ای
تیر مژگان بر کمان ابروان پیوسته‌ای
خلق‌را بر خاك و در خون بیگناه افکنده‌ای
دیده بگشا تا بچشم خود ببینی ای‌نگار
فتنه‌ها در شهراز آن‌چشم سیاه افکنده ای
رخصتا ، فرصت تورا باداکه خود را از شرف
باقرین بهجت اندر خانقاه افکنده‌ای

رباعی :

آن مه که بگلشن دل خود شاد کند
هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
در باغ اگر بید مولّه بیند
شاید ز دل والـه من یـاد کند

☆ ☆ ☆

کیست آن دلبر طنّاز که تنها گذرد
زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد؟

غزل :

در خرابات مغان چندیست یاران خانه‌ام
از برای گنج معنی ساکن ویرانه ام
در ازل این‌جان‌من همخانه با جانانه بود
جسم حایل در میان جان شد و جانانه‌ام
کوی‌جانان‌مسجدمن‌ـقبله‌ام رخساراوست
ابرویش محراب‌ـوجانش‌سبحه صد دانه‌ام

زاهدان اندر صلاح زهد خود مستظهرند

خود مرا بنگر برندی درجهان افسانه‌ام

ای بت دیر آشنا بیگانه از رخصت مباش

آشنا تا با توام از عالمی بیگانه‌ام

در سال هزار و سیصد و سی و سه وفات یافت و در دارالسلم شیراز مدفون شد وشعاع‌الملك درتاریخ فوتش گفت:

دریغ از محمد حسین ابن بهجت

که رخصت تخلص نمودی ز فرصت

چو جست از اجل رخصت از بهر رفتن

بتاریخ اوگو ـ اجل داد رخصت (۱)

(۱۳۳۳)

رسوا شیرازی = متوفی ..

مولی احمدشیرازی متخلص به «رسوا»

از شعراء معاصر نصرآبادی است و در قرن یازدهم هجری میزیسته است ـ نصر آبادی مینویسد : طالب علم خوبی است در اوائل‌حال بتحرع میل میکرد، ودر آخر تائب شد ـ مدارش بعبادت میگذشت ، و بکتاب احادیث اوقات میگذرانید، فکر شعری میکرد ورسوا تخلص داشت ـ ازاوست :

رقیب طعنه بیخا نمانیم چه زنی ؟

سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم

سال فوتش معلوم نشد .

۱ـ اشعه شعاعیه

رشید کازرونی متوفی ۹۲۰

در تذکره روز روشن آمده از معاصران ملاعبدالرحمن جامی بوده وشرحی فارسی بر کتاب « فصوص الحکم » نوشته و در سال ۹۲۰ فوت شده است ـ از اوست :

آشوب و غم و درد و بلا میطلبیدم
شاد آمدی ای عشق ترا می طلبیدم

رباعی :

می میخورم و ندارم از مفتی باك
بندم سر شیخ و محتسب بر فتراك
چون خون رك مرا زمین خواهد خورد
من نیز خورم خون زمین از رك تاك

صاحب مجالس النفائس نیز ترجمهٔ مختصری از اونوشته است: جامع انواع فضل وکمال بود، و صحبت او بسیار پرلذت بود و طبع سلیم وعقل مستقیم داشت، و شعراو نیکوست و اینمطلع از اوست :

صافی دلی چو اشك نیامد بسوی ما
کز چشمش افگنیم و خود آید بروی ما

☆ ☆ ☆

هرکه شدشیفته چشم‌توچون نرگس مست
باید اول که سر خویش نهد برکف دست

ابیات‌ذیل‌هم ازاوست که‌ازجنگ «فیروزآبادی» نقل میشود :

کعبه نایافت باین لطف و صفا روی ترا
بندهٔ حلقه بگوش است سر کوی ترا

کعبه را گر چه بود حلقهٔ مقصود بکف
باد صد کعبه فدا حلقه گیسوی ترا
هر که را سلسله از زلف‌توباشد چورشید
نفروشد بدو عالـم سر یکمـوی تـرا
نیست جز افغان وزاری ایندل فرسوده را
تا مگر بیدار سازد بخت خواب آلوده‌را
از پی آسودکی هر گوشه گردیدم بسی
جز بگورستان ندیدم مردم آسوده را

✡ ✡ ✡

چنان به تیر جفا دوخت بیگناه مرا
که شد رقیب وی از زخم عذر خواه مرا
مجال تکیه بدیوار کوی یارم نیست
بکوی او نبود قـدر برگ کـاه مرا

✡ ✡✡

کی سزد اسباب عشرت خاطر ناشاد را
ساز بزم غم صدای تیشه بس فرهاد را
بهرآن آمد که‌خاك محنتم بر سر کند
ورنه سوی من گذاری هم نبودی بادرا

✡ ✡ ✡

فاش میبینم رخت گر هست حائل صدنقاب
روشنست ایمه‌که نتوان کرد پنهان‌آفتاب
اینچنین کاحوال خوددرهجراو دانسته‌ام
خواب رادیگرنخواهددیدچشم من‌بخواب

پاك کن دیده زخون‌دل وبنگر رخ‌دوست
دیدن روی نکو با نظر پاك نکـوست
پسته را با دهن تنگ تو نسبت کردم
عجبی نیست که از ذوق نگنجددرپوست

☆ ☆ ☆

رضا شیرازی - متولد ۱۲۸۷ متوفی ۱۳۷۷

مرحوم حاج میرزا محمد رضا فرزندمرحوم حاج میرزا محمد تقی مجتهدشیرازی از فقهاء معاصر بود. ودر خدمت پدرش تحصیل کرده بدرجهٔ اجتهاد رسیده بود. چند سال از اواخر عمر را در طهران گذرانید. ودر روز شانزدهم رمضان سال هزار وسیصد وهفتاد وهفت در طهران وفات یافت.

رضا شیرازی - متوفی...

نمیدانم تخلص او رضا بوده یانـامش؟ صاحب «روز روشن» درترجمه‌اش‌فقط نوشته است:

رضا شیرازی خامه‌اش‌را منصب جا دوطرازی است: از اوست:

مست عشق توام از خود خبری نیست مرا
در ره عشق ز هستی اثـری نیست مـرا
از جگـر تیر بلا را سپری ساخته ام
تا نگـویند حریفان جگری نیست مرا

☆ ☆ ☆

دستم بدامـن تـو ستمگـر نمیرسد
آنجا که پای تست مرا سر نمیرسد
کافیست تیر غمزه شهیدان شوق را
اینجـا سـر ستیز بخنجر نمیرسد

بجانــم گــر غمش همــدم نبــودی

مــرا در عشق کس محــرم نبــودی

☆☆☆

سال فوتش معلوم نشد.

رضا شیرازی - متولد ۱۲۲۳ زنده در ۱۳۰۰

مرحوم سید محمد رضا بن سید اسمعیل بن سید ابراهیم بن صالح موسوی شیرازی ثم طهرانی.

سادات شیرازی در طهران معروف هستند و بیشتر آنها خطیب بوده‌اند - اما سید محمد رضا صاحب ترجمه شهرتی بسزا داشته است ودرسال ۱۲۲۳ در فارس متولد شده و باصفهان رفته است وخدمت شیخ محمد تقی صاحب «حاشیة المعالم» (متوفی ۱۲٤۸) رسیده و شاگرد اوشده است. همچنین در محضر درس حــاج محمد ابراهیم کلباسی صاحب «اشارات» (متوفی ۱۲٦۲) تحصیل کرده است و سپس بکربلا رفته ومدتی در آن شهرمقدس بوده تااینکه خواب‌هائی می‌بیند و میفهمد که آموختن دانش بکثرت تعلّم نیست بلکه موهبتی است الهی ونوری است که خداوند درقلب انسان میافکند «نور یقذفه الله فی القلب من یشاء» پس بطهران میرود و اندکی پس ازسال ۱۳۰۰ درآنشهر فوت میشود.

تألیفاتش: ۱ - جامع‌الدعوات المنجی من‌المهلکات (در طهران چاپ شده) ۲- الانوارالرضویه (شرح نافع مختصر) ۳ - الشرایع (در سال ۱۲۸۷ در طهران بسیار بدو مغلوط چاپ شده) ٤- العقائد ٥- مدائن‌العلوم (ترجمه خود را در این کتاب آورده است) ٦ - صباح‌الرضوی ۷- رسالة فی‌اصول‌الفقه - (در ۱۲٦۹ تألیف کرده است وصاحب‌اعلام‌الشیعه‌مینویسدنسخه آنرا در کتابخانه‌مدرسه سیدبروجردی دراین اواخر دیده‌ام، وشاید بخط خودش باشد، ودر آن نسب‌خودرا بصالح‌رسانیده است چنانکه گذشت)

بازماندگان پدرش بنام‌های سید جعفر ـ سید حسن ـ سید حسین ـ سید عباس ـ سید فتح‌الله ـ سید کاظم ـ سید مسلم و سید مهدی اکثر در طهران و برخی درقزوین و کرمانشاه وهمدان وخراسان ساکن‌هستند (١)

رضا شیرازی- متوفی قبل از ۱۳۲۰

مرحوم شیخ میرزا محمد رضا بن محمد شیرازی

از حکماء و دانشمندان عصر خود بود ـ و بتدریس فلسفه مشغول- بزهد و تقوی و عرفان شهرت داشت- بسیار میگریست‌وازجدائیها شکایت داشت ـ وقف ـ نامه قریه سهل آباد را مجرد موقوفه مدرسهٔ منصوریـه شیراز را بدست خـود نوشته بود.

در عشر دوم قرن چهاردهم قبل از سال ۱۳۲۰ وفات یافت- (١)

رضا شیرازی- زنده در ۱۳۰۶

مرحوم شیخ میرزا محمد رضا بن میرزا محمد مهدی‌بن مولی محسن شیرازی.

از فقهاء و خطاطین و مجتهدین قرن سیزدهم هجری است

صاحب المأثر والآثار با آنکه در آخر اسم او کلـمهٔ «شیرازی» نـوشته مینویسد « دانشوری است ازکشور اصفهان (!) فقه واصول را خدمت میرزا سیدمحمد شهشهانی و جاج شیخ محمد باقر اصفهانی اندوخته خط نسخ را نیز بسیار نغزوشیرین مینویسد و در این صناعت از اساتید بشمار میآید ـ درسرعت قلم اعجوبه استـای بسا روزها که یکهزار بیت بخط خوش کتابت کرده و تاکنون قریب چهارصدمجلد کلام الله برنگاشته و درصفحه روزگاراز خود یادگار گذاشته ـ جدش ملا محسن

١ـ اعلام‌الشیعه- همچنین‌رجوع شود بعنوان سادات‌شیرازی دراین کتاب

١ ـفارسنامه ناصری

از مجتهدین فارس بوده است و جنب سرای خویش درمحله سید میر محمد از شهر شیراز مدرسه‌ای احداث و کتابخانه معتبر بر آن وقف نموده و فرزنـد سعادتمند صاحب این عنوان میرزا ابوالقاسم نیز در حسن خط و سرعت تحریر تالی پدر بلانظیر است. (الخ)

بالجمله سال قطعی فوت مترجم بدست نیامد ـ وچون کتاب المأثر و آلاثار درسال ١٣٠٦ چاپ شده واعتمادالسلطنه مؤلف آن ازمشارالیه چنان یادکرده‌است که معلوم میشود در سال‌مذکور زنده بوده بنابراین‌قطعاً پس‌از سال ١٣٠٦ برحمت ایزدی پیوسته است .

رضا فال اسیری ـ متوفی ١٣٠٨

مرحوم شیخ محمد رضا فال اسیری.

ازفقهاء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ـ مقدمات رادر شیراز آموخت ـ وبنجف مشرف‌شد ـ ودرخدمت علماء آنشهرمنجمله سید حسین‌کوه کمری‌تحصیلات‌خودرا بپایان‌رسانیدوازاواجازه گرفت وبشیراز برگشت‌وطرف‌توجه عامه شد وبارشاد ناس پرداخت ـ تابسال هزار و سیصدوهشت که دارفانی‌را بدرود گفت وملاحسن کبگانی متخلص بمحمود(متوفی‌درحدود ١٣٣١) که با او دوست بود قصیده‌ای در رثاء اوگفت که دوبیت آخرش چنین است.

نـامـش محمد است و محمد رضـا از او
شد تا ز غم خلاص شد و شادمان برفت
از هجرت‌الف وسیصدوهشت‌سنین چوشد
بهر وصال حور بسوی جنان بـرفت

در اعلام الشیعه آمده است که چون محمود کبگانی مرثیه فوق را بسرود مردم باو گرویدند و مرجع و ملجاء ناس شد و دشمنانش چنان شهرت دادند که محمود از فوت صاحب ترجمه شادمان‌شده است ـ ناچارمحمود قصیدهٔ دیگربگفت

و در آخر باینمعنی اشارت وگفته دشمنان رازدکرد:

محمود دل ما همه شد وقف غم دوست

دشمن بگمان اینکه عبث خرّم و شادیم

پس از فوت شیخ محمد رضامترجم- پسر دانشمندش مرحوم مولی ابوالحسن ابن محمد رضامعروف بحاج آخوند جانشین اوشد ودر۱۳۱۸ وفات یافت - و پسرش مرحوم میرزا محمد حسن بن ابی‌الحسن جای اوگرفت ودر ۱۳٤٦ فوت شد - (۱)

رضوانی فسائی = متولد ۱۲۴۰ شمسی متوفی۱۳۲۴ شمسی

مرحوم سید محمد ملقب بفصیح الزمان و متخلص برضوانی فرزند سید ابوالقاسم فسائی.

از خطباء و وعاّظ وشعراء معاصراست، درسال هزار ودویست وچهل شمسی درشهرفسامتولدشد- ودرشانزده سالگی‌از آنجا به اصفهان‌رفت- ودوسال‌در آنشهر مشغول‌تحصیل‌مقدمات بودوسپس‌بقم شتافت‌وده سال‌نیزدرآنشهرکه مرکزعلوم‌دینیه است‌بتحصیل‌وتکمیل‌علوم نقلیه وعقلیه اشتغال‌داشت-در بیست‌وهشت‌سالگی‌بطهران رفت وبکار وعظ پرداخت، ودر دربار ناصرالدین شاه راه یافت و ازاو لقب «فصیح-الزمان» گرفت - پس از قتل ناصرالدین شاه (۱۳۱۳) بتبریز رفت و بامظفرالدین میرزا ولیعهدبطهران‌برگشت و ملقب به «سلطان الواعظین»شد-

رضوانی سال‌های متمادی درطهران بمنبر میرفت و شور نشور بر پا میکرد، وهمواره‌خاص وعام برای استماع اشعار نغز وگفتار سراپا مغزش بر یکدیگرسبقت میجستند، و استفاده میکردند.

نگارنده اول بار بسال هزار و سیصدوهشت (۱۳۰۸) شمسی در کتابخانه «طهران» که مدیرش مرحوم حسین آقاپرویز(که‌از آزادیخواهان معروف طهران و

۱- اعلام الشیعه

از خویشان سببی بنده بود) با او آشنا شد، وبعداً نیز گاهگاه خدمتش میرسید و اورا مردی پرمایه وشوخ و خوش محضر یافت.

رضوانی بیشتر طبعش بغزل سرائی مایل ودر انتخاب مضامین بکرکم نظیر بود - از اوست :

غزلیات

روزه دار استمو افطارم از آن شهد لب است
ز آنکه افطار رطب در رمضان مستحب است
روز ماه رمضان زلف میفشان که فقیه
بخورد روزه خود را بگمانی که شب است
زیر لب وقت نوشتن همه کس نقطه نهند
وین عجب نقطهٔ خال تو ببالای لب است

☆ ☆ ☆

خوب شد ایندل سودا زده - از کار بماند
خوبتر اینکه در آن زلف گرفتار بماند
بخم گیسوی دلدار دلم ماند نزار
به از اوچیست که درگیسوی دلدار بماند؟
گفتم آید چو برم سر فکنم در پایش
عاقبت نامد و بر دوش من این بار بماند
من ندانم ز کجا شهره شدم در همه شهر
راز هائی که میان من و دلدار بماند
خون عشاق نشد ریزد از ابروی و سیم
کار از آن تیغ نیاید که بزنگار بماند
خواست دل تاکه برم دست بر آن زلف دوتا
غمزه‌ای کرد و مرا دست و دل ازکار بماند

نتواند کـه مسیحـا کندش درد ـ دوا
آن که از نرگس بیمار تو ـ بیمار بماند
ابدالدهـر کسی نعمت آزادی یـافـت
کـه ببند سر زلف تو گـرفتار بماند
گرد آن نقطهٔ خال تو نگردیم که چرخ
اندرین دائره سر گشته چو پرگار بماند
روشن آن دیده که تا وقت سحر بهروصال
بخیال تو شب هجر تو بیدار بمانـد
تا توانی ز ستم دست بکش زآنکه بکس
نه ستم ماند بجا و نه ستمگار بمانـد
نه عجب چشم تو گرهوش ز سرها بربود
همه باشد عجب از مست که هشیار بماند
داد رضوانی آزاده سر اندر رهدوست
در طریق سفر عشق ـ سبکبار بماند

نامه بکف در رسید ـ قاصد دلدار من
طائر دولت نشست بر سر دیوار مـن
دوش چو دلدار زد ـ شانه بزلف دوتا
یك گره از موگشود صد گره از کارمن
دوست بشمشیر لطف از تنم افکند سر
با همه سنگین دلی ـ کردسبك بار من
چشم تو بیمار کرد ـ حال من خسته را
شاهد احوال من ـ زردی رخسار من
پای دلم را خلید خارغم از خط دوست
از اثر بخت بد ـ شد گل من خار من

مردم چشم توزد ـ از مژه نیشم بدل
آه که شد عاقبت ـ مهرهٔ من مار من!
گفت مه روی من ـ مگر ببینی بخواب
خفت بدین آرزو ـ دیدهٔ بیدار من
کار من آه و فغان ـ یار من اندوه و غم
در ره عشق این بود ـ کار من و بار من
نیست خریدار من ـ گر زحسودان کسی
غم نبود ز آنکه شاه ـ هست خریدار من
ناصر دین شاه راد ـ خسرو بافر و داد
آنکه ز لطف و وداد ـ هست مددکار من
تا شد رضوانیا کوی ویم جایگاه
خوب شود در جهان ـ عاقبت کار من
حسد برم که بروی زمین نهی قدمی
بیا و بر سر چشمم ـ قدم گذار دمی
قدم گذار بچشمم ـ که جای خاك ترا
هزار چشم امید است ـ جای هر قدمی
بعمری ار بکشد نقش روی تو نقاش
ز خجلت تو بهر نقطه بشکند قلمی
سخن شکسته برون آید از دهان نگار
وجود ناقصی آید پدید از عدمی

در حین نگارش این ترجمه اتفاقاً منتخب اشعار صاحب ترجمه که بنام گلهای فصح الزمان رضوانی است و بهمت آقای سهیم الدین فرصتی(۱) وسرمایهٔ آقای محمدعلی

۱ـ از احوال این جوان با ذوق وشاعر (که حدس میزنم پسر مرحوم قدسی شاعر
بقیه در در صفحه بعد

جابری درسال ١٣٦٧ درشیرازچاپ‌شده بدستم رسیداینك پاره‌ای ازاشعارش را در اینجا میآورم :

(بیاد جوانی)

برداشت آن پری ز مه رو نقاب را
کمتر ز ذره کرد بچشم آفتاب را
دیشب خیال روی تو خوابم ز دیده برد
آری خیال میبرد از دیده خواب را
کی بی‌عوض کند کسی احسان که پای گل
هر کس که آب داد بخواهد گلاب را
هر گز پی اذیت و آزار خلق نیست
آنکس که معتقد شده روز حساب را
دل بر جهان منه که ندیدیم عاقلی
منزل کند محل ایاب و ذهاب را
با زور خود مناز ـ که نابود کرده است
چندین هزار رستم و افراسیاب را
دنیا نعیم (١) باشد و طالب چو تشنه‌ای
کز دور آب بیند ـ یابد سراب را

بقیه از صفحه قبل
فاضل وخوشنویس ودوست قدیم مؤلف وهمشیره زاده مرحوم فرصة‌الدوله باشد) متاسفم که هیچگونه اطلاع ندارم ، درآخر «گلهای فصیح الملك» ابیاتی ازخود چاپ کرده اما نسب خود را ننوشته است ـ امید است پس از چاپ این جلد از کتاب اگر فرزند قدسی یا لااقل فارسی باشد شرح حال و منتخب اشعار خود را بفرستند که در مجلدات بعد ذیل کلمه « فرصتی » درج شود

(١) کلمه (نعیم) در اینجا صحیح نیست شاید (جحیم) بوده و در چاپ نعیم شده است .

فرهاد مرگ تیشه چو برداشت برکند
شیرین و قصر خسرو مالك رقاب را
پیرانه سر بساط نشاطم بود هوس
یاد آورم عوالم عهد شباب را
رضوانی این چکامه نموده است مستفیض
خرد و بزرك ـ پیرو جوان ـ شیخ وشاب را

صد قیامت ز خرامیدن او بر پا شد
یارب این فتنه که بود و زکجا پیدا شد؟
غمزه از سحر و فسون راهبر چشم تو گشت
تا بهمدستی او راهزن دلها شد
نرگس ای شوخ چوبا چشم توهمچشمی کرد
داد بر روی عصا تکیه و نابینا شد
صبحدم باد صبا از گل رویت بچمن
سخنی گفت نهانی که گل از هم وا شد
غنچه درباغ خموش است وجگر خون ازرشك
که چرا غنچه لعل لب او گویا شد
سرو گفتم که ز رفتار تو شد پای بگل
دعویم راست از این صحبت پا برجا شد
جلوه‌گر شد مه رخسار جهان آرایت
مایهٔ خجلت خورشید جهان آرا شد
شانه در حلقه زلفت بتجسس زد و گفت
هر کجا بود دل گمشده‌ای پیدا شد
خرم آندل که در او مهر بتان منزل کرد
روشن آن دیده که از طلعتشان بینا شد

در گلستان محبت بغزل رضوانی
بلبل خوش نفس و طوطی شکرخا شد

حلقه حلقه زلفش تا ز باد لرزان شد
باد عنبر افشان گشت ـ نرخ مشك ارزان شد
شد حجاب رخسارش ظلمت خم گیسو
کفر را تماشا کن ـ کو حجاب ایمان شد
هم ز گردش چشمش حال ما دگرگون گشت
هم ز حلقه زلفش جمع ما پریشان شد
هر که را که بد درعشق زخم هجر ودردغم
زخمش ازتومرهم یافت ـ دردش از تودرمان شد
شیخ شد بکیش عشق ـ دین خویش دادازدست
گمرهی براه آمد ـ کافری مسلمان شد
ازغم فراق او حال چشم و دل پرسی
چشمه بود دریا گشت ـ قطره بود عمان شد
هر کجا پریشانی بود بی سرو سامان
از عنایت خواجه کار او بسامان شد
صدراعظم ایران ـ آصف زمان کز او
ذره مهررخشان گشت ـ مورهم سلیمان شد
یك ترشح از کلکش برزمین سیاهی ریخت
در قلمرو ظلمت نامش آب حیوان شد
هر که بشنود مدحش از زبان گوید
شعر نغز رضوانی رشك باغ رضوان شد

خوش است در دم رفتن رخ ترا دیدن
رخ تو دیدن و از خویش چشم پوشیدن

تو شمع مجلس انسی و وقت جان دادن
خوش است گرد تو پروانه وار گردیدن
بغیر ساتر وستار اسم اعظم نیست
که بهترین صفات است عیب پوشیدن
ز خاك شیوه افتادگی طلب - ایدل
ز باد گرد سر خاص و عام چرخیدن
چو لاف عقل زنی - هیچ خود پسند مباش
که بد ترین صفاتست خود پسندیدن
دلیل نفس پرستی توست خود بینی
که حق پرست فرو بسته چشم خود دیدن
بساط عیش مچین در بسیط خاك که چرخ
نچیده دست گشاید برای ورچین

رضوی شیرازی = متولد ...

آقای سید محمد رضوی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم رضوی فرزند حاج سید محمد رضوی-

از فقهاء ومجتهدین روشن ضمیر و آزادیخواه مشهور معاصر است، که نسبت باین بنده نگارنده از قدیم از راه ذره پروری لطف و مرحمت داشته و دارد و در سفر اخیر بنده بشیراز حضور مبارکش شرفیاب شدم و پس از سی سال بدیدارش مفتخر گشتم وازمحضر شریفش استفاده بردم ، این مرد بزرك علاوه برمعلومات قدیم وجدید ومعقول ومنقول بیشتر بعلت حسن‌خلق وسعهٔ صدر و مراتب صفا و محبتش نسبت بعموم افرادبشر مخصوصاً مسلمانان وعلی‌الاخص اهالی فارس محبوب خاص وعام است، و حقیقةً محضر شریفش وطرز گفتار و رفتارش طوری است که محال است حاضر وناظر وسامع درهمان دقایق اولیه فریفته و مجذوب نشود ، افسوس

که توقف بنده در شیراز ایامی معدود بود و توفیق رفیق نشد که بیش از یکبار از فیض وجود ارجمندش استفاده کنم ـ و از این حیث غبن فاحش بل افحش دارم وامیدوارم عمر باقی باشد وبار دیگر توفیق زیارتش نصیبم شود ـ

از ایشان ترجمه حال خواستم بعلت گرفتاری‌های روزمره هنوز نفرستاده است وناچار ازکتاب « شیراز امروز » اقتباس واطلاعات شخصی را بر آن‌میافزایم ـ

«اول کسیکه ازاین دودمان جلیل پس‌ازتحصیل وتکمیل علم ودانش بشیراز رفت ومورد توجه و احترام حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس فرزند فتحعلی شاه قاجار واهالی شیراز واقع شد مرحوم حاج سید محمد جد صاحب ترجمه بوده است که پس از ورود در مسجد باقر آباد امام جماعت شده وترویج امورشرعیه و افاضه پرداخته وعمری را باحترام گذرانیده است ـ

پس از او مرحوم میرزا ابوالقاسم باصرار مردم وحکام فارس متصدی امور قضائی‌شده وتاآخرعمر بعنوان رتق وفتق امورقضاوت واحکام را بعهده داشته است ـ

آقای رضوی علوم دینیه را در محضر اساتید معروف مانند مرحوم حاج سید آقا مدرس مدرسه آقاباباخان ومیرزامحمد هادی حکیمی مدرس مسجد مشیر وشیخ عبدالحسین مدرس‌مدرسه میرزا علی‌اکبر آموخته است و بپایان رسانیده ـ وسطوح فقه و اصول را در محضر حاج سید محمدعلی کازرونی وشیخ محمد تقی فسائی تحصیل کرده ـ آنگاه وارد حوزهٔ درس‌مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی‌شده است وتا پایان عمر میرزا درخدمتش بوده و استفاده میکرده است ـ وچون علاوه بر علاقه شاگرد واستادی با مرحوم میرزا خویشی داشته و مادرش خواهر میرزای مرحوم بوده است اینکه میرزا نسبت بآقای رضوی علاقه واعتماد تام وتمام داشته است وتا ساعت‌رحلت این اعتماد دوام یافته وهمواره تکفل امورمربوطه بمرجعیّت وریاست حوزهٔ علمیه آنمرحوم در اختیار ایشان بوده و اکثر مراجعات و ارجاعات انجام میداده است ـ

آقای رضوی از مراجع تقلید شیعه در عراق عرب دارای تصدیق اجتهاد

و اجازه است ، و سالهای دراز حامی آزادیخواهان و مدافعین استقلال و تمامیت ایران بوده است وبداینجهت از معاندین و مخالفین لطمات زیاد دیده و مکرر جان او در مخاطره افتاده است و چنانکه گفته شد هم اکنون در شیراز مرجع و ملجاء ناس و کهف بی‌پناهان ودرماندگان است ـ طول‌الله عمره و متعنا الله بطول بقائه ـ



آقای سیدمحمد رضوی مجتهد شیراری

رضوی شیرازی ـ متولد ۱۲۸۲ شمسی

آقای ابوالحسن رضوی فرزند آقای سید محمد مجتهد رضوی فرزند میرزا ابوالقاسم فرزند حاج سید محمد

از فضلاء معاصر شیراز است ، درسال هزار و دویست و هشتادودو شمسی درشیراز متولد شده است وتحصیلات ابتدائی ومتوسطه‌را دردبیرستان حیات بپایان رسانیده ـ آنگاه علوم‌قدیمه را درمحضرمرحوم میرزا محمدصادق مجتهدو نجف‌آبادی وحاج میرزا محمدصادق خاتون‌آبادی آموخته است ، ودر آخر در قم خدمت‌مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مجتهد حائری یزدی رسیده و استفاده کرده است .

آقای رضوی فرزند ارشد آقای سید محمد رضوی مجتهد است که ترجمه‌اش گذشت واز هر حیث با پدر بزرگوارش شبیه است هم از حیث معلومات هم حسن خلق و مماشات با ناس ـ در سال ۱۳۱۴ شمسی از شهرستان آباده بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده و تا دوره شانزدهم تقنینیه چهار دوره از آباده و دو دوره از شیراز نماینده بوده است و حتی المقدور در خدمت بموکلین خود کوشیده، ودر گذرانیدن قانون تعلیمات اجباری و آبیاری شهرهای فارس وساختمان دانشکده و آسایشگاه مسلولین در شیراز وتخصیص یکهزار و دویست ملیون ریال اعتبار برای انجام امور عام‌المنفعه در فارس سعی وافی بجای آورده است.

آقای رضوی فعلامقیم‌طهران است وریاست یکی ازمحاضر رسمی را دارد. و باکمال حسن عمل‌وخوشنامی واحترام روزمیگذراند.

رضی شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج میرزا سید رضی فرزند حاج میرزا علی فخر فرزند حاج میرزا رحیم حکیمباشی ـ

درشیراز متولد شد و تحصیل و علم کمال کرد، خط نسخ تعلیق را خوش مینوشت، درسال۱۲۷۸ بطهران‌رفت.ودروزارت امورخارجه مستخدم شد وبمناصب عالیه کشوری رسید ـ از اوست :

از لالهٔ خود رو چو شود دشت بهشتی
از لاله رخی با دوستان در لب کشتی

دریاب بهشت چمن و کوثر و طوبی
از قد و لب نوش لبی حور سرشتی

من قدر وصال تو شناسم پس از این هجر
چون دوزخیئی را که ببخشند بهشتی

قلبی اسبة زراندود جهان تا نفریبی
پا جلوه گر از کسوت زیبا شده زشتی
بر باد مکن تکیه که این بالش زر دوز
روزی دو بدل سازدش ایام بخشتی

سال فوتش معلوم نشد ـ در ۱۳۱۳ زنده بوده ـ



مرحوم شیخ محمدهادی مجتهد شیرازی
متعلق بصفحه ۵۵۵

رضی شیرازی = متوفی ...

سید مرتضی شیرازی متخلص برضی

از شعراء قرن یازدهم هجری است ـ بانصر آبادی معاصر بود و مشارالیه ذیل ترجمه اش مینویسد: درزمان وزارت معین الدین محمد قاضی القضاة شیراز بوده و با میرزا هادی وزیر فارس درخدمت شاه ابوالولی نسبت به مباحثه میکرد تکیه بسیار

بکیفیتی بسرمرقد شاه شجاع ساخته بود ـ پیوسته بااهل حال در آنمکان بصحبت مشغول بود ـ پسری ناخلف داشت ـ میرسید شریف نام، بعد از فوت او تکیه را بمیرزا معین‌الدین محمد فروخته ـ مرحوم‌مزبورخوش طبع بوده و رضی‌تخلص‌داشت شعرش اینست:

هر چه ما بیداد می‌پنداشتیم آن داد بود
خصمی افلاك با ما سیلی استاد بود

☆☆☆

زبان تا در دهان دارم حدیث‌دوست‌میگویم
چومرغ دوست‌تا دم‌میزنم یا دوست میگویم

☆☆☆

میدهم جان برهت مرتبه فقر و فناست
چکنم گرد سرت عالم درویشیهاست

☆☆☆

آن غلط فهم‌این‌گمان‌دارد که ازمن برده‌دل
من فراغت دارم و اوناز ضایع میکند (۱)

☆☆☆

برادرانه بیا قسمتی کنیم رقیب
جهان و هر چه در او هست ازتو-یار ازمن

☆☆☆

رضی‌الدین لاری متوفی ۹۱۲

مولانا رضي‌الدين عبدالغفور لاری

از ادباء و فضلاء و مولفین قرن نهم ودهم هجری است ـ وازشاگردان مولانا

۱ـ این بیت خود نصرآبادي به «سخن کاشاني» هم نسبت‌داده است

عبدالرحمن جامي و با عصام‌الدین‌ابراهیم اسفراینی همشاگردی بوده - وازدزاویش سلسله نقشبندیه است.

تألیفاتش :-۱- حاشیه برشرح‌جامی (مکرردرهندوستان واسلامبول‌چاپ‌شده)

۲- حاشیه بر نفحات الانس جامی

در سال نهصد و دوازده فوت شد- صاحب لارستان‌کهن مینویسد: تاریخ‌فوت عبدالغفور لاری را شاعری هندی چنین‌گفته‌است:

وفات مولوی آن کامل عصر　　بعقبی غرقه دریای غفران
سرآمد روزگار علم ودانش　　فرورفت آفتاب علم‌وعرفان
چو خواهی روز و ماه و سال فوتش
بگو یکشنبه و پنجم ز شعبان
۹۱۲

رفعت‌فیروزآبادی - متوفی ...

مولی شاه محمود فیروزآبادی متخلص به‌رفعت

نصر آبادی آورده است: مرد درویش طبیعت است - رفعت تخلص دارد - این بیت از اوست :

درآ بعالم حیرت که فیضها دارد
بهشت و دوزخ تصویر یک هوا دارد

سال فوتش بدست نیامد-

رفیع‌الدین شیرازی - متوفی ....

رفیع‌الدین مرزبان شیرازی

از دانشمندان وشعراء مشهور قرن پنجم هجري است- و با سلاطین سلجوقي

معاصر بوده و در نظم و نثر ید طولی داشته و ارسلان سلجوقی را مدح گفته‌است.

صاحب مجمع‌الفصحا مینویسد: نامش چون دستگاه دانشش رفیع، و چون بارگاه همتش وسیع، میدان بلاغت را فارس ـ و ایوان فصاحت را حارس ـ بعضی گویند معاصر حکیم حنظله بادغیسی و ابوسلیك گرگانیست ـ و مرزبان نامه‌بوی منسوبست ـ و بعضی نوشته‌اندکه صاحب مرزبان نامه از اجدادآل زیار و قابوس و شمگیر بوده است ـ وآن مرزبان دیلمی بوده است ـ و این فارسی است ـ حق آنست که نام وی رفیع الدین و شیرازی است ـ و مرزبان نامه بتحقیق از وی نیست.

صاحب هفت اقلیم آورده است: مرزبان ولایت نظم و قهرمان مملکت نثر بوده و اورا از شعراء سلجوقش میشمارند از اوست:

گـر بـدیدی بصلب آدم در
نور این صدر آفتاب آثـار
سجده کردی نگفتی آن مردود
انـا خیر خلقتنی مـن نـار

☆ ☆ ☆

از دست درد پـای بدرد سر انـدرم
یا رب که درد پای چه آورد بـر سرم
وقتی چو ابر بودم و گوهر ز روی سیر
بحرم کنون نه ابرم ـ کانم نه گوهرم

☆ ☆ ☆

این شور نگر که در جهان افتاده است
خلق از پی سود در زیان افتاده است

به ز آن نبود که ما کناری گیریم
ای وای بر آنکه در میان افتاده‌است

☆☆☆

آن دلبری که هست رخش اصل دلبری
در عشق او منم همه ساله ز دل بری
آمد چو آگهی سفر من بدو رسید
باران زده دو نرگس او بر گل طری
از بیم هجر لالهٔ او گشته ز عفران
و ز باد هجر سر و سهی کرده چنبری
زر و جواهر از مژه کرده روان ولی
رویش گرفته زر گری و چشم جوهری
با چشم پر ز آب مرا گفت کو کجاست؟
آن لافها که میزدی از مهرپروری!
دی بود کاتش دل خود عرضه کرده ای
در آب چشم من ز چه امروز ننگری!
ماه است و مشتری رخم آخر بگو چرا؟
نفرت گرفت طبع تو از ماه ومشتری؟!
از روی عهد خویش همی شرم نایدت؟
کاین روزگار تیره بروی من آوری!
اندر غزل مرا بپری وصف کرده ای
اکنون پری‌توئی ـ که ز چشمم همی پری
گفتم که بر من ودل من این گمان مبر
حال دلم ببین که میان دل اندری
صد راه من ز جور فلك اسپری شدم
یکذره مهر تو نشود از دل اسپری

با روی تـو مقابله کـردم همه جهـان
جانی وبه زجان ـ ز جهان نیز خوشتری
یك لحظه گر ز عشق تو غافل شود دلم
آن غافلی شمارم از محض کافـری
من دانم آنکه‌چون شوم ازخدمت‌تو دور
در جان من کند غم روی تو آذری
لیکن ضرورتست فراقت که چاره نیست
بـا گـردش زمانه غـدار ـ داوری

هم از اوست:

جهان سفله چو کانست ومن در آن گوهر
سپهر دون چو نیام است ومن در آن خنجر
اگر چه زندان بینم ـ نکاهدم قیمت
اگر چه زنگ پذیرم ـ نریزدم گوهر
بکردگار که هم دون حق خود دانم
گرم چو مشك کند ـ دهر در برابر زر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده‌ام
چو آفتاب سخی زاده‌ام ـ من از مادر
اگر چه بی خطرم در مقر خویش رواست
که مشك را نبود در مقر خویش خطر
ز غبن آنکه جهان آب من بشوخی برد
مرا بر آتش تیمار و غم بسوخت جگر
اگر کناره ز مردم گرفته‌ام ز آنست
که دیدمی نتوان کرد ـ عجب مشتی خر

چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیمرغ
خروس را نتوانست دید با افسر

نگار نازنین من همانا قصد جان دارد
که تیر غمزه پیوسته ز ابرو در کمان دارد
چوسر برمن گران دارد۔روان پیشش فروخوانم
غلام آن سبکروحی که با من سر گران دارد
دهانش نیست خود اصلا۔ تفحص کرده‌ام لیکن
چنان شیرین سخن گوید۔ که تو گوئی زبان دارد!
خرد سرّ میانش را بوهم اندر نمییابد
مگر راز از کمر جوئی که با او در میان دارد
نظر شکل دهانش را بصد حیله نمی بیند
مگر حال از سخن پرسی که آگاهی از آن دارد
ورای حسن چیزی هست کان خوانند عشاقش
ندانم تا چه چیز است آن ولی دانم که آن دارد

ز روزگار شکایت مرا نه چندانست
که شرح او بهمه عمر دادن آسانست
نصیب هر کسی از روزگار چیزی هست
مرا از او همه باری نصیب حرمانست
باین بها که من از دهر میخورم نعمت
گرش ندارم منت مگو که کفرانست
فلك ز تیشه محنت چو کان همیکندم
که طبع من گهر نظم و نثر را کانست

☆ ☆ ☆

هر روز خیزم از هوس عشق سوی دوست
همچون شرر ز آتش وهمچون بخار از آب

گر بانگ بر زمانه زند دزهم اوفتد
چون زلف و روی یار شب و روز از شتاب
چون دی شود ز بیم وی امروز در عدم
و امشب ز بس نهیبش چون دوش در حجاب
بگذشت بر بخار نسیمی ز لطف او
شد قطره در دهان صدف لؤلؤ خوشاب
ور صرصری ز قهرش کردی بر آن گذر
خاکش رماد کشتی و آبش شدی سراب

سال‌فوتش بدست نیامد

رفیع الدین شیرازی - متوفی ۹۵۴

رفیع‌الدین بن مرشد الدین حسنی صفوی شیرازی -

از علماء و محدثین قرن دهم هجری است - و از شاگردان مولانا علامه دوانی بوده است -

از شیراز بمکه رفت و پس از زیارت خانه خدا و اخذ حدیث از شیخ شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی مصری (صاحب کتاب ضوء اللامع) وتلمذ در خدمت او بهندوستان رفت ، و در زمان سلطان اسکندر بن بهلول لودی وارد آگره شد ، و مورد احترام و تجلیل سلطان واقع شد ، و اسکندر او را « حضرت علیه » خواند -

در سال نهصد وپنجاه و چهار در آگره وفات یافت (۱)

---

۱ - نزهة‌الخواطر جلد چهارم چاپ حیدرآباد

رفیع‌الدین شیرازی = زنده در ۱۰۱۷

رفیع‌الدین ابراهیم حسینی شیرازی ـ

ازفضلاء قرن یازدهم هجری‌است- در زمان علی عادل بیجاپوری بهندوستان رفت، ومورد عنایت و تقرب او واقع شد مشارالیه پسر عم عنایةالله شیرازی وزیر بود، و مدتی در خدمت ابراهم عادلشاه (۱) میبود ـ و در زمان او وفات یافت وچون کتاب تذکرة الملوك فی اخبار بیجاپور را در سال ۱۰۱۷ تالیف کرده است ـ بنابراین فوتش بعد از سال مزبور خواهدبود (۲)

رفیع‌الدین کازرونی = متوفی ...

قاضی رفیع‌الدین حنفی کازرونی ـ

شیخ فاضل وقاضی بزرك و مدرّس مشهور عصر سلطان غیاث‌الدین بلبن در دهلی بوده، وقاضی ضیاءالدین برنی اورا درتاریخش نام برده‌است (۳)

سال فوتش معلوم نشد ـ

رکن‌الدین شیرازی = متوفی ۷۳۳

حاج شیخ رکن‌الدین ابومحمد منصور بن مظفر عمری عدوی باغنوی شیرازی معروف به راستگو ـ

از عرفاء و فضلاء قرن هشتم هجری ویکی از فرزندان صدرالدین ابوالمعالی شیرازی است ـ

نخست در خدمت پدرش تلمذ کرد، وآنگاه در محضر شیخ یوسف بن یعقوب

---

۱ ـ ابراهیم عادلشاه در سال ۱۰۳۶ فوت شده ـ واین همان کس است که محمد قاسم بن غلامعلی بیجاپوری کتاب «گلزار ابراهیمی» راکه اکنون بتاریخ فرشته شهرت دارد بنام او نوشته است ـ

۲ـ نزهةالخواطر جلد پنجم ـ

۳ ـ نزهه الخواهر ـ جلد اول

سروستانی (متوفی ۶۸۲) کسب کمال ومعرفت کرد وبامر او بخلوت شد، وبدستش خرقه فقر پوشید پس بحج بیت‌الله رفت و با مشایخ حجاز ملاقات کرد ومدتی در بصره اقامت گزید ـ تا اینکه مادرش که زنی فاضله و شاعره بود مشتاق دیدارش شد و اورا با نظم ونثر تشویق برجعت وطن کرد ـ

پس بشیراز برگشت،ومشغول ریاضت‌ شد و زر وجود که هنوز بزنگارحب دنیا آلوده بود درتیزاب‌رنج ومشقت بگداخت‌ و عاری ازغل وغش ساخت ، غالباً بغارهائی که درکوههای اطراف شیراز است میرفت و در آنجا عزلت گزیده و بذکر وفکر وعبادت میپرداخت‌ وچون‌پدرش مظفر وفات یافت سفری بکرمان وسیرجان وبنادرخلیج‌فارس وعدن کرد ودرآخر بیمن نزدملک‌المظفر شمس‌الدین‌یوسف(۱) رفت و از آنجا باردیگر بمکه معظمه شتافت و پس از ادای مناسک حج بشیراز برگشت و بارشاد خلق الله مشغول شد‌.

کتاب « العلق » که تحریری بر کتاب « الحاوی الصغیر » تالیف نجم‌الدین عبدالغفار قزوینی (متوفی ۶۶۵ یا ۶۶۸) میباشد از تالیفات اوست ـ ومحل وعظ او جامع عتیق شیرازبوده وهمواره درضمن‌موعظه حکام وستمگاران عصر را تخطئه وتهدید میکرده است ، و آنها از او خائف بوده‌اند، واوامر و نواهیش را ناچار گردن میگذاشته‌اند ـ

هشتاد و چهارسال عمرکرد وکمرش خمیده شد ، ولی بهنگام وعظ وخطابه همچون جوانان رشید با گردن افراخته میایستاد ـ تا اینکه درماه صفرالخیر سال هفتصد وسی وسه بدار باقی شتافت ـ (۲) رحمةالله علیه وعلی‌سیرته ـ

---

۱ ـ مراد ملک المظفر شمس‌الدین یوسف بن‌الملک المنصور عمر بن علی بن رسول ـ سومین پادشاه یمن از سلسله رسولیان ازطوائف ترکمان متولد ۶۴۸ ومتوفی ۶۹۴ است ـ

۲ ـ اقتباس از شدالازار

رکن‌الدین شیرازی = متوفی ۹۴۶

از اطباء وشعراء قرن دهم هجری است ـ سام میرزا در تحفه سامی آورده است : اصلش از شیراز است و ازعظمای ادبای عصر بود ـ بیمن نفس وسعادت قدم مشهور وممتاز وازجمله شاگردان نجیب مولانا صدرالدین علی خطیب‌میباشد ـ از شیراز بکاشان رفت و در آنجا متوطن شد ـ و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحبقرانی (۱) شرف امتیازیافت ـ درسال نهصد وچهل و شش وفات‌یافت ـ مطلع ذیل از اوست :

گل نورسته من آنچنان نازك بود خویش

که میترسم‌شود آزرده‌چون‌چشم‌افکنم‌سویش

رکن‌الدین فالی = متوفی ۷۰۷

مولانا قاضی رکن‌الدین یحیی بن اسمعیل بن نیکروز بن فضل‌الله بن ربیع فالی سیرافی ـ

از علماء بزرگ وعرفاء سترگ قرن هفتم هجری است ـ سالها در شیراز بامامت وقضاوت‌اشتغال‌داشت وشیخ‌مشرف‌الدین سعدی اورا در غزلی‌دربدایع مدح گفته است ـ ومطلع غزل چنین است :

بسا نفس خردمندان که در بند هوی ماند

درآنصورت که عشق آید خردمندی کجا ماند

تا اینکه میفرماید :

اگر برهر سرموئی‌نشیند چون تو بت روئی

بجز قاضی نپندارم که نفسی پارسا ماند

۱ـ مقصود شاه اسمعیل اول مؤسس سلسله صفوی است

جمال مجلس ومحفل‌امام شرع رکن الدین
که دین از قوّت رأیش بعهد مصطفی ماند
کمال حسن تدبیرش چنان آراست عالم را
که تا دور ابد باقی بر او حسن ثنا ماند
همه عالم دعا گویند و سعدی کمترین قائل
در این دولت که باقی باد تا دور بقا ماند

رکن‌الدین شاعر بوده و ابیات ذیل از اوست:

الا ان للرحمن جلّ جلاله — خفیّاً من الالطاف في کل مایقضی
و ربّ قضاء کان یکرهه الفتی — اذا جاء یوماً جاء بالقدر المرضی
اقول لنفسی لا ترعک ملمّة — فلا عسر الّا بعده ایسر الخفض

در ماه جمادی الاولی سال هفتصد و هفت در شیراز وفات یافت ـ (۱)

رمزی شیرازی = متوفی ...

صاحب«روز روشن» درباره‌اش همینقدر نوشته است: این رباعی در هجو ملا شکوهی ازمقالات اوست ـ

رباعی:

ای فکر تونظم را چو مهتاب وکتان — شعر آمده از شومی طبع تو بجان
بخشای بشعر و بر سخن رحمی کن — الفاظ بماتم معانی منشان

سال فوتش بدست نیامد ـ

روانشاد شیرازی ـ متوفی ۱۳۴۳ شمسی

مرحوم شیخ محمّد تقی روانشاد شیرازی معروف به «فیلسوف» فرزند مرحوم شیخ محمّدباقر مجتهد اصطهباناتی ملقب به«شهید رابع» ـ

۱ ـ شدالازار ـ چاپ طهران

ازدانشمندان‌معاصراست،پس‌ازتحصیل‌فقه‌واصول‌وسایرعلوم‌دینی‌مدتی‌درمسجد حاج میرزا کریم‌شیرازامام جماعت‌بود وبعددر مدارس:رحمت و شعاعیه و شریعت بتدریس‌علوم‌ریاضی‌وطبیعی‌مشغول شد - تابسال۱۳۰۱ شمسی که‌بنابر دعوت وکلاء مدرسه‌سعادت‌بوشهربآن‌بندررفت-وریاست آنمدرسه‌را عهده دارشد، وشش‌سال در بوشهراقامت داشت ومدرسه‌سعادت‌رامنظم‌کرد ومحصلین درزمان‌او به پیشرفت زیاد در تحصیل علوم جدیده مخصوصاً ریاضیات وفیزیك و شیمی نائل آمدند.

پس از مراجعت از بوشهر دبیر دبیرستانهای شیراز شد و تا آخر عمربکار تدریس مشغول بود.

روانشاد مردی دانشمند بود، و بعلوم فیزیک و شیمی عملا احاطه داشت.وبا ادواتی که خود ساخته بود صابون و واکس کفش‌وازاین قبیل برای نمونه میساخت و بشاگردان مدرسه سعادت نیز طرز ساختن آنهارا میآموخت -بسیار خوش‌خلق و خنده رو و خوش محضر میبود.

نگارنده در شیراز و بوشهر و طهران درك صحبتش‌را کرده‌است وقتی‌هم‌در خدمتش علوم طبیعی‌را تلمذمیکرد.

در تیر ماه سال هزار و سیصد و سی و سه شمسی در شیراز دار فانی را بدرود گفت. (۱)

اورارساله‌ایست در شرح حال پدرش مرحوم شیخ‌محمدباقر مجتهد اصطهباناتی بنام «شمه‌ای از آثار شهید رابع» که درسال ۱۳۲۸ شمسی در شیراز چاپ شده ،و در آن چهار بیت عربی دیده شدکه صاحب ترجمه در رثاء پدر خود سروده استو روی سنگ مزار او که درحافظیه است نقر شده - و آن اینست :

هذا مطاف للشهید الرابع و خلیفة للشرع بعد الشارع
مشکوة علم قائد الحریه فی‌الفارس‌مقتول بسعی‌الخادع

---

۱ اقتباس ازکتاب «شهرشیراز» واطلاعات شخصی



مدرسه سعادت بوشهر . شخص معمم که دروسط ایستاده استمرحوم روانشاد مدیر مدرسه است

نزلت الیه لکی تزور ملائك صفاً تنوح له بقلب خاشع

ان البکاء من الدم القانی له

حق لکل مخالف و متابع



آخرین عکس مرحوم شیخ محمد تقی روانشاد فیلسوف

روح‌الدین شیرازی - متوفی ۷۵۴

مولانا روح‌الدین ابوطاهر بن ابوالمعالی محمد شافعی بنچیری شیرازی از علماء و فقهاء و قضات قرن هشتم هجری است - در حسن اخلاق وزهد و تقوی و دستگیری از فقراء یگانه عصر خود بود، کتاب « الغایة القصوی » تالیف ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی را که در فقه شافعیه است شرح کرده - وور سرودن اشعار فارسی وعربی دست داشته‌است.

رباعی ذیل‌را خطاب بپسر خود گفته‌است:

اقبال چو مرغی استه در این کاخ فراخ

گستاخ پریده هر دم از شاخ بشاخ

در کاخ باقبال چه یا بی دلشاد

کاین‌هردو چو قلب‌شد ـ چه اقبال‌وچه کاخ

مرادش اینستکه کلمه اقبال را چون قلب کنند «لابقا» میشود ـ و لفظ کاخ نیز چون قلب گردد «خاك» میشود.

دو بیت ذیل نیز از اشعار عربی اوست که بیکی از دوستانش نوشته است:

القلب یشهدلی ولیس بکاذب ‌‌ ‌ انی اشتریت وصاله بالروح

لکنّه بهواه مجروح ولا ‌ ‌ ‌ یقضی لنا بالشاهد المجروح

در ماه رجب سال هفتصد و پنجاه‌و سه در شیراز وفات یافت(۱)

روحانی‌شیرازی متولد ۱۲۵۷ شمسی متوفی۱۳۳۲شمسی

مرحوم میرزا علی متخلص بروحانی وصال‌فرزند میرزاعبدالوهاب متخلص‌به یزدانی فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی

از ادباءو شعرا و خوشنویسان ونقاشان معاصراست ـ و اورا تألیفی منیف‌است بنام «گلشن وصال» که در آن ترجمه ومنتخب آثار خانواده فضـل وادب وهنر وصال را ضبط کرده است و از این راه خدمت شایانی انجام داده و در آخر آن تذکره ـ شرح حال و منتخب اشعار ونمونه‌خط ونقاشی خود را آورده است و من بهتر آن میبینم که ترجمه‌اش را عیناً از خامه خودش نقل کنم:

مینویسد : در سال ۱۲۵۷ خورشیدی متولد گردید و بپیشه های موروثی پرداخت، فنون ادبی و خط شکسته ونسخ تعلیق ونقاشی را فراگرفت، چندین‌نسخه از دیوان اساتید بزرك‌را نگاشت و دیوان «داوری» رابا مرکب چاپ نوشت،چون مباشر آنکتاب دربمبئی ورشکست شد و طبع کتاب بتأخیر افتاد ـ درسال ۱۳۲۸ (قمری) که یزدانی را مرگ فرا رسید نگارنده خود ببمبئی رفت تا مگر دیوان نامبرده چاپ گردد، ولی چون مرکب آن‌کهنه شده بود هر اندازه کوشش نموده

---

۱ شدالازار

سود نبخشید و از اینکار باز ماند .

چون این مسافرت هنگامی انجام گرفت که ژرژ پنجم پادشاه انگلیس برای تاجگذاری بهند آمده بود ، بهمراهی نجفقلی میرزا صاحب رساله « بحور الالحان » (۱) در دیار هندوستان بگردش پرداخت ، پس از آنکه در سر اندیب فرود آمد روزی چند در آنجا بماند و بنگارش و تنظیم سفر نامه‌ای آغاز نهاد و اشعار نامبرده را نیز در آن گنجانید ، سپس بایران باز گشت ، و بسرودن داستان بینوایان « ویکتور هوگو » سرگرم گردید ، در سال ۱۳۳۷ (قمری) بازپیل را یاد آمد از هندوستان بهمراهی جناب ابراهیم قوام و شیخ محمد علی امام جمعه فارس ببمبئی رهسپار شد ، دریونه یکی دو نفر از بازرگانان ایرانی و هندی بنای حسینیه مینمودند ،

در آنجا بگفتن تاریخ بنا و نوشتن کتیبه برگزیده گشت چون مرا جز خطاطی ناقص و سخنوری ناقص تری هنری و بر خلاف انتظار دانشمندان هندی را بگفتگوهای ادبی و سخنوری رغبتی نبود ، ودر برابر بفن شطرنج زیاد دلبستگی داشتند و بیشتر از اوقات خود را درباشگاهها بابن بازی میگذاراندند و مرا نیز در این فن دستی بود ـ بی اندازه در احترامم کوشیدند ، و هنگام مراجعت بایران نشانی اهداء نمودند ـ

پس از باز گشت بشیراز با خانواده حاج میرزا محمد علی دستغیب که از اجله سادات شیراز بود ازدواج نمود ـ و چهار فرزند بنام عبدالوهاب نورانی ـ عبدالرحیم ـ عبدالکریم ـ عبد العلی خداوند بدو عطا فرمود ـ

چون سده چهارده هجری و روزگار شاهنشاهی رضا شاه پهلوی آغاز گردید و کشور عظمت یافت و کارها سامان گرفت وفرهنگ ایران را روانی تازه در

(۱) مرحوم روحانی را در اینجا سهوی دست داده است که مولف « بحور الالحان » را آقای نجفقلی میرزا دانسته ـ حال آنکه بحور الالحان که در فن موسیقی است از تالیفات مرحوم فرصة الدوله است ـ و آقای نجفقلی میرزا (که از شاگردان فرصت بوده) کتاب « درهٔ نجفی » را که در علم عروض و قافیه است تالیف و در بمبئی چاپ کرده است ـ

کالبد دمید سخن سرایان هر کدام بشکرانه این نعمت بزرك دهان بستایش گشودند و اشعار سرودند ـ

نگارنده نیز هنگام زیارت استان مقدس رضوی چون اتفاق سفر بمازندران افتاد بناهای باشکوه و دگر گونی انساماناو را بر آن داشت که سفر نامه‌ای بپردازد ـ وچکامه‌ای در داستان باستان مازندران سراید ، وچون بدربار باعظمت شاهنشاه ایران تشرف جست ، توسط وزیر دربار تقدیم داشت ، چون مورد پسند خاطر ملوکانه و الطاف خسروانه گردید افتخاراً آنرا در این نامه درج نمود» ـ

نگارنده گوید : مرحوم روحانی چند سال از اواخر عمر خود را درطهران گذرانید و عضو انجمن ادبی فرهنگستان ایران شد ـ و نگارنده که ازسالهای پیش باو ارادت داشت غالباً در محل فرهنگستان بزیارتش شادمان میگشت و دیدارش را غنیمت میدانست تا اینکه دست گلچین روزگار در هزار و سیصدوسی‌ودو شمسی این گل همیشه بهار را از دست ما ربود و داغش را بدل یاران وفادارش گذاشت ـ

و او را پسری نیك اختر و دانشمند وشاعر است بنام دکتر عبدالوهاب نورانی که چراغ پدر را روشن نگهداشته است ودرشیراز استاد دانشگاه است وترجمه‌اش در حرف نون خواهد آمد ـ از او ست :

غزلیات

ما که بی باده از آن چشم سیه مدهوشیم
نیست انصاف اگر بادهٔ گلگون نوشیم

ما که درجوش و خروشیم بدل ز آتش هجر
بهوای می و صل تو چرا نخروشیم

ساقیا دوش زمی مست و خرابم کردی
دگر امروز مپیما که خراب دوشیم

بفروشیم بمی خرقه، و چون زاهدو شیخ
دین و ایمان بهوی و بهوس نفروشیم

سر ما فاش شد از سیل سرشك دامن
با چه سر پوش توانیم که این سر پوشم؟
سخن از نقطه موهوم نشاید گفتن
بهمین نکته ـ زوصف دهنت خاموشیم
با میدی که فتد دامن جانان در دست
همچو روحانی‌دلخسته بجان‌میکوشیم

آشفته زلف رَاچو برخسار میکنی — روز مرا سیه چو شب تار میکنی
آخر بگوی از ره انصاف تابچند ؟ — بایار جور ـ و مهر باغیارمیکنی !
از هجر نقطهٔ دهن خویشتن مرا — سرگشته تا بچند چو پرگار میکنی
شب‌جهد‌میکنی که‌دهی‌بوسه‌ام‌بروز — چون روز یادت آورم انکار میکنی
ازروی عجزروی‌بسویت کنند وتو — از روی ناز روی بدیوار میکنی
خواهیم‌اگرنظر بگل‌رویت‌افگنیم — ما را بچشم خوارتر ازخار میکنی

روحانی ارزجان گذری میرسی بوصل
اینکار سهل را ـ زچه‌دشوار میکنی؟!

مخمس ـ تضمین غزل‌خواجه شیراز

بود چون در سر هرکس طمع خامی چند
که بکامی رسد از لطف تو ناکامی چند
صبح شد چونکه در این آرزویم شامی چند
حسب عالی ننوشتیم و شد ایامی چند
قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند

گر چه داده‌است بما هر کسی امروز نوید
که بمقصد بود از هر طرفی راه امید
انچه در آینه خاطر ماهست پدید
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهدلطف‌شما گامی چند

در خرابات مغان جایگه شاه و گداست
همه را دیده امید در آنجا بخداست
جز خدا یاوری از هر که بجوئید خطاست
ای گدایان خرابات خدا یار شما ست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند

گر دهد دست دمی چند بعشرت بشتاب
خاصه گر دور جوانی بود وعهد شباب
انچه میگویمت از روی حقیقت دریاب
چون می از خم بسبو رفت و گل افکند نقاب
فرصت عیش نگهدار وبزن جامی چند

نظر مهرتو مارا چو بهر درد دو است
بپزشك از پی درمان گرویدن بیجا ست
چون دوای دل بیمار غم عشق جد است
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌ای چند بیامیز بدشنامی چند

شرح دادم غم دلرا بیکی بی کم وبیش
تا نهد مرهمی از مهر مرا بر دل ریش
نوش میجستم وزد بر دل ریشم سر نیش
پیر میخانه چه‌خوش گفت بدردی کش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند

زاهد اگر چه نصیحت نکند در تو اثر
عیب رندان مشمر آبروی خویش مبر
دیر گا هیست که که گفتند ترا اهل نظر
زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

آنچه روحانی دلخسته بعمری اندوخت

در خریداری عشقت همه را پاك فروخت

سوخت در مهر وز گفتار بزرگان آموخت

حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت

کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

در تاریخ رحلت مرحوم شیخ محمد جعفر مجتهد محلاتی شیرازی گفته است

آه کز دین مبین افتاد رکن جعفری

شد شکستی سخت دراسلام ودین حیدری

نیلگون شد چهرهٔ اسلام ازاین نیلی سپهر

واژگون شد پشت دین ازجورچرخ چنبری

چیره برخلق جهان شد چرخ ازشومی بخت

خیره بر اسلامیان شد اختراز بد اختری

رخت از دوران برد آیة اللهی که داشت

در جهان برسروران دین و ایمان سروری

شیخ جعفر پیشوای ناس کز علم و عمل

داشتند اسلامیان از وی بعالم مفخری

حجةالله زمان را نایب اندر خلق بود

حق بر اویاری نمود و مهدی او رایاوری

ختم بروی نیابت چون برفت انسان که شد

ختم بر پیغمبر از پیغمبران - پیغمبری

پنج نوبت را بهشت - از چار تکبیر اجل

تنگ گشت ازشش جهت بروی سرای ششدری

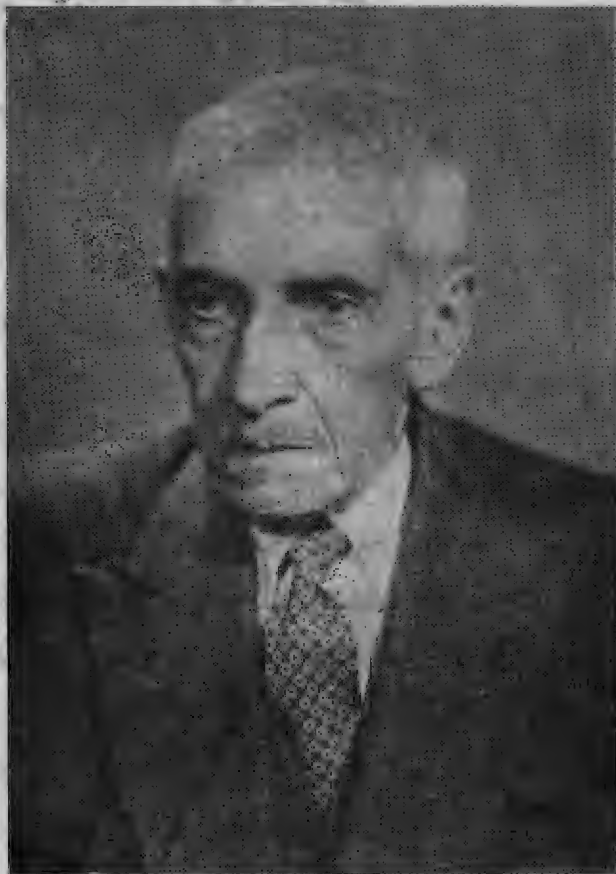
کرد گردونش بخاك تیره پنهان چونکه دید

خواهد از فرّ وشهامت جوید از وی بر تری

بحر موّاجی چسان در شبر خاکی کرد جای

گر نه از کشتی علم و حلم بودش لنگری

رخنه در اسلام گویند آید از مرگ فقیه
فوت وی بشکست پشت شرع و کیش حیدری
خامه بهر تعزیت در فوت او بگرفت تیر
طیلسان آشفته کرد اندر عزایش مشتری
قدسیان در عرش بر زانو ز غم بنهاده سر
با دلی سوزان نمایند از غمش نوحه گری
عالمی دانش پژوه از عالم دانش چو رفت
میرود از خاطر دانشوران دانشوری



مرحوم میرزا علی روحانی

طبع بـا قدرت بسال رحلت و تاریخ او
افـتد از افسردگی در راه عجز و مضطری
گشت روحانی زمطلع ملهم این تاریخ گفت
آه کز دین مبین افتاد رکن جعفری
۱۳۱۸ شمسی

روحانی در سال هزار وسیصد وسی ودو درطهران وفات یافت ـ وچند نفراز شعراء معاصر ماده تاریخ فوت اورا سروده اندکه دردسترس نیست ـ

روحی شیرازی ـ زنده در ۱۳۰۷ شمسی

مرحوم میرزا عنایةالله دستغیب ملقب به اعتماد التولیه ومتخلص به‌روحی فرزند میرزا ابوالحسن دستغیب فرزنـد میرزا احمد فرزنـد میرزا مهدی ـ مدیر روزنامه « دارالعلم »

ازفضلاء وشعراء ونویسندگان معاصر وازدوستان‌قدیم نگارنده این‌اوراق بود ، و زبان انگلیسی را خوب میدانست ـ

روزنامه دارالعلم را در سال ۱۳۲۷ تاسیس‌کرد ومدتی نشر میداد، بعداً هم مجله ادبی «آرین» را بمعیت آقای حسین پر تو منتشر میساخت ـ چندی هم روزنامه « وطن » را مینوشت ـ گاهگاهی شعر میگفت و رساله هائی بنام پهلوی نامه و سردار نامه ـ و ادبیات پهلوی نیز نوشته وچاپ کرده است ـ اشعار زیاد دارد ولی از میان رفته است و فعلا منحصر بدو بیت ذیل است‌که درا‌ثار عجم آمده و « سیاحت نامه روحی » که در آخر رساله « سردارنامه یا «داروین و حکماء مشرق زمین » چاپ شده است وچون پیشنهادهای مفید دارد تمام آنرا میآوریم و عجب آنکه مرحوم روحی این قصیده را در سال ۱۳۳۸ خطاب به رضا خان سردار سپه سروده است و سردار سپه (شـاهنشاه فقید رضا شـاه پهلوی) بعداً پیشنهادهای اصلاحی او را طابق النعل بالنعل بموقع اجراء‌گذاشته است ـ دو بیت که در آثارعجم است :

تا شدم حلقه بگوش درگه سلطان عشق
بی نیازم از دو عالم ساخته احسان عشق
عقل چبود تا که باشد عاشقان‌را فخر ازاو
صدهزاران‌عقل گردیده‌است سرگردان‌عشق

سیاست نامه روحی :

ای حضرت سردار سپه محی ایران
ای حافظ تخت جم وای وارث ساسان
بعداز شه افشار کسی چون تو ندید است
سردار سپاهی که بود نادر دوران
امروز برازنده بتو میز صدارت
امروز بتو لایق سرداری ایران
دانم شود از عقل رزین رأی منیرت
هر مشکل این ملت و این مملکت آسان
امروز اهمّ از همه بد نظم عمومی
سرتا سر ایران ز تو شدامن بدانسان
کش آب خورد گرك بیك جوی ببره
ایمن همه گشتند زمال خودو از جان
زین بعد بکن چارهٔ افلاس عمومی
جز از خط آهن نبود چاره و درمان
ملکی که در او نیست خط آهن و واگن
همچون جسدی باشد بی اوردو شریان
تا در جسدی نبود شریان نبود خون
تا خون نبود زنده نبا شد تن انسان
پس مملکت ما جسدی هست بلا روح
روحی بدم از آن نفس قدسی در آن
خط است که هر چرخش آرد بوطن باز
علم و عمل و صنعت و اموال فراوان

ز آن بعد کن اجباری تعلیم عمومی
برهر زن و مردی و بهر شیخی وصبیان
اصلاح ادارات بعلم است و معارف
علم است و معارف که بود ناجی انسان
چون خـاتم تسخیر جهانست معارف
خوش گشت که گردیش تو دردست سلیمان
بگماشته ای چون تو حکیمی سر اینکار
او خود بدهد نشر و کند کار نمایان
از مدرسـه و معهد علدی و معامل
زواژی و هم علم بتانیك و هم ابدان
اکادمی و وضع لغات همـه علمی
اکناف فرستد همـه اولاد بزرگان
خواهد که دهـد نشر کتابات مفیده
انقدر که پر گردد هر شهر و دبستان
در بـاب حجاب زن و آزادی مذهب
آن کن که خداوند بفرموده بقرآن
اخراج نمـا معدن و در کار بینداز
تا آنکه شود صنعت مـا قابل وشایان
تعمیم تجـارت بشود در همه اقطار
صـادر بکند وارد آنـان را جبران
بانکی اگر از ملت تاسیس نمائی
سرمـایهٔ کلی بکنی جمع تو در آن
چندی نشود ـ مکنت وثروت بشود جمع
کشتی بخلیج عجم و هند همی ران

تشکیل بده قوه از برّ وسپس بحر
میباش شکاری همه چون رستم دستان
تفکیک بکن قوهٔ روحانی ملکی
پرور علمائی که بود حافظ ایمان
هر سو بفرستند دعاتی که بخواند
هان مردم عالم را در کیش مسلمان
ایران چو بود خاکی پر کشت و زراعت
رودش برود بیهده در دشت و بیابان
میبند تو سدهای متین در جلو آن
ماشین زراعت بخر از دولت ژاپان
خاکی بنما ایل بهر دشت و بهر کشت
آباد بکن ملك و خلاصش تو ز دزدان
آنگاه بکن خلع سلاح از کف هر دزد
هر آلت قتالهٔ خونریز تو بستان
بفرست سفیران پر از علم و سیاست
در مملکت خارجه و ملك فرنگان
آنگاه مواجب بده کافی تو بآنها
در آخر هر برج رسان زود بآنان
با خارجه و جمله سفیران اروپا
با هیبت وسطوت تو برو راه که آنان
بر مملکت ما نتوانند ستم کرد
سر رشتهٔ پلتیك مده دست سفیران
هر شهر منوّر بکن از برق دل افروز
میکش تو خیابان پر از آب و درختان
تبدیل بکن دکه و دکان بمغازه
مقیاس من و ذرع بکن در همه یکسان

یک نهضت علم و ادبی واجب و لازم
امروز در ایران بود از بهر جوانان
آزادی نطق و قلم اولی است زهر چیز
نطق و قلمی نافع ـ نه تهمت و بهتان
تغییر بده اینهمه ملبوس مخالف
در جامه و قانون همه را ساز بیکسان
در حفظ وطن کوش و در آثار عتیقش
آور تو برون آنچه بود در وی پنهان
تا کتیك خفی تو بود جملهٔ مشرق
از فیصل و بحرین . . . . (۱)
امروز طلا پول بود خفیه نگهدار
در نفت جنوبی بنما فصل از ایشان
آنگاه بود نوبت روسیه و افرنج
هر جا که بیك روز بده دست مسلمان
میگیر تو اعصاب وطن را که بود تل
عیب است که این روخ بود دست بریطان
اجرا بنما مقصد و مقصود دیمکرات
چون حزب دیمکرات بود پشت ضعیفان
بر رنجبران مزد فزا رنج بکن کم
تا جمله دعا گوی تو گردند فقیران
آخر ز همه گر بدهی اذن بروحی
انسکلو پیدئی بنویسد چو فرنگان

۱ـ این مصراع لایقرء است

گر عیبی و ایطائی بینی ز کرم عفو
فرما کـه بود معنی مقصود از اینان
باید کـه قیودات عروضی ز میان برد
تـا قافیه و بحر شود وافر و آسان
در دورهٔ پنجم وکلاء جمع چو گردند
کن پیشنهاد اینهمه و رای تو بستـان

اکنون که قصیده او بپایان رسید اتفاقاً درکتابخانه خود رسالهٔ « ادبیات پهلوی» اورا یافتم ودیدم که درصفحهٔ آخر رساله نام تالیفات مطبوع وغیر مطبوع خود را ضبط کرده است منهم دراینجا مینویسم :

تالیفات او که اغلب درمجلات وجرائد شیرازچاپ شده ـ

۱ ـ مطابقه فلسفه داروین با متقدمین معروف بسردار نامه ۲ ـ علم ارواح (در مجله خاور چاپ شده) ۳ ـ سمیریسم و هپنوناتزیم (در روزنامه جام جم چاپ شده) ٤ ـ مدارس جدید (در جریده عصر آزادی چاپ شده) ۵ ـ علم ادب (در مجله آرین چاپ شده) ٦ ـ تاریخ سلطنت (در سه جزوه است ـ که یك جزوه آن چاپ شده) ۷ ـ فتوحات مسلمین درفرنك (درمجله آرین چاپ شده) ۸ ـ زندگانی جاوید (دوازده جزوه است که پنج جزوه آن چاپ شده) ۹ ـ جمع الاحزاب موسوم باعتدالی و دیمکرات ۱۰ ـ تاریخ تعلیم (در مجله ارین چاپ شده)

آنچه چاپ نشده :

۱ ـ تاریخ الفلاسفه ۲ ـ تمدن وترقی ۳ ـ ترجمه کتاب النقش فی الحجر فاندیك وطبقات الارض ٤ـ ترجمهٔ شرح بخنر برفلسفه داروین ۵ ـ فلسفه روحی ٦ ـ جمال طبیعت ۷ ـ سعی وعمل ۸ ـ پسکولوژی ۹ ـ قرائت الید ـ

در آخر مینویسد : فعلا بتالیف دائرة المعارفی موسوم به « جنگ دانش » مشغولم که تا فروردین جلد اول (حرف آ) تمام میشود ـ



مرحوم میرزا عنایة الله روحي دستغیب

روزبه شیرازی - متوفی ۰۰۰

مولی روزبه شیرازی

از احوالش خبری بدست نیاوردم و اشعارش را در جنك خطی محمد رضا فیروز آبادی دیده‌ام که در اینجا مباوردم ظاهراً در قرن یازدهم هجری میزیسته است - ازاوست :

سوز دلست کز سرجان وا نمیشود | ورنه‌سرشك گرم روازخون‌ما گذشت

✿ ✿ ✿

زلف تو صدشام بلا یك سحراوست | آشفتگی هردو جهان زیرسراوست

✿ ✿ ✿

کوهکن تارفت آتش‌طینتی‌دودی‌نکرد | روز گاراز کشتن‌فرهاد پرسودی‌نکرد

✿ ✿ ✿

درین بستان سراچون‌سرو گر آزاد گی‌دارم
دلی چون سایه در پیش‌قدت افتاد گی دارم

روشن شیرازی - متولد ۱۲۱۵ متوفی ۱۲۶۱

میرزا احمد متخلص بروشن فرزند میرزا محمد حسین عالی فرزید میرزا محمد کلانتر شیرازی -

از شعراء قرن سیزدهم هجری است - در شیراز تحصیل کرد ، و مدتی متولی استانه سید میر احمد شاه چراغ بود - در سال هزار و دویست و شصت و یك وفات یافت - (۱) از اوست -

روشن از یاران جدا - و زنده‌ام
گر چه بی‌جان زندگانی مشکل است

✿ ✿ ✿

---

(۱) فارسنامه ناصری

هر که شد سوخته عشق بنالد زفراق
آنکه نالان بود از هجر تو خامی دارد

☆☆☆

حلقه کعبه سر زلف تو گر نیست بر آن
از چه خلقی پی حاجات در آویخته اند ؟

☆☆☆

عقده دل باز شد ـ از گریهای زار زار
طرفه سیلی بین کز او آباد شد و یرانه‌ام !

روشن شیرازی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا عباسعلی تاجر متخلص بروشن

ازشعراء قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم هجری است ـ فرصت در آثارعجم مینویسد : در خط تجارت سائر است و کمالش از شعرش ظاهر ـ ازاوست :

جهدی بکن ای بـاد صبا گر بتوانی
کاین ناله شبگیر بـگوشش برسانی
کی بود گمانم که تو فارغ بنشینی
و آنـگاه مـرا بـر سر آتش بنشانـی
دین و دل و دانش همه در راه تو دادم
جان نیز بکف داشته تاکی بستانی
از هر چه در آفاق بود دیده توان بست
الاّ زجمال تو کـه اندر دل و جانی
روشن اگر از عشق تو مشهورجهانست
غم نیست که تو خسرو خوبان جهانی

رونق شیرازی = زنده در ۱۳۲۲

مرحوم میرزا حسنعلی خان فرزند میرزا علی اکبر خان معروف به شجاع الملکی از شعراء معاصر است - شعاع الملك در تذکرهٔ شعاعیه که در کتابخانه ملی ملك خراسانی (۱) موجود است مینویسد : خدش از طراوت در رونق گل می‌بست و قدش از راستی کمر سروسهی را می‌شکست ، لمولفه : اینك از روی گلشن خار دمید : سرو بالاش از آن عضه خمید

ابیات ذیل از تغزل قصیده‌او نگارش یافت :

عقاب روز گسترد از شرافت شهپر زرین
غراب قیر فام شب شد - اندر آشیان پنهان
که ناگه بیخبر آن ترك غارتگر رسید از در
بتن‌عاج و بقد سرو و بخد مهر و بخط ریحان
قدش را سروخواندم‌نی غلط گفتم خطا کردم
که هرگز برفراز سرونبود زلف مشك‌افشان
تبارك ز آن بیاض‌رو - تعالی زان سواد مو
که روز وشب از آن‌روزوشبم آذر بود برجان
رسید القصه مست ومی پرست از درنگارمن
برو مجمر - بخو آذر - ببوعنبر - بمو قطران
بهرجنبش دوصدچین‌و بهرتارش دوصد تیپ
بقدشمشادو دل پولادو تن‌سیماب ورخ رضوان
نکوفرجام ودُردآشام‌وسیم‌اندام‌وسیمین بر
نشاط‌انگیزورنك آمیزوشیرین‌لعل‌وخوش‌الحان

(۱) این نسخه بخط نسخ تعلیق خوش و بظن غالب کاتب آن مرحوم میرزا محمود ادیب شیرازی خوشنویس است که کتابهای بحورالالحان و دبستان الفرصه مرحوم فرصة الدوله شیرازی را استکتاب کرده ودر بمبئی چاپ‌شده‌است - ومختصر ترجمه‌اش‌را ذیل کلمه «ادیب شیرازی » در جلد اول این کتاب آورده‌ام -

پری پیکر ـ قمر منظر ـ میان لاغر ـ بدن فربه
سهی قامت ـ نشاط آور ـ روایت گو ـ حکایت‌دان

سال فوتش معلوم نشد ـ در سال ۱۳۲۲ حیات داشته است ـ

ریاضی برازجانی = متوفی...

مرحوم سید ابوالحسن برازجانی متخلص بریاضی ـ

از وعاظ و خطباء و شعراء معاصر است ـ در تاریخ و جغرافیای برازجان آمده است : علاوه برجمع بین منبر و محراب شاعری با ذوق بوده واشعار زیادی سروده است که ما فقط بدو رباعی از او دسترسی پیدا کردیم ـ و آن اینست :

فراق لاله روئی کار من ساخت　　مرا آخر بدام هجر انداخت
ریاضی صبر بنما ناله کم کن　　که کس داروی درد هجر نشناخت

☆ ☆ ☆

الاای دلبر سیمین بر من　　نشین از مهر یکدم در بر من
کرم فرما ریاضی را تو بنواز　　که شاید باز آید دل بر من

سال فوتش معلوم نشد ـ

ریاضی لاری = متوفی ...

نامش را درتذکره « صبح گلشن » دیده‌ام ، و معلوم نشد در چه زمان و کدام قرن میزیسته است مؤلف صبح گلشن در اینکه اصلا سمرقندی یا لاری بوده شك کرده است‌اما مینویسد در لارقاضی بوده ـ ترجمه‌اش درکتاب دیگرندیدم ـ وسال فوتش را ندانستم ـ از اوست :

قامتش گر کند هلاك مرا　　زیر سروی کنید خاك مرا

☆ ☆ ☆

گر دورم از تو نقش توام در نظر بسست

دل پیش تست دولت من اینقدر بسست

زود میرم تا گیاه از تربتم آید برون
توسنش باشد که میل سبزهٔ خاکم کند

☆ ☆ ☆

ستاره‌ایست در گوش آن هلال ابرو ز روی حسن بخورشید میزند پهلو

ریحان‌الله دارابی = متوفی ۱۳۲۸

مرحوم ریحان الله بن سید جعفر بن ابی اسحق علوی کشفی دارابی ـ صاحب المآثر و آلاثار مینویسد: فقیهی فاضل و متتبعی کامل است ـ باحاطهٔ احوال رجال وتراجم‌علماء فریقین‌واتساع‌دائره حدیث وتفسیرنزیرالنظیر(۱) میباشد ـ بر موعظه منبری نیز تسلطی یافته و بزهد و ورع و تقوی و مواظبت بر تلاوت و مناجات اشتهار دارد ـ از جناب آقامرتضی برادر زادهٔ مشارالیه مسموع افتاد که گفت جدّ بزرگوارم سید کشفی را در اواخر امرو خواتم عمر فرزندی نرینه آمد تسمیه را علی، عادته قرآن بگشود این کریمه اول مایری بود که «روح و ریحان وجنة‌نعیم» فرمود نام این پسر روح الله است(بفتح الراء) و حقتعالی مرا پسری‌دیگر نیز خواهد عطا فرمود نام او «ریحان الله» است و از پی آن پسر عمر من بسر خواهد رسید ـ و قضاء همچنین شد که استکشاف کرده وخبرداده‌بود ـ

اینك آقاریحان الله سلمه الله ازچند سالست که موطن خود بروگردرا ترك گفته و بدارالخلافهٔ طهران اقامت‌گزیده ـ و اینجا هم مسجد امامت جماعت دارد وهم مجلس افادت وافاضت » ـ

درسال هزاروسیصد وبیست وهشت در طهران وفات یافت ـ

زاری شیرازی = متوفی ...

صاحب « صبح گلشن » مینویسد: ازشیوا بیانان شیرازست، نالهای زارش با سوز و گداز ـ ازاوست:

(۱) نزیر: بمعنی کم واندك است

ز آتش عشق نه تنها جگرم میسوزد
بسکه بگریسته‌ام چشم‌ترم میسوزد

سال فوتش بدست نیامد .

زالی شیرازی = متوفی ...

زال بیگ افشار شیرازی

از شعراء قرن دهم هجری است - نام و ابیاتی چند ازاو درتذکره خطی « خیرالبیان » دیده ام .

بهاری در تذکره مزبورمینویسد : ازطبقه‌افشاراست و «زالی » تخلص میکند و بدارالملك شیراز بخدمت اهل استعداد آنجا سر کرده ، و کسب حیثیت نموده و طنبور را خوب مینوازد ، وازعلم موسیقی بهرهٔ کلی دارد ، وبگفتن اشعارمبادرت مینماید ، و اشعار بسیار از اکابر بخاطر دارد وبسیار درویش طبع است و در ایام شباب صورت ومعنی اهل شیب دارد و موی محاسن وابروی‌او سفید است ، باوجود ترکیب؟ بمرتبه‌ای اهل است که‌درصدد بیان بااودر آمدن دشوار است همواره عاشق پیشه و گریان وسوخته است .

از اوست :

اندام تو سیم و دل پر آذر مارا
لبهای تو قند و دیدهٔ کوثر ما را

پای تو گل و هرمژه نشتر مارا
پا بوس تو کی شود میسّر مارا

☆ ☆ ☆

شرمنده چشمم کـه ز تو رنك ندارد
جز خون جگر از من دلتنك نـدارد

بسیار مکن میل شکست دلم ای غیر
چون خرد شود شیشهٔ غم سنك نـدارد

سال فوتش معلوم نشد .

زردوز شیرازی - متوفی ۱۳۱۳

محمد ابراهیم متخلص بزردوز -

شعاع درتذکره شعاعیه آورده است: درسال هزاروسیصد وسیزده که ارتحال کرد پنجاه ساله بود - و روزیش بشغل زردوزی حواله- درشرب مدام وانکسار باده بجام، نوروز از محرم نشناختی- و خانه جز بکوی میخانه نساختی ! -

روزی پنج پیش از گذشتنش از این سرای سپنج شب برؤیا دید: بزرگواری ازخوردن نبیدش تهدید کند، وبشمشیر عذاب خواهد اوراگردن زند - صبح آنشب واقعهٔ دوشش را نقل نمود، و سروش غیبی گفتی یکمرتبه هوشش را ربود - کلمه توبه برزبان جاری کرد، وتن را از لوث معاصی عاری، تاروانش بمبداء پیوست، وبلبل روحش بشاخسار سدره نشست، گاهی که شعرمیسرود بیشتر بهزل و هجا مایل بود - از آنجمله است:

فی الهزل:

... مهوش ای برادرجان من یك مو ندارد

خوشگلی بیضه اش نارنگی و لیمو ندارد

☆ ✿ ☆

این شعر و رباعی را قریب بموت خود سرود:

چند روزی شد که پشت چشمهایم خیز کرده

گوئیا زن ... عزرائیل - دندان تیز کرده

رباعی

زر دوز همیشه سر خوش و مستی تو

بر گو ز جهان چه طرف بر بستی تو

گویند که مفلس بامان الله است

غفّار ببخشد که تهی دستی تو

در سال هزاروسیصدوسیزده وفات یافت -

زکی شیرازی = متوفی ٦٧٧

شیخ عبدالله بن ابی‌تراب بن بهرام بن زکی بن عبدالله بی‌خبر شیرازی ـ

از دانشمندان و حکماء مشهور قرن هفتم هجری است ـ و در جلالت شأن و پایه فضل‌ودانش اوهمینقدر بس که بگوئیم قاضی ناصرالدین بیضاوی صاحب‌تفسیر معروف وقطب‌الدین علامه وظهیرالدین عبدالرحمن برغش از شاگردان اوبوده ودر محضرش کسب علم ومعرفت کرده‌اند ـ

قاضی بیضاوی اورا صاحب کرامت دانسته است ، و میگوید «پس از وفات زنده شد وفتوی علماء مصر را جواب داد وبار دیگر فوت شد» ـ و بایمناسبت اورا « ذوالموتین » خوانده‌اند ـ

هدایت در ریاض العارفین رباعی ذیل را بنام او ضبط کرده است ـ

در عالم بیوفا دویدیم بسی بیچاره‌تر از خویش ندیدیم کسی
تازانهٔ روزگار خوردیم بدهر ازدست دل‌خویش نه ازدست خسی

در سال ششصد و هفتاد وهفت رخت بسرای دیگر برد ـ

زکی‌الدین کازرونی = متوفی ...

شیخ زکی‌الدین کازرونی (١)

اززهادوعلماء قرن‌هشتم هجری است ـ که مردم اورا ازاولیاء الله میدانسته‌اند، چنانکه درکتاب شدالازار آمده‌که مولانا قطب‌الدین محمد (ترجمه‌اش دراین‌کتاب خواهد آمد) نسبت باو اعتقاد تام داشته است وهرهفته بزیارتش میرفته وبسیار باو احترام میگذاشته است ـ واز اوسبب اعتقاد و اعزاز را میپرسند درجواب میگوید:

---

١ ـ علامه قزوینی حدس زده است که شاید شیخ زکی‌الدین از اهل کارزین (بتقدیم راء مهمله بر معجمه) باشد و کارزین بلوك معروفی است درفارس و قصبهٔ آن نیز بهمین نام ومولد فیروز آبادی صاحب قاموس‌اللغه بوده است ـ رجوع شود بحاشیه شماره ٤ صفحه ٤٤٨ کتاب شدالازار چاپ طهران ١٣٢٨ شمسی ـ

« من سحر گاهان سورهٔ الانعام را میخواندم وچون بنام انبیاء رسیدم دستهای خود را بالا بردم وعرض کردم: پروردگارا ! بحق اینهائی راکه درکتاب نام برده‌ای یکی از اولیاء خودرا بمن بنما ـ وآنگاه بخفتم و درخواب شنیدم که کسی گفت : هم اکنون بجامع عتیق برو که یکی از اولیاءالله در آنجاست ، بشتاب بجامع رفتم ودیدم شیخ زکی‌الدین در آنجاست ، پس پیش رفته و دستش را بوسیدم و از آنچه یافته بودم بسیار مسرور شدم ، ودر جوار او نشستم و یکبار قصیده‌ای که صد بیت بود در مدحش ساختم و ایستاده برایش خواندم ، و اوهم مرا صددینار بداد وگفت این جائزه قصیده تو است »

نوشته‌اند که در خانهٔ او بر واردین از هرطائفه و طبقه و مساکین باز بوده است و عموم مراجعین را اطعام میکرده ، و هر گز خانه‌اش از مهمان خالی نبوده است ـ

گاهی شعر میگفته ، ورباعی ذیل از اوست :

در راه خدا جان ده و فریاد مکن — ور جان ندهی طریقهٔ بنیاد مکن
یا در ره دین همچو زکی رهرو باش — یا خانه درین محله آباد مکن

سال فوتش را صاحب شدالازارضبط نکرده است. درجای دیگرهم ندیدم ـ

زلال شیرازی = متولد ۱۲۲۱ متوفی ۱۲۹۱

سید محمد رحیم مجتهد شیرازی متخلص به«زلال» فرزند سیدعلی‌مجتهد ـ

ازفقهاء ومجتهدین‌وشعرا قرن‌سیزدهم‌هجری‌است،درسال۱۲۲۱درشیرازمتولد شده وهم در آنشهر تحصیل علم وفضلیت کرده وبقضاوت و امامت مسجد حاج علی مشغول بوده است ـ گاهگاه شعر میگفته و خطوط نسخ و نسخ‌تعلیق وشکسته را خوش مینوشته است ـ از اوست :

نمودی تا مرا آن قد و قامت — بدل گفتم که قد قامت قیامت
جوانمردی نمودی ، جود کردی — بتو مخصوص بادا این کرامت

زتیر غمزه گر خونم بریزی ترا منت پذیرم تا قیامت (۱)
بهر چم حکم دانی حکمرانی بصدق قول این شعرم علامت
ولی ترسم پس قتل من زار کنی گل تربتم ز اشك ندامت

✲✲✲

ترا با چشم من همخوابه کردند مرا از دین ودل بیگانه کردند
بسوی دانه خالت کشیدند مرا دردام بهر دانه کردند
ببزم عیش هجرت بار دادند ز اشکم باده در پیمانه کردند
مرا شیرین لبان فارسی گو باین فرزانگی دیوانه کردند
بزلف مهوشانم پای بستند مرا معمور ، دل ویرانه کردند
ازین مشکل که زاهد بیخبر ماند حریفان‌حل‌زیک‌پیمانه کردند(۲)
زلال آنان که مرد راه عشقند
سر کوی بلا را خانه کردند

در بیست و یکم رمضان سال هزار و دویست و نود و یك در شیراز وفات یافت و جسدش را درمقبره شاه‌داعی الی‌الله دفن کردند و مرحوم نقیب شیرازی در تاریخ فوتش گفت :

بهر تاریخ وفات او نقیب آمد یکی در جمع گفت
یا علی یا عظیم یا غفور یا رحیم
ـ ۱۲۹۱ ـ

زلالی لاری ـ متوفی ...

سام میرزا مینویسد : در تبریز اوقات میگذراند و بصحافی مشغول است ـ

---

۱ ـ قافیه مکرر است - تکرار قافیه را اساتید دز غزل پس از پنج بیت جایز دانسته‌اند اما بعد از یك بیت عیب است ـ
۱ـ قافیه تکرار شده

واینمطلع در تعریف شهر مذکور از اوست :

هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیزیست
بتماشا قدمی نه - که عجب تبریزیست

سال فوتش بدست نیامد -

زمان شیرازی - متوفی ....

حاج زمان کفشدوز شیرازی -

از شعراء قرن یازدهم هجری است -

شغلش کفشدوزی بود- نصرآبادی مینویسد : مرد دردمندی بود ، چنانچه یاران عزیز مثل میرزا ابراهیم ملاصدرا و ملا محمد تقی اکثر بدر دکان او نشسته صحبت میداشتند ، و در خطشناسی وقوفش بمرتبه‌ای بود که شرح نتوان داد - و در ترتیب نظم هم طبعش خالی از لطفی نیست - این بیت از اوست:

جام بلور ازخم شراب‌بر آمد ماه فرورفت و آفتاب بر آمد

سال فوتش معلوم نشد -

زمزمی بیضاوی = متولد ۹۹۷ متوفی ۱۰۷۲

عبدالعزیز بن محمد بن عبدالعزیز علی بن عبدالعزیز بن عبدالسلام بن موسی‌بن ابی‌بکربن اکبرعلی بن احمد بن علی بن محمد بن‌داودشافعی بیضاوی‌مشهور به‌زمزمی از دانشمندان قرن یازدهم هجری است - جد اعلایش علی بن محمد در سال هفتصد و سی بحجاز رفته است وچون درمکه معظمه متولی چاه زمزم شده لهذا خود و اولاد واحفادش به « زمزمی » شهرت یافته‌اند - عبدالعزیز صاحب ترجمه در سال نهصدو نود وهفت درمکه متولد شده و نشو ونما یافته و تحصیل کرده است و در تمام علوم عصر خود مخصوصاً در فقه یدطولی بهمرسانیده و ریاست شافعیه را یافته است - و کتابهائی تالیف کرده که از آنجمله است شرح ر التحفه (تالیف جدش ابن حجر)

در ماه جمادی‌الاولی سال ۱۰۷۲ وفات یافته است - (۱)

زندخت شیرازی- متولده ۱۲۸۸ شمسی متوفاة ۱۳۳۱ شمسی

دوشیزه شاعره زندخت در سال هزار ودویست وهشتاد وهشت شمسی در شیراز بدنیا آمد- وپس از فراغت ازتحصیل «مجمع انقلاب نسوان» تأسیس وبرضد حجاب زنان تبلیغ کرد- و برای نشر افکار زنان روشن فکر امتیاز نشر مجله‌ای بنام «دختران ایران» گرفت - وهفت شماره منتشرساخت.

نسبت بمؤلف این کتاب اعتقادی داشت و اغلب در شیراز بکتابخانه آدمیت میآمد - دختری فصیحه و ناطقه وطرفدارجدّی آزادی زنـان وضمناً بسیار عفیفه میبود - و درآنزمان چادر و پیچه داشت اما درسال۱۳۰۹ شمسی که من درطهران بودم، درکتابخانه بدیدنم آمد، وچادر پوشیده اما چهره‌را گشوده بـود- وی‌اولین دختر شیرازی بود که در ایران بدون حجاب از خانه بیرون آمده‌بود- چندی در طهران مقیم بود و درترویج افکار خویشتن میکوشید - آنگاه بشیراز بر گشت و طبق مندرجات تذکرهٔ زنان شاعر معاصر ایران (تألیف‌نویسنده و شاعر معاصر آقای سید هادی حائری کورش)- مشارالیها درسال ۱۳۱۶ شمسی مبتلی باختلال حواس شد و پس از پانزده سال ابتلاء باین بیماری بسال هزار و سیصد و سی‌ویك شمسی در شیراز وفات یافت - وگویا شوهر اختیار نکرده و دوشیزه از دنیا رفته باشد.

قطعه ذیل را در رثاء شاعر حساس ملی اغنی مرحوم ابوالقاسم عارف قزوینی سروده است:

تند باد اجل از باغ ادب بـرد گلـی
که بگلزار دگـر همچو گلـی وانشود
عارف از جور و جفای فلك آخر جانداد
آه کاین درد جگر سوز مـداوا نشود

---

۱ - خلاصة الاثر - جلد دوم چاپ مصر

عارفان قدر شناسند همه عارف را
چهرهٔ خوب - پسندیدهٔ اعمی نشود
هر زمان تازه غمی - داغ مرا تازه کند
سوختم - وای - سرشکم ز چه دریا نشود
بلبل باغ وطن - عارف شیرین گفتار
مرد - افسوس - چنو دیگر پیدا نشود

زنگی شیرازی= متوفی...

نامش رامنحصراً در «صبح گلشن» دیده‌ام مینویسد:ازشعرای بارگاه‌مظفرالدین اتابك زنگی است وباین جهت «زنگی» تخلص کرده است. از اوست:

بر روی تو خطی بنمایم که بآن خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو براتست

سال فوتش معلوم نشد.

زین‌الدین خنجی= متوفی ۷۰۷

قاضی زین‌الدین‌علی بن روزبهان‌بن‌محمد خنجی
از اهل تقوی و درس و فتوی‌بود وجامع بین مشروع‌و معقول - چندین کتاب تألیف کرده است
المعتبر فی شرح المختصر ۲ - النهایة فی شرح الغایة ۳ - الشکوك علی‌الکافیة فی‌النحو ٤- شرح‌المنهاج ٥ -القواعد فی‌النحو- ٦ -اجوبة ایرادات علی کتاب‌المحصول(۱) درماه صفر سال هفتصد وهفت وفات یافت (۲)

۱- کتاب المحصول تألیف امام فخر رازی است
۲- شدالازار

زین‌الدین شیرازی-متولد۷۰۱-متوفی۸۷۱

زین‌الدین داودبن حسین بن محمودبن محمد صوفی شیرازی
از مشایخ طریقت وزهادقرن هشتم هجری‌است،در سال هفتصد ویك درشیراز متولد و از اوان طفولیت مشغول تحصیل شد وپس از چندی قاصد زیارت بیت‌الله گشت و پس ازانجام مناسك حجازمکه معظمه بهندوستان شتافت- ودرهندخدمت شیخ کمال‌الدین سامانوی رسید- فقه و اصول و سائر علوم متداوله‌عصررا بیاموخت و قرآن مجید را از بر کرد، و با شیخش کمال الدین بدولت آباد رفت ودر آنجا سکونت اختیار کرده ومشغول تدریس شد.

زین‌الدین در اوائل حال نسبت بصوفیه عداوتی داشت، وُ وجدو غنارا بدمي- دانست، و شیخ برهان‌الدین‌محمدبن ناصرهانسوی راطعن میزد ولعن میکرد، تااینکه شیخ‌رکن‌الدین کاشانی صاحب کتاب «نفائس الانفاس» باو تکلیف ملاقات شیخ برهان‌الدین کرد، و اوهم اطاعت نمود وچون خدمت شیخ مذکور رسید با اوبیحث پرداخت و شیخ اورا مذعن ساخت و راهنمائی کرد، بطوریکه مرید او شد، و با او بیعت کرد واینواقعه در سال هفتصدوسی وشش‌رویداد، پس‌خدمت شیخ برهان‌الدین را کمر همت بر میان بست، ودر اوراد و اذکار صوفیه شرکت جست، تا درهای معرفت براو گشوده گشت وبرهان‌الدین‌درسال۷۳۷ اورا خلیفه‌کرد وچون‌در۷۳۸ وفات‌یافت زین‌الدین‌جانشین اوشد، و روزگار را بازهد و تقوی و عبادت واشتغال بذکر محبوب گذرانید و جمعی کثیر باوگرویدند، و پایه ارشادش بدآنجا رسید که امراء هند نیز دست ارادت باو دادند و مقتدای خویشش خواندنـد - و نصیر- خان فاروقی شهری را بنام او « زین آباد » و شهر دیگر بنام شیخش « بـرهان پور » نامید -

در روز یکشنبه بیست و پنجم ربیع‌الاول سال هفتصد و هفتاد و یک بعالم باقی شتافت و قرب مزار برهان‌الدین مدفون شد (۱)

۱ – نزهة الخواطر چاپ حیدر آباد دکن

زین‌الدین شیرازی - مقتول...

شیخ زین‌الدین طاهربن مظفر بن محمد عمری عدوی ربعی باغنوی شیرازی - از علماء وعرفاء بزرك قرن هشتم هجری است - که جامع علم وعمل وعبادت ومعرفت بوده وسالهای دراز مردم را بخدا میخوانده وتدریس میکرده است -

علت شهرت او بعمری بدآنجهت است که خانواده او نسب خود را بخلیفه ثانی عمربن خطاب میرسانیده‌اند وباغ‌نو هم یکی از محلات شیراز قدیم بوده که از زمان کریمخان زند جزء محلهٔ «بالاکفت» شده است -

صاحب شدالازار مینویسد: زین‌الدین بمنظور تحصیل علم مسافرتهای زیاد کرده، وصحبت مشایخ را دریافته وکتابی در فضیلت علم و اهمیت دانشمندان بنام «تحفة‌الحلفاء الی حضرة‌الخلفاء» تصنیف کرده است، و درآخر عمر سفری بجزائر خلیج فارس کرده و دریکی از آن جزائر (محتملا جریزهٔ هرمز) شب هنگام‌که ماهتاب بوده بعبادت و تهجد اشتغال‌داشته است واتفاقاً قافله‌ای درآنجا رحل‌اقامت افگنده بوده وبعضی از مردم قافله او را می‌بینند و بتصور اینکه راهزن است با تیرش میزنند، و درحالت سجود تیر بصورتش میخورد، با دست تیر را بیرون‌میآورد وبرسجاده میگذارد وجان بجان آفرین تسلیم میکند.

دوشینه پی صدق و صفای دل من   در میکده آن هوش ربای دل‌من
جامی بکفم داد و گفتا که بنوش   گفتم که‌ننوشم - گفت برای دل‌من

باری جنازه‌اش را بشیراز میآورند و قرب دروازه فسا دفنش میکنند، وقاتلش را دستگیر و زندانی میکنند - ولی زندانبان شب بخواب زین‌الدین را می‌بیند که باو میگوید:

«خطاکار را عفو کنید - منهم او را بخشیدم» ناچار بامداد آن شب قاتل نافهم را رها میسازند-

سال شهادتش را صاحب شدالازار ضبط نکرده است و درسایر کتب تراجم هم ندیدم -

زین‌الدین شیرازی - متوفی ۷۸۰

شیخ زین‌الدین علی کلاه شیرازی ـ

از عرفاء وفضلاء قرن هشتم هجری است ـ وباخواجه حافظ همشاگردی بوده وهردو درخدمت قوام الدین عبدالله شیرازی تحصیل میکرده‌اند ـ

هدایت در ترجمه‌ائ مینویسد : چون رنگ سیاه را کلاه میگویند و شیخ دستار سیاهرنگ بسر می‌بسته لذا باین لقب ملقب شده است ـ

از اوست :

از سرّ عشق بیخبری حال ما مپرس　　ما غرقه‌گشته‌ایم و تو دریا ندیده‌ای

درسال هفتصد وهشتاد بدرود زندگی گفت ـ

زین‌العطار شیرازی - متولد ۷۳۰ متوفی ۸۰٦

حاج زین‌العطار علی‌بن حسین بن‌علی بن محمد بن حسن بن محمود بن احمد ابن فضل‌الله بن مسعود بن محمد بن ابومحمد بن عبدالله انصاری (۱)

از اطباء حاذق و مشهور قرن هشتم هجری و از اطباء مخصوص شاه شجاع بوده است ، اورا تالیفی است در مفردات طب که درسال هفتصد و هفتاد بپایان رسانیده وبمناسبت لقب ملکه بدیع‌الجمال زن امیرمبارزالدین‌محمد آنرا « اختیارات بدیعی » نامیده است ـ

در سال هشتصد وشش در شیراز وفات یافته است (۲)

---

۱ ـ این سلسله نسب از نسخه خطی تالیف حسین بن علی (پسرزین العطار) که در توضیح اعراب کلمات طبی‌پدرخود نوشته وذیل شماره ۱۲ در دانشکده پزشکی طهران موجود است ، از فهرست دانشکده مزبور نقل شده است ـ

۲ ـ رجوع شودبفهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تالیف ریو وجلداول بحث در آثار وافکار واحوال حافظ چاپ طهران

تصحیح اغلاط جلد اول کتاب

(دانشمندان وسخن سرایان فارس)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ح	٨	١٣٢٧	١٣٣٧
»	»	قم ری	قمری
یز	٦	٢٩١	٢٩٦
٤	٦	سبحان	سحبان
»	٧	ثلکتنی	ثکلتنی
»	١٠	والدی	والذی
١٠	٩	خلق ومصر	خلق مصر
١٢	٨	از	ار
١٥	٨	روید	روند
«	١٣	حل	دل
١٦	١	آتش	آنش
»	٩	داد و دل	داد دل
»	١٦	گردیده	گردید
٢٥	٢٢	قازورات	قاذورات
٢٦	٨	شمار	شمارد
٣١	٤	کوی	گوی
»	٢٠	نواده	نتیجه
٣٢	٣	آبواتش	آب آتش
٣٣	٢٣	جبال	حبال
»	»	العهودی	العهود
»	»	کعودی	کعود
٣٤	١	چو	چه
»	٢	الوقودی	الوقود
»	٨	الورودی	الورود
»	٩	للهنودی	للهنود
»	١١	شهودی	شهود
٣٥	٤	نمجید	تمجید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٦	٢٠	توچوکان تو	چوچوگان
٣٨	١	متولد	متولده
٤٢	١٠	سبجه	سبحه
٤٣	٨	اصطبهانات	اصطهبانات
٥٦	٥	لشگر	لشکر
٥٦	٧	»	»
٦٤	٤	الیتمیه	الیتیمه
»	١٧	تعزل	اتعزل
»	»	حذری	حذر
٦٥	٥	لقعا	نفعا
٦٦	٢١	شئونش	شؤنش
٦٧	٤	مطقر	مظفر
٦٩	٧	الحیاة	الحیوة
»	٨	بفت	بعت
»	١٠	بابت	بانت
٧٠	٦	یئش	یئسن
٧١	٦	حدة	حدّه
»	٧	ساه نی	سائنی
»	٩	یأشرها	باسرها
»	١٣	نیرالها	نیرانها
٧٤	١٦	کیپا	گیپا
٧٥	١٢	عیقیق	عقیق
»	٢٠	بصور	بصورت
٧٧	٩	چو	چه
٨٠	٨	Razroon	Kazeroon
٨٦	١	انهدام	انهدم
٩٦	١١	نطری‌الا	نظری الاّ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٩٧	١٥	یاك	پاك
٩٩	٨	اتخفنا	اتحفنا
»	٩	المعنی	المغنی
١٠٠	١١	یحی	یحیی
١٠١	٢	خدمث	خدمت
١٠٥	٢٢	تفسر	تفسیر
١٠٧	١١	كفتم	گفتم
١٠٨	٧	زنك	زنگ
١١٣	٨	ابوالفاسم	ابوالقاسم
١١٩	١٠	دونه	دونّه
»	١٣	ناتیك	تاتیك
»	١٩	کالصفر	کالصقر
١٣٣	٣	القصلاء	الفضلاء
١٣٤	٨	مبان	میان
»	١٠	١٣٤٥	١٣٤٢
١٣٥	٥	»	»
١٤٨	٧	جیب السیر	حبیب السیر
١٥٧	١٦	س	پس
١٦٣	٢١	یشکل	بشکل
١٧٣	٦	زنك	رنگ
١٧٥	١٢	الی	الاّ
١٨٠	٧	لارقصبه ایست الخ	(زائداست)
١٨٧	١	کنی	کس
١٨٩	١٥	بازافه ای	یانافه‌ای
١٩٢	٤	معتقداست	مقتداست
»	١١	یدلیس	بدلیس
»	٢٣	ولی	ولیّ
١٩٣	١٢	صاحیدلان	صاحبدلان
١٩٤	٢	صاحت	صاحب
»	٥	درة	دورة
٢٠٥	١٧	هزاررسیصد	هزاروسیصد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٠٩	٦	مجتدی	مجتذی
»	٩	وده	ودّه
»	١٧	یرق	برق
»	١٩	حسبمی	جسمی
٢١٠	١	مریعا	مربعا
»	٥	الیهی	البهّی
٢٢٠	٤	نفاق وافگندن	نفاق افگندن
٢٢٢	٨	معما	معمی
٢٢٩	١٢	وسید	رسید
٢٣٧	٩	اکثرا	اکثراً
»	١٤	نهائی	بهائی
٢٣٩	١٣	یولاء	بولاء
٢٤١	١	سنگر	بنگر
»	١٥	ولی	ولیّ
»	»	انّ	ان
٢٧٣	١٣	خاثواده	خانواده
»	٢٠	حلج	حاج
٢٨٨	٨	وشأن	وشان
»	١٦	نکوئی	نگوئی
»	١٨	ندادیم	ندایم
٢٩٩	١٤	کلیبات	کلیات
٣٠١	١٧	دشت	دست
٣٠٩	٥	ایاری	ایازی
٣١٠	١٥	حلج	حاج
٣١٤	٥	نکسرّت	تکسرّت
٣١٨	١٦	الفقبه	الفقیه
٣٢٧	٨	خواجه	خواجو
٣٣٤	٥	الحطایا	الخطایا
»	٩	هدا	هداً
٣٥٨	٢	حسین	محمد حسین
٣٦٧	١١	»	»

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۲	۸	کا	که
۳۸۹	۵	مجانینس	مجانینش
۳۹۰	۷	مغرول	معزول
»	۹	تغیر	تغییر
۴۳۱	۷	ررمیان	درمیان
»	۹	افرون	آفزون
۴۳۷	۶	مسلك	سلك
۴۴۸	۱۷	گرفته	کرده
۴۵۷	۷	فرزندمرحوم بصیرالسلطنه	(زائد است)
»	۱۵	وبرادر	وازخویشان
۴۵۸	۲	بلند افبال	بلند اقبال
۴۸۳	۸	دردودوره	دودوره
»	۹	دورهٔ	دردورهٔ
»	۱۵	یحق	بحق
۴۸۸	۹	دارلسلام	دارالسلام
۴۸۹	۱۸	خوانخوار	خونخوار
۴۹۲	۱۲	ننلر	تندر
۴۹۳	۴	اوآی	آوای
»	۸	بند	نبد
۵۲۷	۴	لارال	لازال

